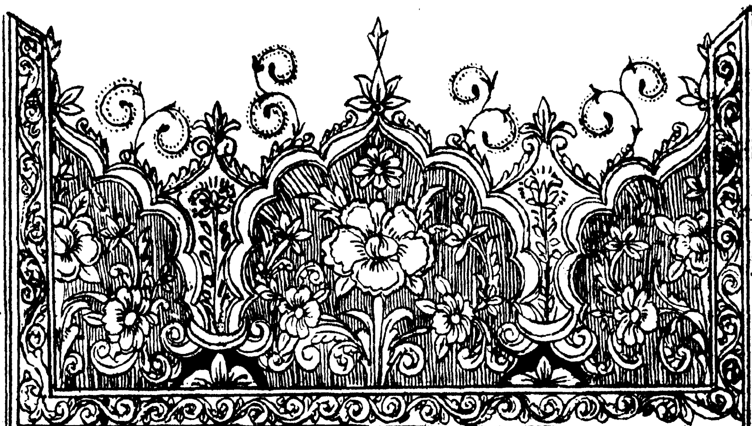
UNIVERSAL
LIBRARY



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که بتذکار آلاء بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دایرهٔ حصر نگنجد و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی ازان کتاب و برخی ازان حساب نتوانند نگاشت و قطره ازان دریا و ذره ازان صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر ازانست که کمند آرای خواص و بام عوام بانجا توانند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر ازانست که مرغان اولی اجنحهٔ نقوش فلکی و عقول ملکی ببال افکار و جناح اندیشه های ناهنجار در انجا رخت بسر منزلی توانند کشید عقل درین شاهراه جگر خون است و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله جاییکه حبیب اله در از دان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی گشاید هرزه درایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را بجز خاموشی چه مجال و گفتگو کردن بجز خیال محال آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس زاویهٔ عدم را با وجود بحت چه همراهی

مثنوی

دل ز کجا وین پر و بال از کجا	من که و تعظیم جلال از کجا

[illegible]

وهم شکیبای بسی ره نوشت — هم ز درش دست تهی بازگشت
پای سخن را که درازست دست — سنگ سراپردهٔ او سر شکست
پرورش آموختگان ازل — مشکل این حرف نکردند حل
کز ازلش علم چه دریاست این — تا ابدش ملک چه صحراست این

غایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن فهم‌بین درین مقام استدلال است از اثر بر مؤثر و از سبب بر مسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبداء معقول و چون عقل دوربین را راه باریک تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی‌اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانهٔ وَعَلَّمَ آدَمَ مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات بعضی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت بادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی‌مقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتأیید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشأهٔ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و درود و سعادت و درود برگزیدهٔ مکرم که آفریدگار عالم ثنای او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین مبین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زهی والی ولایت نبوت و دولت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ محمد رسول الله (صلی الله علیه وسلم ۱۲) طنطنهٔ کوس دولت او نه آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سر دعوی گردن‌کشان فصحای عرب

عرب را بریده و به معارضهٔ خردترین سوره از سور قرآن گردن پندار بلغای مکه و بطحا در کمند کشیده فصیحی که حدیث انا افصح او رامزاست بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را سزا کاملی که قبای کلّموا النّاس علی قدر عقولهم برقامت او راست و دعوی انا سیّد وُلد آدم ولا فخر او را بجاست بلند رتبهٔ که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوّت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصهٔ بعثت او ستوده صفاتی که عظم شان آیهٔ بلند پایه وانّک لعلی خلقٍ عظیم در شان او جامع جمیع فرائیشها و قسم الهی در کتاب مجید لعمرک شریفش مهر زبان ستایشها ✣ ✣ ✣

نظم

شمسهٔ نه مسند هفت اختران	ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست	هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امّی گویا بزبان فصیح	از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد و وفا	اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور و الاعوام و لا تنقطع بانقطاع الدهور و الایّام و سلّم علیه و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا دعا و ثنای پادشاه اسلام خلّد اللّه ظلاله علی مفارق الانام و ابّد ملکه الی یوم القیام حق جلّ شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه بر جمهور انام واجب و لازم گردانیده و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنا بر آن بر هر طبقهٔ از طبقات زمان و بر هر طائفهٔ از طوائف دوران لازم است که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد للّه و المنّة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است و صفوة خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی است در دین پروری که تا پاس شریعت غرّا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار غیرتش افروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوست کامی جز داغ سیه رویی بهره ندیده و تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی ثمرهٔ نچیده نرگس بتهمت آن شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و بهر بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آمیخته حکم ما ضیش در امضای امور بمرتبهٔ ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک

و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقشِ مردم چون رقعهٔ شطرنج بپردازد باز و تیهو و شیر و آهو از خوفِ
خلافِ حکمش با هم هم‌آشیانه و هم کنام و اوضاعِ زمان و احوالِ جهان از یمنِ معدلتش چون نبضِ
تندرستان در آرام در عهدِ دولتش حکایتِ ملکشاه و سنجر ماضی و دور در دورِ انصافش مدعی و مخاصم برجند
شاهد و قاضی دریادلی که خمسِ انهارِ دریا مایهٔ دستش در قحطِ سالِ آخر الزمان آبی بکشت زارِ جهان داده
و نتیجهٔ مردی و مردمی از خاندانِ فتوت و دودمانِ مروتش زاده کفِ دریا کفش با جود توام بلکه جودی
است مجسم گوهرِ گردون صدفش چون روحِ مقدس بلکه روحی ست اقدس جنبشِ بحرِ محیط در جنبِ
تلاطمِ بحرِ همتش جلوهٔ سراب و گنبدِ گردون با وسعت و رفعتِ قصرِ دولتش کننده حبابِ طبعش اگر بادِ بهاری
و ابرِ آذری را تعلیمِ چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوتِ رمانی گردد فروغِ رایش
اگر آفتاب را پرتوی بخشد سنگِ سیاه لعلِ بدخشانی و خاکِ تیره طلای کانی شود ماه اگر کسبِ نور از رایش
کردی از کلفتِ کلف و ظلمتِ خسوف و کدورتِ محاق ایمن بودی هر طرف چمنی کز عطرِ خلقش نفحی
گذرد گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود افلاسِ قلاش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی صاحبِ عقلِ
معاش و دولت و سعادت با خدمتِ کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که نه بسمتِ محرابِ پیش طاقِ
درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود و هر مرادی که نه از منه و بانِ بارگاهش جویند چون کبریتِ احمر و اکسیرِ اعظم
مفقود مدارِ تدبیر اگر نه بر گردِ مرکزِ دولتش دور میگردد از چرخ بیفتادی و تمثل اگر نه در امتثالِ مثالِ امرش
منطقه می بست از بطنِ عدم نزادی قطبِ فلک که بثباتِ ذاتی و سکونِ اصلی مشهور است نزدِ عزمِ راسخ
و حزمِ ثابتش نقطه ایست موهوم و نسبتِ قطره به محیط و مساحتِ ابعادِ اجرامِ بسیط و حلِ مالاینحلِ افلاک
که معرکهٔ امتحانِ اهلِ ادراک است پیشِ ذهنِ ثاقب و فکرِ صائبش امریست معلوم آفتابِ جهان تاب که
روشن کنندهٔ عالمِ اجسام و باتفاقِ اربابِ اشراق نور دهندهٔ اجرام است در آسمانِ ضمیرِ انورش کوکبی است
منخسف و خطِ محور که بقولِ اخترشناسانِ هفت کشور باستقامت و استوار مذکور است پیشِ رای غیب نمایش
قوسی است از جادهٔ سداد و صواب منحرف انوارِ نیره و آثارِ طریقه از سعادتِ اولیا و شقاوتِ اعدایش نشانی
و شوکتِ سکندر و حشمتِ سلیمان از بزمِ محفلش داستانی روزِ هیجا که آفتاب وار از مطلعِ جلال و مشرقِ
اقبال تنِ تنها بقصدِ دشمنِ خاکسار بمعرکهٔ کارزار آشکار شود خصمِ تیره درون چون شبِ تار روی ادبار بمغربِ زوال نهد
و لشکرِ نحوست اثرش چون انجم در شعشعهٔ نورِ نیرِ اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال و فرخی دولت و اقبال

ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن * شمشیر هندیش هندوییست حسابدان که بضرب مفرد دم کمیاب
اعدا دِ اعدا را از قسمتِ قطعی حاصلِ تنصیف و تضعیف بر تختهٔ خاک ظاهر سازد شارحی است حاذق مدقق که بعلمِ
تشریح متنِ مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبی است مزاج شناس که آب و مشش بدم آبی سده مستسقیانِ عناد کشاید
هلالی است که چون در شبِ ظلام برای انتقام از افقِ نیام طالع شود عیدِ نافرجام را علامتِ روز قیامت باشد
اگرچه دیدنِ هلالِ دیوانگان را سودا افزاید این هلال بعکس آن سودای خام بخنگی تمام از کاسهٔ سرِ خصم بی مغز در نماید
ابریست سراسر آب لیکن آتش بار برقی است تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش پیریست گوزپشت که تیرش
چون نصیحتِ روشندلان از غایتِ تاثیر در دلِ اعدا جای گیر است چنگی است بنزمِ رزم را که هر دم ترانهٔ
فتح و نصرت برای اولیای دولت می‌خواند و از هر گوشه آوازه بگوشِ هوش می‌رساند چون هلالِ عید سرمایهٔ صد
نشاطِ جدید چون قوسِ قزح دلیلِ بارانِ رحمت و چون قوس النهار مدارِ آفتابِ سعادت تیرش از دیدن
که باشتیاقِ لقای دشمن از غایتِ شعف دهان باز کرده بلکه برای استقبال دهانش بر برآورده گاهی که
شهنشاهِ کواکب سپاه چون آفتاب جهانتاب بخانهٔ کمان در آید روزِ عمر بدخواه کوتاه و شبِ اندوهش دراز گردد
اگرچه تیر را در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و جلال است رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت
است چون عصای کلیم آب غرورِ دشمنِ بی نور را بدم منعدم و متلاشی سازد و کفرهٔ فجره را چون سحرهٔ فرعون
بی عون بحلقهٔ ایمان و دایرهٔ اطاعت آرد سماکِ رامح از رشک آنکه نام رمح منسوب است بر سماکِ اعزل تقدم دارد
زرّاتش هر جا بزبانِ سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کارها پدید آید علمِ شیر پیکرش هر گاه نمایان شود خصمِ روباه صفت اگر نیز پیدا...

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حسامش
وگر بزم است مشکین از کلامش
مه نو حلقه در گوشِ رکابش
یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سر انگشت
شود تسبیح ساز از مهره پشت
بکینِ خصم اگر رخ برفروزد
نگه در چشم مهر و مه بسوزد

زهی شهنشاهِ سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام
فرشته خصال دریا نوال بسملهٔ مصحف جهان طرازی شیر بیشهٔ معارک و مغازی ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله

مثنوی

سرور شاهان بتوانا تری / نامور دهر بدانا تری

یکدله شش طرف و هفت خوان / مرکز نه دائره شاه جهان

دین فلک و دولت او اختر است / ملک صدف خاک درش گوهر است

چند بدورانش همائی کند / سر بر هش دعوی بالائی کند

جام سخا را که کفش ساقی است / باقی بادا که همین باقی است

واز حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی می شود بعد از رفع حروف احاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه / اسکندر نخستین صاحب قران ثانی

دین پرور معظم شاه جهان که باشد / از جبهه اش هویدا فر جهان ستانی

روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد / می تافت از جبینش نور خدایگانی

از چار و نه نیاید دیگر چو او خدیوی / کامد قرین حکمش تائید آسمانی

از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند ۱۳ / تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی ۱۰۰۰

و این دلیلی است لائح و حجتی است واضح بر آنکه رتبه صاحب قران ثانی نزدیک بجبه طالع این بادشاه ظل الله بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده بنظم در آورده

نظم

بر شده بر تخت باقبال و بخت / شاه جهان ثانی صاحب قران

آن شه دین پرور کز فیض او / گشت جهان غیرت باغ جنان

باغ جهان خرم و سرسبز شد / از کرم بادشه کامران

خضر لقا یوسف مصر وجود / عالم پیر از نظر او جوان

آمده تاریخ جلوسش ز غیب / شاه جهان باشد شاه جهان ۱۰۳۷

دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جامه خانهٔ غیب خلعت شاه جهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود

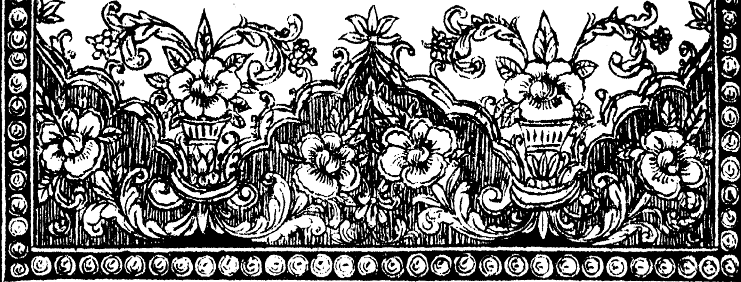
درین زمانِ سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده و از آنجا که این بادشاهِ دین پناه در اظهارِ شعارِ شرعِ محمدی جازم است و در
استیصالِ اعدای دینِ احمدی عازم حق تعالی به یمنِ این صدقِ نیت و حسنِ عقیدت چهار پسرِ سعادت اثر کرامت
نموده که هر چهار چون چار یارِ سید الابرار اصیلِ این بادشاهِ کامگارند هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود و چون چهار
فصلِ مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبهٔ اعداد ناگزیرِ عالم و چون دو چشم و دو گوش مایهٔ سروری بنی آدم هر چهار مرکزِ دایرهٔ
دولت و قطبِ آسمانِ بهجت و تدبیرِ ذروهٔ عظمت و خورشیدِ اوجِ سعادت نظم هر چار چهار رکنِ تمکین + بل چار حدود
کعبهٔ دین + نخستین شاهزادهٔ کامگار مظهرِ لطفِ آفریدگار عنوانِ صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتابِ کرامت مردم
چشمِ مردمی و مردم پروری سویدای دلِ مردی و دلاوری انیسِ بزم و رزمِ شهنشاهی محرمِ اسرارِ ظلّ اللّهی دین
پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایشِ ایوانِ خلافت پیرایشِ گلستانِ جلالت
شمعِ شبستانِ دانائی فروغِ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطاع سلطان شاه شجاع سوم شاهزادهٔ گردون وقار
منظورِ الطافِ الهی زیبِ اورنگِ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزادهٔ
گرامی قدر نورِ حدقهٔ دولت نورِ حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش الهی تا قیامِ قیامت این چار
جوان بخت ازین شاهزادهای بخت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد نظم خداوندا به پیرانِ جوان بخت +
که تا هست آسمان چتر و زمین تخت + بزیرِ پایهٔ تختِ شاهیش باد + مبارک چترِ ظلّ اللّهیش باد + خراب آباد
عالم باد معمور + با ولاد و گرامیش تا دمِ صور + و بعد چنین گوید بندهٔ افقر و ذرهٔ احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلاً و التتوی
مولداً که این کتابی است در تحقیقِ بیانِ لغاتِ ضروریهٔ کثیر الاستعمال منتخب از کتبِ معتبره چون قاموس و صحاح و صراح
و عبارتِ فارسی تا مر فهمِ خاص پسند و تحقیقِ الفاظ و تنقیحِ معانی و اعتبارِ حروفِ ملفوظ مکتوب در عنوانِ باب و فصل با رعایتِ
حرفِ اول و دوم و آخر چنانچه حرفِ اول باب و حرفِ آخر فصل باشد بی رعایتِ ماخذِ اشتقاق و اسقاطِ حروفِ
زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتابِ قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میانِ مردم بتحقیق و تنقیح مشهور
اگرچه بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتمل است بر اموری که ملائمِ طبعِ ابنای زمان و پسندِ خاطرِ اهلِ این دوران
نیست و این کتاب که فهرستیست ازان عمان و گلیست ازان گلستان عاری است ازان اول آنکه بیانِ لغت بعبارتی
کرده که مغلق و مشکل تر از اصلِ لغت است چنانکه فضلا در حلِ آن به بیانِ دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیانِ
لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیانِ لغت
بلفظی کرده باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و انچه بتحقیق

دخل ندارد آورده چون بیانِ خواصِ ادویه که وظیفهٔ فنِ طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجودِ آن اطنابِ در مقامی که
شرح و بسطی میخواهد اختصارِ مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبقِ صاحبِ صحاح رعایتِ مأخذِ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در
فنِ صرف مهارتی ندارند بدریافتنِ لغت درمانند پنجم آنکه علاماتِ اصطلاحاتی چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند
در بیانِ بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکنند و
در بیانِ ابوابِ لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک
لغتی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان است دران واقع شده هشتم آنکه بیانِ حرکتِ اولِ کلمه بنا بر قاعدهٔ کم
قرار داده همه جا درست نیامده و آن عذرِ او به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسرست
دران کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود به نسبتِ اشخاص نهم آنکه بیانِ اعرابِ بعضی کلمات
بکلماتِ دیگر مینماید که اعرابِ آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست و درین کتاب هر جا اشارتی بدان خواهد رفت
و بعد از صورتِ اتمام و اختتام به منتخب اللغات شاهجهانی موسوم نموده نذرِ حجابِ درگاهِ عرش اشتباه
ساخته اگرچه این محقر چه لائقِ آن چنان درگاهی باشد که مرجعِ سلاطینِ نامدار و خواقینِ کامگار و مجمعِ اماثل و افاضل و
منبعِ فواضل و فضائل است اما چون این گاه درگهِ نومیدی نیست و کاهی را بخرمنی و خاری را بگلشنی و خزفی را
بمعدنی و دری را ببحری قبول می کند امید که قبول افتد پای ملخی نزدِ سلیمان بردن عیب است ولیکن
هنرست از موری و بر متتبعانِ کتبِ تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب
فیروزآبادی بخدمتِ کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهرِ تجلیاتِ ربانی حضرتِ امیر کبیر صاحبقرانی
انار الله برهانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظرِ کیمیا اثر ایشان در آورده بانعاماتِ وافره و
الطافِ متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنبِ آن کتاب است و این مولف نه در برابر
آن مولف اما حضرتِ شاهنشاهی ظلِ الهی در قوتِ اقبال و افزونی جلال و تاییدِ فتح و ظفر و تاییدِ
دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و ثانیِ آن صاحبقران است و عن قریب بعنایتِ آفریدگار چون صاحبقران
کامگار مصدرِ فتوحاتِ عظیمه و مظهرِ امورِ فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق الحق

و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین

و بحول الله و قوته استعین

+ + + +



بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن ابتغا خواستن ابتلا آزمودن و در بلا و رنج افگندن ابتنا بنا کردن ابدا بالکسر
آشکارا کردن و آفریدن ابرا بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن
ابطا درنگ کردن ابقا باقی داشتن ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن
و آزمودن ابا بالفتح نی یکی یا بسیار اباءة واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز استادن از چیزی
و سرکشی کردن آبا بالفتح بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید بیت در مطبخ تو چوب خورد تا ابا بپزد
آتش که از تکبر سرمایهٔ ابا است + و جای دیگر گفته که ع که این ابام سیبی خوشگوار می آید + و بحذف الف
نیز می آید چون با کلمهٔ دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیربا آبا بالمد پدران جمع آب است
در اصل ابو بود واو را همزه کردند ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناو
بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعدهٔ صرفی ابن شده است نه جمع ابن چنانچه متبادر بفهم میشود و بمعنی بنا کنندگان
نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء ها اجناء ها یعنی بنا کنندگان این خانه گناه گاران اویند و صاحب صحاح
گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب
نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس صاحب کشاف رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند ابوا
بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی است مابین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید دار رابعه بیای حطی و عین مهمله
سرائی است در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم و ابوا مدفن پدر حضرت است ولیکن از بعضی جاها و

انچه اولاً مذکور شده مفهوم میگردد **ابهی** بالفتح زیباتر **اتوا** بالکسر هلاک کردن **اتکا** بالکسر و تشدید تای مکسوره
تکیه کردن **اتقا** بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن **اتقیا** بالفتح پرهیزگاران **اثوا** بالکسر مقیم شدن و مقیم
گردانیدن **اثنا** بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر **اجرا** بالکسر و برای مهمله راندن
اجزا بالکسر و بزای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن **اجزا**
بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و ورش را دسته کردن و دختر زادن و بس
کردن و بس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزو **اجلا** بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن
اجتبا برگزیدن و فراهم آوردن **اجترا** دلیر شدن **اجتزا** بزای معجمه بس کردن **اجتنا** بنون میوه چیدن
اجلی بالفتح روشن تر **احسا** بالکسر آشامیدن **احشا** بالفتح و شین معجمه انچه در شکم باشد از دل و
جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا **احصا** بالکسر شمردن و ضبط کردن **احنا** بالفتح اطراف و جوانب
جمع حنو بالفتح **احیا** بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها
جمع حی **احفا** بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پا برهنه گردانیدن
احلا بالکسر شیرین کردن **احتظا** بالکسر و بظای معجمه بهره مند شدن **احتما** خود را از چیزی نگاه داشتن
احتوا گرد گرفتن و جمع کردن **احلی** بالفتح شیرین تر **احری** بالفتح سزاوار تر **احوی** بالفتح سیاه
و گیاهی که بسیاهی زند و گرد گیرنده تر **اخا** بالکسر با کسی برادری کردن مصدر است از آخی یواخی و اصل
اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة و **آخا** بالمد جمع اخ نیز آمده و برین
تقدیر همزه آخرش مقلوب ست از واو **اخفا** پنهان کردن و آشکارا کردن **اخزا** بزای معجمه خوار کردن
و رسوا شدن و هلاک کردن **اختصا** خایه کشیدن **اخلا** خالی کردن **اخطا** خطا کردن و خطا گرفتن
بر کسی **ادعا** بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن **ادنا** بالکسر نزدیک آوردن
ادفا بالکسر گرم ساختن **ادلا** بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن و فرو هشتن **ادا** بالفتح
رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی
و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی مصدر آید
بکسر اول و تشدید دال خوانده اند از ادی یودی تادیة و اداء چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از ناقص برین
وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج باین تکلف نیست

وادا در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود
ادنی بالفتح نزدیکتر و زبون تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنارت است ادہی بالفتح زیرک تر در امور
معاش و مکر و تر و دشوار تر اذی بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و بخش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی
عن الطریق یعنی ادنی شعبهٔ ایمان دور کردن چیزیست از راه که خلق الله را آزار دهد اذرا بالکسر ریختن نمک و بردن باد و چیزی را
و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را اذکی بالفتح زیرک تر ارجا بالکسر واپس داشتن و حبس کردن و بالفتح کنارها
جمع رجا بی همزه بمعنی کنار ارخا بخای معجمه فرو گذاشتن و سست دویدن اسپ ارسا ثابت کردن اروا سیراب کردن
اردا بالکسر تباه کردن و یاری کردن و بار شدن کسی را ارزا بالفتح مصیبتها ارتدا ردا بر دوش افگندن ارتشا رشوت
گرفتن ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن ارتقا بالا رفتن آرا بالمد فکرها جمع رای اریحا بالفتح نام شهریست در شام
که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد ارعوا بالکسر شیده شدن از جهل و نیکو برگشتن از آن ازدرا حقیر بودن ازا
بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است از وازی یوازی که اصل وزا بوده واو را بهمزه کردند و بمعنی مقابل و برابر
نیز آمده ازرا معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری ازکی بالفتح پاکتر اسی
بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن و درمان و علاج اسما بالکسر نام کردن و بفتح نامها اسماوات و اسامی بتشدید
یا و تخفیف آن جمع الجمع و زن صاحب حسن و نام زنی است که در عرب به حسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع
اسم است که در اصل سمو بوده الف اول را مد و ثانی مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ
از وسامه بمعنی حسن و همزهٔ اول مقلوب است از واو و همزهٔ ممدوده در آخر زائد است اسرا بالکسر بشب رفتن استوا
راست شدن و آهنگ کردن بچیزی و دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن استیفا تمام فرا گرفتن
استیلا دست یافتن استفتا فتوی خواستن استنجا پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رهایی
خواستن استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن استهدا هدیه خواستن و طلب راه نمودن استقرا گرد
کردن آب و جز آن و پیروی جستن و جوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن استقصا تمام در گرفتن و بنهایت چیزی
رسیدن استرضا خوشنودی خواستن اسدا احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن استدعا خواندن
و در خواست کردن استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن استسقا آب خواستن و مرضی است مشهور
استحلا شیرین آمدن بمبالغه استلقا بر پشت افتادن استثنا بیرون کردن و در اصطلاح نحویان
بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمهٔ الا و به آنچه در معنی الا است و گفتن کلمهٔ ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند

استهوا سرگشته کردن استغنا بی نیاز شدن استبرا پاکی خواستن استمرا گوارا شدن استهزا
سخریه کردن اسنی بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سناء با همزه اشترا
خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شرا بمعنی ثانی اشتکا گله کردن و نالیدن از کسی اشتها آرزو
کردن اشفا واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب
شفا گردانیدن چیزی را اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده‌تر اشقا بقاف بدبخت گردانیدن و برنج آوردن
اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت‌تر اشهی بالفتح آرزو آورنده‌تر اشیا چیزها جمع شیء
یا بمعنی جمع شیء علی اختلاف الاقوال اصغا بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن اصفی بالفتح صافی‌تر
اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصما الجام گزیدن اسپ شکار برابر خود کشتن لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما
اصمیت ودع ما انمیت اطرا بالکسر نهایت کردن ستایش اطفا کشتن آتش و چراغ اطغا گمراه کردن و از حد بردن
اعیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند
حبک الشیء یعمی و یصم یعنی محبت تو چیزی را کور و کر می گرداند ترا اعتدا از حد درگذشتن و بیداد کردن اعتنا تیمار داشتن
و اهتمام کردن اعیا بالفتح گرانیها و بارها اعترا رسانیدن و درگرفتن اعتزا بزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن
اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و برزبر چیزی شدن اعلا بلند کردن و بر جای بلند برآمدن
و بزرگوار کردن اعشی بالفتح شب کور و نام شاعری است و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از ده قبیله
عرب اعفا بالکسر از گناه درگذشتن اعلی بالفتح بلندتر اغرا بالکسر برانگیختن و برغلانیدن اغنا
توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائده دادن اغنی بالفتح بی نیازتر اغما بالکسر بیهوش گردانیدن
اغوا گمراه کردن افتا فتوی دادن افشا فاش و آشکارا کردن افنا نیست کردن افضا رسانیدن و
بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه
زن را یکی کردن افترا دروغ گفتن بر کسی اقصا بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها
جمع قصوی بالضم بمعنی طرف اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح
جمع قرء بالفتح و الضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء بر وزن خروج نیز جمع قرء و صاحب قاموس گوید
که اقرا در حیض استعمال یافته و قروء در طهر اقسا سخت کردن دل اقعا بدم و انشستن سگ چنانچه هر دو
دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو دست بر هر دو پاشنه نهادن

درمیان دو سجده و این هم منهی است در نماز علی اختلاف الاقوال اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج
و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن
و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن اقتدا پیروی کردن
و پس امام نماز کردن اقتفا از پی رفتن و برگردیدن اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن
آن برای خوردن و برای تجارت اقنی بالفتح سرمایه دارتر اقصی بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر اقضی
بضاد معجمه حکم کننده تر اقلیمیا بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و سیم که وقت گداختن بالا آید
اکترا بکرایه دادن اکتسا پوشیدن اکتفا بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن
اکتوا داغ کردن اکفا بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را
حروف روی یکی باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید
فا منع کنندگان جمع کاف به تشدید فا الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا الغا بالکسر و بغین معجمه
افگندن و باطل کردن الفا بالکسر و لفا یافتن القا افگندن الها مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن
التجا پناه آوردن التحا بحای مهمله ریش بر آوردن التقا بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن التوا پیچیدن
آلا بالمد نعمتها جمع الی بالفتح والکسر و فتح لام و سکون آن و جمع الو بالفتح و سکون لام الا حرف تنبیه و بالکسر و
تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض امرا بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر
امرا بالفتح گواراتر و بالکسر مرد امعا بالفتح رودها جمع معی بالکسر امسا شبانگاه کردن و گردیدن از حالی امضا
بگذرانیدن و روان کردن املا فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن امتلا پر شدن
امترا در شک افتادن انبا بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است انتجا بالکسر مخصوص
گردانیدن کسی را براز گویی انجلا وا شدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن انحنا خمیده
شدن انزوا بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن انتفا نیست شدن انطوا در نوردیده شدن انبغا
سزاوار شدن و خواسته شدن انطفا مردن چراغ و آتش انقضا بسر آمدن مدت انتما بکسی نسبت یافتن
انتها بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن انها بالکسر خبر دادن انما افزون کردن و دود از
نفس شکاری شکار کشته شدن انسا فراموش گردانیدن انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی
گفتن انا بالکسر ظرف آینه بالمد جمع اوانی جمع الجمع انا بالکسر و بی همزه دریافتن و وقت چیزی رسیدن ؛

قال الله تعالی غیر ناظرین اناه انی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزاوار تر و بمعنی وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مونث اول اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای نفس جمع هوا اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن اهتدا راه راست یافتن اهرا در سختی سرما افتادن و بد گفتن و گوشت را نیک پختن اهنی بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر ایذا آزردن ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن و وصی گردانیدن ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پایمال فرمودن کسی را ایفا بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلا بخشیدن و نیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوب است و بمعانی سابقه از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را تا مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع در این مدت بزن کرد و کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او درگذرد و زن برو حلال شود و اگر در این مدت که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد بسبب عزم طلاق و قصد جدائی داشت و با نقضای مدت چهار ماه طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن را نمیرسد که در این مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او در پیش قاضی می برد تا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جا دادن اینما بفتح الف و نون یعنی هر جا ایامی بالفتح مردان بی زن ایلیا بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع البا

آب بالمد نام یکی از ماه های رومی که بغایت گرم میشود اباب بالفتح آمادگی سفر کردن اب بالفتح بید و بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف که از زمین بروید آنرا هندی طن گویند ابین شهریست بیمن و بالکسر دهی است بیمن اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر اتعاب بالکسر در تعب انداختن و مانده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب آمدن اجتناب دور شدن و جنب شدن اجرب بالفتح گرگین احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت و بالفتح دوستان جمع حب احتساب نهی کردن از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسی

احزاب بالفتح گروه‌ها جمع حزب بالکسر احقاب بالفتح سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای دراز پی در پی جمع حقب
بالضم اخطب بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خربزهٔ تلخ که آنرا حنظل گویند و مرغی که بر پشت او خط سیاه باشد یا بسبزی مایل
بود و مرغی است که آنرا شقراق و خیل نیز گویند ادب بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و به مهمانی خواندن و شگفت
و نگاهداشت حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب
از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم
عروض و علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی است که امتیاز کرده میشود بدان میان
شعری که سالم از عیوب است و غیر سالم از عیوب و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار
فروع اند ادیب خداوند ادب و ادب آموزنده اد بالضم اول و فتح ثانی جمع ادآب بکسر همزهٔ اول و مد همزهٔ ثانی در لعب
بیخ انداختن اذناب بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر
و بدی و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرکی و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار اریب بالفتح دارب بفتح اول و
کسر ثانی دانا ارنب بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنبه خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است و خزز بر وزن ترفر مذکر
نوعی است از زیور و نام زنی است پشته ریگ و گیاهی است ارتیاب بالکسر در شک افتادن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب
گناه کردن و شروع بکاری نمودن و سوار شدن بر چیزی اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته
اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است و هر ویبه بیست و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و بزرگ بادیه‌ها لوعه و قمع
که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند اسغاب بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین اسهاب بالکسر بسیار
گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسب رفتن و بیهوش از گزیدن مار استجلاب بسوی خود کشیدن استرهاب
ترسانیدن استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بیخ بر کندن و همه را فرا گرفتن
استصواب صواب شمردن استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن چیزی را استصحاب طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن
چیزی بر حالی که بیشتر داشته اسباب بالفتح رسنها و چیزها که بدان بچیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشیها و اسباب السموات
اطراف آن و درها و راهها آن که از آنجا بالا روند اسلوب بالضم گونه و روش و راه و گردن شتر دونده و اسالیب کلام
یعنی انواع کلام اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی بچیزی اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی
او غالب باشد و ازینجا گویند عنبر اشهب و فرس اشهب یعنی خنگ و یوم اشهب روز سرد اشعب بالفتح آنکه سر دوشهای
او از یکدیگر دور باشند و نام مردیست مشهور بالطمع مثل است اطمع من اشعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج

تیفتی و در بعضی کتب لغت بثای مثلثه بجای بای موحده تصحیح یافته و آن غلط است **اشراب** بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری برکسی که نکرده باشد و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه را و رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد **اضراب** بالکسر دیگر دانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افکندن و نیز بر ماده انداختن و بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند **اضطراب** خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن **اطراب** بالکسر شادی در آوردن **اطناب** بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی طناب **اطیب** بالفتح خوشبوتر و پاکتر **اعجاب** در عجب ایستادن بینی انداختن و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن **اعراب** بالکسر بیان کردن و سخن با عراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین **اعقاب** بالکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی **اعصاب** بالفتح پی‌ها جمع عصب بفتحتین **اعتراب** بغربت شدن و از غیر اقارب جفت زن خواستن **اغراب** چیزی غریب آوردن و غریب شدن و پر کردن مشک را **اغرب** بالفتح غریب‌تر و عجیب‌تر **اغتیاب** بد گفتن کسی را بعد از وی **اکباب** بالکسر بر رو افتادن و بر رو افگندن لازم و متعدی است **اکواب** بالفتح کوزهای بی دسته جمع کوب و تولد **اکتساب** حاصل کردن چیزی بسعی خود و دزدیدن و گرد آوردن **التعاب** بالکسر بازی کردن **التهاب** افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش **الباب** بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید با **الب** بالفتح گرد کردن و راندن شتر **القاب** بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند **انتجاب** بجیم برگزیدن **انتخاب** بخای معجمه بیرون کشیدن نخبه و برگزیدن **انحداب** کوز پشت شدن **انجذاب** کشیده شدن و تیز رفتن **انتساب** نسبت داشتن به کسی **انتصاب** بر پای خاستن و دشمن داشتن و استحکام کشیده شدن **انقلاب** واگردیدن **انصباب** ریخته شدن **انتهاب** غارت کردن **انصاب** بالفتح رنجها و بتها که کفار آنرا بر پا می‌نهادند و پرستیدند جمع نصب **انیاب** بالفتح دندانهای نیش شتر **انساب** بالفتح نسبها **انابیب** بالفتح **انبوب** بالضم میان نی هر دو گره جمع انبوبه است **اوب** بالفتح باز گشتن و کرایه و سرعت و ابر و باد **اواب** بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و باز گردنده بجانب حق **اهاب** بالکسر پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق **اهدب** بالفتح دراز مژگان **ایاب** بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن +

باب الالف مع التاء

اباحة حلال کردن و جائز داشتن **اباحیه** بتشدید یا جماعت ملحد که همه چیز را مباح دانند **اباده** و **اباره** بالکسر هلاک کردن **ابرة** نیش کژدم و هر چیزی که تیز باشد و ستون و طرف ساربک و ذراع دست **ابالت** بالکسر و تشدید با گروه و پشته هیزم **اباییل** جمع **ابالة** بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و

حاجت و فرزند مبارک اُبُلّ بالضمتین و تشدید لام خرمائی که میان دو سنگ خرد کنند و بران شیر دوشند و پارچه از خرما و قبیله و دیار
و موضعی به بصره که یکی از چهار بهشت دنیاست منها شیبان بن فروخ الابلی ابهت بالضم و تشدید بای مفتوحه بزرگی ابانة
روشن کردن روشن گفتن و جدا کردن انبتة بالکسر ختره و بالضم گرهی که در چوب پیدا شد و علتی است که آنرا علت لبنت
و علت مشایخ گویند و صاحبش را ابون گویند اثرة بفتحتین و اثارة بفتح بقیه چیزی که مانده باشد اثفیة بالضم و کسر فا و
تشدید یای تحتانیه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت اثابة
پاداش دادن و اعتدال مزاج بازآمدن اثارة بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن
باد اجّانة بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سرکه و دوشاب و جز آن کنند اجاجین جمع و اجانة نیز آمده که بجای یکی
جیم نون باشد اجارة آوردن و پناه دادن اجابة جواب دادن اجادة نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن اجارة بها
دادن و بنوبه رسیدن و رهانیدن و بند دادن خانه و جز آن اجرة بالضم مزد کار اجازة برای معجمه و اداشتن و فرو گذاشتن و
صله دادن و بریدن مسافت از پس افکندن و گذاشتن جائی و گذرانیدن و ستوری را و تمام کردن مصراعی که کسی بگفته باشد و
یک قافیه طا و یکی دال آوردن اجالة بالکسر گردانیدن و جولان دادن اجنحة بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان بازوها و آدمیان
جمع جناح بالفتح اجنّة بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچهایکه در شکم مادر باشند و در گور گورها جمع جنین و عوام جنه را در جمع جن
استعمال کنند و آن غلط است احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن احالة بالکسر حواله کردن وام و حیله کردن و محال گفتن و
بر پشت اسب جستن و یکسانه شدن احارة بالکسر و رای مهمله جواب باز دادن احنة بالکسر و فتح نون کینه و خشم گرفتن
احدوثة بالضم افسانه اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل اخبیة بفتح همزه و کسر با و فتح یا خیمها نشیمن و منزلی
است از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده اخاضة بالکسر به آب در آوردن ستور را اخوّة بضمتین و تشدید
واو برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران صاحب مجمع البیان گوید اخوة برادران که از یک مادر و یک
پدر باشند و اخوان برادران یکمادری یک پدری اخت بالضم خواهر و مانند آن ادرة بالضم علتی است که در خایه پیدا
شود بواسطه نزول یا فضله رطوبت در کیسه خایه ادارة بالکسر گردانیدن و گرد کردن ادانة بالکسر وام دادن بوعده چیزی
فروختن و خبر ادا دادن اداوة بالکسر مطهره آب ادمة بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا
و دستاویز و بفتحتین باطن پوست اداة بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع اذابة بالکسر گدازانیدن اذاعة بالکسر
آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه اذاقة بالکسر چشانیدن اذالة کسی را
بکار افکندن و تنگ آوردن اراحة آسودن و آسایش دادن و بشبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن چاروا

گسندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن **اراءة** نمودن و شناسانیدن و
ارادة خواستن **اراقة** ریختن آب و مانند آن **اریکة** بالفتح تخت **ارجوحة** بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی یا جائی
بندند و کودکان در میان نشینند و ازین طرف بدان طرف کشند **ارضة** بفتحتین کرمی است چوبخوار **اریحیة** بفتح الف و یا
اول و سکون را و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که رو دهد برای عطا دادن **ازاحة** و **ازالة** دور کردن **ازمة** بالفتح و
زا و تشدید میم مهارها جمع زمام **اسامة** بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم
اسالة روان کردن **اسارة** بدی کردن **استجابة** قبول کردن و جواب گفتن **استعانة** یاری خواستن و زهار
پاک کردن **استغاثة** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن **استعادة** باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن
استعاذة بذال معجمه واداشت خواستن و پناه خواستن **استفادة** فائده گرفتن **استجارة** بجیم زینهار خواستن
استخارة بخای معجمه بهتری خواستن **استدارة** گرد شدن **استزارة** طلب زیارت کردن **استشارة** طلب مشورت
کردن و کنگاش کردن سنجیده شدن **استطارة** پراگنده و فاش شدن و پرانیدن **استعارة** بعاریت خواستن **استنارة**
روشن شدن **استجازة** بزای معجمه عطا خواستن و آب خواستن **استفاضة** خبر خواستن و پراگنده شدن و فاش شدن
استحاضة دائم خون روان شدن زن بواسطه مرضی **استفاقة** بهوش آمدن **استحالة** محال شمردن و محال
شدن و انتقال بگر دیدن **استطالة** گردن کشی کردن و دراز شدن **استمالة** بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش
استقامة راست شدن و درست ایستادن **استکانة** فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن **اسوة** بالضم و
الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده شود قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
اسطارة بالکسر و **اسطورة** بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع **اسطوانة** بالضم ستون اساطین جمع **اسکفة**
بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پایین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را ساکف گویند **اساکفة** بالفتح
کفش گران و صنعت کاران جمع اسکاف بالکسر **اساورة** دست برنجها و سواران اسپان و نام قومی است از
عجم در بصره **اسفنجة** بکسر همزه و فتح فا و سکون نون و فتح جیم چیزی است که بآن آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا
ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریائی است زیرا که چون دست برو نهند خود را در کشد و چون بمیرد آب
آنرا بساحل انداز د **اسلة** بفتحتین سر نیزه و سر زبان و سر مرفق **اسکرجة** و **اسکرة** بالضم ظرفی که مقدار پنج
مثقال آب گیر د است **اشتات** بالکسر مقعد و حلقه دبر **اشتات** بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزهای پراگنده
جمع شتیت **اشادة** بالکسر بلند کردن نام و برافراشتن بنا و شناسانیدن و بآواز بلند خواندن **اشارة**

بالکسر سر گفتن و رمز و فرمان اشاعة آشکارا کردن و پراگنده کردن بول پاشیدن و انداختن و بخشش کردن و باز گردانیدن
اصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن اضاعة از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع اضحیة بالضم گوسفندی که روز
عید اضحی قربان کرده شود و اضحوکة بالضم آنچه مردم را بخنده آرد اضارة روشن کردن و روشن شدن اضافة مهمانی کردن و
میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزون کردن چیزی و نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را
بکاری و واگذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت اطاحة هلاک کردن
و انداختن اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن اعادة بازگردانیدن اعاذة بذال معجمه در پناه گرفتن اعارة
عاریت دادن اعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرائض را کم کردن و بخشش کردن میراث اعانة یاری دادن
اعنات بالکسر هلاک کردن و در کاری افگندن که از آن بیرون شدن دشوار باشد اغاثة بفریاد رسیدن و باران دادن اغارة
غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و به نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن ریسمان
اغلوطة بالضم مسئله که میان کسی در غلط اندازند افادة فائده دادن افاضة بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و
خبر رسانیدن و گفتگو کردن در حدیثی و قصه و شروع کردن و بازگردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود و بجانش و
بیکبار روان شدن مردم از عرفات افارة فیروز گردانیدن افاقة بهوش آمدن آفة آسیب و زحمت و بفارسی آگفت گویند
آفات جمع اقالة فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه اقامة ایستادن و برپا کردن و برپا داشتن و راست داشتن و درست کردن
و مداومت کردن و اقامت نماز و حق چیزی گذاردن اکمة بفتحتین زمین پشته بلند اکاسرة بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الرا
معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد و ادا اکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردها جمع کن بالکسر و تشدید نون البتة
قطعا و جزما مصدر مره است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه بته است الفة بالضم خوگر شدن
الانة بالکسر نرم کردن الیة بالفتح دنبه گوسفند و مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران آلة بالمد
حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاجوق بدان برپا کنند امانة آنچه بکسی سپارند و امین
بودن امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و وعده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر
کننده و نفس اماره یعنی امر کننده به بدی امرة بالکسر امیری امرأة بالکسر و فتح الثالث زن امت بالفتح کج شدن
و سراشیب و سر بالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمین و پشتها خرد و جای بلند امامة بالکسر
پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنی است امة بفتحتین کنیز و بالضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان
و پیروان انبیاء و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز در دین

و بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین **امنیة** بالفتح و تشدید یا ایمنی و بالضم و تشدید یا دروغ و آرزو و مراد و
کتاب خواندن امانی جمع **اماتة** میرانیدن و فرزند مرده شدن **اماطة** دور کردن و سوزانیدن **امالة** میل دادن
انبات رویانیدن و دیانیدن **انصات** خاموش بودن **انابة** باز گردیدن بسوی خدای تعالی و باز گشتن از کاری
بد **انارة** روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن و شگوفه آوردن درخت **اناخة** بالکسر و خای معجمه خوابانیدن
اشتر **انانیة** بالفتح منی و خودبینی **اناة** بالفتح آهستگی وزن آهسته **آنیة** بالمد و کسر نون ظروف جمع اناء و چیزی
بغایت گرم **انفحة** بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای مهمله و تشدید آن پنیرمایه صاحب قاموس گوید چیزی است
زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف و غیر آن بیفشرند و چون غلیظ شود
نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغاله شیرخواره کاه و دانه خورد آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را
بکرش خطا است و عرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه بره و بزغاله که
هنوز علف نخورده باشد و از این کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود
نه پنیرمایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور است از قبیل
اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصارهٔ مسهله دارد و در کتب طب بر عصارهٔ آن اطلاق کرده اند
و غالبا لفظی علاحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند **انفة** بالفتح ننگ و عار **انملة** بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل
جمع و صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده و بر این تقدیر انمله نه روش توان خواند اما مشهور
اول است **انبوبة** بالضم بندنی **انافة** بالکسر زیاده شدن و بلند شدن **انطاکیة** بالفتح و الکسر و سکون النون و
کسر الکاف و فتح یای مخفف شهری است عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و چشمه
بسیار **اوقیة** بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد می شود که اوقیه چهل درم است اما مضمون حدیث
این است که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و باتفاق زکوة واجب نمیشود الا بدویست درم **اوعیة** بالفتح ظرفها
جمع وعا بالکسر **اوارجة** بالفتح دفتر مال خراج و مانند آن معرب اواره بالفتح **اولاة** بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان
و این صیغه برای مونث است چنانچه اولو بالضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر **ابیة** بالضم ساز و براق **اهانة**
بالکسر خوار کردن **ایالة** بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن *

باب الالف مع التاء

اثّ بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه **اثاث** بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه و درخت

و متاع خانه واحدش اثاثه احداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث
کردن حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای نو پیدا شده و شکنندهای وضو جمع حدث بفتحتین احادیث
خبرها و افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و
کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی
و بالضم خاریست استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن اشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی
اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای پریشان
که تعبیر درست ندارد بجهت خلط انبعاث برانگیخته شدن انبثاث پراگنده شدن اناث بالکسر و
انث بضمتین مادها هردو جمع انثی بمعنی ماده انیث آهن نرم ایناث بالکسر و بتقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الالف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص کشاده ابرو ابرج بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم ابرنج
بالکسر چوبی که بآن مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخضه بکسر میم و فتح خای معجمه نیز گویند و بفارسی شیرزنه اش گویند
ابتهاج بالکسر شاد شدن اترج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن اجاج بالضم
تلخ و بالکسر سختیهای گرما جمع اجه است بالضم اجیج بالفتح زبانه زدن آتش احواج نیاز مند کردن احتیاج
نیازمند شدن احوج بالفتح نیازمندتر اختلاج جستن عضو و رودن و کشیدن بچه از شیر باز گرفتن اخراج
بیرون کردن ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن ادراج بالکسر در هم پیچیدن و
بالفتح راهها ادعج بالفتح سیاه چشم ارج و اریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و داروی
خوشبو که در طعام کنند و هر چیز لوبا ارج بالفتح قدر و اعتبار و ازاینجا گویند ارجمند و این فارسی است ارتجاج جنبیدن
و لرزیدن ازدواج قرین و جفت شدن باهم ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن بگناه و
ضلالت کسی را ازج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و بتخفیف نوعی از
بنا که بطرز پیش طاق خمیده می سازند آزج و آزج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها و صنفها و جنسها استدراج
اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت اسفنج بالکسر سیمان اسفنجه که
مذکور شد استخراج از چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن استعلاج سخت شدن ستبر و طلب علاج
کردن استمزاج مزاج دانی کردن اشج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر اشنج بالفتح آنکه یک خایه ندارد

اعوجاج بالکسر کج شدن **اعرج** بالفتح لنگ **اعجوج** کج **افواج** بالفتح گروهها جمع فوج **الحاج** بالکسر
حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه **العیجاج** بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر **امشاج** بالفتح آبها و خونهای بهم
آمیخته جمع مشیج **آملج** بالمد معرب آمله و صاحب قاموس بغیر مد بر وزن افضل آورده **امتزاج** آمیخته شدن چیزی
بچیزی **انبج** بالفتح معرب انبه **انموذج** بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون
اوداج رگها جمع ودج بفتحتین **اوج** طرف بالای چیزی معرب اوک که کلمه هندی است چنانچه مولانا عبد العلی برجندی
در حاشیه شرح چغمینی گفته و بعضی گفته اند معرب اوجه است و این انسب و اشهر است **اهوج** احمق شتابکار بزرگ جثه دراز بالا
ایارج بالکسر و فتح الرای معجونیست مسهل مشهور معرب اباره یعنی دوای الهی ایارجة **ایج** بالکسر شهری است
از شهرهای فارس معرب ایک از آنجا است قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر و منتهی

باب الالف مع الحاء

اباطح رفتن گاه آب و سیل که دران سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار هموار اباطح جمع **ابراح** بزرگ گردانیدن
و شگفت افگندن و بسختی افکندن **اتضاح** بالکسر و تشدید تا روشن شدن **اجتراح** اکتساب کردن **اجلح** بالفتح
آنکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد **اراح** بالفتح و تشدید الحاء سرفه کردن **ارتیاح** بالکسر شاد شدن **استصباح** چراغ
فرا گرفتن **استفتاح** یاری خواستن و گشودن **استرواح** راحت یافتن و بو گرفتن **اشباح** بالفتح شخصها و کالبدها
اشاح بالکسر و الضم حمائل و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده **اصباح** بالکسر گشتن از حالی بحالی
و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح **اصبح** خوبرو و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی
از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تازیانهای اصبحی بدان منسوب است **اصح** درست تر **اصفاح**
بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة و السلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی
دل مومن مائل کرده شده است بحق **اصلاح** بصلاح آوردن **اصطباح** بامداد شراب خوردن **اصطلاح**
باهمدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن **اطراح** انداختن **افلاح** فیروزی یافتن و رستن
و باقی ماندن **افصاح** تازی بان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن
شیر از فله **افتتاح** گشودن و آغاز کردن **افتضاح** رسوا شدن **افطح** بالفتح پهن سر **افلح** آنکه لب
زیرین او شگافته باشد **اقتراح** بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل و فکر **اکسح** لنگ و زمن
الحاح مبالغه کردن بکاری و ایستادن ابر و دائم باریدن **الواح** چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن

ونام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول والواح السلاح چیزهای که لایح باشد از سلاح چون شمشیر و سنان و نیزه القاح
بهره دادن وباردار و آبستن گردانیدن املح کبود رنگ و نمکین تر انجاح روا کردن و روا شدن حاجت انفساح
فراخ شدن و گشاده دل شدن انشراح گشاده شدن دل انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح
بضاد معجمه پاشیده شدن آب و مانند آن اوضح روشن تر ایضاح روشن و آشکارا کردن +

باب الالف مع الخاء +

اخ بالفتح برادر و به تشدید خا کلمه افسوس و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین
معنی مرادف کخ بکاف و خای معجمه است ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین اتساخ بالکسر و تشدید تا چرگین شدن
اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف معرب اسپناج بالخای المعجمه و بالجیم استنساخ نسخه گرفتن خواستن اسلخ
بالفتح مرو کل و بسیار سرخ انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ باد گرفتن و آماسیده شدن انسلاخ بیرون شدن چیزی و گذشتن ماه

باب الالف مع الدال +

ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع و خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیزک و ماده خر
و زن بسیار زاینده ابراد بالکسر خنکی کاری کردن و بشتاب بسوی فرستادن و آب خنک دادن ابعاد دور کردن
البعد و دورتر و خائن اتلاد بالکسر خداوند مال کهنه شدن اتحاد بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یگانگی داشتن اثمد
بالکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائی است و بضم میم نیز آمده اجتهاد جهد کردن و در راه صواب جستن
اجرد صحرای بی گیاه و مرد بی موی اجلد زمین سخت احقاد بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها احفاد
بالفتح نبیرگان و خادمان احد بضمتین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه و یگانه و باین
معنی حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال نیز تراحمد ستوده تر احماد بالتش رسیدن و کردن کاری که موجب
ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکارا کردن آن بمردم و گردیدن
کاری پسندیده و ستوده پیش کسی اخلاد بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاودان کردن اخماد فرو نشانیدن آتش
اخدود بالضم شگاف زمین بدرازی اد بالکسر و الفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلا و بالضم
غلبه و قوت اود بضم اول و فتح ثانی بضمتین پدر قبیله ایست ارشاد راه بحق نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن
و نگهبان داشتن بسر راه و بالفتح جمع رصد ارتداد برگشتن از مسلمانی و جز آن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن
قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا لیّنا او سهیدا ارمد بالفتح خاکستر گون شدن و صقا ونذ درد چشم

ازهاد رغبت و خواهش نکردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام + افضل الناس مؤمن مزهد
ازدیاد زیاده شدن ازدراد بگلو فرو بردن ازد بالفتح پدر قبیلهٔ ایست در یمن که قبیله را بآن میخوانند اسد بفتحتین شیر و نام
برجی است و پدر قبیله ایست که قبیله را بآن میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن
اسدآباد نام شهری است نزدیک همدان و دهی است به نیشاپور اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک و مرد
بزرگ تر و عرب قال عم + بُعِثْتُ اِلَی الْاَسْوَدِ وَالْاَحْمَرِ + و اسودان آب و خرما و مار و کژدم و صاحب قاموس
گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه
اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن اسناد بالکسر پشت به چیزی دادن و تکیه دادن چیزی را بچیزی
و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بر آن تکیه
کنند استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن استسعاد بالکسر نیکبختی جستن و نیک بخت شمردن و یاری
خواستن استعداد ساخته و آماده شدن از برای کار استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن استشهاد
گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن استطراد طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن
خود را برای فریب دشمن استعباد بندگی گرفتن استبداد تنها بکاری ایستادن و متفرد بکاری شدن +
استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن استمداد مدد خواستن استیقاد آتش افروختن استحداد چیزی را
تیز کردن و موی زهار را تراشیدن اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن
و بالفتح جمع شاهد اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر
و بضم شین منتهی و قوت چیزی قال الله تعالی حَتّٰی اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهٗ یعنی قوته و آن مابین سیزده سالگی و سی سالگی
اصطیاد شکار کردن اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها اطراد
بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پی یکدیگر شدن و بتخفیف راندن فرمودن اعتضاد در بازوی خود کردن چیزی
را یاری گرفتن از کسی اعتماد کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن اعتیاد و باز آمدن و عادت
گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن دل و سخت و محکم شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن
و عده داشتن زن اعتباد کسی را بنده خود کردن اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد افراد
بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افتقاد گم کردن و نایافتن اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن
اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله کردن و کور را الحا[illegible] حاصل غله نگاه داشتن تا گران شود

و شرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن **التحاد** میل کردن و
پناه بردن و از دین برگشتن **الد** بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت **امداد** بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن
و بکسر قلم مداد دادن بکسی و سیم آوردن جراحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست **امتداد**
کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب **امد** بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب **آمد** بالمد و کسر میم بسیار خیر
یا بسیار شر و کشتی پر و شهری است نزدیک بدیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از آنجاست سیف الدین آمدی صاحب
احکام الاحکام **امرد** جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و کسی که در میانه زهار و ناف او یا گرد اگرد سیم او موی نباشد
امارد و مرد بالضم جمع **امجد** بزرگ تر امجاد و اماجد بزرگان **انسداد** بسته شدن **انقیاد** رام شدن و فروتنی نمودن و
کشیده شدن **انتقاد** نقد ستاندن **انقد** نقد تر و خار پشت و برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیر را
انداد بالفتح همتایان **اود** بالفتح برنج آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب
و نام مردی است و بفتحتین کجی **اوحد** یگانه **اوتاد** میخ ها جمع وتد **اوراد** دعاهائی که دائم بوقت خود خوانند **اولاد**
فرزندان **اوابد** وحشیان و قافیه های مشهوره و متعارفه **اید** بالفتح سخت شدن و قوت و ازین جا ماخوذ است تایید
و تنوین و کسر دال دستها جمع ید **ایاد** بالکسر خاک گرد اگرد حوض و خیمه و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیاری شتران و
چیزیکه محکم کرده شود بآن و چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از معد به تشدید دال و فتح میم **ایصاد** بالکسر پرده بر روی چیزی
افکندن و در بستن قال الله تعالی ÷ انها علیهم موصدة **ایراد** فرو آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن **ایجاد**
در وجود آوردن و توانگر گردانیدن **ایعاد** وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن **ایقاد** آتش افروختن

باب الالف مع الذال

اتخاذ بالکسر و تشدید تای مکسوره فرا گرفتن **اجتذاذ** و **احتذاذ** بریدن **اخذ** بالفتح گرفتن و شروع کردن
در فتن و بضمتین درد چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد و بفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر **اخیذ** باسیری گرفته شده
اخاذ بالکسر پاره از آب سیل که در جائی مانده باشد و زمینی که جهت خود یا پادشاه گرفته باشند و آبگیری که در
بیابان باشد **اذ** بکسر الف و سکون ذال زمانی و برای آنکه **استحواذ** غالب شدن و دست یافتن
استنقاذ رهانیدن **استلذاذ** مزه یافتن و خوش شدن **التذاذ** مزه یافتن **انفاذ** روان کردن
و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن **انقاذ** بالقاف رهانیدن **انتباذ** بگوشه رفتن

باب الالف مع الراء

ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی حج کسی را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر به تشدید را ابر بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را گشن دادن و بالکسر جمع ابرة و معنی آن گذشت ابهر بفتح اول و فتح ها خانهٔ کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون ها شهری است و صاحب قاموس گوید ابهر پشت و رگی است در پشت و رگ گردن و هفت اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهری است بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی ماء الرحی و کوهی است بحجاز انتهی و مشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است بفتح باست و سایر معنی به سکون با ابتر دم بریده و بی فرزند و ماری است کشنده و زیان کار و آنچه عروه ندارد و از توشه دان هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از ثمن متقارب و لقب مغیرة بن سعید که بتریه بالضم که جماعه از زیدیه اند بدان منسوب اند ابخر گنده دهن ابحر بضم حای مهمله دریاها ابزار و اباز یر توابلی که در طعام میکنند ابکار بالکسر بامداد کردن و بشب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و بیکبار برندها و جمع بکر است و فی الحدیث فی مناقب علی رض + كانت ضربات علي ابكارا اذا اعتلى قدّ واذا اعترض قطّ + یعنی زخمهای علی بن ابی طالب یکبار برنده اند اگر بر سر زند تمام بطول می شگافد و اگر بر پهلو زند سراسر بعرض می شگافد ابصار بالکسر دیدن و دیده ور کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدها و بینائیها جمع بصر ابتکار نو باوه چیزی فرا گرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جایی رفتن اترور بضم چاوش و پیاده کوتوال و کودک رسیده ببلوغ اترار بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در انجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابونصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان است اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان پس چیزی و صلای مسکه و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول ع م آثار جمع و شروع کردن در کاری عزم کردن و بالضم و بضمتین آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند اثیر بالفتح خالص و برگزیده اثمار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه‌ها اجر بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزدکار و مهر زن اجره به تنوین حرف آخر بچهای سگ جمع جرو اجیر مزدور آجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام مرادف هاجر اجهر آنکه در روز چیزی نه بیند اجدر سزاوارتر اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن اجترار شدن

و دشوار کردن شتر در چریدن احرار آزادگان و احرار البقول تره‌هائی که خام خورده شوند احبار بالفتح مدادها و دانشمندان
و احبار یهود علمای ایشان احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری احمر سرخ
و عجم و موت احمر موت سخت و قتل احضار حاضر کردن و دویدن اسپ احصار شمردن و در حصار کردن و وا داشتن کسی
از حج باز آمدن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای گرانی احتضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن
اسپ و حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار حجره ساختن احجار بالفتح سنگها جمع حجر اختصار
کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان اخضرار سبز شدن اخضر سبز و سیاه
و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر اخطار بالکسر
خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها اخسار بالکسر کاشتن و زیان یافتن آخر بالمد و کسر خا پسین و پیشین
آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر اختیار برگزیدن و بخواهش خود دل بر کاری بستن اختبار بباء موحده آزمودن +
اختفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت ستور ریش کردن و در ریسمان چنان تابیدن که
دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه ببالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین بمعنی پس و از پس آینده ادوار گردشها ادرار
بالکسر ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله
بخشی کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر و تشدید دال مهمله بیاد آوردن و پند گرفتن اذکار بالکسر و بذال معجمه یاد
دادن و بسیار دادن و بالفتح یادکردنیها اذخر بالکسر گیاهی است خوشبو آذار بالمد ماه ششم از ماههای رومی
اذفر بالفتح تیز بوی ازر بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن ازار و بالکسر اصل
هر چیز آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن عم و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم عم است و اهل تواریخ گفته‌اند
که آزر عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن
بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه
دوختن و بالفتح تکمها ازهر سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن تر و ماه و گاو نر دشتی ازهار بالکسر روشن
کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفها و همچنین ازاهیر جمع ازهار ازار بالکسر چادری
که بر میان بندند و شلوار و زن پوشیدنی و عفت و میش ازجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن
و باز داشتن استعار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن استبصار بینا شدن استمخار بینی فرا بوی
داشتن که از کجا می آید و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید قال عم + اذا اراد احدکم البول

فلیستمع الریح استشفار بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقه نهادن بر موضع مخصوص کردن برای
رفتن خون حیض استحسار مانده شدن اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن بکسی
و بالفتح نهانها و خطهائی که بر کف دست باشد اساریر خطها که بر پیشانی باشد اسر بالفتح همه آفرینش و آبگینه و اسیر کردن
و آفریدن و پالان بستن پالان اسار بالکسر دوال اسیر بالفتح بندی استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و
بسیار یافتن چیز استکبار گردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن استظهار یاری
خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن استنصار یاری خواستن
استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس فرا گرفتن
و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن
استسرار پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن و طلب مژده رسانیدن استتار در پرده شدن استطار
نوشتن قال الله تعالی + وَکُلُّ صَغِیرٍ وَکَبِیرٍ مُسْتَطَرٌ استشعار پنهان داشتن ترس در دل استنثار بالکسر و بتا و نون و
تاء مثلثه افشاندن بینی اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع و اسوار جمع سور یعنی پاره شهر نیز آمده اساطیر
افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر
اسمار بالفتح فسانها جمع سمر اسمر گندم گون اسکار مست گردانیدن اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز
صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها استار بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند درم
سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشهر بالفتح الف و ها مشهورتر و بضم
ها ماهها جمع شهر اشعر شاعرتر و بلا وقف ترموی گرد اگرد سم ستور و آنکه بدن او پرمو باشد و نام شاعری است و قبیله ایست
از قبائل سبا از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رض اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان
شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و عضو
بر موی گشتن و موی بر آوردن عضو لقوله عم ذکاة الجنین ذکاة امه اذا اشعر + یعنی وقتی که موی بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر
شعیره کردن یعنی پاره آهن در دنباله غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نظمها و مویها بر تقدیر اول جمع شعر
است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح اشقر سرخ و سپید و اسپ یال و دم سرخ شتر سرخ موی اشتر بالفتح آنکه
پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی
جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود +

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند **اشر** بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد درگذشته و بسیار ستایش
کننده و بفتحتین بسیار سپاسی کردن و بفتحتین و تشدید را بسیار بدکار **اشرار** بالفتح بدان و بدتران **اشمخرار** دراز شدن و
بلند شدن **اصفر** زرد و بمعنی سیاه نیز آمده و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از
اولاد اویند **اصفار** بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر **اصطبار** شکیبائی کردن **اصر** بالکسر عهد
و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن **اصفرار** بالکسر زرد شدن **اضمار** بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن
و ضمیر در کلام آوردن **اضرار** گزند رسانیدن و زن را دستی بهم رسیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن و بزندان
گرفتن و لجام خائیدن اسپ و شتاب نمودن و دویدن **اضطرار** بیچاره شدن و بی چاره کردن **اطوار** بالفتح نوع ها و حال ها
و بار ها قال الله تعالی خَلَقَکُم اَطْوَارًا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة **اطهار** بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکی ها و پاکان **اطهر** بالفتح پاک‌تر
اطرار نازکردن و روان شدن و غضب کردن در غیر محل **انظار** در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و
پیدا کردن **اظفار** بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین
و میمونهای بزرگ و ستاره های خرد **اظفر** دراز ناخن **اعتبار** بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و باندیشه از چیزی بچیزی
رفتن و چیزی نیک انگاشتن **اعتذار** عذر خواستن و بکارت بردن **اعتصار** پناه بچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن
مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی **اعتسار** بستم بر کاری داشتن و تاوان کار در وقت تنگدستی گرفتن و
ستم و قهر کردن **اعتوار** بالکسر درست بدست گرفتن چیزی **اعتمار** عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر
پیچیدن **اعصار** بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر ببار یدن و گرد باد و باد شدید و بادی که ابر برانگیزد
و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها **اعسار** بالکسر درویش شدن **اعسر** دشوارتر **اعور** یک چشم
و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و زبون و ردی از هر چیز و ضعیف و بددل و کند فهم و بی خبر و راه برگ راه بری خوب نکند
و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد **اعشار** بالکسر خداوند
ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبهای قمار از شتران گشته و قوادم پر مرغ و هر مرتبه عشار دیگ
ده پاره شده جمع عشر بالضم **اعمار** بالکسر بخشیدن چیزی بکسی بمدتی چه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح
عمر ها **اعذار** بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه پختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب
و گناه شدن و فسار نهادن بر مرکب و زدن یا جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و بهلاک نزدیک شدن
و بالفتح عذر ها **اغبر** بالفتح گرد آلوده **اغبرار** گرد آلوده شدن **اغترار** بتای مثناة فریفته شدن و ناگاه گرفتن

اغر بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور اغیار بیگانگان افتخار نازیدن افتقار
درویش و محتاج شدن انفجار بالکسر در وقت فجر شدن افطار روزه گشادن افرار گریزانیدن بسبب کار مکروه
که بدو پیش آرد و شگافتن سر کسی به شمشیر اقفار بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جای و بی نان خورش
شدن طعام اقبار بگور کردن فرمودن از اهل دفن گردانیدن اقتار بالکسر و بتای مثناة درویش شدن و تنگ
گردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کار را اقطار و اقتار
بالفتح کنارها اقصار بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کما قیل + انّ الطَّوِیلة قد تقصر و انّ القصیرة قد تطیل + و
صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده و آن خطاست اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن و بی کسی فعل
اقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی پختن اقتسار بزور کسی را بر کاری داشتن اقمر سفید اقمار بالکسر روشن
شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی محبوبان اقشعرار موی بر اندام
برخاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقذار بالفتح پلیدیها اکفار بالکسر کافر گردانیدن
و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند + لا نکفر اهل القبلة + و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس
درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب اللغات تصریح نموده و در قاموس نیز بدین معنی بنا درو
اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن و شگوفه کردن درخت خرما اکدر تیره رنگ
اکثر بسیارتر اکبر بزرگتر اکابر جمع اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر اکر بضم اول و فتح ثانی کرها جمع
اکره بالضم بمعنی کره امر بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ که در
بیابان باشد جمع امره و بفتحتین و تشدید را تلخ تر و شکنبه و روده که دران سرگین باشد و گویند + هذا فی نفس الامر ای
فی نفسه + یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ
امر آوردن و این دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور عامه نیز دلالت می کند که امر بمعنی
شی مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار امیر پادشاه کار فرما آمر بالمد و کسر میم فرماینده
امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر امتصار بالکسر دوشیدن
ناقه و غیره به سر انگشتان انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت
دادن و بالفتح نگهها انکار باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن انتشار پراگنده
شدن و برخاستن قضیب و آماسیدن پا و دست چاروا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن ظلم

انتظار چشم داشتن انزجار وازده شدن و باز رانده شدن انعصار فشرده شدن انفجار بدر آمدن آب
انفطار شگافته شدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن انجرار
کشیده شدن و مجرور شدن حرف انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سیوم گیاهی است کثیر النفع
که از و شربت سازند انحصار کوتاه شدن انعفار خاک آلوده شدن انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست
انتهار جوی کندن و بانگ بر زدن انکدار شتافتن انوار روشنی ها و شگوفه ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر
ثانی جمع نور بالفتح انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب
و مانند آن و برون کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها انبار بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع
شده باشد و خانه سوداگر که در و متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر و دهی است به بلخ از انجا است محمد بن علی الانباری
و شهریست بعراق اندر جای خرمن انادر جمع و شهریست و شام و نادر تر اوتار زه های کمان و تارهای
ساز و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر اوزار گناهها
و سلاحها اوقار خروارها ادوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی اهجار فحش گفتن اهدار باطل و
مباح کردن خون و باطل کردن حق اهذار بسیار گفتن اصرار بفریاد در آوردن شتر را ایتار نماز وتر کردن و
طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایتزار ازار پوشیدن ایتمار با یکدیگر
مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را و
جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج
ایر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ است از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بالفتح نیز آمده +

باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن ابریز بالکسر خالص از زر و نقره ابرویز بفتح الف و واو و کسر آن و ابرواز نام پادشاهی است
معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز ابوز بالضم بر جستن آهو و بره در دویدن اجهاز شتاب کشتن و
مجروح نمودن اجلواز بسرعت رفتن اجتیاز بگذشتن اجزاز درویدن کشت در رسیدن و به بریدن آمدن
پشم اجتزاز درویدن کشت و بریدن پشم احراز استوار کردن و جمع کردن احتراز پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن
احتیاز جمع شدن احتجاز بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن اختزاز بریدن احتفاز بر سر پای نشستن و
فراهم آمدن و خویشتن را در چیدن و فی الحدیث عن علی ع م + اذا صلت المرأة فلتحتفز اذا سجدت تضام اذا جلست

وقعدت ولا نحوی کما یجوی الرجل احتباز نان پختن و سخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن
ارتماز پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارز بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده ارتزاز
استوار شدن چیزی و چیزی بچیزی نمودن و در نشستن تیر بنشانه ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخواستن
و تکیه کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان ارجز بالفتح شتری که پایش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن
ارز بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین خود را درهم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن
و در شدن شب ازاز بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن به گناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن
دیگ افروختن آتش ازیز آواز کردن رعد و آواز جوش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم
دریش و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و پختن آب و جوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را و از جای برانگیختن
استنجاز بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن استیفاز بهر سر پا نشستن استجزاز بهر دو زای معجمه بدرو
آمدن کشت اشمئزاز رمیده شدن و گرفته شدن اضراز بهر دو زای معجمه لجام گزیدن اسپ اعجاز بالکسر
عاجز ساختن و عاجز یافتن و در گذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند گردیدن
و دشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده
و دشوار برداشتن کار و بار و بر زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرین و عاجز تر اعز عزیز تر
اغتناز بیک سو شدن و دور شدن از جائی بجائی اغتماز کار کسی عیب کردن اغماز عیب کردن و کم
حرمت کردن و شکستن کرما و دست نهادن بن پهلوی گوسفند تا فربهی و لاغری معلوم شود افراز جدا کردن چیزی از چیزی افزاز ترسانیدن
و جنبانیدن و سبک داشتن اکتناز آگنده شدن استخوان به مغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن
و پر شدن الکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها الواز بالفتح باواها الز بالفتح لازم
شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن انباز بالفتح لقبها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن
وعده و روا کردن حاجت انشاز از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی
دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انفاز بانفار تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول و فتح
واو و تشدید زا بط و مرغابی اوفاز نشستها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن
مرکب و شتر به آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری

باب الالف مع السین

ابس بالفتح با کسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس نا امید شدن و بریده حجت شدن و غمگین
شدن ابلیس نا امید از رحمت و نام شیطان ابساس رها کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را وقت
دوشیدن ابوقبیس کوهی است بمکه و در اصل نام آهنگری است از بنی مذحج که اول در آن کوه خانه ساخت و این
کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر اجراس آواز
کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در
حدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس بالفتح گونها احتراس خود را از چیزی
نگاهداشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجای مقیم بودن احساس دیدن و یافتن و دانستن
و تیمار چار وا کردن و یال اسپ را شانه کردن احرس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر احباس وقف
کردن چیزی و در بند نگاهداشتن و بستن اسپ را جائی در راه خدا احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و
باز ایستادن بول احمس جای سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین اختلاس ربودن اخراس گنگ کردن
اختناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون
یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر لبسته و جبل اخرس کوه بی صدا اخس بتشدید سین
زبون تر ارتماس در آب غوطه خوردن ارتکاس باز گشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بجیم
بانگ کردن ابر ارکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل نیک ارسیس بالفتح و کسر را مخفف و بکسر و
تشدید را ابر گرد و بیر ارس چاهی است بمدینه اروس ترش و صاف و صیقل زده استقواس کوز پشت شدن
استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع اسس بفتحتین بنیاد و آساس بالمد
جمع آس آس بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی ع م از ان درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان و
بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سرا و که در پیشانی خفی است اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است
بنیاد و اصل هر چیز استماس آفتاب تاریک شدن روز اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد از تکبر اطلس خر
سیاهی مائل بگرگ و غیره یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه اعتساس
شبگرد دیدن از بهر دزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و جماع کردن و در آخر
شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر اغتماس به آب فرو رفتن افلاس تنگدست

شدن **افتراس** استخوان گردن شکستن و کشتن و بنشان دریافتن چیزیرا و سوار شدن **افراس** بالفتح اسپان
افطس بالفتح پهن بینی **افسوس** بالضم شهر دقیانوس **اقعس** بالفتح اسپی که پس و بلند تر از پیش باشد
و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردی که پشتش در درون رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد
و نام کوهی است **اقلیدس** بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب
است و آن غلط است و اوقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو **اقباس** آتش دادن و علم آموختن کسی
اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن **اقتیاس** قیاس کردن و پیروی کردن
اقماس به آب فرو بردن **اقعاس** توانگر و بی نیاز شدن و پیر گشتن **اکیاس** بالفتح زیرکان و کیسها
البساس جامه پوشانیدن **التباس** پوشیده شدن و آمیخته شدن **التماس** در خواستن **مساس**
بدست سودن چیزی را و سایانیدن **امتراس** ستیزه کردن و کاویدن خود را بچیزی خاریدن **املس** هموار
و درست پشت **املیس** بالکسر بیابان خشک در بیابان املیسی منسوب است به آن **امس** دی وقت نزدیک
قال الله تعالی، کَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ **انکاس** سرنگون کردن و واگردانیدن **انتکاس** سرنگون شدن
انفس بالفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس **انبرباریس** بالفتح اول و ثالث
زرشک و این کلمه رومی است و امبرباریس بمیم نیز آمده **انیس** همدم و خوگرفته **انس** بالکسر مردمان و همچنین
اناس و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن به چیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول ع م
و خو گرفتن **النس** بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده **اندراس** نابود و کهنه شدن **انبجاس**
بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی
فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَیْنًا ، و در سوره دیگر می فرماید ، فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَیْنًا ، و جمع میان این
دو آیه برین وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بشدت می آمد و از هر
طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد **انطماس** ناپدید شدن **انغماس** به آب فرو رفتن و فرو رفتن
ستاره **اندساس** پنهان شدن در خاک **انتهاس** گوشت بدندان گرفتن **انجاس** بالکسر پلید کردن و
بالفتح پلیدها **انقاس** بالفتح و بقاف مدادها **انفاس** بالکسر راغب کردن کسی را و برگزیده و نفیس
شدن و بالفتح دمها جمع نفس **انماس** پنهان شدن **اوطاس** بالفتح نام جائی است **اوس**
بالفتح گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی **اویس** بالضم گرگک مصغر اوس و نام

بزرگی است مشهور و تحقیق نیست که اویس اگرچه بصورت صیغه تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است
مرادف اوس اوجس بفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز اهلاس سست شدن و سست
خندیدن و راز گفتن اهوس هوسناک اهیس دلیر ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم
خیفة ایناس خو گرفتن و دیدن و شنیدن و دیدن ایراس زرد شدن برگ درخت و دو رسناک شدن
و درس گیاهی است که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد میدهند جامه را ایاس بالکسر نا امید شدن ایس
بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس آیس بالمد و کسر
یا نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ایپاس نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب خذیمة بن مالک و آن
ابرص بود بواسطه مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند ابو براقش مرغی است رنگارنگ و ملون اجهاش
برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی اجتشاش کوفتن و کوفتن فرمون اجش بفتحتین و تشدید
شین مرد درشت آواز اجرش نیم کوفته احتشاش خشک شدن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن
بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه
احتواش رمانیدن صید و در میان گرفتن چیزی را احتماش برافروختن از خشم و جنگ کردن دو
خروس باهم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق احرش بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر
احناش بالفتح و بالنون شکارها و مارها احبوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای متفرق اختراش
بهم یکدیگر را خراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که بر روشنائی و لقب سه
کس از ائمه نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه سوم صغیر شاگرد سیبویه ادهاش حیران کردن
ارشاش خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن
ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش
بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت
آدمی است و بمعنی فارسی است آرش بالمد و کسر الراء کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که به حکمت
تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است استیحاش ناخوش

شدن و رسیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن اشغشاش کسی را خائن و ناراست شمردن اشاش بالفتح شادی کردن
اطروش بالضم کر اعطاش تشنه گردانیدن اعشاش بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از انجا
کوچ کنند اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای فروختن آوردن اعمش آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری
و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند اغطاش تاریک کردن تاریک شدن شب تاریک گردیدن چشم
اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش باز ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش دو فرساع دست بر زمین گستردن گسترده شدن و سپردن اقراش گوشیدن بقصد کسی عیب و بدگوئی
کردن اکماش همه سرهای پستان ماده شتر بستن امتراش بر ربودن و ستاندن امحاش سوختن آتش و
گرما چیزی را امتحاش سوخته شدن انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان انتفاش
شب را بچرا گذاشتن چاروای بی شبان از تن برخاسته شدن موی انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون
کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن موی موچینه انتعاش
بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن انکماش شتافتن انتیاش بپای و نقطه بستن و گرفتن چیزی را انقتاش
بهمزه پس ماندن اوباش مردم فرومایه و در آمیخته از هر طائفه اوخاش زبونان و فرومایها اوحاش گرسنگان
ایخاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن سهام بربابه و آن تیردان سهام قداح است ایحاش ماندن و هیچ نخوردن
و درمانیدن و بی توشه شدن گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را ایباش رو یانیدن +

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا افتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا ابرمزه گویند در لغات
قتال است اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام
عرب جیم و صاد جمع نمیشود احصاص حصه دادن احوص تنگ چشم و نام کسی است احاوص نیک چشمان و فرزندان
کسی که مسمی بود باحوص احص بحای مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی کشش ریخته باشد بعلت خاصه که
از ان موی سر می ریزد اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن دین بی ریا
داشتن اختصاص وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص باریک میان و میان کف پای
که بزمین نیاید ارخاص ارزان کردن ارقاص برقصانیدن و ببازی داشتن کودک را و بپویه دوانیدن
شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهائی جستن و خالص کردن استرخاص ارزان

شمردن و از زبان خریدن استقصاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی را و بردن و
رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی
و باز ناگرفتن میش و ناقه و جز آن و بیطاقت شدن او دیان یا شتر ماده از جماع اعواص دشوار کردن کار بر خصم اغصاص در گلو
گیرانیدن اغتصاص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن اغمص میش افراص وقت کاری یافتن افتراص وقت چیزی را
چشم داشتن افتحاص کاویدن و پرسیدن افحوص بالضم خفتن گاه مرغ سنگخوار افتصاص جدا کردن چیزی از
چیزی و بیرون کشیدن افصاص بیرون گرفتن چیزی را و همچنین استفصاص اقتناص بنون شکار کردن و کسب کردن
اقتصاص روایت کردن سخن و از پی رفتن اقصاص کشته شدن و رستن و آبستن شدن گوسپند و اسپ و ماندن آن و
بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری زدن اقعاص چیزی را در حال کشتن بر جای خود اقلاص فربه
شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پدید آمدن التحاص بی چاره کردن کسی را در کاری امغاص بدرد آوردن روده
و پدید پیچش آوردن امتصاص مکیدن امصاص کسی را برمکیدن داشتن انتقاص کم کردن و کم شدن
اندلاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقص کمتر و عیبناک تر اوقص کوتاه کردن و چوب های شکسته و مال را فزونی نصاب
که بر آن فزونی زکوة واجب نشود القاص کوتاه گردانیدن گردن را ایباص درخشیدن زمین به پدید آمدن گیاه و درخشیدن آتش

باب الالف مع الضاد

ابض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار آباض بالمد جمع ابیضاض
سپید شدن ابغاض دشمن داشتن ابیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمانی که بآن دست شتر بر بازو بندند تا دست از
زمین بر ندارد و بالضم نام جایی و بالکسر و التشدید با نام مخفف و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان اجهاض غالب کردن و رهانیدن و
شتابانیدن و بچه افگندن شتر احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدر ناخلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار را
نتوانند کرد احباض بیای موحده تیر از آماج درگذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه در آن هیچ آب نماند
احمض ترش مزه اخفاض زن را ختنه کردن و سفتن نرم و درشت آسانی کردن اخاض بالکسر آب در آوردن ستور را ادحاض
باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما ارتماض سوخته شدن
از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسی را ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم ارکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین ارتکاض و اضطراب کردن در کاری ارماض سوزانیدن
ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را ارض بالفتح زمین و بر جای پست و دست و پای ستور و لرزه

دخوردن کرم ارضه چوب را بفتحتین تباه شدن جراحت وریم پاک شدن اراض بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم باشند
اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربه استیفاض بشتاب رفتن و راندن و شتابانیدن +
استحواض جمع شدن آب در حوض اض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن بالکسر اصل اضاض بالکسر پناه گاه اعراض
بالکسر رو از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خایه نرغاله کندن و دست دادن نکوئی در آن
ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول عرض رفتن و بالفتح بیماریها و چیزهای نو پدید آمده و چیزهائی که بخود قائم
نباشد و شهرها و دیهها حجاز و جبلهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت سوار شدن
و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی را القصد و عرض دادن لشکریان خود را و از سیانهای ماه آغاز کردن کاری و غیبت و
عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض شمشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر
و خارناک شدن زمین و گرانیدن خداوند شتران خارخوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و بار یک
کردن دم شمشیر اغراض بالکسر تنگدل کردن و تنگ بر شتر بستن و بالفتح عرضها اغتماض غنودن افراض عطا دادن و بحد نصاب
رسیدن مال و مواشی در عدد افتراص واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقباض دسته چیزی ساختن
امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی امتحاض شیر خالص بچیزی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت بمال رسیدن خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را
و بدرد آوردن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض برخاستن
انتفاض بفا افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب
انخفاض کسر یافتن کلمه و افتاده شدن و بنشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن
مدت انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی
و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن چوزه
و زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی و نیز انقاض آواز شتران خرد سال و بمعنی اول است قوله تعالی الذی انقض ظهرک اوفاض
بالفتح و بفا شتابان گروههای مردم در آمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض الفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن زن چیزی را ایض بالفتح گشتن و بازگشتن

باب الالف مع الطاء +

ابط بالکسر و بکسرتین بغل ابساط بالکسر با بچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه رها کرده باشند و او جمع بسط است

بالکسر احباط باطل کردن احتباط استوار کردن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن و بهوشکاری کردن احط فرو افتاده تر
احوط فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقهٔ
معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار اخترط شمشیر از نیام بر کشیدن اخلاط بالفتح گروههای مختلفه و نام
شهریست دارو های خوشبو و خلطهای بدن ارتباط بستن ارقط آنچه بر و نقشهای سیاه و سفید باشد اسخاط به خشم
آوردن و ناخوشنود کردن اسعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و
فرزندان یعقوب ع م و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل ع م استنباط بیرون آوردن
آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی بینه و کفشهای یک لخت و یکتو اسواط بالفتح تازیانها اسقاط
بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای دون جمع سقط بفتحتین اشطاط ستم کردن و از حد
درگذشتن و دور رفتن و ستوده چرا دشتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند به
فروختن و آماده کردن چیزی و بشتن ... بالکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای دون اشواط بالفتح
گشتها و طاف بالبیت بکعبه اشواطه یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر زیر ... و آواز
کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر کشتن بی علتی و مرضی
اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزها که بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد
شدن و رشک بردن به نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود افراط از حد در گذشتن و از حد در گذرانیدن و تاخیر کردن
و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتافتن و بایستادن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک که آنرا پینو نیز گویند اقحاط در قحط افتادن و باران و اگرفتن اقساط
عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر نخ
در آوردن اقسط عادل تر التقاط بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط بر بستن و چسپیدن امتخاط
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن امرط و امعط و
املط ریخته موی و آنکه موی کشش او کم باشد و امرط تیر بی پر و دزد انبساط گستاخی کردن و گشاده شدن و گسترده شدن
انحطاط بالکسر افتادن و شتافتن و پایین فرود آمدن نرخ هر چیز اوسط میانه و میانه تر و نیکوتر و فاضل تر اهباط فرود کردن

باب الالف مع الظاء

انعاظ بتشدید ما بند گرفتن استحفاظ یاد گرفتن و خواستن و نگاهداشتن استیقاظ بیدار شدن استغلاظ

سطبر شدن و سطبر کردن چیزیرا و ترک گفتن آن بسبب سطبری **اغلاظ** درشت گفتن و جامه درشت خریدن +
اغتیاظ خشم گرفتن **الحاظ** بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشه چشم **ایقاظ** بالکسر
گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پی گروکسی رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین +

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن و لفظ پی یکدیگر آوردن که یک
سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول ندا‌شته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح **اتباع** بالکسر و تشدید تاء مکسوره
پیروی کردن **ابداع** نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار **ابضاع**
چیزیرا سرمایه دادن و چیزیرا سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن **ابلاع** چیزیرا در حلق کسی فرو بردن
ابتداع چیزی نو آوردن **ابتلاع** بگلو فرو بردن **ابتیاع** خریدن **ابقع** جانور سیاه و سپید غراب ابقع یعنی زاغ سیاه و سپید
اتراع پر کردن **اتلاع** گردن برافراشتن آهو از جای خود **اتساع** بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن **اجزاع**
بی ناشکیبائی و زاری داشتن **اجماع** اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه بستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف
شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یکزمانست بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله عم لا تجتمع
امتی علی الضلالة + اما اینچنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع می شد بعد از ان بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست
که حصول پیوسته باشد **اجتماع** فراهم آمدن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن **اجدع** گوش بریده یعنی بریده و دست بریده
و لب بریده **اخداع** پنهان کردن و در خزانه کردن **اختداع** فریفتن و فریفته شدن **اخدع** رگی در پشت و فریبنده تر
اخضع فروتن و پست کردن عرب گوید + فرس اخضع و ظلیم اخضع + یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن
اخضاع و **اخشاع** و **اخناع** بمعنی فروتن گردانیدن **اختشاع** و **اختضاع** فروتنی کردن **اختلاع**
واخریدن زن خود را بمهر و جز آن **اختراع** شگافتن و نو بیرون آوردن و سخنی دروغ بافتن **اخترع** بریدن **ارتاع**
چرانیدن و در ویانیدن باران علف را **ارباع** بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و
دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها **ارتباع**
در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و کرد اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت کوشیدن و فربه
اربع چهار عدد چهار زن چنانکه اربعة چهار مرد و بالضم با سرها جمع ربع بالفتح **ارتجاع** شتر فروختن و به بهای آن
چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن **ارتداع** آلوده شدن و از کاری باز ایستادن و اثر گرفتن

انتظار چشم داشتن انزجار واز ده شدن و باز رانده شدن انعصار فشرده شدن انفجار بدر آمدن آب
انفطار شگافته شدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن انجرار
کشیده شدن و مجرور شدن حرف انجبار بالکسر بسته شدن شکسته و بالفتح اول و ضم سیوم گیاهیست کثیر النفع
که از و شربت سازند انحصار کوتاه شدن انعفار خاک آلوده شدن انمار بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست
انتهار جدی کندن و بانگ بر زدن انکدر شتر انوار روشنیها و شگوفه ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر
ثانی جمع نور بالفتح انصار یاری کنندگان انهار بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب
و مانند آن و بروز کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها انبار بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار که یکجا جمع
شده باشد و خانه دو گر که در و متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر و دهیست به بلخ از انجا است محمد بن علی الانباری
و شهریست بعراق اندر جای خرمن اناد جمع و شهریست و شام و نادر تر اوتار زه های کمان و تارهای
ساز و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر اوزار گناهها
و سلاحها اوقار خروارها اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی و تشنگی اهجار فحش گفتن اهدار باطل و
مباح کردن خون باطل کردن حق اهذار بسیار گفتن اهرار بفریاد در آوردن سگ را ایتار بنماز وتر کردن و
طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایتزار ازار پوشیدن ایتمار با یکدیگر
مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را و
جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج
ایر بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ماخوذ است از اوار بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده +

باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن ابریز بالکسر خالص از زر و نقره ابرویز بفتح الف و واو و کسر آن و ابرواز نام پادشاهی است
معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز ابوز بالضم برجستن آهو بره درودیدن اجهاز شتاب بکشتن و
مجروح نمودن اجلواز بسرعت رفتن اجتیاز بگذشتن اجزاز درویدن کشت و خرما و موی بریدن آمدن
پشم اخزاز درویدن کشت و بریدن پشم احراز استوار کردن و جمع کردن احتراز پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن
احتیاز جمع شدن احتجاز بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن اختزاز بریدن احتفاز بر سر پای نشستن و
فراهم آمدن خویشتن را در چیدن و فی الحدیث عن علی ع م + اذا صلت المرأة فلتحتفز یعنی تتضام اذا جلست

وقعدت ولا تخوی کما یخوی الرجل اختباز نان بختن و سخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن
ارتماز پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارز بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده ارزاز
استوار شدن چیزی یا چیزی و بخیلی نمودن و در نشستن تیر نشانه ارکاز گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخواستن
و تکیه دادن ارکاز بگنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان ارجز بالفتح شتریکه پایش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن
اروز بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را درهم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن
و سر شدن شب از بفتح اول و تشدید یدزا فراهم آوردن و به گناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن
دیگ افروختن آتش ازیز آواز کردن رعد و آواز جوشش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم
و ریش و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را و لغزانیدن
استنجاز بمعنی بعدا تا طلب حاجت روائی کردن استیفاز بر سر پا نشستن استحزاز بهر دو زای معجمه برو
آمدن کشت اشمیزاز رمیده شدن و گرفته شدن اضزاز بهر دو زای معجمه لجام گزیدن اسپ اعجاز بالکسر
عاجز ساختن و عاجز یافتن و درگذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند گردیدن
و دشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده
و دشوار بر داشتن کاو پار او بر زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرین و عاجز تر اعز عزیز تر
اغتناز بیک سو شدن و دور شدن از جائی بجائی اغتماز کار کسی را عیب کردن اغماز عیب کردن و کم
حرمت کردن و شکستن کرما و دست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فربهی لاغری معلوم شود افراز جدا کردن چیزی از چیزی افزاز ترسانیدن
و جنبانیدن و سبک داشتن اکتناز آگنده شدن استخوان به مغز و تن بگوشت و خوشه بدانه و مانند آن و جمع شدن
و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها الواز بالفتح بادامها الز بالفتح لازم
شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن انباز بالفتح لعبها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن
وعده و روا کردن حاجت انشاز از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را به
دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انفاز بانفاء تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول و فتح
واو و تشدید زا بط و مرغابی اوفاز شتابها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن
مرکب و شتر به آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری

باب الالف مع السین

البس بالفتح باکسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس نا امید شدن و بریده محبت شدن و غمگین
شدن ابلیس نا امید از رحمت و نام شیطان البساس رها کردن ستور به آب و بس بس گفتن ناقه را و
دوشیدن ابو قبیس کوهی است بمکه و در اصل نام آهنگری است از بنی مذحج که اول دران کوه خانه ساخت و این
کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر اجراس آواز
کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در
حدی تا اشتر راه رود و آواز نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس بالفتح گونها احتراس خود را از چیزی
نگاهداشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجائی مقیم بودن احساس دیدن و یافتن و دانستن
و تیمار چاروا کردن و یال اسپ را شانه کردن احرس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر احباس وقف
کردن چیزی و در بند نگاهداشتن و بستن اسپ را جائی در راه خدا احتباس باز داشتن و باز داشته شدن و
باز ایستادن بول احمس سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین اختلاس ربودن اخراس گنگ کردن
اخناس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن اخساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون
یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا اخس بتشدید سین
زبون تر ارتماس در آب غوطه خوردن ارتکاس باز گشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بجیم
بانگ کردن ابر ارکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل و نیک ارسین بالفتح و کسر را مخفف و بکسر و
تشدید را ابرگر و بیر اریس چاهی است بمدینه اروس رشن و صاف و صیقل زده استقواس کوز پشت شدن
استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع اسس بفتحتین بنیاد و آساس بالمد
جمع آس آس بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی ع م از ان درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان و
بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سرا و کهره و بر نشانی خفی اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور ضم است
بنیاد و اصل هر چیز استماس آفتاب نابک شدن روز اشوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد از تکبر اطلس سرخ
بسیاهی مائل مگرگ و غیره یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه اعتساس
شبگردیدن از برای دزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و جماع کردن و در آخر
شب فرود آمدن و بالفتح زنان تازه شو کرده جمع عرس بالکسر اغتماس به آب فرو رفتن افلاس تنگدست

شدن **افتراس** استخوان گردن شکستن و کشتن و نشان و یافتن چیزی را و سوار شدن **افراس** بالفتح اسپان
افطس بالفتح پهن بینی **افسوس** بالضم شهر دقیانوس **اقعس** بالفتح اسپی که پس او بلندتر از پیش باشد
و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردی که پشتش در درون رفته باشد و سینه او بیرون آمده باشد
و نام کوهی است **اقلیدس** بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب
است و آن غلط است و اوقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو **اقباس** آتش دادن و علم آموختن کسی
اقتباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن **اقتیاس** قیاس کردن و پیروی کردن
اقماس به آب فرو بردن **اقعاس** توانگر و بی نیاز شدن و پر گفتن **اکیاس** بالفتح زیرکان و کیسها +
الباس جامه پوشانیدن **التباس** پوشیده شدن و آمیخته شدن **التماس** درخواستن **املاس**
بدست سودن چیزی را و سایانیدن **امتراس** ستیزه کردن و کاویدن خود را بر چیزی خاریدن **املس** هموار
و درست پشت **املیس** بالکسر بیابان خشک و رمان املیسی منسوب است به آن **امس** دی و وقت نزدیک
قال الله تعالی + كَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ **انکاس** سرنگون کردن و واگردانیدن **انتکاس** سرنگون شدن
انفس بالفتح اول و ثالث گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس **انبرباریس** بالفتح اول و ثالث
زرشک و این کلمه رومی است و امبرباریس بمیم نیز آمده **انیس** همدم و خوگرفته **انس** بالکسر مردمان و همچنین
اناس و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن به چیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول علیه السلام
و خو گرفتن **انس** بالمد و فتح نون خوگیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده **اندراس** نابود و کهنه شدن **انبجاس**
بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی +
فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا + و در سوره دیگر می فرماید + فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا + و جمع میان این
دو آیه برین وجه نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بشدت می آمد و از هر
طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد **انطماس** ناپدید شدن **انغماس** به آب فرو رفتن و فرو رفتن
ستاره **اندساس** پنهان شدن در خاک **انتهاس** گوشت بدندان گرفتن **انجاس** بالکسر پلید کردن و
بالفتح پلیدها **انقاس** بالفتح و بقاف مدادها **انفاس** بالکسر راغب کردن کسی را و برگزیده و نفیس
شدن و بالفتح دمها جمع نفس **انماس** پنهان شدن **اوطاس** بالفتح نام جائی است **اوس**
بالفتح گرگ و پدر قبیلهٔ از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی **اویس** بالضم گرگک مصغر اوس و نام

بزرگی است مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغهٔ تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است
مرادف اوس اوجس بفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز اهلاس سست شدن و سست
خندیدن و راز گفتن اهوس هوسناک اهیس دلیر ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم
خیفة ایناس خوگرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس زرد شدن برگ درخت و ورسناک شدن
و ورس گیاهیست که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد میدهند جامه را ایاس بالکسر نامید شدن ایس
بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس آیس بالمد و کسر
یا نومید و مایوس بمعنے نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ایاس نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب خذیمه بن مالک و آن
ابرص بود بواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند ابو براقش مرغی است رنگارنگ و ملون اجهاش
برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی اجتشاش کوفتن و کوفتن فرمودن اجش بفتحتین و تشدید
شین مرد درشت آواز اجرش نیم کوفته احتشاش خشک شدن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن
بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه
احتواش رمانیدن صید و در میان گرفتن چیزی را احتماش برافروختن از خشم و جنگ کردن دو
خروس با هم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق احرش بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر
احناش بالفتح و بالنون شکارها و مارها احبوش بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای متفرق اختراش
همدیگر را خراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه
کس از ائمهٔ نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه سوم صغیر شاگرد سیبویه ادهاش حیران کردن
ارتشاش خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن
ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش
بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت
آدمی است و بهمین معنی فارسی است آرش بالمد و کسر الراء کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که تیر
بی ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است استیحاش ناخوش

شدن و رسیدن و مغلوب شدن گرسنه شدن اشغشاش کسی را خاین و نار است شمردن اشاش بالفتح شادی کردن
اطروش بالضم اعطاش تشنه گردانیدن اعشاش منزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از انجا
کوچ کنند اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای افروختن آوردن اعمش آنکه از چشم او آب میرود بجهت بیماری
و لقب عالی مشهور او سلیمان بن مهران گویند اغطاش تاریک کردن تاریک شدن شب تاریک گردیدن چشم
اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش باز ایستادن غیبت کسی کردن و گستردن
افتراش دو فراع دست بر زمین گستردن گسترده شدن و سپردن اقراش گوشیدن بقصد کسی عیب بدگوئی
کردن اکماش همه سرهای پستان با وه شتر بستن امتراش بر بودن و ستاندن امحاش سوختن آتش و
گرما چیزی را امتحاش سوخته شدن انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان انتقاش
شب بچرا گذاشتن چار دا بی شبان از تن بر خاسته شدن موی انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون
کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن موی بموچنه انتعاش
بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن انکماش شتافتن انتیاش بیایی و نقطه ستدن و گرفتن چیزی را انتماش
بهمزه پس ماندن اوباش مردم فرومایه در آمیخته از هر طائفه اوخاش زبونان فرومایه او حاش گلسنگان
انحاش فرومایه در لون گشتن و باز گردانیدن سهام بر بانه و آن تیر دان سهام قداح است ایحاش باند و گمگین کردن
و ربانیدن و بی توشه شدن گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را ایباش ربانیدن +

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آن را آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا برمزه گویند و لغات
مثال است اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو و آن معرب است چه در کلام
عرب جیم و صاد جمع نمیشود احصاص حصه دادن احوص تنگ چشم و نام کسی است احاوص نیک جستان و فرزندان
کسی که مسمی بود باحوص احص بجای مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت خاصه که
از ان موی سر نمی بیرد اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین بی ریا
داشتن اختصاص وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص باریک میان و میان کف پای
که بر زمین نیاید ارخاص ارزان کردن ارقاص برقصانیدن و بیاری و اشتن کودک را و بپویه دوانیدن
شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهایی جستن و خالص کردن استرخاص ارزان

شمردن و از زبان خریدن **استقصاص** طلب قصاص کردن **اشخاص** بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی را و بردن و
رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها **اعتیاص** دشوار شدن کار بر کسی
و بار ناگرفتن میش و ناقه و جز آن و بیطاقت شدن بادیان یا شتر ماده از جماع **اعواص** دشوار کردن کار بر خصم **انحصاص** در کلو
گیاندن **اغتصاص** غم و غصه خوردن و در کلو گرفتن **اغمص** میش **افراص** وقت کاری یافتن **افتراص** وقت چیزی را
چشم داشتن **افتحاص** کاویدن و پرسیدن **افحوص** بالضم خفتن کاه مرغ سنگ خوار **افتصاص** جدا کردن چیزی از
چیزی بیرون کشیدن **افصاص** بیرون گرفتن چیزی را و همچنین **استفصاص** **اقناص** بنون شکار کردن و کسب کردن
اقتصاص روایت کردن سخن و از پی رفتن **اقصاص** کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند و اسپ و مانند آن و
بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری درد **اقعاص** چیزی را در حال کشتن بر جای خود **اقلاص** فربه
شدن شتر در تابستان و کوهان شتر برآمدن **التحاص** بیچاره کردن کسی را در کاری **امعاص** بدر آوردن دوده
و دیر پیش آوردن **امتصاص** مکیدن **امصاص** کسی را بر مکیدن داشتن **انتقاص** کم کردن و کم شدن
انداص از دست لغزیدن چیزی و افتادن **انقص** کمتر و عیبناک تر **اوقص** کوتاه کردن و چوب های شکسته و مال را افزونی نصاب
که بران افزونی زکوة واجب نشود **القاص** کوتاه گردانیدن گردن را **ایباص** درخشیدن مین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن **اقص** ...

باب الالف مع الضاد

الیض بالفتح لبستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار **اباض** بالمد جمع **ابیضاض**
سپید شدن **البغاض** دشمن داشتن **ابیض** سپید و شمشیر **اباض** بالکسر ریسمانی که بآن دست شتر بر بازو بندند تا دست از
زمین بر ندارد و بالضم نام جائی و بالکسر و التشدید یا نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان **اجهاض** غالب کردن و راندن و
شتابانیدن و بچه افگندن شتر **احراض** بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدر نا خلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار را
نتوانند کرد **احباض** بباء موحده تیر از آماج در گذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه بدان هیچ آب نماند
احمض ترش مزه **اخفاض** زن را ختنه کردن و رفتن نرم و تن آسانی کردن **اخاض** بالکسر آب در آوردن ستور را و **احاض**
باطل کردن حجت و جز آن و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما **ارتماض** سوخته شدن
از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسی را **ارتیاض** سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم **ارکاض**
جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین **ارتکاض** و اضطراب کردن در کاری **ارماض** سوزانیدن
ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را **ارض** بالفتح زمین و هر جای پست و دست و پای ستور و لرزه و زکام

دخوردن کرم ارضه چوب را و بفتحتین تباه شدن جراحت در ریم ناک شدن اراض بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم بافند
اریض بر وزن عریض سزاوار خیر و متواضع و پاک حیوان فربه استیفاض شتاب رفتن و راندن و شتابانیدن +
استحواض جمع شدن آب در حوض اضّ بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل اضاض بالکسر پناه گاه اعراض
بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خایه نرغاله کندن و دست دادن نکویی و در راست
ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح بیماریها و چیزهای نو پیدا شده و چیزهایی که بخود قائم
نباشد و شهرها و دیهها و حجار و جبلهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ و توقف شدن
و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی بالقصد و عرض دادن لشکریان خود را و از سیاهان ماه آغاز کردن کاری اغتیاب و
عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض شمشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر
و خارناک شدن زمین و گزانیدن خداوند شتران خار خوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و بازه
کردن دم شمشیر اغراض بالکسر تنگدل کردن تنگ بر شتر بستن و بالفتح عرضها اغتماض غنودن افراض عطا دادن و بحد نصاب
رسیدن مال و مواشی در عدد افتراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقباض دسته چیزی ساختن
امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزی امخاض شیر خالص بچیزی نیامیخته خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن
بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را
و بدرد آوردن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن انهاض برانگیختن و برخیزانیدن انتهاض بر خاستن
انتفاض لغا افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب
انخفاض کسره یافتن کلمه و افتاده شدن و بنشیب افتادن انقباض گرفته شدن انقراض بریده شدن و به آخر رسیدن
مدت انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی
و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را و بانگ کردن چوزه
زاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغی و نیز انقاض آواز شتران خرد سال و بمعنی اول است قوله تعالی الذی انقض ظهرک اوفاض
بالفتح و بلغا شتاب و گروههای مردم در آمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض ایفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن زن چیزی را ایض بالفتح گشتن و بازگشتن

باب الالف مع الطاء +

ابط بالکسر و بکسرتین بغل ابساط بالکسر با بچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واحد و جمع بسط است

بالکسر احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن کار و فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن احط فرو افتاده تر
احوط فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقه
معرفت و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار اختراط شمشیر از نیام بر کشیدن اخلاط بالفتح گروههای مختلفه و نام
شهریست و داروهای خوشبو و خلطهای بدن ارتباط بستن ارقط آنچه بر وی نقشهای سیاه و سفید باشد اسخاط به خشم
آوردن و ناخوشنود کردن اسعاط دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و
فرزندان یعقوب ع م و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل ع م استنباط بیرون آوردن
آب و علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی بینه و کفشهای یک لخت و یکتو اسواط بالفتح تازیانها اسقاط
بالکسر انداختن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای بون جمع سقط بفتحتین اشطاط ستم کردن و از حد
درگذشتن و در رفتن ستوره به چرا و شتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند به جهت
فروختن و آماده کردن و خو کشیدن به الکاری و بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای بون اشواط بالفتح
گشتها و طاف بالبیت سبعة اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر و زین و آواز
کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر کشتن بی علتی و مرضی
اغلاط بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزها که بدان کسی را در غلط اندازند اغتباط شاد
شدن و رشک بردن به نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود افراط از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن
و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن و تشنه‌ای از توشه و حوض از آب
اقط بالفتح ماست ساختن و بالکسر و بکسرتین کشک که آنرا پنیر نیز گویند اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن اقساط
عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر نخ
در آوردن اقسط عادل تر التقاط بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط بر پیوستن و چسپیدن امتخاط
بینی پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن امرط و امعط و
املط ریخته موی و آنکه موی تن او کم باشد و امرط تیر بی پر و دزد انبساط گستاخی کردن و گشاده شدن و گسترده شدن
انحطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و فرود آمدن از چیزی اوسط میانه و میانه تر و نیکوتر و فاضل تر اهباط فرود آوردن

باب الالف مع الظاء

انعاظ بتشدید تا به بند گرفتن استحفاظ با دگر گرفتن و خواستن و نگه داشتن استیقاظ بیدار شدن استغلاظ

سطبر شدن و سطبر کردن چیزیرا و ترک گفتن آن بسبب سطبری **اغلاظ** درشت گفتن و جامه درشت خریدن +
اغتیاظ خشم گرفتن **الحاظ** بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشه چشم **ایقاظ** بالکسر
گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن و آگاه کردن و در پی گرو کسی رفتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العین +

اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن و لفظ پی یکدیگر آوردن که یک
سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح **اتباع** بالکسر و تشدید تا مکسوره
پیروی کردن **ابداع** نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن مرکب در رفتار **ابضاع**
چیزیرا سرمایه دادن و چیزیرا سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن **ابلاع** چیزیرا در حلق کسی فرو بردن
ابتداع چیز نو آوردن **ابتلاع** بگلو فرو بردن **ابتیاع** خریدن **ابقع** جانور سیاه و سپید غراب ابقع یعنی زاغ پیسه
اتراع پر کردن **اتلاع** گردن برافراشتن آهو از جای خود **اتساع** بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن **اجراع**
بر ناشکیبائی و زاری داشتن **اجماع** اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه بستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف
شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یکزمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله ع لا تجتمع
امتی علی الضلالة + اما اینچنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع می شد بعد از ان بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست
که بحصول پیوسته باشد **اجتماع** فراهم آوردن و سازکاری نمودن و بحد مردی رسیدن **اجدع** گوش بریده و بینی بریده و دست بریده
و لب بریده **اخداع** پنهان کردن و در خزانه کردن **اختداع** فریفتن و فریفته شدن **اخدع** رگی در پشت و فریبنده تر
اخضع فروتن و پست کردن عرب گوید + فرس اخضع و ظلیم اخضع + یعنی اسپ پست گردن و شترمرغ پست گردن
اخضاع و **اخشاع** و **اخناع** بمعنی فروتن گردانیدن **اختشاع** و **اختضاع** فروتنی کردن **اختلاع**
واخریدن تن خود را بمهر و جز آن **اختراع** شگافتن و نو پیدا آوردن و سخنی دروغ بافتن **اختزاع** بریدن **ارتاع**
چرانیدن و رویانیدن باران علف را **ارباع** بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و
دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها **ارتباع**
در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و گرد اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت کوشیدن
اربع چهار عدد چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بالضم پا سراها جمع ربع بالفتح **ارتجاع** شتر فروختن و به بهای آن
چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن **ارتداع** آلوده شدن و از کاری باز ایستادن و اثر گرفتن

از رنگ و بوی چیزی ارضاع شیر دادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن ارتباع
رسیدن اروع خوبروی و بشگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود ارفع بلندتر ازماع برای محجمه عزم کاری
کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش اسباع فرو گذاشتن و سیر شدن گوشت سبع بخورد کسی دادن و
کودک بدایه دادن و صاحب درد و سبع شدن و بلگد ادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را اسراع شتافتن و صاحب
ستور تیز رو شدن اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع خفتن یعنی گوشه ساختن دیوار او سر و گفتن
و بالفتح گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه شمردن استبضاع چیزی را
سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرجاع داده واپس گرفتن و واگرفتن خواستن و باز گشتن
خواستن ✤ وانا لله وانا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه و جز آن
و ایستادن آب در جائی و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و بچشمه فرود آمدن و غسل کردن استشفاع شفاعت
خواستن استطلاع طلب دیده وری کردن و طلب آگاهی استمتاع برخوردن از چیزی استیداع بیای مثناة
تحتانیه چیزی بامانت بکسی دادن و امانت نهادن استبداع چیزی بدیع و نو شمردن استیساع فراخ شدن
استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن اسجاع بالفتح و اساجع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و قمریان
هر دو جمع سجع اسروع بالضم النقش و خطی که بر کمان میباشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت روید و کرم
سرخ که در تره می باشد در میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و بپرد و گفته اند کرمیست سرخ سر و تن
سپید و در ریگ میباشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اسبوع بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع
اسطع بالفتح دراز گردن و بلندتر اشراع در گشادن خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن اشباع سیر کردن
و رنگ سیر خورانیدن جامه را اشماع درخشیدن چراغ اشجاع پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت
و پراگنده شدن شعاع آفتاب و خار بر آوردن خوشه اشباع بالفتح بیرون آمدن و باران و مانند آن و مقدار تا
اشجع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است نام قبیله السبت و یک نوع ماریست و مرد سبک سر
و ناودان و شیر درنده اشنع زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت است اصطناع نیکوئی کردن و
برگزیدن قوله تعالی ✤ واصطنعتک لنفسی اصلع بالفتح آنکه موی پیش سر ندا شته باشد اصمع بالفتح
خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و روزنده به بلندترین جاها و حیران و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز
نشگافته باشد و پر مازک و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور باصمعی اصبع بکسر اول و فتح ثالث انگشت

و نشانه نیک اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت باست بنا برین اصبع بنه وجه
توان خواند اما مشهور اول است اضطباع ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطلاع
قوی شدن در کاری اضطجاع بر پهلو خفتن اضلاع میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو
اضراع شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار و زار کردن اضجاع بر پهلو خوابانیدن و فتحه را بسوی
کسره میل دادن اطلاع بالکسر و سکون الطا دیده ور گردانیدن و وقوف دادن کسی را بر سر خود و قی کردن
آدمی و شگوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و بتشدید الطا دیده ور شدن و بر بالای چیزی برآمدن
اطماع در طمع انداختن اطباع بالفتح مهرها و سرشتها و جویها بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر
ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که بمعنی رودخانه است افزاع برای معجمه
ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن افرع بالفتح بسیار موی افظاع بفا و ظای معجمه دشوار و شنیع آمدن کار اقطاع
بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح پیکانهای خرد و اطراف زمین اقراع قرعه انداختن
و بهترین مال بکسی دادن و بکشتی دادن گشن را و بسوی راستی بازگشتن و نرم شدن و عنان کشیدن ستور را تا بایستد و باز
داشتن و مشورت قبول ناکردن کسی اقلاع کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن چیزی و باز ایستادن تب و باز داشتن از
کاری لازم و متعدی قوله تعالی * و یا سماء اقلعی اقماع خوار و شکسته گردانیدن اقناع خرسند گردانیدن و خشنود
کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر برداشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزی را
بسوی چیزی و دست بدعا برداشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه
اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره از چیزی بدر کردن اقتلاع برکندن اقطع بریده دست اقرع
کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی است از مار و نام شخصی است التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه
عشق التماع درخشیدن و گونه روی بگردانیدن و بودن و همچنین است الماع امتاع نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن کسی را
از چیزی و بی نیاز شدن امتناع وا ایستادن و قوی و استوار گشتن انقاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب گردانیدن
و برآوردن گرد و غبار برانگیختن و در پی آواز کسی رفتن و ایستادن آب بجایی و همچنین است استنقاع انتجاع گیاه و آب
جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکویی انتزاع بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی انتفاع
سود گرفتن انخداع فریفته شدن انخراع بحای مهمله شگافته شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود انخزاع
بزای معجمه بریده شدن انخلاع برکنده شدن اندفاع دور شدن و باز داشته شدن و شتاب رفتن اسب و شتاب کردن

در سخن **انصداع** شگافته شدن **انطباع** نقش شدن چیزی در چیزی **انقطاع** بریده شدن **انقلاع** برکنده شدن **انقماع** ذلیل و خوار شدن **انواع** بالفتح گونها **انزع** آنکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع **اوجاع** دردها **اوسع** فراختر **اوضاع** حالها **اوزاع** گروههای آدمیان و نام طائفه از قبیله همدان و اوزاعی از آن طائفه است **ایراع** لرزیدن از خشم و ترس و تپ ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی + وجاءه قومه یهرعون الیه **ایداع** امانت دادن امانت نهادن **ایلاع** سخت حریص کردن و مولع بفتح اللام حریص **ایناع** رسیده شدن میوه **ایفاع** بلند شدن و بحد مردی رسیدن کودک **ایجاع** بدرد آوردن **ایزاع** در دل انداختن و باز داشتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی + رب اوزعنی ان اشکر نعمتک + و بمعنی آخر قوله تعالی + فهم یوزعون **ایساع** توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و ازین معنی است قول حق تعالی + وانا لموسعون **ایضاع** دوانیدن **ایضاع** زبون گردانیدن و بدر آمدن شتابان و تابید و زیان زده شدن مردم در تجارت **ایقاع** بجنگ در انداختن و مبالغه کردن در کارزار و شبخون آوردن و واقع کردن الحان سرود بنوعی که میان آنها فاصله بر یک نهج باشد

باب الالف مع الغین +

ابلاغ رسانیدن **ارساغ** بالفتح سر بندهای دست **اسباغ** تمام کردن زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن عضو **استفراغ** تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن از انعوذبیا **استصماغ** صمغ از درخت بیرون آوردن **اصبغ** بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب ع که او را اصبغ بن نباته گویند **اصباغ** بالفتح رنگها **اصداغ** بالفتح موهای بناگوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم **افراغ** ریختن آب و خون و جز آن و ریختن حلقها آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیزی را **امراغ** ریختن آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب **اندباغ** دباغت یافتن پوست

باب الالف مع الفاء

اتحاف تحفه دادن **اتراف** نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی + واترفناهم فی الحیوة الدنیا + و بمعنی ثانی است قوله تعالی + امرنا مترفیها **اتلاف** نیست کردن **اتصاف** صفت کردن و بصفتی موصوف شدن **اجلاف** بالفتح مردم فرومایه و ستمگار **اجوف** میان تهی + **احصاف** استوار کردن و دویدن استوار تافتن رسن را **اجحاف** نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن

وبرون جنبیدن و نزدیک شدن احقف کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آن که هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد
و نام تابعی زکی بهت معروف احتراف صاحب پیشه شدن احلاف بالکسر سوگند دادن و بفتح هم عهدان و قومی
از قبیله ثقیف احقاف بالفتح ریگ پشته‌های کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقَافِ
احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو مال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح اطراف و جانبها و شتران ماده
لاغر اخلاف بالکسر دست بپشت شمشیر بردن و دوباره شدن رستنی و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و آب
برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیزی رفته را بدل آوردن و اَخْلَفَ اللهُ عَلَیْکَ گفتن کسی را
که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پدر یا برادر مرده باشد خَلَفَ اللهُ عَلَیْکَ بغیر
الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهای پستان اخفاف بالکسر سبک بار گشتن و
سبک حال شدن و بفتح موزه‌ها و سمهای شتر اختلاف ناموافقت کردن و پیش کسی آمد و شد کردن و بهم در رفتن و
نوعی شکم رفتن اختطاف ربودن اخیف آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود اخیاف انواع آدمیان
و برادرانی که از یک مادر باشند و پدران مختلف ادناف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک
شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب ارجاف بالکسر خبرهای دروغ افگندن و
چیزی شروع کردن و بالفتح خبرهای دروغ اراجیف جمع ارداف از پی درآمدن و از پی درآوردن کسی را عقب
خود سوار کردن ارعاف خون از بینی برآوردن و شتابانیدن پر کردن مشک را ارهاف باریک تیز کردن
دم تیغ ارتداف از پس کسی آمدن و در پس کسی سوار شدن ارساف راندن با قید شتر را ارتشاف
مکیدن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن ازحاف مانده شدن و مانده کردن ازراف شتاب
رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن ازهاف سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسی را ازدهاف
شتافتن و شتابانیدن بعنف در شدن ازدلاف نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن ازدفاف
زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن هم چنین ازفاف ازف بفتحتین و ازوف بالضم نزدیک آمدن
و شتاب نمودن اسداف تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و گشودن در تا خانه
روشن شود و فرا گذاشتن مقنعه و پرده اسراف بی اندازه خرج کردن و برگزاف کاری کردن اسعاف حاجت
روا کردن اسلاف بالکسر پیش فرستادن چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان استحصاف
استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن استخلاف

بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن **استرداف** از پی خود سوار کردن خواستن **استشراف**
سر برداشتن از برای نگریستن به چیزی و دست برابر و نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو مشاهده نمودن
گرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی را **استصراف** گردانیدن خواستن **استضعاف** ضعیف یافتن
استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن **استعطاف** مهربانی خواستن و دل بدست آوردن **استنظاف**
پاک شمردن و همه را ستادن **استنکاف** ننگ داشتن از چیزی **استخفاف** سبک شمردن و خوار داشتن
و سبک گردانیدن **استهداف** نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن **استعفاف**
پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام **استیناف** از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن **اسیف**
بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق
فربه نشود **اسف** بفتح اول و کسر دوم غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن
اساف بالکسر زمینی که در و گیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و
گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب
اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد از ان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند
اسقف بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و
قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است و دون مطران **اسیاف** بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی
اول جمع سیف است بفتح سین بمعنی دوم جمع سیف بالکسر **اسکاف** بالکسر کفش گر و صنعت گر و
صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد
و اسکاف در رود گر و هر صانعی که به آلات آهنی کار کند **اشراف** بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن
چیزی را از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند **اشتیاف**
سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگه کردن **اصطفاف** صف بستن **اصناف** گروهها **اصف**
بفتحتین کبر و آن میوه ایست که از ان اچار سازند **آصف** بالمد نام وزیر حضرت سلیمان عم است که بیک
طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود **اضیاف** بالفتح مهمانان **اضعاف** بالکسر ضعیف ساختن
و دو چند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جز آن که آنرا تضاعیف
نیز گویند **اطراف** بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل پدر

دست و پای او

وبلاوان و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هرچه باشد **اطراف** بالکسر پسران طریف زادن
اعفاف پرهیزگار گردانیدن **اعتراف** قرار کردن و صبر کردن و رسیدن بخبر و شناختن **اعتلاف** علف خوردن
اعتکاف در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی **اعتساف** بی راه رفتن **اعجف** بالفتح لاغر
اعرف اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده تر **اعراف** بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی است
از درختهای خرما و پشتهای ریگ بلند و بالهای آسمان و تاج خروسان و منزلها است میان بهشت و دوزخ و گویند دیوری
است میان بهشت و دوزخ تحقیق نیست که اعراف اعالی سوری است که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد آن
اعالی ببالهای آسمان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند
چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است نه منازل
مقرره که جمعی همیشه در انها باشند چنانکه مشهور است **اعطاف** بالفتح مهربانیها و دوستیها **اغلاف** بالکسر در غلاف
کردن و غلاف چیزی کردن **اغلف** ختنه ناکرده و عیش فراخ و هرچه در غلاف باشد و آن که چیزی احفظ نه کند
انحراف آب برداشتن بدست **اف** بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند **اقراف** بد اصل
شدن و تهمت عیب کردن و نزدیک شدن **اقراف** ورزیدن و کسب کردن **اقطاف** نزدیک شدن میوه بچیدن
اقلف ختنه ناکرده **اکشف** آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نیاشد و آنکه بی سپر بجنگ رود
اکاف بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر **اکتاف** دوشها و شانها ذو الاکتاف پادشاهی بود
که هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون می کرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت **اکناف** بالکسر در پناه خود آوردن و یاری
دادن و بالفتح پناه گاهها و جانب **اکتناف** گرد چیزی در آمدن **الحاف** مبالغه و لجاج کردن **الطاف** بالکسر لطف
نمودن و بالفتح نوازشها **التحاف** چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن **التفاف** خود را در جامه پیچیدن و بسیار
شدن گیاه **الف** بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین
خوگرفتن و دوستی گرفتن **الیف** یار و دوست و هم خو **آلف** بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده **الفاف** بالفتح درهم
پیچیدها و درختان بهم درپیچیده **الطف** خوب تر و نازک تر **انزاف** همه آب چاه بر کشیدن و درد سر یافتن و درد سر دادن
و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ بفتح زا از انزف القوم وقتی گویند که
به آخر رسد شراب و آب چاه ایشان و اینجا خوانده اند وَلَا یُنْزِفُونَ بکسر زا یعنی به آخر رسد شراب ایشان **انصاف**
بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها **انصف** بالفتح داد دهنده تر **انتصاف**

نیم شدنی و او با فتن و مقنعه بر سر انداختن **انخساف** پوشیده شدن گرفته شدن ماه و آفتاب **انکساف** گرفته
شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند **انحراف** خم شدن و میل کرده شدن و
برگشتن **انصراف** بازگشتن **انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن **انکشاف** واشدن **انف** بالفتح و سکون ثانی بینی و اول
هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم و بر بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیک سو ایستادن و
بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نچریده باشند و کاسه که از و آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف **آنف**
بالمد و کسر نون اول وقت و رام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند **اوف** بالفتح زحمت و آفت رسیدن **اوقاف**
ملکهائی که بر فقرا و مساجد و مزارات وقف کرده باشند **ایجاف** راندن ستور بشتاب و کار بستن بر چیزی قال الله تعالی
فَمَا اَوْجَفْتُمْ + و دلیل گرفتن قوله تعالی فَاَوْجَسَ فِی نَفْسِهٖ خِیْفَةً مُّوسٰی **ایلاف** خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت
دادن قال الله تعالی لِاِیْلٰفِ قُرَیْشٍ اٖلٰفِهِمْ + یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را بمکه
ایتلاف خو گرفته شدن و سازوار آمدن باهم **ایتناف** از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده **آبق** بالمد و کسر با گریزنده **ابریق** کوزه با لوله و با دسته و این معرب آبریز است اباریق
جمع و شمشیر بسیار درخشنده **ابرق** خاک با سنگ ریگ و گل در آمیخته **ابراق** برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم
را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن ثبت **ابلق** سیاه و سپید نام قلعه است **اتساق** بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و
تمام شدن کقوله تعالی + وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ + و ترتیب دادن **اتفاق** باهمدیگر موافقت کردن و بی موجب رسمی واقع شدن
و یکی شدن **احداق** بالکسر گرد چیزی در آمدن و بالفتح سیاهی های چشم جمع حدقه بفتحتین **احراق** سوزانیدن **احتراق**
سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید سعد ازان طائفه که کشتن را
معنی احتراق از احراق + **احق** سزاوارتر و چارپائی که پا بجای دست نهد در رفتار **احقاق** واجب گردانیدن و برحق
داشتن و حقیقت دانستن **احمق** بی عقل **اخراق** حیران گردانیدن **اخلاق** بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه
پوشانیدن و بالفتح جامهای کهنه و خوبها بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم **اختراق**
سخت وزیدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن **اختلاق** بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت
شدن و از نو کاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن **اختناق** گلو گرفتن **اخرق** نادان و دریده گوشت
اخلق خوش خلق و هموار و غیر مجوف **ادهاق** پر کردن و ریختن **ادقاق** باریک کردن و نیکو گفتن

و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق ارشاق تیز نگریدن و گردن دراز کردن آهو ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر
و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن و دشوار کردن ارقاق تنگ کردن و
بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن را ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی نازبالش تکیه کردن قوله تعالی و حسنت مرتفقا
ارق بفتحتین بی خواب شدن و بتشدید قاف باریک تر و شفاف ازرق کبود چشم و چیزی صاف ازلاق لغزانیدن
و ستردن موی و بچه افگندن ناقه ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیده شدن
و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبری است و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده
اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدری کنند
منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود استیاق راندن استراق دزدیده گوش فرا داشتن استباق پیشی
گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن استرزاق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استغراق همه را فرا گرفتن
و بتمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن استلحاق دعوی فرزند کردن استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن
استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استیساق فراهم آمدن و تمام شدن و درست شدن
استیثاق استواری خواستن و استوار کردن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استرقاق
تنگ شدن و به بندگی گرفتن استدقاق باریک شدن استبرق بالکسر دیبای سطبر معرب استبره اسبق
بالفتح پیشتر اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشتیاق آرزومند شدن
اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن هیزم و جز آن شکافتن و سخن را چپ و راست بردن در خصومت بی قصد و
چپ و راست رفتن در انجال اشق بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی است که مانند است بچپار از روی شکل و بفتحتین
و تشدید قاف دشوارتر اشدق فراخ دهن اصداق کابین زن کردن اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن اصفاق
و فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن درخت از باد و اشتر
از خشم آواز دادن چیزی را اضیق تنگتر اطراق بعاریت دادن نر برای گشنی و خاموش بودن و سر در پیش افگندن
و رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن و کشادن و گفتن و شکم راندن اعتاق
آزاد کردن اعراق بیخ دار شدن و بیخ بر زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن
اعلاق در چیزی آویختن و ناخن و چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اغناق بالکسر فراخ رفتن و گردن
بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان قوم اعتناق دست بگردن همدیگر کردن

اعنق بالفتح دراز شدن اعتیاق باز داشتن بسته شدن بچیزی عاشق شدن اعتلاق کاری و بکاری علاقه گرفتن
و چیزی که بلند باشد و کسی که عهد گردن او علاقه باشد اغراق غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن اغلاق بستن در
افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بضمتین کرانه آسمان هر کرانه که باشد افتراق از
همدیگر جدا شدن افیق بفتح همزه و بکسر فا پوستی که دباغت او تمام نشده باشد افلاق بالکسر چیزی عجیب
آوردن آفلاق بالکسر بی آرام کردن الق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و فتح لام
مسند دزد درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوهی است به صحرا
بالفتح و تشدید لام دروغگو الحاق در رسانیدن و در رسیدن و به آخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی
پیوستن به چیزی و به چیزی در بستن و در رسیدن الزاق والساق والصاق به چیزی چسپیدن چسپانیدن
التزاق والتساق والتصاق به چیزی چسپیدن املاق درویش شدن و درویشی امهق
بالفتح سخت سپید الق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن انیق بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب
انطاق به سخن در آوردن انفاق خرج کردن چیز را و به رواج رسیدن بازار مردم و درویش شدن و آخر شدن
مال قال الله تعالی خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ انسحاق سائیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته
شدن و جستن آب و مانند آن انطلاق رفتن انفلاق شگافته شدن انملاق دوستی
نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن انسیاق روان شدن اندقاق
کوفته شدن انشقاق شگافته شدن انفتاق واشدن ابر و شگافته شدن اوق بالفتح گران
شدن بوزن و گرانی اورق خاکستر رنگ و سالی که باران در و نبارد اوفق موافق تر ایثاق استوار
بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت + + + +

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیز و فراهم بستن پشت و ساق خود بفوطه و پشت و ساق در هم کشیده نشستن
احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و رسن در دهن اسپ و شتر بستن
و بفارسی آن رسن را لویشه و لبیشه گویند قوله تعالی لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ احتکاک خویشتن را به چیزی مالیدن و کاویدن
با کسی ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن به چیزی و رسیدن کودک به بلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جز آن ادارک
بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مضمومه هم دیگر رسیدن و اصل تدارک بود قال الله تعالی حَتّٰى إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعًا

اروک بالضم قرار و نشستن و آماس جراحت اریک بالفتح نام وادی است ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجای
و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک و بفتحتین نام موضعی است اراک بالفتح درختی است شور که از ان مسواک سازند و پاره
از یمن و موضعی است بعرفه و کوهی است به شهر سبز ارائک تختهای آراسته جمع اریکه است اسلاک در آوردن چیزی در چیزی
استباک مسبوک کردن استدراک طلب دریافت چیزی کردن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست
کردن اشواک بالکسر پر خار شدن درخت و غیر آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشراک شریک آوردن با خدا و انباز
کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک بهم در رفتن اصطکاک بهم وا کوفتن
اضحاک خندانیدن اعتکاک جمع شدن انفکاک جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن از چیزی قوله
تعالی + اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا + و به خیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ افائک و دروغها افاک
بالفتح و تشدید فا دروغ گو الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام امساک دراستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن و باز داشتن
امتساک چنگ در زدن امتکاک مکیدن املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها
و پادشاهان جمع ملک و ملیک و جمع ملک یعنی فرشته گویند آنک بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و برین وزن عربی اسمی که مفرد غیر اشد
بضم شین و تشدید دال نیاید چرا که این صیغه از بناهای جمع است چون اکلب و انعم انهاک ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن انتهاک
حرمت کسی بردن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاک
دریده شدن پرده انفکاک از هم جدا شدن و آزاد اولئک یعنی ایشان اهلاک بالکسر هلاک کردن ایک بالفتح بیشه

باب الالف مع اللام

ابخال بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و بخیلی نسبت کردن ابسال به خواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن و حرام کردن
بسلامت داشتن و بهلاک سپردن کسی را قوله تعالی + ان تبسل نفس بما کسبت + ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران ابتذال
صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را ابتهال زاری کردن و لعنت نمودن و
اخلاص ورزیدن در دعا اباطیل باطلها ابول بالضم و تشدید با و ابیل و ابالة بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله
تعالی + طیرا ابابیل + ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع ابول بالضم به علف بسند کردن
شتر از آب و باز ماندن مردان از مجامعت و تابل همچنین ابهل بضم همزه و ها تخم سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درختی
است بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بارش ببار کنار و آن درخت عرعر نیست چنان که جوهری توهم کرده است
ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بزرگان که خدای تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفر اند چهل نفر در شام

می باشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد **اتکال** بتشدید تا اعتماد کردن **اثکال**
فانی کردن خاشد بیمار کردن و دوستی کسی را دشمن داشتن **اتصال** پیوسته شدن **اثقال** بالکسر گران کردن بوزن و گران
شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب سفر و بارهای گران و اثقال الارض گنجهای زمین و جسد مردها قوله
تعالی: و اخرجت الارض اثقالها **اثل** بالفتح شوره گز **اثیل** بوزن و معنی اصیل **اجل** بالفتح گناه کردن بر انگیختن و بمعنی
برای نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن گردن از ناهمواری بالین و درد
ناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع بفتحتین و سکون لام حرفی
است بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و همچنین اجلل به هر دو لام **آجل** بالمد و کسر جیم آن جهان و هرچه با مهلت
باشد و ضد آن عاجل بود و بمعنی **اجزال** بالکسر بسیار دادن **اجمال** بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکویی کردن
و نیکو کردن کار و به یکبار گداختن پیه و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین **اجفال** دویدن شتر مرغ و گریختن بشتاب و
شتاب کردن و بیرون انداختن چیزی را **اجمل** نیکوتر **اجبال** آبستن کردن **احتبال** صید کردن بدام **احلال** فرود آوردن
و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند
پیش از زائیدن **احتیال** حیله ساختن و حواله پذیرفتن **احوال** بالفتح حالها **احلیل** بالکسر سوراخ پستان و سوراخ
قضیب **احمال** بالکسر یاری دادن به برداشتن و بالفتح بارها **احول** حیله کننده تر و کج چشم که آنرا بفارسی کاژ نیز
گویند و آنچه مشهور است که احول فطری یکی را دو می بیند غلط است مگر آن که بنا در یافته شود اما احول که بتکلف چشم را کج کند
اکثر اوقات یکی را دو بیند **احتمال** برداشتن و باردار شدن و بار نهادن و حمله بردن و ناملائم از کسی برداشتن و از منزل رفتن **اخضال**
تر کردن **اخمال** گمنام کردن **اخلال** محتاج کردن و محتاج شدن و سبزه رسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن مردم
جای خود را و گیاه شیرین دادن شتر را **اختیال** گردن کشی کردن و خیال کردن **اختبال** کم خرد کردن و نقصان
عضوی کردن **اختزال** بریده شدن و از میان بردن و تنها شدن **اختلال** زبان شدن و سهم وا دوختن و نیازمند
گشتن و لاغر شدن **اخطل** بالفتح آن که گوشش سست شده و آویخته باشد از گرما و لقب شاعری است مشهور در عرب
اخیل خال دار و نام مرغی است که خال بسیار بر بال و پر دارد و آن را شقراق نیز گویند **ادمال** به گردانیدن
جراحت و پوست بر سر آمدن جراحت **ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله بردن **ادخال** در آوردن و به تشدید دال در
رفتن به چیزی **اذبال** پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن **اذهال** غافل کردن **اذلال** خوار کردن
اذیال بالفتح دامنها و داد آخر قدم **ارتجال** بی اندیشه چیزی گفتن **ارتحال** جای را انداختن برداشتن و جای

بیخ

رفتن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب غیرت شدن از سوابق خود ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
اراذل زبونان و ناکسان ارذل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر در کلام مجید واقع است یعنی زبون ترین عمر که زمان
پیری است ارغل و اغرل هر دو بغین معجمه و رای مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل عیش فراخ را نیز گویند ارمل بی توشه
و مسکین و گوسپند که چهار دست و پایش سیاه و سفید باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل جمع ارجل مرد بزرگ پای و اسپی
که یک پای سفید باشد الوری گوید اشهب روز کند ادهم شب را ارجل ارقال بسرعت رفتن اربل بکسر همزه و
بای موحده شهری است نزدیک موصل از آن جاست علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغمه ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن
و بخشیدن ازول بالفتح تنگ شدن و بازداشتن و عیب کردن و به تنگی و سختی افتادن بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین
زمانی که آن را ابتدا نباشد و ازل بتشدید لام آنکه ران او در پیش لاغر باشد ازمیل بالکسر نشکرده کفشگران که بدان چرم را می نم
و آهن پاره که در طرف تیر کنند برای صید کردن گاو و مطرقه و مرد استوار و مرد ضعیف اسبال بالکسر فرو گذاشتن
شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه را و بالفتح بارانها و خوشها و لولها اسحال بالکسر کهنه
شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح کردن گل زعفران و بالفتح جامهای کهنه اسدال
بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پرده‌ها و جامها که بر هودج اندازند اسهال شکم راندن و بر زمین نرم رسیدن اسجال بر آب کردن
چیزی و بخشیدن و مباح کردن اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن استلال
برکشیدن شمشیر از نیام استبدال بدل گرفتن استرجال پیاده شدن خواستن استجهال نادان شمردن
استرسال خو گر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی و غیر آن استسهال آسان شدن و
آسان داشتن استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن استعمال طلب کار کردن استقبال پیش باز
رفتن و به چیزی آمدن و پیش آمدن استکمال تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار
کشیدن استنزال فرود آمدن استیصال از بن برکندن و موی کسی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر
اول یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بوده استحلال حلال خواستن استدلال دلیل خواستن و
دلیل آوردن استزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فَاَسْتَزَلَّهُمَا الشَّیْطَانُ استذلال خوار کردن خوار شمردن
استظلال سایه گرفتن استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشانیدن غله داشتن استقلال اندک شمردن
و تنها بکاری ایستادن و از جایی بجایی رفتن و بلند برآمدن و سخت برگرفتن استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در
وقت زادن و باریدن باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام اسقیل بالکسر

منصل یعنی جای زدستی اسافل بالفتح زیرین تران زبون تران و شتران خرد اسرائیل بالکسر نام یعقوب ع م و معنی آن بزبان
سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و او است ذبیح بر قول صحیح نه اسحق چنانکه جمعی
بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق ع م و شیعه اسماعیلیه خود را منسوب باو کنند و معنی اسماعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا اسل
بفتحتین درختی است بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز اشبال بالکسر مهربانی کردن بر بچه اول شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان
خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها
اشتعال افروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن
و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی بر آمدن اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درختی کنار کوهی و گوسپند بهتیکاه سپید و شبیه
د نوعی صورت پوشیده تر دشوار تر اشهل میش چشم اشغل مشغول تر اشل بفتحتین آنکه دست او خشک شده یا رفته باشد
اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید + لیس له اصل و لا فصل + یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح +
اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب محکم و بیخ دار اصائل بالفتح اصل بضمتین
و آصال بالمد جمع و تیشه بین ثابت رای و هلاک و موت و شهری است باندلس اصطبل بالکسر و بفتح طا طویله و جای ایستادن
دواب و این لغت اهل شام است اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده
اضمحلال نیست شدن اضل گمراه تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و
جاهای خراب شده و بدنها اطریفل بالکسر و بفتح فا معجونی است مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریفل یعنی سه میوه و بحذف
الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید ع سازی اطریفلی که کند دیو را پری + اظلال بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن و
نزدیک آمدن به چیزی و بالفتح سایها اعوال بآواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن
و بالفتح کارها اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال بیکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته شدن و
پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن
و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب آوردن برای چیزی اعدل داد دهنده تر و راست تر و میانه تر اعزل مرد بی سلاح
و ابر بی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست
که آن ستاره ها را نیزه او گویند اعقل خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه بهم در زانو خمیده و در رفتن بهم خورده
اعلال بیمار کردن اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بنهایت
رسیدن و طعام آوردن برای عیال و در وایانیدن زمین گیاهی را که اورا غال خوانند و تیر گسستن و بند بر کسی نهادن و قلم

آوردن میوه و بالفتح علفهای آهنین که بر گردن مردم نهند و ابتهامی آن کرد میان درختان بود اغتسال شستن اغتیال
ناگاه کشتن و فریب و سطبر شدن کودک افول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن افضال بالکسر نکوئی کردن و افزون کردن و افزون
و بالفتح بخششها و افزونیها افعال کارها افضل افزونتر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه میگوید بیت آزاد و از آزادی
افضل ٭ از آزادی و حرف اول ٭ افکل لرزه اقفال بالکسر قفل کردن و خشک کردن و باز گردانیدن و باز داشتن لشکر
از رفتن و بالفتح قفلها اقلال اندک کردن بی چیز و درویش شدن و برداشتن اقتتال با هم دیگر کارزار کردن و کشتن و دیوانه
عشق کسی را اقبال ضمان کسی را قبول کردن و روبه چیزی آوردن و پیش آمدن چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و رو
کسی به چیزی گردانیدن اقل کمتر اکسال انزال ناکردن در مجامعت اکمال تمام کردن اکلال مانده کردن و غذا و ستوران
مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن اکفال بالکسر ضامن پذیرنده و تعهد کردن اکلیل بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که
بر سر زنان بجواهر کنند اکالیل جمع و منزلیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده اکمل کاملتر اکتیال بالکسر
بکیل پیموده ستاندن آکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و درخت اکیل بالفتح خورنده و خورده شده هم کاسه
اکول بالفتح بسیار خورنده اکتحال سرمه در چشم کردن اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در
چشم کرده و رگی است در میان قیفال و اسیلم که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت اندام گویند ال بالکسر و تشدید لام خدای
تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی است و کان بد و فاسد شدن
و درخشیدن و خسته کردن بنیزه و شتافتن اسپ الیل بالفتح ناله و الیل الماء آواز آب الیل بر وزن افضل شب بسیار تاریک و بعضی
گفته اند شب سخت تاریک و همچنین لائل آل بالمد پیروان اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل و دین و سراب که آنرا بتازی لامع آب گویند
یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و ماز دو بصورت سواران بنظر می آید و چوب کوه و اطراف کوه و ستونهای که خیمه را بدان استاده کنند و این
صیغه جمع آلت است امل بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع امحال خشک سال رسیدن و در قحط افتادن امهال
فرصت و مهلت دادن املال بالکسر بر چیزی نوشتن مرادف املا و ملول کردن و اقرار کردن امتثال فرمانبرداری
نمودن امثل فاضلتر و برگزیده اماثل جمع امثال بالکسر قصاص ستدن و مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهای
مشهور و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل امیل بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست و میل کننده تیر ٭
آمل بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان و از آنجاست محمد بن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا
آمو گویند و آن خطاست و صواب آمل است انزال بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزهای که
برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم انتقال از جای بجای رفتن انتحال سخن

کسی خود بستن و خود را بهیچی بستن اسخال بخای معجمه گزیدن اندمال به شدن جراحت انفعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن انفصال جدا شدن انسحال بحیله شدن انحلال گشاده شدن انخزال رفتار با گرانی و کاهلی انهلال ریختن باران انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انامل سرهای انگشتان انفال بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین انکال بالفتح بندها اول بالفتح وایال بالکسر باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و اول به تشدید واو نخستین و آغاز اوعال بالفتح پستیهای زمین و بزهای کوهی و مردم قوی جمع وعل اهل بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان مردم خانه اهمال فرو گذاشتن اهلال ماه نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن اهوال بالفتح ترسها ایصال رسانیدن ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام خدای تعالی و از اینجا است جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی است و بالکسر و تشدید یای مکسوره کوزن و بفتحتین و تشدید یا شهری است ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و چاره را بسمان و تا بافتن در رسن و تا تافتن ابتسام نرم خندیدن ابریسم بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن معرب ابریشم ابکم گنگ ابهام بالکسر پوشیده گذاشتن و دربستن و انگشت بزرگ که آنرا نر انگشت نیز گویند اتهام بالکسر بگرمای سخت رفتن و ناموافق شمردن هوا و بموضع تهامه رفتن و به تشدید تا تهمت نهادن اتسام بالکسر و تشدید تای مکسوره خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشان مند شدن اتمام تمام کردن اثم بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و سزا و قمار اثام بالفتح وادی است در دوزخ و بادافره گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده و همچنین ماثم آثم بالمد و کسر ثای مثلثه و اثیم گناهکار اجذم بریده دست اجزم بریده شده اجم بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعی است بشام و بیشه ها و درختان انبوه و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه اجحام باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن اجمام آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر اجسام بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف می باشد احجام بالکسر باز داشتن و باز گردیدن احتجام حجامت کردن احرام پوشیدن و در حرم شدن و بحرمت شدن احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی احمام تب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن

کار کسی او ترتیب مشدن مروم و گرم شدن بعین و جایی که آب گرم در سرد شستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن احتدام سخت گرم
شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و در روز غضب احترام حرمت داشتن احترام بر زنبور به جمیع میان بستن احتشام
شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن احتشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان
احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده احلام بالفتح خوابها و بردباریها
عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اخدام خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را اخترام برکندن
و از بیخ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را اختتام پایان بردن کاری اختصام جدل کردن با کسی اخرم +
گوش سوراخ کرده و آنکه میانه دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم است و نام کوهی است اخزم بزای معجمه
مار نر و نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند
و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او در حق ایشان این شعر گفت شعر ان بنی زملونی بالدم + شنشنة اعرفها من اخزم + یعنی بدرستی
که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی است که می‌دانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد در آنچه پسران عمل
بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی ادغام فرو گرفتن سر ماده گاو کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی خاویدن تا کسی دیگر در
خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی در آوردن ادغم بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آنکه از بینی
سخن کند ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت بمطلق بند تفسیر کرده اند
و ظاهر آنست که مخصوص با آهن باشد ادم بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و نفختن کود و نوعی است از خرما و
نام موضعی است ادام بالکسر نان خورش و سازگار و چاهی بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضعی است ادیم بالفتح
پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام یا نان خورش و نام اسپی است و موضعی است ببلاد هذیل و ادیم الارض روی
زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار سپیدی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت آدم بالمد گندم گون و ابو البشر علیه السلام را آدم برای
آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار
امامت یا آنکه صاحب ادم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام باین معنی از اتفاقات است ارتام
رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی ارغام خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن
چیزی بر چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن ارتکام بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین است تراکم ارم بالفتح بدندان
گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در طبرستان و بفتحتین
یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام

قبیلهٔ عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعی است یعار بن و بالضم و تشدید یای مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان
و سنگ و سنگریزه آرام بالمد نشانها و گورهای قبیلهٔ عاد و آهوان سپید بر این تقدیر آرام قلب ارآم است بالفتح و مد همزهٔ ثانی و
مفرد ش ریم بالکسر و سکون همزه ارقم مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب ارقام بالفتح خطها ارحام بالفتح زهدانها
و خویشان ارم بالفتح گزیدن و بارز نهادن چیزی لازم شدن بچیزی و سخت تافتن رسن را و پرهیز کردن و خشک سال
شدن و بستن و محافظت کردن چیزی را و فراهم آمدن و بریدن بدندان بکارد و باز داشتن خود را از خوردن طعام
بالای طعام و بفتحتین موضعی است نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیراف ازلام بالفتح تیرهای قماربی پر که در جاهلیت بدان بازی می
کردند و بزرگ و شتران خریده گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند و آنرا از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر مینمودند و هرکه دران
بازی داخل نمیشد آنرا بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید ازان نهی فرموده ازکام بالکسر کام دادن اردحام بالکسر
انبوهی کردن استقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و فرو گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم
کردن یعنی بها پیش از رسیدن غله و میوه دادن و کار بکسی سپردن و در صلح درآمدن استسلام گردن نهادن و پیش دادن
بها و بسودن سنگ بلب یا بدست و خوشه برآوردن کشت استلام بسودن سنگ بدست یا بلب اسیلم بالضم و فتح
سین و سکون یا رگی است میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سالم تر اسهام بالکسر قرعه انداختن در میان خود و استهام
قرعه زدن اسنام بالکسر بلند شدن و دو زبانه زدن آتش استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن استحکام
استوار شدن استعجام عاجز شدن در سخن استعصام چنگ در زدن و ایستادن و مشک را دوال ساختن و ملازم دوست یار خود بودن استعظام
بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثری از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن و خبر پرسیدن استخدام خدمت خواستن از کسی و
باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر بضمیری که بآن راجع کنند خواه آن معنی دیگر
حقیقی باشد و خواه مجازی و این از قسم محسنات بلاغت باشند استحمام خود را باب گرم شستن و عرق کردن خواستن
استشمام طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی استغنام غنیمت داشتن و غنیمت جستن استفهام فهمیدگی چیزی
خواستن استقدام پیش شدن و پیش شدن خواستن اسحم بالفتح سیاه اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و
باصطلاح نحویان اسم ابر پنج معنی اطلاق کنند اول آنکه مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته
باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و باین معنی مقابل ظرف است چهارم لفظی که بمعنی حاصل
مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و
حال و مستقبل مقارن نباشد و باین معنی مقابل فعل و حرف باشد آسما جمع اسما و ات جمع اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع

اسما

اشحام بالکسر پیه خورانیدن و خداوند پیه شدن استخام بخای معجمه فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام استشمام بوئیدن
و حرف ساکن را بوی ضمه یا کسره دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بچپ و راست برگشتن و سر را بلند کردن
رفتن اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند شرم و ننگ اصطلام از بن برکندن اصرام بالکسر درویش
شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم معرب چرم اصمام بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن
کسی را اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماری که در و افسون اثر نکند و مردی که در و امید بهی نباشد
و از هوای نفس باز داشته نشود و عالم اصم نام بزرگ است و شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در و قتال حرام
بود و آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمی شد اصنام بالفتح بتها اضم بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهی است
نزدیکی که در مدینه معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن اضرام آتش فروزانیدن اضطرام
زبانه زدن آتش اطعام طعام دادن اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر و خانه چهار گوشه مسطح
اطام بالضم و بالکسر بند شدن شاش اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و درخشیدن دندان
اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و درنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را
از چیزی بعد از در آمدن در آن و گذشتن پاره از شب اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسی را اعظام
بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصام بند ساختن مشک را و برزین یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست
بروی زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام چنگ زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز
آمده اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن در جامه علم بافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین اعمام
بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم اعتمام عمامه بر سر بستن اعم فراگیرنده مر همه را
اعوام بالفتح سالها اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف المعجم حروف خطی که اکثرش نقطه دار است
و آن خط عربی است اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد اعصم زاغی که نول
بالای او سپید باشد و آهو و ازنک که در دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه
یا سرخ باشد اعلم داناتر و آنکه لب بالای او شگافته باشد اغرام هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن و بزیان گرفتار
گردانیدن اغلام غلام بارگی کردن و تیز شهوت شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اغتمام اندوهگین شدن
اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحام خاموش گردانیدن بحجت و فرومانده یافتن از سخن کسی را
افخام بخای معجمه بزرگ گردانیدن افدام بسوراخ لوله ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید

چیزی در چیزی اندرفتن اقحام بالکسر باز داشتن اقام فهمانیدن افهام پر کردن افعام جامه را سرخ رنگ کردن و
اقتحام درآمدن چیزی و حقیر داشتن و پنهان شدن ستاره اقدام در کاری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن و فراپیش
شدن و پیش کردن اقدم پیشتر اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها اقتسام بخش کردن و
سوگند خوردن اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است به مصر اقلام بالفتح
تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده یعنی خامها اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان
وجود و حیوة و علم است و آن اب و ابن و روح القدس نیز گویند اقوم راست و درست تر اقصم آنکه ثنیه دندان او
شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند
کریم زادن اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکتم بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر اکثم بثای مثلثه فراخ
شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی بن اکثم قاضی دانشمند معروف است اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص
حسب اکم بفتحتین زمینهای پشته بلند اکمام بالکسر غلاف شکوفه برآوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح
آستینها و غلاف های شکوفه ها الجام لگام بر اسپ کردن الحام گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن
و گوشت گرفتن ستور و لبد گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ التحام به شدن جراحت
و پیوسته شدن جنگ الزام لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن التزام بر خود لازم کردن و بر گردن
گرفتن کاری را الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال در خیر باشد
الم بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع الیم دردناک المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ
شدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را التثام دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن
التیام با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را ام بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن
و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و ماده شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی مادر و ام القری مکه
و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم
که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان
و ام البیض شتر مرغ ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یای تردید امم بفتحتین نزدیک شدن
و اندک چیز و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها امام بالفتح پیش و بالکسر
پیشوا و پیشوایان و راه راه نما و حدی کننده و جانب قبله و تیر دگر اندازان و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر

خوب و رشته معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی امزار زه گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که بر آن بنا راست کنند
انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن انتقام کینه کشیدن از کسی انثلام و انخرام رخنه شدن
انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن انحطام و انحصام بحا و صاد مهملتین شکسته شدن انسجام بجیم روان
شدن اشک و آب انصرام بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود انقصام
بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا بشود انهدام ویران شدن انقحام بزور در آمدن انهضام
گوارا شدن انضمام فراهم آمدن انهمام گداخته شدن انهزام شکسته شدن لشکر انقسام بخش کرده
شدن انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چارپایان
جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف
از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده • وَاِنَّ لَکُمْ فِی الْاَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِیْکُمْ مِمَّا فِیْ بُطُوْنِهٖ ای فی بطون الانعام
اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول که + المرفوعات
هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة + گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بران می کند چنان که گفته اند
در قول حق تعالی + اِعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی + ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود انجم ستارها
انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و بمد نیز آمده انیم نیز باین معنی است اوام بالضم تشنگی یا حرارت
آن و دود و گردش سر و رود ساز اهرام بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین اهمام
غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را اهتمام غمخوارگی کردن اهم بفتحتین و تشدید میم ضرورتر ایهام در
غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته
باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه نه قریب ایلام دردمند کردن و به طعام
عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از ولم ایتمام اقتدا کردن به کسی
ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جوهر جمع یتیم ایم بالفتح بی زن
بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یای مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی
ایائم و مارها است سفید یا باریک ایام بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن واقع است
ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن سه روز است روز پیش از اضحی و
روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی +

ع
نزد بعضی سه روز
بعضی از روز نحر دو روز پس از آن
و در اصطلاح مصنف
پنج روز چنانکه
گمان کرده است
۱۲

باب الالف مع النون

ابن تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بالفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب و کینه و گره که در چوب پیدا شود ابن یامین پسر یعقوب ع م و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه در باب بامی آید ابزن بهر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که دران غسل کنند وگاهی آنرا از مس و سفال و مانند آن سازند و آب با ادویه گرم کرده دران بریزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد ابان بالکسر و تشدید با هنگام و اول چیزی و وقت ابردان صبح و شام ابیضان شیر و آب و دو رگی است در پستان شتر اتقان استوار کردن اتزان بالکسر و تشدید تای مکسوره سنجیده شدن اتان بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع و آب خور سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه اتن بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن بجای و ثابت شدن اتون بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تنور گچ پزان نیز و صاحب صراح گوید آتش دان آهنین ایتان بالکسر آمدن اثخان بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی اِذَا اَثْخَنْتُمُوْهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ اثمان بالکسر هشت عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یکنوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمت ها اجوفان شکم و فرج اجفان پلکهای چشم اجن بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده بمزه و رنگ احن بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن احزان بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوه ها احسان نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی را احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن احتضان در کنار گرفتن احضان بالفتح کنارها + احتقان خفته کردن احتفان بالفا گرفتن از بیخ برکندن درخت احیان وقتها اختتان ختنه کردن اختزان مال بخزینه نهادن اخدان بالفتح دوستان معشوقان اخبثان بول و غائط اختان بالفتح دامادان اخیتان نا راستی و خیانت کردن ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی اَفَبِهٰذَا الْحَدِیْثِ اَنْتُمْ مُدْهِنُوْنَ + و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن ادمان پیوسته شراب خوردن ادیان بالفتح دینها و قول قتاده است که ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی دینهای شیطان و دین رحمانی دین اسلام است و ادیان شیطانی پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس

که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی عم اند پنجم دین
نصاری که قوم عیسی عم اند **اذن** بالضم گوش و دستهٔ هر چیز و کوهی است و بالکسر دستوری دادن و گوش داشتن
و بضمتین گوش و مرد شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی است بمعنی آنگاه **اذان** بالفتح بانگ نماز و
آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی + وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ + یعنی گوش داشت
امر پروردگار را و واجب است او را که گوش دارد امر حق را **اذین** بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی که از هر طرف
بانگ نماز در آن جا شنوده می شود و مؤذن **آذن** بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان **اذریون**
معرب آذرگون و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آن را تعظیم می داشتند
اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن با طاعت کسی **اذقان** بالفتح +
زنخدانها **اذهان** بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت **ارسان** بالکسر سخت بستن رسن و بالفتح
رسنها **ارصان** استوار کردن **ارتهان** گرو گرفتن **ارزن** درختی است که از چوب آن عصا گیرند
و دشت ارزن موضعی است بسی فرسنخے از شیراز **ارعن** بالفتح نادان و سست و رعنا مؤنث آن **ارکان**
بالفتح جانب قوی تر از جوانب دیگر **اردان** بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح آستینها جمع ردن بالضم
ازمان بالکسر دیرینه شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح وقتها و نام زنی است مشهور بحسن جمال در عرب **ازهران**
آفتاب و ماه **اسون** بالضم مزه و بوی گردانیدن و رنگ گردانیدن و بهانه جستن بر کسی و خوی و روش پدر گرفتن پسر
اسن بفتح اول و کسر سین و **آسن** بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون
سالدار تر **اسنان** بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی است بهرات **اسمان** بالکسر خداوند
ستور فربه شدن و فربه کردن **اسمن** فربه تر **اسکان** آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را **استسمان**
فربه شدن خواستن و روغن خواستن **استحسان** نیکو شمردن **استرهان** بگرو ستاندن خواستن **استعلان**
آشکار کردن **استیمان** امان خواستن **اساطین** ستونها جمع اسطوانه **اسفراین** بکسر همزه دیا شهریست بخراسان
اسارون دارویی است **اسودان** خرما و آب و مار و عقرب **اسمران** گندم و آب **اشنان** بالضم و الکسر
گیاهی است شور که چون آن را بسوزند و چندگاه در زمین گذارند از آن انجماد شود که از آن صابون سازند و بدان آب صاف
کنند **اصنان** تکبر کردن و گنده بغل شدن و پر شدن از خشم **اضغان** بالفتح و به ضاد معجمه کینها **اطیبان** خوردن و
جماع کردن **اطمینان** آرام گرفته شدن **اعلان** بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا **اعین** بفتح اول و ثالث فراخ

چشم و نام مردی است و بضم ثالث چشمها **اعیان** بزرگان چشمان و اشیا و ذوات موجوده خارج **اعوان** یاران
و یاوران **اعطان** بالفتح خفتن گاهها شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین **اغن** بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی
اغصان بالفتح شاخهای درخت **افنان** بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن **افن**
بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت و خوردن شتربچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل گردانیدن
خدای تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و پوشیده شدن چاره مغز **افین** ضعیف رای و عقل و همچنین مافون و شتربچه
افیون بالفتح شیره خشخاش سیاه **افانین** شاخهای درخت و انواع سخن **اقحوان** بالضم بابونه **اقران** بالفتح
همسران و بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دمل سر کند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی و وقوف دادن **اقن**
بالفتح پیوسته ابرو **اکنان** بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان خانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاهدارد از گرمی
و سردی **الوان** رنگها **الحان** بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها **الیاسین** یعنی
الیاس پیغامبر و پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است در الیاس چون میکائیل و میکال قال الله تعالی سلام
علی الیاسین و بعضی قراء درین آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد ع م و بعضی گفته اند یاسین از اجداد
الیاس ع م بوده و آن انسب است بدو وجه سابق **الان** بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون **الکن** بالفتح آنکه هنگام سخن
کردن زبانش گیرد **امن** بالفتح بی هراس شدن **امان** ایمن بودن و ایمنی و زنهار **آمن** بالمد و کسر میم ایمن
شنوده **امین** امانت دار و قوی و کسی که بر او اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسمای حق تعالی
و لقب پیغمبر ع م که پیش از نبوت بدان مشهور بوده و بلد امین مکه معظمه است **امون** بالفتح شتر استوار
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصد کنندگان
امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و درشت کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را بایمان **امکان** دست
دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن **امعان** دور رفتن آب
در دویدن و روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بحد کمال
و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در ته سوراخ خود **امتنان**
نعمت دادن و منت نهادن **امتهان** بذل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن **انین** بالفتح و
انان بالضم ناله و نالیدن **انان** بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده **ان** بالفتح و تشدید نون بودن
و ناله کردن و بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی به معنی نعم یعنی آری نیز می

آرند آن بالمد اندک زمان آن بالمد و تنوین و کسر آخر دریابنده و بغایت گرم الحمن بالفتح گوز پشت **اون** بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و وداع و رفتار آهسته **آوان** بالفتح والکسر هنگام و بالکسر صفهٔ بزرگ +
اوثان بالفتح بتها جمع وثن **امون** بالفتح آسان **تراهان** بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای درخت **این** بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جا و مکان **ایوان** بالکسر صفهٔ بزرگ اواوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی ست که معرب کرده اند **ایقان** بے گمان شدن **ایهان** سست کردن **ایذان** آگاه کردن **ایمان** بالکسر گرویدن و امین گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگندها و قوتها **ایمن** بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و موضعی است که وادی ایمن در آنجا است **وام ایمن** نام دایهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم **آمین** بکسر الف و میم بی ترس و این اماله آمن است و استعمال فارسیان است نه تازیان **ایتمان** امین داشتن کسی را **ایان** بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال است از زمان چنے

باب الالف مع الواو

الو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و راه و بخشش **الو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن **الو** بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو از غیر لفظا **و** بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است

باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و فتحتین دریافتن چیزی یا فراموش کردن و یاد آوردن **ابرقوه** بفتحتین شهریست بفارس معرب ابرکوه **ابله** نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع **اتجاه** بالکسر و تشدید تا متوجه شدن **اجبه** بفتح اول و ہای مهمله بزرگ پیشانی و شیر درنده **ارجاه** بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود **استکراه** ناخوش داشتن چیزی +
اشتباه مانند شدن چیزے به چیزے و پوشیده شدن چیزی بر کسے **اشباه** بالکسر مانند کردن و بالفتح مانند آن جمع شبه بالکسر **افواه** بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند چنانکه توابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و جز آن **افاویه** جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفه و انواع هر چیز واحدش فوه **افاویه** جمع الجمع **اکراه** بجور بر کاری داشتن **اکناه** و **اکتناه** رسیدن کنه چیزی را **اله** بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسے **اله** بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده **الله** نام ذات حق تعالے و دیگر اسما نامها صفاتی اند **امه** بفتحتین فراموشی و فراموش کردن **امتباه** بیدار شدن **اوه** بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن **اواه** بالفتح و تشدید واو نرم دل و

دموین و فقیه ایه بالکسر کلمهٔ که در وقت باز داشتن از چیزے گویند یعنے بس کن ❊

باب الالف مع الیای

آبی بالمد سرکشی کننده **ابی** بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی **اثافی** بالفتح و یک یا بهیها **اجلبی** به تشدید یا بیگانه
اوانی نزدیکان **اری** بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور و عسل و اری السحاب باران **آسی** بالمد غمناک و
پشیمان و طبیب **اسی** بالفتح همزه و کسر سین و تشدید یا محزون و اثر و نشانه سر **اعجمی** آنکه تازی زبان نباشد **اعادی**
دشمنان **اغانی** به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی است از سرود **اقاصی** دوران **امانی** به تشدید یا جمع
امینه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت **امی** بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد
که کتاب نخوانده باشد **انسی** بالکسر آدمی و رگ کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزے و اصمعی گوید طرف راست
هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه بپشت انسان
دارد وحشی است **اوانی** ظرفها **اواقی** جمع اوقیه و آن گذشت **ایدی** و **ایادی** دستها و نعمتها اما اول بمعنی
بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آن چه در قرآن واقع است که وَلَمَّا سُقِطَ فِی اَیْدِیهِمْ معنے آن پشیمان شدند

باب الباء مع الالف

باقلای بهمزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آنرا قول لفا نیز گویند **باخمره** بالفتح خا و رای مهمله نام موضعی است **باحورا**
سخت گرمای تموز و آن بیست روز می باشد **بحیرا** بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظار لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله و سلم صومعه ساخته بود چون ابو طالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت **باسای** بالفتح و
بوسای بهمزه و بالضم سختی **ببغای** بالفتح طوطی و به تشدید یای دوم نیز آمده **بترای** بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و
رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد **بدای** بالفتح آغاز کردن **بدا** بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسے
رای خلاف رای اول **بدلای** بالضم و فتح دال طائفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چه ابدال هفتاد
نفر اند و چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سائر مردم جای او گیرد **بذای** بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن **برای** بالضم از بیماری
به شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی **برای** بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است و بالضم و الکسر
بیزار شوندگان جمع بری و اول هر ماه و آخر هر ماه **برایا** خلائق **برحای** بالضم سختی و رنج **بشری** بالضم مژده **بصری**
بالضم موضعی است در شام **بطوی** بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت **بطحای** بالفتح رفتن گاه فراخ آب سیل که
در آن سنگریزها باشد و وادی مکه **بغای** بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن **بقای** بماندن و فانی نشدن **بکای** بالضم و همزه

در آخر گریه با آواز و بی همزه اشک ریختن **بلاء** بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکار کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن **بلی** بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آری **بلوی** بالفتح آزمایش و محنت **بناء** بالکسر خانه و سرآوردن خانه وزن سخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار **بواء** بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن **بوریا و باریا** آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز **بهاء** بالفتح خوبی و زیبائی **بیضا** بالفتح آفتاب وزن سپید پوست و نام شهریست در فارس و چهار دهی است در مصر و زندانخانه ایست در بصره که زندانخانهٔ عبد الله بن زیاد بوده و انبان و دیگ و گندم و سختی **بیداء** صحرا که دران درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکه و مدینه

باب الباء مع الباء

باب در و شهریست بحلب و کوهی به بحر و باب در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر **بواب** بالفتح و تشدید واو دربان

باب الباء مع التاء

بارحة شب گذشته **باصرة** قوت بینائی **بازغة** طلوع کننده و زنی است از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت الٰهی رسید **باسقات** دراز شدها **بالوعة** چاهی سرتنگ که در وی آب باران و آب خانه و آب سرزمین سر دهند **باکویة** نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید شعر باکویه تقاضش باج خواهد + خزران دری دربند و کرانرا + **باقعة** سختی **بارقة** شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقة شمشیر **بادیة** صحرا خلاف خضر **بت** بالفتح و تشدید تا بریدن و بته و البتة یکبار بریدن و الف و لام زائده است **بتات** بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و طیلسان خز و صوف و باین معنی اخیر بت نیز آمده **بثرة** بالضم آبله و دانهٔ خرد که بر بدن برآید **بجیلة** بر وزن قبیلة قبیلهٔ ایست از یمن از انجاست عبد الله بن جریر بجلی بفتحتین **بحبوحة** بضم هر دو میان سرا **بحت** بالفتح خالص و صرف و خالص کردن **بخت** بالضم شتران قوی نر که در خراسان میباشند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب **بدایة** آغاز کردن آغاز **بدعة** بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود **بداهة** بالفتح بی اندیشه سخن گفتن **بدیهة** سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن **بدنة** بالضم شتر قربانی **بدرة** بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن و بمیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار **بذرقة** بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راه بر و مبذرق بضم میم و کسر را راهبر و در فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راهبر مستعمل است و صاحب معرب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی که راه بر قافله و نگاهبان باشند و این عربی اصل نیست بلکه

سوله است براعة بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال خود در هنر شدن برکة بالضم غان ای پسید بزرگ که آنرا ترکی
توکوشند و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه و بفتحتین بالیدن و افزون شدن برارة بالفتح
بیزار شدن از عیب و وام و مانند آن و بالضم تراشه چوب که در وقت تراشیدن جدا شود بردودة بالضم سردی برادة
بالضم کشش آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن بچکید بردة بالضم جامه مخطط ناگوار می بدین معنی بفتحتین نیز آمده
بریة بالضم و یک سنگین بریة بالضم و بفتح نیز آمده زبان چرا زبانیا پاره از زبان برقة بالفتح دهشت و ذوالبرقة لقب
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس الشیبان را بدان آواز کرد و نیز دهی است از قم بریة بالفتح و تشدید
یا خلق بررة بفتحتین نیکوکاران بزدة بالفتح دهی است از اعمال نسف و نسبت بدان بزدی و بزدوی است
از آنجاست فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی بسطة بالفتح فراخ شدن بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن بسالة بالفتح دلیری نمودن بسباسة بالفتح معرب بزباز بشارت بالکسر مژده دادن و مژدگانی و
بهر دو معنی بالضم نیز آمده بشاشة بالفتح گشاده روی و خوش طبع شدن بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام
و بی مزه و ناخوش شدن بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوانات و گیاه که از زمین بدر آمده باشد بصرة بالفتح
سنگ سفید نرم و نام شهری است بصارة بینایی بصیرة بینایی و یقین و زیرکی و حجت و عبرت و گواه و خون بگرداند که
از خون که برسیدن تیر به شکار بدان راه برند بصائر جمع و بسیار بینا و برین تقدیر تا برای مبالغه است کقوله تعالی +
بل الانسان علی نفسه بصیرة + بضاعة بالکسر مایه که بدان تجارت کنند و نیز بضاعت بالضم و الکسر جایی است در مدینه
مشرفه بضعة بالفتح پاره گوشت بطنة بالکسر امتلاء و پری شکم و مثل است که + البطنة تذهب الفطنة
بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن بطانة بالکسر دوست درونی و استر سر جیب بطاقة
بالکسر کاغذ پاره و پارچه کاغذ یا کرباس که در آن قیمت جامه نویسند و بطاقة جامه وصل کنند بعرة بالفتح سرگین شتر بعلة
بالفتح زن بعولة بالضم شوهران بعشرة بر انگیختن بعوضة بالفتح پشه خرد بغتة بالفتح ناگاه بغیة بالضم و الکسر
حاجت و مراد بقعة بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر بقیة بالفتح و تشدید یا باز ماند قال الله تعالی +
بقیت الله خیر لکم + یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آنرا حرام نکرده است بهتر است برای شما
باقیة باز ماندن چیزی باز مانده باقیات باز مانده و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند بقرة گاو نر یا ماده و تا برای تانیث نیست برای وحدت است
تا برای تانیث باکورة نوباوه بکرة بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ دولاب می باشد و شتر ماده

جوان

جوان بکارة بالفتح دوشیزگی و بالفتح والکسر شتران جوان بکة بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه بلة بالفتح و تشدید
لام تر شدن و بالکسر تری و نمناکی بلکفة بالفتح بلا کیفیت بودن بلادة بالفتح کند ذهن شدن بلاهة بالفتح نادانی و
نادان بودن بلاغة تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش بلیة سختی و رنج
بلدة بالفتح شهر بلاد جمع پارهٔ زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس و سینه و کشادگی میان
دو ابرو و بدین معنی بالضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پارهٔ از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه
در آنجا نازل می شود و گاهی از آنجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب است مستدیر مانند کمان بلبلة
بالفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها و متاع و مهرهٔ سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بالضم هر دو با کوزه که لوله اش
بپهلوی سر او باشد و هودج زنان بنانة بالفتح انگشت بنوة بضمتین و تشدید واو پسری بنیة بالضم والکسر بنا کرده
شده و بالفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبهٔ شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل
بنا بیت است بنات جمع بنت ای دختران و لعبتان که دختران بآن بازی میکنند بهت بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن
و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی بهاجة بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن بهجة بالفتح
خوبی بهیمة چارپا اگرچه بحری باشد یا ذی حیات که تمیز و عقل نداشته باشد بهمة بالفتح بره و بزغاله و بالضم
دلیر و کار سخت و لشکر بیتوتة شب گذرانیدن بینونة بالفتح جدائی کردن بیت بالفتح خانه که از پشم و گل
و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصراع از شعر
و جمع این ابیات است نه بیوت بیات بالفتح شبگردی در شب کاری کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسط
بیّنة بالفتح و کسر یای مشدد حجت روشن و آشکار بیعة بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعهٔ ترسایان بیضة بالکسر زمین سپید و هموار و
بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان سرا و شهر و نام شهریست و بدین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید ثا پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن از و حال و اندوه بحث بالفتح کاویدن خاک
و زمین برث بالفتح زمین نرم برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن
و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر متهجدی که خواب نکند بعاث بالضم موضعیست نزدیک مدینه
که در آنجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آنروز جنگ را یوم بعاث گویند بغاث
بهر سه حرکت مرغی است تیره رنگ که مردار میخورد بواعث برانگیزانندگان بوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن از زمین

باب الباء مع الجیم

بالوینج بفتح لون معرب بالوئه باذروج بفتح ذال معجمه نوعی است از ریحان کوهی که بردامن کوه می روید وبعضی گفته
اند تره ایست بج بالفتح وتشدید جیم شگافتن ریش ونیزه زدن وفربه گردن گیاه حیوان چرنده را برج بالضم پاره شکل
دیگر یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج وابراج جمع ونام شاعری است وبفتحتین سپیدی چشم که احاطه
کرده باشد سیاهی چشم را بروج بفتح اول وثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده دهی است به شیراز
برنج بکسر اول وفتح دوم ونون ساکن دارویی است معروف مسهل بلغم معرب برنگ کسر بارزج بضم اول
وثانی معرب بزرگ بسفایج بالفتح ریشه گیاهی است که داخل آن چوبیست مانند پسته زمخت وشیرین لبسیا
دانج ثمر درختی است معرب بسیار دانه بعج بالفتح شگافتن شکم وانداختن در غم واندوه بلوج بالضم درخشیدن
بلج بفتحتین روشن شدن صبح وگشاده شدن میان دو ابرو بنج بالکسر اصل وبالفتح گیاهی است که تخم
آنرا بذر البنج گویند وبفارسی اجواین خراسانی خوانند بوسنج بالضم شهریست به هرات که الحال آنرا فوشنج گویند ومعرب
پشنگ است ودهی است بترمذ بهج نیکو وشادمان بهرج بالفتح ناسره وزرلون بهرامج بید مشک معرب بهرامه

باب الباء مع الحاء

بجح بالفتح با جیم شاد شدن بدح بالفتح زدن بعصا وخبر آن وناگاه پیش آوردن کاری را وشگافتن وبریدن
ودر ماندن ستور از گرانی بار بداح بالفتح زمین فراخ بذح بالفتح شگافتن برح بالفتح سختی ونام
موضعی است بیمن بارح باد گرم بوارح جمع وشکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذرد وخلاف
سانح بروح رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح وعرب بروح را بد میدانند وسنوح را نیک
براح بالفتح زمین گشاده بی کشت ودرخت وکار روشن ورای بد ودر روشن آشکار شدن کار ودور شدن
ونیست شدن وسخت ودشوار شدن بطح بالفتح بر روی افگندن بلح بفتحتین غوره خرما وعرب الجه اولا
از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد ازان خلال بکسر خای معجمه بعد ازان بلح بعد ازان بسر بعد ازان
رطب بعد ازان تمر بلدح بالفتح وادی است نزدیک مکه وکوهی است براه جده بوح بالفتح آشکار
کردن وآشکار شدن راز وبالضم اصل وابر واندام زن وجماع ونفس ودرهم شدگی کار ونامی از نامهای آفتاب

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح وتشدید خای پسندیده شدن وبزرگ شدن کار وکلمه ایست که در وقت تحسین گویند

وبفارسی خه گویند **بخ بخ** بالفتح وسکون خا وتشدید خا وتنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند **بدیخ** مردی عظیم الشان **بذخ** بفتحتین وذال معجمه گردن کشی کردن **برخ** بالفتح افزون شدن ونمود کردن وقهر کردن ودلشت وگردن شکستن ونرخ ارزان **برزخ** حائل وواقع میان دو چیز واززمان مرگ تا زمان قیامت و برازخ الایمان مابین اول ایمان وآخر آن ومابین شک ویقین **بزخ** بفتحتین برآمدگی سینه ودر آمدگی پشت **بطیخ** بالکسر وتشدید طا خربزه وصاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود **بلخ** بالفتح شهریست مشهور وبالکسر والفتح سکیر وبفتحتین تکبر کردن **بوخ** بالفتح ساکن شدن غضب وآتش وماندہ شدن مرد وتغیر یافتن گوشت وبالضم هم

باب الباء مع الدال

بجود بالضم مقیم بودن **بجاد** بالکسر گلیم مخطط **بد** بالفتح وتشدید دال پریشان کردن وبالضم چاره وعوض ونصیب ولابد بمعنی ناچار وناگزیر **برد** بالفتح سرد گشتن وسرد کردن وثابت شدن ووارد وچشم کردن وبسوهان سائیدن وهمیشه بودن وخفتن وسرما وخواب ومنه قوله تعالی لَا یَذُوْقُوْنَ فِیْهَا بَرْدًا وبالضم جامه مخطط وبال ملخ برود جمع وبفتحتین تگرگ وبکسر را ابر تگرگ بارنده **برود** بالضم خفتن ومردن وبالفتح خنک وهرچه خنک کند چیزی را ودارویی چشم ودارویی سرد سائیده **برید** بالفتح رشته درود هرچیزی بترتیب رسولی که بجائی فرستند وترتیب داده شده ومقدار دوازده میل یا دو فرسخ واستری که بهر دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند ودم از او بریدند بجهت نشان وبرین تقدیر برید معرب بریده دم است وجانوریست که بشیش شیر سرود وبفارسی آنرا پروانه وسیاه گوش گویند **بارد** سرد وثابت وعیش بارد عیش خوش **بردجرد** بضم با ودال وکسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان **بعد** بالضم دوری ودور شدن وهلاک شدن ومردن وبالفتح هنوز وپس چیزی **بعید** دور **باعد** دور شونده **بعد** بفتحتین جمع **بلد** بفتحتین شهر **بلدان** بالضم جمع ونشتر مرغ ونشان ابلاد جمع وکف دست وسینه وگور وسرلوکشادگی میان ابروها **بلید** بالفتح کند ذهن **بند** بالفتح علم بزرگ وحیلها که در کار برند وپیاده که بفرزین بند کنند وشیره که مست کند ونام موضعی است **بوارد** کشندگان وچیزهای سرد **بید** بالفتح عمر وبالکسر بیابانها جمع بیدا بالفتح **بیود** بالضم **وبید** بالفتح هلاک شدن وبریده شدن ورفتن

باب الباء مع الذال

بذ بالفتح وتشدید ذال غلبه کردن وشهریست میان اران وآذربایجان واز زیر آن نهری عظیم جاری است که هر صاحب تب کهنه که دران غسل کند شفا یابد **بسذ** بالضم وفتح سین مشدد مرجان معرب بسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

باره بتشدید با نیکوکار بیر بالکسر و سکون همزه چاه بار بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن ببر بالفتح درنده
ایست معروف از قسم شیر ببور جمع بتر بالفتح بریدن واز بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن
و بی خیر شدن باتره شمشیر برنده بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده برزمین و آبله کوچک که
از تن برآید و برآمدن آبله بثور بالفتح برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت بجر بالضم بدی و کار بزرگ شگفت و
و عیب و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری ته ناف بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسب
فراخ گام و عمق و زهدان و آب دهن و مار بحر یعنی آب شور و غنگا فتن و کوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن
از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر باحر نادان و خون خالص و دروغ گو و فضولی باحور ماه
و شدت گرمای تموز و لوم باحوری یعنی روز بحران بحتر بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله ایست از طی بخر
بالفتح بخار برآوردن و یک چیز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رائحه بدو تند باشد بخار بالضم تفی که از چیزی
نمناک و گرم برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم
گویند بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و
کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی است یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدرة آمده و بیان آن گذشت بذر بالفتح
تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و جز آن و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین
بر بالضم بتشدید گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی است از نامهای حق تعالی بار بتشدید
را نیز بمعنی برآمده ابرار و برره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و
خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بمعنی بالفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عربی
است که فلان لایعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را
از راندن یا بدی را از نیکی بربر بفتح هر دو با نام گروهی است در مغرب زمین و نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم بسیار
آواز کننده و بالکسر خواندن گوسپند بربار بالفتح شیر آواز کننده بخشم برزر بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و
فرزند و آب بینی و تخمی که از و تره و توابل حاصل شود ابزار اعلا بازیر جمع بسر بالضم تازه از هر چیزی و جوان و آب باران تازه
باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر پستان و ریش از تصیح و بی وقت حاجت خواستن

در بند خرمای بسر انگیختن و کشش دادن و سخت خرما را پیش از وقت و کشتی کردن نر پیش از رغبت ماده و نوشیدن
شیر از حلمه پیش از آنکه ماست شود و ران پیش از آنکه مسکهٔ آن برآید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب
سرد و ابتدای هر چیز **بسور** بالضم ترشروی و ترش کردن **باسور** مرضی است معروف که در مقعد و درون بینی پیدا میشود
بواسیر جمع **بشر** بالفتح خوردن تلخ گیاه را و مباشرت کردن مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر
شود و بالکسر نام مردی است و روی آدمی گشاده روئی و نام کوهی است بجزیره و نام آبی است در قبیلهٔ
بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشره **بشیر** مژده
آورنده و خبر برنده **بصر** بالفتح بریدن و کناره دو چرم را بهم پیوند دادن و بالضم کناره و سطبری و پری هر چیز و پینه و پوست
و چرم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم با و فتح صاد موضعی است و بفتحتین
بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطر کند **بصائر** بینائیها و حجتهای روشن **بصیر** بینا و دانا **بوصیر**
دهی است بمصر و از آنجاست صاحب قصیدهٔ برده و گیاهی است **بطر** بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و بدر شدن
خون و بدین معنی بظار معجمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطهٔ نعمت و
سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهیت نداشته باشد **بظر** بفتح بلندی میان دو لب فرج و
بظاره آشفته بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند **بعیر** بالفتح و الکسر شتر خواه نر و
خواه ماده و بعضے گفته اند هر چه بار بردارد **بعر** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن **بغور** بالضم
فرو رفتن پروین و برانگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران **بغر** بالفتح آب خوردن شتر و سیراب
نشدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که در آن بمیرد و آب بد که تشنگی افزاید چرندها را و دفعهٔ سخت از باران
و بدین معنی به سکون غین نیز آمده **بغشور** بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفرهٔ مالح
منسوب بدان جا را البغوی گویند و محی السنة بغوی صاحب مصابیح و شرح السنة از آنجاست **بقر** بالفتح
شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن
هر هر موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقرة واحد **باقر** گاوان با شبانان و مرد بسیار
علم و بسیار مال و شیر درنده و رگی است در گوشهٔ چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ع بجهت تبحر او در علم
بقاره بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است بر لب عالج که در آنجا بنیان بسیار بنا شده
و آهنگر و بازیچه ایست کودکان عرب را **بقیر** گاودان و جامهٔ که بشکافند و بی آستین بپوشند و شتر ماده که از برای برآوردن بچه

شکم او شکافته باشند و هر چه او را بشکافند **بکر** بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچهٔ نخستین که پس از وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و گاوی که بار بر نداشته باشد و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه و چیزها که آینده باشد و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز **بکور** بالضم پگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن **باکور** باران اول و زود رس از هر چیز و باکوره میوهٔ نو رس و بفارسی آنرا نوباوه گویند **بلور** بالکسر و فتح لام مشدد مرد جسیم و دلیر و بادشاه بزرگ از بادشاهان هندو سنگی است معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم لام مشدد نیز آمده **بلغر** بالضم شهریست بسیار سرد سیر در ناحیهٔ شمال که عامه آنرا بلغار گویند **بلعنبر** بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر پدر قبیله ایست از بنی تمیم **بندر** بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد **بندار** بالضم تاجرے که متاع نگاهدارد تا بقیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر می نمود باشد **بنصر** بالکسر انگشت دوم بپهلوی انگشت کوچک بناصر جمع **بور** بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنے جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در وچیزی نباشد جمع و مفرد هر دو آمده **بوار** بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه **بهر** بالفتح هلاک و نگون ساری و شگفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی **بهار** بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاو چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی است بمرو و بالضم بت و پرستو و ماهی است سپید و پنبه دانه برآورده و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفے است مانند ابریق و بالکسر ولایتی است از ولایات هند **باهر** روشن و غالب و رنگی است در سر و نام کتابی است در لغت **بزار** بالکسر معرب بازار بیازره جمع **بیدر** بالفتح خرمنگاه **بیطار و بیطر** بالفتح علاج کننده چهارپایان **بیار** بالکسر شهریست میان نهیق و بسطام

باب البا مع الزا

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع **بارز** آشکار و بیرون آمده **بروز** بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن **براز** بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و کشاده **برز** بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم فربهی اندام و

بزر بالفتح

بزّ بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح در بودن **بزّاز** بالفتح و تشدید زا جامه فروش **بزز** بفتحتین
ربودن بقهر و پنهانی غلبه کردن **بزباز** بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر **بغز** بالفتح و سکون
غین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر **بهز** بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینهٔ کسی زدن

باب البا مع السین

باس بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ **بؤس** بالضم و سکون همزه سختی **بئیس** بر وزن
رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر **بائس** سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج **باذغیس** بسکون ذال معجمه
و کسر غین معجمه دهی است بهرات **بجس** بالفتح و سکون جیم راندن آب و روان شدن آب و شگافتن ریش و
دشنام دادن **بخس** بالفتح و سکون خای معجمه کم و اندک و زمینی که بی آب دادن بر دیاند و کم کردن حق کسی **برس** بالفتح
محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزی است شبیه به پنبه و دهی است میان کوفه و حله و ماهر بودن راهبر در راه نمائی
و بدین معنی بفتح نیز آمده **برنس** بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند **برجیس** بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستارهٔ مشتری
و گویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح **برجاس** بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند
و سنگی که در میان چاه افگنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول بیت
کسان مرد راه خدا بوده اند + که برجاس تیر بلا بوده اند + **بسّ** بالفتح و تشدید سین نرم راندن بیرلنبان رها کردن ستور
و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب نمودن و کوشش کردن و طعام پسته خوردن و آن طعامی است که از
آرد و پنیر و روغن سازند و گربه شهری و قبیله ایست از حمیر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده **بسوس**
بالفتح شتر ماده که تا کلمهٔ بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود
بشومت و حماقت آن زن هر سه دعای او بی موقع و ضائع و هدر شد و نیز نام زنی است که بواسطهٔ او جنگ عظیم میان
دو قبیله واقع شد و ازینجهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند هذا اشأم من حرب بسوس **بسبس**
بالفتح هر دو با بیابان خشک **بسابس** جمع **بسابس** بمعنی سخنهای باطل نیز آمده **بطلیموس** بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم
نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاه یونان و بعضی بتقدیم میم بر یا گفته اند **بلس** بفتحتین مردی خیر و
میوه ایست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام کوهی است و جولاهه که از گاه گنده باشند و چون کسی را عقوبت نمایند
بر وی تشهیر کنند و ندا فرمایند **بلقیس** بالکسر ملکهٔ ملک سبا زوجه حضرت سلیمان علیه السلام **بلاس** بالفتح گلیم معرب پلاس
بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه **بهس** بالفتح دلیری **بیهس** بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار

و نام مردی است که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عرب است

باب الباء مع الشین +

باُتش بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را برخاش بالکسر شور و غوغا و در آویختن با هم برش بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسپی که خالها دارد و آنرا بفارسی خرش گویند براقش نام سگی است برقش نام مرغی است خرد لبش بالفتح و تشدید شین بشاش بتشدید شین اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم درهم آمیخته و اوباش جمع تقدیم واو بر با بخلاف قیاس بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن بچیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن و میوه منقل تر و بلاد بش حجاز باشد زیرا که میوه مقل در و بسیار می شود بیش بالکسر وادی است براه یمامه که بیشه شیر است و گیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم نهاده روید روئیدن آن برص بفتحتین پیسی و پیس شدن بصیص درخشش و درخشیدن بوص بالضم میوه درختی است و بالفتح پیشی کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و محنت و سرین زن و رنگ بدرین و بمعنی بالضم با نیز آمده بیص بالفتح و بالکسر سختی و تنگی و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی افتادند در جنگ و غوغا

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه بض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضاء و ایام البیض روزهای سپید یعنی روزهای شبهای روشن در اصل ایام اللیالی البیض است و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

بربط سازی است معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان + بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیاد کردن کسی را در فضل و بالکسر و الضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر گسترده بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گسترده

چون حصیر و قالی و بستر **بسیط** جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن
باسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آب دور از چراگاه **لبط** بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و نام
مرغی است معروف **لطیط** شگفت و دروغ **بلاط** بالفتح زمین مستوی بسیار و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر چیزی
که بدان فرش کرده شود یا با آجر و دیهی است بدمشق از انجاست مسلمه بن علی محدث و حصنی است باندلس و موضعی است
بمدینه مابین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که خراب است و
موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دیهی است بحلب و روی زمین

باب الباء مع الظاء

بهظ بالفتح ریش کردن و بظاء معجمه نیز آمده

باب الباء مع العین

بتع بالکسر شراب و مرد دراز و نبیذ عسل که اشتداد کند و جوش زند و بمعنی بکسر با و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین
دراز گردن شدن اسپ **بخاع** بالکسر رگی است در پشت **بخع** بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار
کردن بحق و گردن نهادن برای حق و **بخوع** بالضم نیز بدین معنی آمده **باخع** کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار
کننده **بدع** بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة **بدیع** نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو
و رسنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه **بذع** بفتحتین ترس و خوف **بروع** بالضم و **براعت** بالفتح
افزون شدن در فضل و دانش از اقران **بارع** فائق و افزون از هم همسران **برقع** بضم با و قاف و فتح هر دو
و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده **بزیع**
بالفتح و **بزاع** بالضم مرد ظریف **بشع** بفتحتین و **بشاعت** بدمزه شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام
بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترش روی **بصع** بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ
که آب از انجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب **بضع** بالفتح پاره های گوشت
بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن
و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه
و بالکسر و فتح ضاد پاره های گوشت **بضیع** جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خون روان شدن
از آدمی و ستور **باضع** شمشیر برنده و جزیره ایست بساحل بحر یمن **بقاع** بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که

از نیمهای دیگر ممتاز باشد بلقع بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجائی رفتن و بفتحتین دورنگی در مرغان
و سگان همچنانکه بلق در سائر حیوانات بقیع موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت
غرقد بسیار دارد بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع بلع بالفتح فرو بردن و سعد بلع بالضم و فتح لام منزلی است از منازل
قمر و آن دو ستاره الیست یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را
و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الٰهی بلع کرد ازان جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنے
سوراخ چرخ دولاب نیز آمده بوع بالفتح پیمودن بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ و در
دویدن و بالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست شرف و کرم و بدین دو معنے باع نیز آمده بیع بالفتح فروختن و
خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شراء در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادتخانهای ترسایان جمع بیعة بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم بر آمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار بازغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی
و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده
شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن بالغ نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده بلیغ تیز زبان

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیرهٔ انگور که اندکی بجوشانند
و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده و حاذق باذق تاکید معنے حاذق است برق بالفتح درخشیدن برق و
بر آمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن برقه
و آن گیاهی است و بچه گوسپند معرب بره براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج
بران سوار شدند و آن کلانتر از خر و خردتر از اشتر بود بریق و برق درخشیدن و روشنی که از ابر جهد لفارسے
آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند و آنچه بدرازی درخشد و ابر را بشگافد آنرا عقیقه
خوانند بروق بالضم درخشیدن و درخشی است ضعیف که چون ابر سپید شود و سبز گردد و احدش بروقه بارق ابر
بابرق و نام پدر قبیله الیست در یمن و جائی است نزدیک کوفه بزق و لبسق و لصق هر سه بالفتح خیو افگندن
بزاق و لبساق و لصاق بالضم خیو چون بر آید از دهن و مادام که در دهان است ریق گویند و بصاق و بزاق نیز نوعی است
از درخت خرما بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت باسق دراز و بالیده و میوه الیست خوشبوی زرد و سپید بغداد

بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز و متکبر و حیله گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم او است و فروتر ازان طرخان است که پنج هزار کس در حکم اوست و فروتر ازان قومس بفتح اول و ثالث که دویست کس بفرمان اوست بطارقه جمع بق بالفتح و تشدید قاف پشه بلق بالفتح تمام گشادن در و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور بندق بالضم غلوله گلین که در اندازند و میوهٔ معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان گروهه باشد بورق بالضم چیزی است مانند نمک معرب بوره و به هندی آنرا سجلون گویند و بهترین آن بورهٔ ارمنی است که آنرا نطرون خوانند بوق بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی که دراز نبود شد و چیزی که در و باد دمند و بنوازند بوائق ستمها و سختیها بهق بفتحتین سفیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطهٔ ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطهٔ غلبهٔ سودا بر بدن ظاهر شود و اول را ابهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر است معرب بهک بیهق بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور و گویند که بیهق سبزوار است و موضعی بر زمین قومس بیذق بالفتح مهرهٔ پیاده

باب الباء مع الکاف

بتک بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن باتک برنده برمک لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او را برامکه گویند بروک بالضم خفتن شتر بزرک بضم با و زا کلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس عم در انجا بت بعل نام را پرستیدندی بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن بنک بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب و عطری است معروف بوک بالفتح جستن خر نر بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و شکستن شدن بر کسی

باب الباء مع اللام

بابل بکسر بای دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب بدان نسبت دهند و الحال خراب است بال بدون تشدید ثانی حال و ماهی بزرگ و مردی که در زمین زراعت با اعتماد کرده شود و فراخی عیش بتل بالفتح جدا کردن و بریدن بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت برآمده باشد و از ان درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهراء زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بحسب فضل و دین و بریده بودند از دنیا بجدا بخل بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن بخیل زفت و ممسک بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و درد دستها و پایها مفاصل بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید + در جزو دریست سجده جایم + پس من

به بدیل بو العلایم + و تحقیق ابدال و بدلا مذکور شد بدال بالفتح و تشدید دال مهمله فروشندهٔ غله و طعام و عامه آنرا بقال
گویند بذل بالفتح دادن و در باختن باذل بخشنده بزل بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف شراب
و غیر آن و صاف کردن شراب و بانصرام رسانیدن کار و دندان نشتر بر آوردن شتر و بزول بالضم نیز به همین
معنی است بازل شتری که در سال نهم بر آید و دندان که در آن وقت بر آید بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
سختی و بیختن به پرویزن و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا و مرد کریه منظر باسل
دلیر و شیر بسیل زشت روی بصل بفتحتین پیاز و خود آهنین بطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و همچنین
بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع باطل ناچیز و ناحق و شیطان بطال بالفتح و تشدید طا بغایت
بیکار و بغایت دلیر بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال در و باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند
تا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس ع‌م و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیزی و شوهر
بعال بالکسر و بعولة بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد بعال بالکسر
بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عسفان و بالضم کوهی است بغل
بالفتح استر بغال بالکسر جمع و رأس البغل نام ضرابی است از عجم که درهم شرعی را سکه زد بنابرین آنرا درهم بغلی
گویند بغال بالفتح و تشدید غین استربان بقل تره و سبزی و ریش بر آوردن کودک و دندان نشتر بر آمدن ستور
و در و یانیدن زمین گیاه را باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست بقال
بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند بکل بالفتح آرد و سبت با روغن سرشتن بکال بالکسر
پدر قبیله ایست از حمیر بلل بفتحتین تری و به کسر با و فتح لام تریها جمع بله بلال بالکسر آب و چیزی که بآن تر کنند گلو را و نام
موذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و ترکردن صله رحم نمودن و بالکسر مباح
بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اعراض و اضراب چیزی استعمال کنند بلبل بالضم هزار دستان
و مرد سبک چابک در سفر و یا در هر کار و لوله کوزه بلبال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح شدت و اندوه و وسوسه
و کرا هم گویند بول بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافته شدن بوال بالضم مرضی است
که شاش بسیار می آرد بهل بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و گذاشتن باهل بیکار کننده و شبان بی عصا
و ناقه بی مهار و بی پالان بهلول بالضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکی ها باشد و نام عارفی است
معروف بیل بالکسر ناحیه ایست به ملک ری و دهی است اکبر خس

باب الباء مع المیم

بذم بالضم وسکون ذال معجمه رای وخرم درکار وقوت وبرداشت برم بفتحتین ملال ودل تنگی وستوه آمدن
ازکسی وکسی که باقران خود در قمار داخل نمی شود ومیوهٔ ایست ودانهٔ انگور که بسیار کوچک باشد بریم رسن سرخ
وسفید که زن بربازو یا برمیان بندد وهرچه که دو رنگ مختلف داشته باشد وشک وسرمه آمیخته ولشکر براجم
بفتح با وکسر جیم بندهای انگشتان ونام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک برسام بالکسر ورمی است که
نزدیک پهلوی چپ پیدا می شود وصاحبش بذیان گوید وآنرا شوصه وذات الجنب نیز گویند معرب بر سام
بالفتح یعنی بیماری سینه برزم بالفتح بدندان پیش گزیدن وبه انگشت سبابه وابهام دوشیدن شتر ودر بودن جامه
بسم بالفتح نرم خندیدن وخندهٔ نرم بسام بالفتح وتشدید سین بسیار تبسم کننده ونام شخصی است بسطام
بالکسر نام مردیست ونام شهریست مولد شیخ عارف ابویزید وبدین معنی بفتح نیز آمده بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و
ستوه آمدن از چیزی بشام بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند وبه برگ آن موی را خضاب
کنند بصم بالضم میان انگشت خنصر وبنصر وعتب بفتحتین میان بنصر ووسطی ورتب بفتحتین میان وسطی و
سبابه وفتر بالکسر میان سبابه وابهام بطم بالضم وبضمتین حبة الخضرا یا درخت آن بقم بالفتح وتشدید قاف
ودر فارسی بتخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند وساقش سرخ است بلیغ
آن رنگ کنند وبضم با وتشدید قاف مفتوح درخت تاتوره بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ وبفتحتین گنگ
شدن بلعوم وبلعم بالضم مجرای طعام بلعم بفتح با وعین مرد بسیار خوار وسخت فرو برنده وبلع کننده
طعام ونام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی ع م که آنرا ابلعام نیز گویند وشهریست بنواحی روم
وقبیله ایست وبرین تقدیر مخفف بنوالعم باشد بلغم خلطی است از چهار خلط بم بالفتح وتشدید با سطبران
تارهای ساز وشهریست از کرمان وبالضم بمعنی بوم آمده است بوم بالضم مرغی است مشوم که آنرا جغد گویند
بهم بالضم سواران لشکرها وکسانیکه هیچ چیز ندانسته باشد وبضمتین ستورهای خرد چون بره وبزغاله بهائم
حیوانات غیر ذوالعقل بیرم بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا کرویر گویند وبسرمه حل کرده شده

باب الباء مع النون

بان درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه کنند واز دانهٔ اش روغن گیرند که بسیار نافع وخوشبو است
وآنرا دهن البان گویند ودهی است بمصر ونیشاپور بحران بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسو

صحت یا هلاک کشند و این لفظ در اصل یونانی است **بحرین** شهریست معروف بحرانی منسوب بدان
بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح و الضم فربهی و آگندگی گوشت بفتحتین تن و جسد
بغیر سر و مرد مسن و زره کوتاه و ابدان جمع و نسبت و حسب مرو بدین **و بادن** مرد جسیم **باذان** بذال معجمه
نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه حضرت رسالت پناه مسلمان شد
برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع **برثن** بالضم با ثای مثلثه نام قبیله ایست و کف پای انگشتان و
چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب و چنگال است **برذون** بالکسر و فتح ذال ستور
و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد
و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد مقرف گویند برذون
محض و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل
تامل است و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادر عربی نباشد و بفارسی ماچی تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر
طوسی نیز با ماچی تفسیر نموده **برذین** بالکسر آب خوره از پوست شکوفه خرما **بستان** بالضم معرب بوستان بساتین جمع
بطحان بالضم موضعی است بقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده **بطن** بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین مغاک
و جانب درازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان
شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پر است و از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین
دانه ایست مانند عدس **بطان** بالکسر تنگ پالان ستور **بطین** بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دور رو
لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعری است و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد بر مثال
دیگ پایه که بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیزی و چیزی پنهان و شناسنده درون چیزها و نامی است از
نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز و ضائع شدن **بلسان** بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت حنا که جز در
الا بموضع عین الشمس مصر **بنان** بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان احدش بنانه و بنان بمعنی مغز و نیز انده کوه‌ها
پست و بالضم موضعی است و بالکسر بوهای خوش و ناخوش **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار کرده چیزی بنا آوردن و بعضی
گفته اند بنیان بنیاد خانه **بنیامین** بر وزن اسرافیل پسر یعقوب علیه السلام و ابن یامین چنانچه مشهور شده غلط است
بوران بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانیه طعامی است معروف منسوب بدان کذا فی القاموس
و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب به بوران دخت بنت بهرام است **بوقلمون** نوعی از جامه

ملک و عمل که هر ساعت برنگی نماید وآنرا بوقلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز
و بالفتح نیز آمده و شهری است بیمن و دیهی است بهرات **بوان** بالضم والکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح والتشدید
واو موضعی است در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده‌اند **بهمن** بالفتح گیاهی است شبیه به بیخ عرب و آن
کجی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی
از روزهای آن ماه **بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ **بیان** بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن
واضح و آشکارا **بین** بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و یاد آن زاغی
دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصلهٔ میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی است و بالفتح اول و تشدید یای
مکسوره روشن **بیلقان** بالفتح شهری است نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور **بیلمان**
بر وزن بیلقان موضعی است بیمن یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی

باب الباء مع الواو

بأو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن **بدو** بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن و بهمین معنی است بدو و بفتحتین
و تشدید واو نیز **بزو** بالفتح کردن کشتی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن **بلو** بالفتح آزمودن **بلو** بالفتح و تشدید واو پوست
بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه‌اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و کاستر و نادان
بهو بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجهٔ میان دو پستان و آرامگاه طفل در بدن
حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد

باب الباء مع الهاء

باه جماع **بده** بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن **بله** بالضم جمع آبله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنی
بگذاشتن نیز آمده **بوه** بالضم مرغی است مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن و
نفرین کردن **بویه** بضم با و فتح عماد نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور کنیتش ابو شجاع که سلاطین دیالمه از نسل
اویند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته‌اند

باب الباء مع الیاء

باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندی است مشهور **بانی** بنا کننده **بادی** آغاز کننده و آفریننده و
صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر **باقی** جاوید باشنده و نامی است از نامهای حق تعالی **باکی** گرینده

یالی کهنه **بختی** بالضم شتر قومی بزرگ که از جانب خراسان آرند **بدی** بالفتح و کسر دال و تشدید یا آفریده
شده و نخستین چاهی که در اسلام کنده باشند **بذی** بالفتح با و ذال معجمه مرد فاحش **بری** بالفتح خاک و
تراشیدن و لاغر کردن شتر از بسیاری سفر **باری** پیده کننده از خاک **بردی** بالضم نوعی از خرمای نیکو
و بالفتح گیاهی است که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و آنرا بفارسی لخ گویند **برنی** بالفتح نوعی از خرما معرب
برنیک یعنی میوهٔ نیکو و خوب و منسوب بقصبهٔ برن از ان جاست ضیای برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی
بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق برگشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن
و نظر کردن به چیزی و چشم داشتن و بالفتح و تشدید یا بکسر غ وزن فاجره **باغی** خواهنده و ستم کننده

باب التاء مع الالف

تبرا بیزار شدن **بتوا** جای گرفتن **تتری** بالفتح یکیک پس یکدیگر در اصل وتری بود ماخوذ از وتر است **تقوی**
بالفتح و **تقی** بالضم پرهیزگاری **تکافو** با هم دیگر برابر شدن **تلقاء** بالکسر دیدار و جانب **توکو** تکیه کردن
تواطو با همدیگر موافقت کردن **توامر** بالفتح هلاک شدن **توضو** دست و رو شستن و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ
توتیا بالضم سنگ سرمه و این معرب است **تهیو** آماده شدن برای کاری **تیها** و **تیما** بالفتح بیابان که مردم دران حیران و سرگردان شوند

باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن **تادب** ادب یافتن **تاویب** تسبیح کردن و در روز رفتن **تانیب** سرزنش کردن
تاهب ساخته و آماده شدن **تبویب** باب باب کردن **تب** بالفتح و تشدید با و **تباب** هلاک شدن و
زیانکار شدن **تثریب** سرزنش کردن **تثویب** باز گردیدن و مزد دادن و خواندن بسوی نماز و در بانگ صبح دو بار
الصلوٰة خیر من النوم گفتن **تجاذب** یکدیگر را کشیدن **تجنب** دور شدن **تجوب** بالفتح گروهی از قبیله حمیر از ان
قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابیطالب ع‌م **تجیب** بالضم و الفتح گروهی از قبیله کنده از ان گروه است
کنانه بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان **تحاب** به تشدید با یکدیگر را دوست داشتن **تحارب** با همدیگر
جنگ کردن **تخریب** ویران کردن **تدرب** عادت کردن و مواظب شدن برکاری **تدریب** مواظب کردن کسی را
برکاری **تذهیب** زر اندود کردن **تذبذب** جنبیدن **تذنیب** دنباله کردن چیزی را **ترب** بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده
شدن و درویش شدن و زبان زده شدن و بالکسر هم سال کسی و هم سال بودن با کسی **تراب** بالضم تربة و تیرب بالفتح
خاک **ترائب** بالفتح استخوانهای سینه جمع تربیه است **ترتیب** راست کردن و جای هر چیز و گذاشتن

بر چیز دو مرتبه خود **ترجیب** بزرگ داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب بنا کردن دکان و دیوار با ستون
نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد **ترحیب** مرحبا گفتن **ترطیب** تر گردانیدن و رطب خورانیدن **ترغیب**
در رغبت و خواهش انداختن کسی را **ترقب** چشم داشتن **ترکیب** نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی
بر دیگر چیزیکه با چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم **ترکب** چیزی در چیزی نشستن
ترهیب ترسانیدن **ترهب** عبادت کردن و ترسیدن **تسبب** سبب ساختن **تسحیب** ناز کردن
تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود **تصلب** سخت و محکم شدن **تصلیب**
بر دار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن **تصویب** درست داشتن چیزیرا و راست گوی گفتن کسیرا
و فرود آوردن سر **تصوب** فرود آمدن از بالا به نشیب **تضریب** برانگیختن و برغلانیدن کسیرا که گوید
* در هر سخن که باشد از نیزه راست تر * تضریبکی چو پیکان به پیوند آن کنی * **تعجیب** در شگفت انداختن **تعجب**
در شگفت افتادن **تعذیب** شکنجه کردن **تعریب** بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن
و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی **تعقیب**
چیزی را در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد
شدن در جست و جوی چیزی **تعقب** از پس در آمدن و جستن بدیها و لغزشهای کسی را و عاقبت خود در خیر
یافتن **تعاقب** از پس همدیگر در آمدن **تعصیب** از گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن **تعصب** عصابه
بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن
تغیب غائب شدن **تغییب** غائب گردانیدن **تغریب** از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب
مغرب رفتن **تغلیب** چیره کردن کسی را **تغلب** چیره شدن **تغلب** بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیلهٔ است
و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام **تقریب** نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعی است از
دویدن اسپ آن بر داشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن **تقرب** نزدیک شدن و نزدیکی جستن
تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهای شعر **تقلیب** بر گردانیدن **تقلب** بر گردیدن و تصرف در کارها
کردن بخواهش خود **تکذیب** دروغگو ساختن کسی را و انکار کردن چیزیرا **تکعیب** چهار گوشه کردن و نار پستان شدن
تلقیب لقب دادن **تلقب** لقب یافتن **تلهب** زبانه کشیدن آتش **تناسب** با همدیگر پیوند شدن
تناوب نوبت کار کردن **توب** و **توبه** بالفتح باز گشتن از گناه و توفیق توبه دادن و بر گشتن حق تعالی

انتقهٔ عذاب **تائب** بازگردنده از گناه **توّاب** بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده **تولب** بفتح تا و لام
خرکره **تهذیب** بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التاء مع التاء

تارة یکبار **تادیة** رسانیدن **تؤدة** بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی **تبّت** بضم تا و تشدید بای مفتوح
و مشهور به کسر تاست ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک را بدان نسبت دهند **تابوت** صندوقی که
چوبینه باشد و نگاه دارند و مرده را دران گذارند **تبصرة** بینا کردن **تبقیة** باقی گذاشتن **تبعة** بفتح تا و کسر با عاقبت
بد و آنچه در وگناه باشد **تباعة** بالفتح پیروی کردن **تبخیت** گفتن سخن بی دانش و یقین به محض بخت و اتفاق
تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت **تثبیت** برقرار داشتن **تثبّت** برقرار بودن **تثنیة** دوتا
کردن **تجارة** بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی **تجربة** آزمودن **تجزیة** پاره پاره کردن **تحلّة** بالفتح و کسر حا و تشدید
لام راست کردن سوگند **تحلیة** شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن **تحشیة** پر کردن درون چیزی
و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن **تحیة** سلام گفتن و در پیشگاه ماندن و پادشاه گردانیدن **تحت** بالفتح جهت زیر مقابل
فوق **تخت** بجای معجمه ظرفی که دران رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است فارسی است
تخمة بضم اول و فتح ثانی ناگواریدن و ناگوار شدن طعام **تخطیة** خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن **تخلیة**
رها کردن و خالی کردن **تخافت** پنهان گفتن **تدشیة** تباه کردن و گمراه کردن کسی را **تذکرة** یادگار و یاد دادن
و آنچه بآن یاد کرده شود حاجت و یادگار **تذکیة** گلو بریدن و تیز کردن آتش **ترة** بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن
در اصل وترة بوده چون عدة و عد **تربیة** پرورش کردن **ترویة** سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن
کسی بر کسی خواندن **تربة** بالضم خاک و دهی است مشهور از خراسان **ترجمة** بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر
و زبانی که بیان زبان دیگر شود **ترعة** بالضم در و در پایه منبر و باغ و مرغزار و دهانه جویهای خرد و جای آبخوردن مردم از
حوض و دهی است از شام و مصر **ترکة** بالفتح زن بیمانه قد و مال میراث و خود آهنین و بیضه شترمرغ و مرغان دیگر بعد از برآمدن بچه
ارّان بالضم نام شخصی است **ترکة** بفتح تا و کسر را چیز بازمانده و مال مرده و بفتحتین بازگذارندگان جمع تارک **تریکة** زنی که شوهر نکند
و هنوز آنکه با چیری مانده باشد و خود آهنین و بیضه شترمرغ و مرغان دیگر **ترّهات** بالضم و تشدید را چیزهای باطل جمع ترّهة **ترقوة**
بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع **تزکیة** زکوة دادن و پاک کردن و
ستودن **تسلیة** دل خوشی دادن و از دل کسی غم بردن **تسمیة** نام کردن **تسویة** راست کردن و برابر کردن

تشمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بخیر تشتیت
پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیة دست بر دست زدن تعبیة آراستن لشکر و
آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعدیة گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن
تعریة برهنه کردن تعزیة صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیة پاره پاره کردن و
پراگنده کردن و در حدیث است + لَا تَعْضِیَةَ فِی الْمِیرَاثِ + مراد بدان جدا کردن چیزی است که جهت وی
زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیة کور کردن و پوشیدن چیزی را تعنت
خطا و گناه کسی جستن تغذیة خورش دادن و پروردن در روان شدن خون رگ و بریدن در روان
شدن بول شتر تغطیة و تغشیة پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بهر سه
حرکت واو دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی + مَا تَرَی
فِی خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ تقویة نیرو دادن تقدمة پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بالکسر
خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از دام و غیر آن تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی
آوردن تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیة روان کردن کار و کارگذاری نمودن تمتمة بهر دو تای
مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمة مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب
صراح گوید طومار و تعویذ تمائم و تمیم جمع تنجیة بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی +
ننجیک ببدنک تنحیة بحای مهمله دور کردن تنقیة پاک کردن تنمیة افزون کردن و بلند کردن آتش
و بسیار کردن هیمه و آن تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی توبة از گناه باز گشتن توقیت
تعین وقت نمودن توصیة اندرز و وصیت کردن تولیة والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزی
کردن توریة پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن توطیة
گستردن و پی سپر فرمودن توت بالضم درختی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی
تود گویند تهیئة آمادگی کردن تهمة بضم تا و فتح ها و مشهور سکون است گمان بد بردن و گمان بد تهنیة
مبارک باد گفتن و گوارانیدن تهلکة بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن
و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفة گویند انوری گوید + کتاب تهافت
کلاه سرخسی تهامة بالکسر زمینی است در ملک عرب که مکه معظمه در آن واقع است

باب التاء مع الثاء

تاریث برملانیدن و انگیختن و آتش افروختن **تثلیث** سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است **تراث** بالضم میراث **تشبث** چنگ در زدن **تفث** بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج **تلویث** آلوده کردن **تلبث** و تمکث درنگ کردن **توریث** وارث گردانیدن و افروختن آتش **توارث** از همدیگر میراث گرفتن **توث** بالضم درخت توث و دهی است بمرو و دهی است باسفرائن و بنوشنج

باب التاء مع الجیم

تاج افسر شاهان بالکسر جمع **تبرج** خود را آراستن **تبلج** روشن شدن **تخریج** بیرون آوردن و برساختن **تدریج** پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن **تدرج** مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن **تدحرج** گردیدن **ترویج** روانی دادن متاع و درم را **ترنج** معروف و آنرا اترج نیز گویند **تزویج** مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن **تزوج** زن کردن و شوهر کردن **تعویج** کج کردن **تفریج** کشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن **تفرج** کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن **تلجلج** در سخن گفتن متردد شدن **تهییج** برانگیختن و آماس دادن **تهیج** برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

باب التاء مع الحاء

تبجح شاد شدن **تدبیح** پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد **ترح** بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر **تارح** بفتح را پدر ابراهیم ع بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم ع است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بخای معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است **ترجیح** افزونی دادن و افزون کردن **ترجح** افزون شدن و میل کردن ارجوحه بیکطرف و معنی ارجوحه بیشتر گذشت **ترشیح** اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را اول تا آنگاه که بمکیدن قوت یابد **ترشح** تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با مادر **ترویح** راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بخوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه **تروح** دوباره برگ آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن **تسطیح** پهن کردن **تسبیح** پاکی کردن و بپاکی

[illegible] ۱۲

۱۲۱

خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسریح چرانیدن و رها کردن زن را و آسان کردن شوهر و گشودن
موی و گذاشتن آن تسلیح سلاح پوشیدن تشریح نیک بیان کردن و آشکار کردن و شرحه شرحه کردن گوشت
تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح تصریح خالص و روشن گفتن و آشکار کردن و آشکار شدن تصفیح دست بر هم زدن
و پهن گردانیدن تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم و تشدید
فا سیب تفریح شاد کردن تقبیح زشت کردن تلقیح گشن دادن خرما و مادیان را تلمیح نگاه سبک به چیزی
کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن تلویح سوختن
و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روی را و گرم گردانیدن و لنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام
کتابی است در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی تمدح ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار
نمودن تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر نهنگ تمازح بایکدیگر مزاح کردن تنقیح پاک
کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان توضیح روشن و پیدا کردن
و کتابی است معروف توشیح حمایل در گردن کسی کردن و آرایش دادن توشح حمایل در گردن خود کردن و پوشیدن +

باب التاء مع الخاء

تدبیخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تدبیح است که گذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ آلوده شدن
تمریخ روغن و مانند آن مالیدن تناسخ زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی
دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بدین معنی است مناسخه و تناسخ
در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیله ایست به یمن توبیخ تهدید
و سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید آمدن توسخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن +

باب التاء مع الدال

تابید جاوید کردن تایید نیرو دادن و توانا گردانیدن تبرید خنک گردانیدن تبعید دور کردن تباعد از همدیگر
دور شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن
و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزی از کسی و نادادن یا دادن بکراهیت تجرد برهنه شدن و کوشش کردن در کاری
تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلد کردن خود را جلد نمودن تجنید لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و پستان شتر
بریدن تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان تجوید نکو کردن تحمید نیک ستودن و پی در پی ستودن تحدید تیز کردن

چیزی آشکار کردن تحاسد بر یکدیگر رشک بردن تخلید جاوید کردن و دست بر چیزی در دست کردن تزرید
و ترداد گردانیدن چیزی را تردد آمد و شد کردن و گردیدن تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تزود توشه
برگرفتن تزاید افزون شدن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را تسدید راست گردانیدن و توفیق
راستی یافتن تشدید استوار کردن حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن تشدد سخت شدن تشهد
اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن تا آن مقدار تشیید برافراشتن بنا تصعید برآمدن بر جای بلند و بر برآمدن
درد و دهی و گداختن تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید خرقه در کوبر بستن و دارو بر جراحت بستن تعقید
پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقد
با همدیگر گره بستن و پیمان بستن تعبد به بندگی گرفتن و خوار کردن تعدید خداوند شمار کردن چیزی را و چیزی را
سازو سامان خود کردن تعمد بقصد کاری کردن تعوید خو کردن و پیر شدن شتر تعود خوگر شدن تعهد
تیمار داشتن و تازه کردن تعاهد با همدیگر عهد کردن و ضامن شدن تغمد غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را
و گناه و عیب و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت ریاضت
امر و نهی و فقیه و دانا شدن تفرد یگانه شدن تفقد جستن گم شده پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن تفنید
نکوهیدن کسی و بضعف رای و دروغ نسبت کردن تقعید باز داشتن از حاجت و بازماندن از کار نشستن و ایستادن
بکاری تقاعد باز ایستادن از کاری تقلید حمایل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن
و شمشیر حمایل کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن به جهت علامت تقلد بر گردن خود کاری گرفتن
و گردن بند در گردن خود کردن تقیید بند کردن و نقطه دادن کتاب را تقید بند شدن و بچیزی مقید شدن
تکمید گرم کردن موضع درد به کوی گرم و غیر آن تلبد بر هم نشستن تلد بالفتح اقامت کردن بجایی و بالضم بچه
عقاب تلود بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده
شده تالد بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری که پیش صاحبش زاده یا بنتاج داده باشد و همچنین تلد
بالفتح و الضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید تمجید به بندگی نسبت کردن تمدید کشیدن تمدد کشیده شدن و دراز کشیدن
مرد تمهید هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دو ده کردن از درخت تمرد سرکشی کردن و رسیدن
در نافرمانی بجایی که عدد نوع خود در برون بود تمهید گسترانیدن هموار و نیک کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن تمهید
جایی مگر گرفتن و دست یافتن بر چیزی تنجید آراستن خانه و آن چون تناد بفتح تا و تخفیف نون ...

بوده و به تشدید دال پراگنده شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قران واقع است بهردو روش خوانده اند
تندید آشکارا کردن و پرده دریدن و خبری زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تنفید بر سر هم نهادن
متاع توحد یکتا شدن و نگاهداشتن حق تعالی کسے را و نینداختن کار او را بغیر توحید یکی گردانیدن و خدای
عزوجل را یکی دانستن تودد بسیار دوست داشتن توسد بالش کردن چیزیرا و ملازم و بجد شدن به چیزی
و خوار کردن و بزیر انداختن چیزیرا توسید بالش گردانیدن برای کسے تواعد وعده دادن یکدیگر را توعد سرزنش
کردن و ترسانیدن توقد افروخته شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور کردن
توکد و تاکد استوار شدن تولید زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزیرا از اصل بر آوردن و غیر
عربی در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند تولد پیدا آمدن چیزی از چیزی و زادن
توارد باهم یکجا فرود آمدن تهدید و تهدد ترسانیدن تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن تهنید تیز کردن
شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن تهود یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحید تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن
تلمذ شاگردی کردن تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی است عربی فصیح نیست لهذا صاحب قاموس
نیاورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه

باب التاء مع الراء

تاثیر نشان گذاشتن در چیزی تاثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن تاخیر پس گذاشتن تاخر پس ماندن
تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراگنده کردن و پریشان
ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن تبذر زرد شدن و تغیر یافتن آب تبادر شتافتن و پیشی
گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده و اوائل بامداد و اوائل هر چیز و راهها که بر زمین پیدا شود از اثر باد تبصر شناسا
شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر
طلا و نقره و یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گداختند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص و سکه
و چون سکه زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنے اولاد آمده فارسی است تتر بفتحتین گروهی است که
بلاد ایشان ببلاد ترک متصل است و آنرا تاتار و تاتار نیز گویند تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث

کردن از علم و احکام قرآن **تبحّر** بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازارگانی کردن **تاجر** بازرگان و شراب فروش
و ماهر در کاری تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت
کند نیز آمده و آن ضد کاسد است **تجدید** چیزی را نو گردانیدن **تجدیر** جدیری برآوردن **تجبیر** شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن
فقیر را **تجبر** گردن کشی کردن و رستن گناه بعد از خوردن بالضم الف و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن
حال بیمار و رسیدن شخصی بمال خود **تجاسر** دلیری کردن بر چیزی **تحذیر** ترسانیدن **تحیّر** سرگشته کردن **تحیّر** سرگشته
شدن و گرد برگشتن آب **تحریر** نقش خط برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را
پاک کردن از زوائد و حشو **تحسّر** مانده شدن و افسوس خوردن **تحسیر** خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن
تحاور باهمدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن **تحدیر** در پرده نشاندن زن و گرخت کردن و خوابانیدن عضو **تخسیر**
هلاک کردن **تخفیر** شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را **تخمیر** سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و
پوشانیدن **تخییر** اختیار کردن **تدبیر** پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث
روایت کردن **تدبّر** پس کار اندیشیدن **تدثّر** پوشیدن دثار یعنی جامهٔ بالا و برآمدن نر بر ماده و برجستن
مرد بر پشت اسپ **تدویر** گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر **تدمیر** هلاک کردن و
هلاک افگندن بر کسی و بیشم دور کردن صیاد از کازهٔ تا شکاری بوی او در اشنا شد **تذکیر** یاد دادن و پند دادن
تذکّر یاد کردن و بیاد آمدن **تر** بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معمار
بآن اندازهٔ بنا گیرد **ترور** بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانهٔ خرما از پوست **ترجیر** و **ترحر** کشاده
شدن شکم بسستی و پیچش شکم چنانکه خون میرفته باشد **تزمیر** نی نواختن **تزویر** دروغ ظاهر کردن **تزاور**
میل کردن و انحراف نمودن **تسخیر** جادوئی کردن کسی را **تسحّر** سحور کردن **تستّر** پوشیده شدن **تستر** بالضم تای اول
و فتح تای دوم شهریست مشهور از انجاست سهیل بن عبدالله تستری و بارهٔ او اول باره ایست که بعد از طوفان نوح
علم گذاشته اند و ششتر بهر دو شین خطا ایست چنانکه صاحب قاموس گفته و می تواند بود که ششتر فارسی باشد و
تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز گویند **تسخیر** و **تسخّر** رام کردن و بی مزد کار فرمودن **تسطیر** چیزهای
با هم آوردن و نوشتن و تالیف نمودن **تسعیر** نرخ نهادن و آتش افروختن **تسمیر** میخ زدن و تنگ و
رفیق کردن شیر بآب و گذاشتن **تسویر** یاره در دست کردن کسی را **تسوّر** یاره در دست خود کردن
و بر دیوار برآمدن **تسییر** بیرون کردن از شهر و جامهٔ مخطط یافتن و جل از پشت ستور برگرفتن

تشجیر نقش کردن بصورت درخت و ازینجاست جامهٔ مشجر تشاجر نزاع کردن دو کس باهم تشاعر
خود را شاعر وانمودن تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن و روان کردن تشمر
مهیا شدن برای کار تشنیع عیب کردن و رسوا شدن و عیب خوانیدن تشاور باهم دیگر کنکاش کردن تشویر
خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشور خجل شدن تشهیر
آشکار کردن و شمشیر از نیام کشیدن و بمردم وانمودن تصدیر در گذاشتن اسپ بدویدن از اسپان
دیگر و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن تصدر در پیشگاه
نشستن و پیشگاه برپا کردن برای نشستن تصعیر رخسار کج کردن از کبر قال الله تعالی ﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ﴾ تصغیر
کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون
رجیل تصغیر رجل و کلمهٔ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون
ماهک تصغیر ماه یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغیچه تصویر صورت کردن و آفریدن و صورتی که در چوب
و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع تصور در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن
و نزدیک شدن بافتادن تصییر گردانیدن چیزی از حالی بحالی تضجر دل تنگ و اندوهناک شدن تضرر
گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن تضافر بضاد معجمه
و تظاهر بظای معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تطهیر پاک کردن تطهر پاک شدن و
سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و آنرا
عرب بفال بد میدانند تطییر پرانیدن تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی
یا از دل خود گفتن و بیکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه به تفاریق سنجیده باشد تعذر دشوار شدن کار
و بعذره یعنی بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن تعذیر تقصیر کردن و بعذره
یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و موبر عذار برآمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت
ختنه و بنای خانه پختن و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر از برای نشان تعزیر بزرگ داشتن
و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست
کردن حاکم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر دشوار شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو
گردانیدن تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز متصف کردن و آباد ساختن تغییر

سرزنش کردن تعییر از حال خود گردانیدن تغیر از حال خود گشتن تغایر غیر همدیگر شدن تغریر مغرور کردن
خود را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائر به پریدن تغریز گذاشتن یک دوشیدن
میان دو دوشیدن ناقه تفجیر آب روان کردن تفجر آب روان شدن تفاخر با هم دیگر نازیدن
تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیدن تفطیر روزه کسی کشودن تفکیر و تفکر اندیشه کردن
تقتیر تنگی کردن در نفقهٔ عیال تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزی
تقریر قرار دادن و با قرار در آوردن تقرر قرار گرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه
و مانند آن تقصیر کوتاه کردن جامه و کوتاه کردن مو و نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آن را
قلاده گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع تقطیر انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن
شتر را تقاطر پیاپی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و
الله اکبر گفتن تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن تکثیر بسیار کردن تکثر بسیار شدن تکاثر به مال بسیار
فخر نمودن تکریر و تکرار بار بار گردانیدن تکرر بار بار باز آمدن چیزی تکسیر بسیار شکستن تکسر شکسته شدن
تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن
و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس
نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن
متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی تکور دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن و در چیده شدن
تمر بالفتح خرما تمره واحد تامر خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید خرما فروش تامور کسی خون و چیزی دل
و نفس تنور بالفتح و تشدید نون چیزی که درو نان پزند و روی زمین و جایی که از آن آب بر آید و محل جمع
آمدن آب وادی و کوهی است تنفر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ تنکیر
ناشناسا گردانیدن و از حال نیک گردانیدن بسوی حال بد تنویر روشن شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن
درخت و ظاهر شدن نور صبح و مشتبه شدن کار بر کسی تنور دمیدن آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر تمام کردن حق کسی را
و بسیار کردن توفر بسیار شدن توقیر بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن توقر حرمت نگاه داشتن تواتر پیاپی شدن
و بفاصله شدن تور بالفتح میانجی قوم و ظرفی است که دران آب خورند تهویر افگندن دیوار و جز آن تهور فرو دریدن و افتادن چیزی و بی باکی و
گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان و شکستن سرما و تب در گرفتن مردم را تیسیر سوی چیزی رفتن و آسان کردن

و توفیق دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند تیسیر آسان شدن تیاسر باهمدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ تیار بالفتح و تشدید یا مع دریا و چیزیکه نیک روان و جهنده باشد و عرق تیار یعنی رگ موج

باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا بر آمدن بجاجنگاه بیرون شدن و آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و الکسر شهریست معروف تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوز گذشتن و به مجاز سخن گفتن و سبک گزاردن نماز و عفو کردن تجاوز در گذشتن و در گذاشتن گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و فرانیدن اسپ بر کسی تجهز آماده شدن کاری را تحرز پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن تحیز در پیچیدن و بحیز یعنی بگوشه رفتن تمییز جدا کردن تمیز و امتیاز جدا شدن تنابز بهمدیگر را لقب نهادن تنجیز روائی دادن تنجز روائی خواستن توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی است که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و موضعیست ا

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند + التاسیس خیر من التاکید تجسس بجیم و تحسس بحای مهمله جستن و جوکردن و خبر پرسیدن تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار تدنس چرکین شدن تدنیس چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز ترمس بالضم بار درختی است یا باقلای مصری است و آبی است از قبیله بنی اسد تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره ببرج دوم از برج ستاره دیگر تفرلیس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن دو دندانه دار ساختن چیزی را تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن وافتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس در آخر شب فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست از کرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده تفرس دریافتن چیزی در اول نظر بعلامت و آثار + تقدیس پاک کردن تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن ببازی و طرب وقت قدوم تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبس جامه پوشیدن +

تمجس مغ شدن تمجیس مغ گردانیدن و در حدیث آمده فابواه یمجسانه تنجس پلید شدن
تنجیس پلید گردانیدن تنجیس بالضم التشدید نام پلیدی است و استخوانهای مردها و لتّهٔ حائض که بهار کسی که از جن ترسیده باشد و به بندند تا شفا یابد تنکیس سرنگون کردن تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و بر آمدن
روز و بلند شدن آب دریا بموج و شگافتن کمان تنفیس رهائی دادن از غم و آسایش دادن تورلیس رنگ
کردن چیزی را بورس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود مانند اسپرک توسن بالضم طبیعت و
عادت و اصل تهویس سخت هوسناک گردانیدن تیس بالفتح بهز نر آهوی نر و بفارسی نر آنکه و نهاز گویند

باب التاء مع الشین

تالش بکسر لام شهریست در گیلان و طائفه ایست در سر حد گیلان تبشش شاد و کشاده روی شدن
تحریش و تهریش و توریش برغلانیدن و فتنه انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را
ترش بالفتح و بفتحتین سبک شدن و بدخو شدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش
پریشان شدن تعشیش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تعیش اسباب معیشت ساختن تفتیش کاویدن
و نیک جست و جو کردن تناجش زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری بآن بها نخرد
و در حدیث است که لا تناجشوا تناوش دست بازیدن و گرفتن چیزی را توحش
خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا +

باب التاء مع الصاد

تحریص در شعر از انداختن تخلیص پاک کردن و رهانیدن تخلص رهیدن ترلبص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن ترصیص استوار کردن و تبلیغ و دار زیر گرفتن چیزی
را در و بند بستن زن تراص به تشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم در صف تفحص باز کاویدن تقاص
به تشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن
و کم کردن و پاک کردن تنغیص تیره گردانیدن عیش را تنصیص ظاهر کردن چیزی تنقیص کم کردن

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را

دشمن داشتن تحریض برغلانیدن وگرم گردانیدن کسی را بر چیزی تحضیض برانگیختن و برغلانیدن
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خورانیدن را آورد و پیش آوردن
کسی ابر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را پهنای چیزی گردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان
خواند و نیم جوش کردن گوشت تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه
از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن تغمیض چشم
فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان در معامله تغییض کم کردن و باز ایستادن شک و در بیشه
قرار گرفتن شیر تفویض باز گذاشتن کار به کسی و زن دادن کسی را بی کابین تقویض شکستن خانه
و بر کندن خیمه تمخیض درد زه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تمحیض خالص کردن تمریض
سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی تناقض ضد یکدیگر شدن

باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن تثبیط بشاهر
شلیته مشغول کردن و باز داشتن از کاری تثبط باز ایستادن تخبیط برگزاف و بی راه رفتن و
دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخطط جامه را مخطط بافتن و خط
را نیک نوشتن تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی تسلط بر کسی دست یافتن تسمیط بر رشته در آوردن
زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید بیت
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن + من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود + تساقط بر همدیگر
افتادن تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضائع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی و دور کردن نابایست از کسی تمخط بینی
پاک کردن تنشط شادی نمودن بنشاط رفتن تنشیط به نشاط آوردن توسیط درمیان آوردن چیزی بدو نیم توسط میانجی کردن

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن
تغیظ خشم کردن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن +

باب التاء مع العین

تابع پیرو و جنی که همراه آدمی باشد و پی او هر جا رود و توابع جمع **تبع** بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان هم واحد و
جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و مرغی است **تباع** بالکسر پیروی عمل کسی
کردن و پی یکدیگر رفتن در عمل **تبیع** آنکه بر او بردی مال باشد و پیرو و بچه گاو و یکساله که پس مادر میرود و یاری کننده و کینه کش تباع
بالکسر جمع **تبایع** با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن **تبرع** بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد **تتبع** در پی چیزی رفتن طلب
آن **تتابع** بپای شدن **تجریع** فرو خورانیدن خشم و جز آن **تجرع** جرعه جرعه خوردن **تجمیع** نیک جمع کردن و بنماز جمعه رفتن
تجمع فراهم آمدن **تجویع** گرسنه داشتن بقصد **تخشع** و **تخضع** فروتنی کردن **تدافع** همدیگر را دور کردن **ترفع** بلندی
نمودن **ترعرع** بالیدن کودک **تربیع** چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سیوم که ربع فلک است به
کوکب دیگر **ترع** بفتحتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه و
معنی آن گذشت **تراجع** باز گشتن **ترجیع** شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن
در حلق و باز گردانیدن ستور را و سپهار را در رفتن و واده را باز گرفتن و در مصیبت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتن و بدین دو معنی
آمده است رجاع **ترصیع** نشاندن جواهر به چیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود در وزن و در روی برابر
تزعزع جنبیدن **تسبیع** هفت عدد کردن **تسجیع** سخن با سجع گفتن **تسع** بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و
نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین تسیع و بالکسر مدت تشنگی شتران و نه زن چنانکه تسعه نه مرد و بالضم و فتح
سین شش شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم **تاسع** نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه توان گفت
و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن **تسمیع** گوش نهادن بسوی کسی
تسمیع تشهیر کردن و تشنع کردن و برداشتن گم نامی از کسی و نشر کردن کردی و شنوانیدن آواز کسی را **تشفیع**
شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی **تشفع** شفاعت کردن **تشنیع** زشت گفتن به کسی و زشت شمردن
چیزی را و بستوه آمدن و خویشتن بر چیدن **تشییع** پس مسافر و پس جنازه رفتن و با آتش سوختن و فروزانیدن
آتش را **تشیع** دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن **تصدیع** جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن
تصدع پراگنده شدن **تصریع** افگندن و قافیه آوردن در مصراع اول از بیت **تصنع** روش نیکو
کردن از خود و آراستن زن خود را **تضجیع** تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب به فرو
شدن **تضجع** ایستادن از کاری و مقیم بودن بجائی **تضرع** زاری کردن **تضعضع** فرو نشستن
بنا و افتادن و فروتنی کردن **تضوع** و **تضیع** جنبیدن نافه مشک و دمیدن بوی آن **تضییع** و اضاعت

بسیار ضعیف یعنی بسیار زمین و ملک شدن و تیمار گذاشتن **تطوع** توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد بجا آوردن **تطویع** آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری **تفجع** دردمند شدن **تفجیع** دردمند کردن و مصیبت زده کردن **تفریع** فرود آمدن از کوه و برآمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن **تفرع** از چیزی فرع بیرون آمدن **تفریع** برای معجمه ترسانیدن و بی بیم کردن **تقریع** درشتی کردن و سرزنش کردن **تقرع** برگشتن از پهلو به پهلو **تقطیع** پاره پاره کردن و گذشتن اسب وفنده از پهلوی یکدیگر و وزن کردن شعر با جزای عروض **تقطع** بخش بخش شدن و بخش بخش کردن **تکرع** وضو کردن **تمتیع** دراز کردن و برخورداری دادن **تمتع** برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی **تنازع** دشمنی و خصومت کردن باهم **تنوع** نوع نوع کردن **توجع** دردمند نمودن و مرثیه گفتن مرده را **تودیع** پدرود کردن و آماده کردن سر برای کشتی و در جامه دان گذاشتن جامه **توزیع** پراگنده کردن و بخش کردن چیزی را برای کسی **توزع** بخش گرفتن و پراگنده شدن **توسیع** فراخ کردن چیزی را **توسع** فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس **تواضع** فروتنی کردن **توقیع** نشانیکه در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و بشتیر ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان **توقع** چشم داشتن **تهوع** بزور قی کردن

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست بعنان دراز کردن **تسویغ** روا داشتن و روان کردن عطا را **تفریغ** فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف **تفرغ** فارغ شدن بجهت کاری **تمرغ** در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

باب التاء مع الفاء

تاسف اندوه خوردن **تالیف** ساز کاری دادن دو چیز را باهم و هزار تمام کردن **تالف** سازگاری یافتن کسی با چیزی **تجویف** میان تهی کردن **تجفیف** خشک کردن و بر بنیت اسپ انداختن نمد زین و برگستوان و آنچه خوی اسپ را بدان پاک کنند **تجفاف** بالکسر برگستوان که بهیم نیز گویند **تجانف** میل کردن **تحریف** گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را **تحلیف** سوگند دادن **تحالف** باهمدیگر سوگند خوردن **تخفیف** سبک کردن **تخلیف** واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن **تخالف** با همدیگر خلاف کردن **تخلف** واپس ماندن **تخویف** ترسانیدن **تخوف** ترسیدن و کم کردن **ترف** بالفتح تازگی از نعمت و آسایش **تردیف** پس خود سوار کردن کسی را **ترادف** در پس یکدیگر نشستن **تزییف** زبون و ناسزا کردن درم را **تسلف** بها پیش گرفتن **تسویف** تاخیر کردن **تشریف** بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن **تصحیف** خطا کردن در نوشته **تصریف** سخت گردانیدن چیزیرا

وشراب صرف خوردن وتصرف دادن کسی را تصرف دست درکاری کردن تصلف لاف زدن
تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه گونه کردن چیزی را تضعیف دو چندان کردن و افزون کردن و ناتوان
کردن منسوب بناتوانی کردن تضایف باهمدیگر هم نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن رودخانه تطریف بر
کرانهٔ لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را در حرب تطفیف کم پیمودن تظرف زیرکی نمودن تعریف شناسا کردن
و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات تعرف
معرفت جستن تعارف یکدیگر را شناختن تعسف بی راه رفتن تعطف ردا بر دوش افگندن و مهربانی
کردن تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن تعنیف سرزنش
کردن و درشتی نمودن تقشف بقوت اندک و جامهٔ درشت و چرکین بسر بردن تکاثف سطبر و غلیظ
شدن تکلیف باندازه طاقت کار فرمودن کسی را تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن
و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن تلفیف نیک در پیچیدن تلطف نرمی
نمودن و مهربانی کردن تلقیف زود سخن بر زبان کسی دادن تلقف زود فرا گرفتن چیزی را تلهف دریغ
و افسوس خوردن و اندوه نمودن تنصیف دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افگندن تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن
تنظیف پاک کردن توصیف نیک صفت کردن توظیف وظیفه کردن توقف وا ایستادن و درنگ
کردن و چشم داشتن توقیف بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست برنجن در دست کردن *

باب التاء مع القاف

تاریق بیدار کردن تالق درخشیدن تئق بفتح تا و کسر همزه پر شده از غضب تبریق چشم نیکو گشادن
و تیز نگریستن تحدیق تیز نگریستن تحذلق بذال معجمه دعوی زیرکی کردن تحریق نیک سوختن و سوزانیدن
تحقیق درست و راست کردن تحقق درست شدن تحلیق نیک ستردن و بلند بر رفتن
مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه نشستن مردم تخریق نیک دریدن تخلق
دروغ یافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن تخلیق مالیدن بوی خوش و زعفران بهندن و درست
خلقت گردانیدن چیزی را تدقیق باریک کردن و نیکو گفتن و آرد و نرم کردن تدنیق نیک نگریستن در کاری
و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم به مغاک و سست نگریستن تدلیق
تیز کردن طرف و کنار هر چیزی ترقیق نیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را ترویق فرو هشتن شب

تاریکی را و پالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود **تریاق** بالکسر معجونی است
معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند **تزویق** آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب
و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاس را مزوق بکسر واو **تسابق**
بر یکدیگر پیشی گرفتن **تشریق** سوی شرق رفتن و قدید کردن گوشت **تشقیق** سخن را نیکو بیرون آوردن
و هیزم و جز آن شگافتن **تشقق** شگافته شدن **تشویق** بآرزو در آوردن کسی را **تشوق** آرزمندی
نمودن **تصدیق** راست گوی داشتن و صدقه گرفتن **تصدق** صدقه کردن **تصادق** با یکدیگر راست گفتن
در دوستی و سخن **تصفیق** دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت را و تیر السطر فی النظر فی کردن دستور را از
جراگاهی بجراگاهی گردانیدن **تضییق** تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی **تضیق** تنگ شدن **تضایق** با همدیگر
تنگ شدن و در یکجا نگنجیدن **تطبیق** دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است
و برپیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دویدن **تطابق**
اتفاق کردن **تطبق** تو بر تو شدن **تطرق** راه کردن **تطلیق** رها کردن زن **تطویق** طوق در گردن
کسی کردن و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن **تطوق** طوق در گردن خود کردن
تعلیق در آویختن چیزی را **التعلیق** بچیزی در آویختن **تعمیق** مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار **تعمق** عمق
چیزی رسیدن **تعویق** باز داشتن **تعوق** باز ایستادن **تغلیق** در بستن **تفریق** پراگنده کردن **تفرق**
پراگنده شدن **تفسیق** فاسق خواندن **تفوق** برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه **تلاحق** به همدیگر
پیوستن **تلفیق** بهم آوردن دو در زیاده سخن **تلاق** بالفتح به همدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده لیوم التلاق
روز قیامت است **تمزیق** سخت دریدن **تمزق** دریده شدن **تملق** چاپلوسی کردن **تنسیق** نظم و
ترتیب دادن **تنمیق** آراستن کتاب بکتابت **توق** بالفتح آرزمند شدن **توثیق** استوار کردن
و معتمد داشتن **توفیق** دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری **توافق** با هم یکی شدن ؛

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن **تبارک** بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن **تتبیک** بریدن قال الله تعالی
فلیبتکن آذان الانعام **تبوک** بالفتح نام موضعی است که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بجنگ کفار رفته
بودند **تحریک** جنبانیدن **تحرک** جنبیدن **تدارک** در یافتن چیزی فوت را و رسیدن آخر قومی با اول آن **تمارک**

خود را مالیدن **ترک** بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه و بالضم گروهی است از اولاد یافث بن نوح ع که در
مشرق زمین میباشند **تشبیک** در همدیگر کردن انگشتان و غیر آن **تشریک** انباز کردن کسی را و تراک بستن نعلین را
تشکیک در شک انداختن **تشکک** در شک افتادن **تشویک** پستان ختر برآمدن و دندان نشتر برآمدن نشتر را
و موی برآمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن **تعریک** گوشمال دادن و مالیدن چیزی **تفکیک** جدا کردن دو چیز
از یکدیگر **تفلیک** گرد شدن پستان ختر و دهان بند ساختن از مو و پشم نشتر بچه را تا شیر نخورد **تمسک** چنگ در زدن
تماسک خویشتن را نگاهداشتن **تملیک** خداوند چیزی گردانیدن کسی را **تملک** خداوند چیزی شدن **تمالک** باختیار
خود بودن و مالک نفس خود شدن **تنسک** عبادت کردن **تورک** بر یکطرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای
راست گذاشتن **تهتک** رسوا شدن پرده کسی دریده شدن **تهالک** افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار **تهوک**
سهم شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است

باب التاء مع اللام

تاثیل با اصل کردن و استوار شدن **تامل** گرفتن صاد مال و چاه کندن **تاجیل** مهلت دادن و علاج کردن ورد کردن
تامل اندیشه کردن **تامیل** امید داشتن **تاویل** و **تاول** بیان کردن آنچه سخن باو بازگردد و تعبیر خواب گردانیدن
کلام از ظاهر بخلاف ظاهر **تاهل** زن خواستن و باهل شدن **تبتل** و **تبتیل** از دنیا بریدن برای خدا **تبجیل** بزرگ داشتن و تعظیم
کردن **تبدیل** بدل کردن چیزی بچیزی **تبدل** عوض کردن این بآن قال الله تعالی ﴿ومن یتبدل الکفر بالایمان﴾ **تبادل**
باهم معاوضه کردن **تبذل** در باختن و نگاهداشتن چیز را **تبزل** شگافتن **تبل** بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن
و هوش بردن بیمار کردن و حوائج در دیگ کردن **تابل** بکسر باو فتح آن حوائج و ابزار طعام توابل جمع **تثقل** گران بار
شدن **تثقیل** گران بار گردانیدن **تجادل** با همدیگر جدا کردن **تجهیل** بنادانی منسوب کردن **تجاهل** خود را نادان
نمودن **تجمل** آرایش و خوبی کردن و پیه گداخته خوردن **تجمیل** آراستن **تحجیل** سپیدی دست و پای ستور و حجله
ساختن برای زن و در حجله در آمدن و در آوردن زن را **تحصیل** جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن **تحلیل** حلال
گردانیدن و بجائی فرود آوردن و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود **تحمل** از جای برداشتن چیزی
را و بار برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن **تحمیل** کسی را بار برداشتن فرمودن **تحویل** برگشتن و برگردانیدن
تحول برگشتن از جائی بجائی **تخجیل** شرمنده کردن **تخلیل** سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر
در آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن دندان و سپری شدن **تخلل** خلال کردن دندان و سپری شدن

چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن تخییل کسی را در خیال انداختن تخیل در خیال آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف تحول تیمار داشتن تحویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را بر کسے تداخل بهم در شدن تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فروگذاشتن تذلل فروتنی نمودن تذئیل چیزی را دامن چیزی کردن ترتیل هموار و آرمیده پیدا خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب دادن ترجیل فروگذاشتن ترجل پیاده رفتن و برآمدن روز و بجاه فرو شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را ترحل کوچ کردن ترحال بالکسر رفتن ترسل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن ترمیل بخون آلوده کردن ترمیل در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل بیرون آمدن از میان مردم تسلسل پیوسته شدن و در دان شد آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فراگرفتن تسویل آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل بهدیگر مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن تطفل طفیلے شدن تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول گردن و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت نگریستن تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسے تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجل برانگیختن و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن تعدیل راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل خالی گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس برآمدن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زایل کردن و بیاپی خوردن آب و بیاپی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمل از خود کاری گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و باری خواستن و ساختن سایبان تا از باران برو پناه آورند تغافل و تغفل خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن چیزیرا از دهان و اول آن بزاق است بعد آن تفل است کمتر از آن بعد از آن نفث است و بعد از آن نفخ است و از اینجاست تفل الرامی یعنی افسون گر افسون را دمید تفال بالضم خیو تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسے تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یکجامه بی آستین پوشیدن در خانه برای کار تفاضل از همدیگر فزون آمدن تقبیل بوسه دادن تقبل پذیرفتن تقابل با همدیگر روبرو شدن تقاتل

یکدیگر را کشتن تقفیل قفل کردن تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخن دعوی کردن تقادل با کسی
گفت و شنود کردن تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفل
ضامن و متعهد چیزی شدن تکفیل تعهد فرمودن کسی را تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و بدل شدن جنگ در
کوشش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تل بالفتح و تشدید لام
پشته ریگ و توده خاک تلال بالکسر جمع تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ سبزی است در هند که با فوفل و کاث
بخورند و بهندی آن را پان گویند مفرح و مقوی دل است تمثال بالفتح مثال آوردن و بالفتح پیکر نگاشته تماثیل جمع
تمثیل صورت چیزی نمودن تمثل مثل زدن و برمثال چیزی شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن
تمحل مکر و حیله نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمول مالدار شدن تمهل درنگ کردن تمهیل فرصت
دادن تمایل میل کردن تنزل بر رنگ فرود آمدن تنزیل فرود فرستادن و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زادن
تنعل نعل پوشیدن تنفل نفل گزاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن توسل نزدیکی جستن
بچیزی و بندگی کردن توصل پیوند جستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن توکل اعتماد
بر کسی کردن توغل دور در شدن و آمدن و رفتن توابل ابزار و حوائج که در طعام کنند تهلل درخشیدن
برق و روی از شادی و روان شدن آب تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز پس گشتن و بدل شدن تهویل ترسانیدن

باب التاء مع المیم

تأثیم بگناه نسبت کردن تأثم خود را از گناه کار داشتن و از گناه باز ایستادن تألم درد یافتن تبرم ستوه آمدن و ملول شدن
تبسم آهسته خندیدن تتمیم تمام کردن تجسیم بجسم نسبت کردن تجسم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن
بچیزی و تن آور شدن و بکار بزرگ شدن و ببلندی ریگ و کوه بر شدن تجشم رنج و مشقت کشیدن تحتم واجب
شدن و ریختن نان ریزه و جز آن از خوان و خوردن چیزی که گناه را شود در دهان و فال خیر زدن و آمدن وحی خیر و نیکوئی
کردن برای کسی تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام دباغت ناکردن پوست تحکیم حکم کسی را میان دو خصم و باز داشتن
ستور را از آنچه خواهد به لگام تحاکم با هم نزدیک حاکم شدن تحکم حکومت نمودن بر کسی تحلم به تکلف بردباری
نمودن و فربه شدن سوسمار و جز آن تحلیم بردباری کردن و حلم منسوب کردن کسی را تختم انگشتری در انگشت
کردن تخاصم با همدیگر خصومت کردن تخم بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم بضمتین جمع و تخم
بسکون خا جمع نیز آمده ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر

کلمه منادی **ترقیم** نوشتن و جامه را مخطط کردن **تراکم** برهم نشستن و گرد آمدن **ترمیم** مرمت کردن چیزیرا
ترنم سرائیدن **تزاحم** انبوه شدن **تسلیم** رسانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن **تسالم** با
همدیگر صلح کردن **تسنیم** پر کردن ظرف و غیره و کوهان دار کردن چیزیرا و برآمدن بالای چیزی و چشمه ایست در بهشت
که بالای غرفها جاری است **تسنم** بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن **تسویم** غارت کردن و حاکم کردن
کسی را در مال تا هرچه خواهد بکند و یله کردن ستور را به چرا و نشان کردن **تساهم** با هم قرعه زدن **تشأم** فال بد
زدن و بملک شام خود را نسبت کردن **تشاتم** یکدیگر دشنام دادن **تصادم و مصادمة** با هم کوفتن و
برزدن **تصرم** بریده شدن **تصریم** بریدن **تضریم** افروختن **تضرم** افروخته شدن آتش و خشم گرفتن
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی **تعجیم** کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن **تعظیم و اعظام**
بزرگ کردن و بزرگ داشتن **تعظم** بزرگی کردن **تعلیم** کسی را آموختن **تعلم** از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را
تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزیرا **تعمم** عم
خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن **تغریم** تاوان زده کردن کسی را **تفحیم** بحاء مهمله سیاه گردانیدن کسی را **تفخیم** بخای
معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن **تفهیم** دریابانیدن **تفهم** اندک اندک دریافتن **تقدیم** پیش کردن و پیش
فرستادن و پیش شدن **تقدم** پیش شدن **تقسیم** بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن **تقسم** پراگنده شدن
تقاسم با هم سوگند خوردن و مال بخش کردن **تقلیم** ناخن چیدن و چیزی بریدن **تقویم** قیمت کردن و راست کردن
تقوم راست شدن **تقادم** با یکدیگر برابر ایستادن و متقابل شدن **تکریم** گرامی کردن و فرزند کریم زادن **تکلیم**
سخن کردن و زخم کردن **تکلم** سخن گفتن **تلثیم** بوسه دادن **تلازم** یکدیگر را لازم شدن **تلاطم** با همدیگر طپانچه
زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا **تمتام** بالفتح آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید خاقانی گوید ع تمتام تا تمام سخن
بود ناتمام **تمیم** سخت و قبیله ایست و درست خلقت و مهرها که برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است
تمام درست و درست شدن **تام** درست و کامل **تنجیم** ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک
اندک گذاردن وام و بلده پاره کردن چیزیرا **تندم** پشیمانی نمودن **تنسیم** نفس زدن و دم بخود کشیدن
و دریافتن نسیم **تنظیم** برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن **تنعیم** بناز و نعمت کسی را پروردن
و موضعی است بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه **تنعم** بناز و نعمت پرورده شدن **تنویم** در خواب کردن
و خوابانیدن **تورم** آماس شدن و بینی برباد کردن **توسیم** بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن

توسم لغزاست یافتن وجستن علفی که درباران نخستین روید توہم گمان بردن توائم بلفتح تا وہمزہ برج جوزا ونام تیری است از دہ تیر قمار که عرب بدان بازی کنند وبچه که با بچه دیگر از یک شکم دریکوقت زادہ باشد وہردو را توامان گویند توام بالضم شہریست بر ہشت فرسخی از قصبہ عمان و موضعی است بہ بحرین توم بالضم مروارید و بعضے گفته اند مہرہ ہا که آنرا از نقرہ سازند مانند مروارید ودہی است بالطاکیه تہم بالفتح بدبو شدن روغن وگوشت و بفتحتین شدت گرما وایستادن باد و بالضم و فتح تہمتہا تیم بالفتح بندہ وتیم اللہ وتیم اللات وتیم قریش ہر سہ نام قبیلہ الیست تہشم شکستہ شدن تہکم استہزاد فسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشتہ تیمم قصد کردن و بخاک طہارت کردن و در شرع عبارت است از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی وہردو دست را بہ نیت عبادت بدل وضو وغسل

باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن بر کسی و پس چیزے رفتن و مرثیه گفتن وستایش کردن کسی را بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون از و گرفته و بریان کرده بخورند تاذین گوشہ ساختن نعل را وگوش مالیدن کودک را و دستورے دادن کسی را بکارے و بسیار آگاہانیدن و بانگ نماز گفتن تاذن آگاہ کردن کسی را تامین آمین گفتن تبن بالفتح کاہ بخورد چارواداون و بالکسر کاہ و بالفتح تیز آمدہ و سر در جوانمرد بزرگوار و کرک و کاسۂ بزرگ که بیست کس را سیراب کند انگاہ صحن بالفتح نزدیک بآن انگاہ عس بالضم وتشدید سین مہملہ اندازۂ سہ تن یا چہار تن انگاہ قدح اندازہ دو تن انگاہ قعب بالفتح اندازۂ یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا وکسر با زیرک و باریک نظر تبان بالفتح وتشدید با کاہ فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند تبدین پیر و ناتوان شدن تبطین جامہ را استر کردن و شمشیر زیر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصہ و محرم کردن کسی را و ہمچنین است البطان تبطن کسی را در زیر خود گرفتن تبیین پیدا شدن و پیدا کردن تبین آشکارا شدن تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان بالکسر و بفتح تیز آمدہ بسیار واضح و آشکارا کردن تثمین ہشت گوشہ کردن تحزین اندوہگین کردن و بآواز نرم و حزین خواندن تحزن اندوہگین شدن تحسین آراستن و نیکو کردن و بہ شدن و بہ نیکوئی نسبت کردن تحصین بارہ بر آوردن گرد شہر تحصن بہ حصار شدن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن تخوین بخیانت منسوب کردن تخون تیمار داشتن و کم کردن حق کسے تدخین دود کردن تدمین چرب کردن تدمن چرب شدن و مالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن و تالیف نمودن تدین دین دار شدن

ترجمان بضم اول وسیوم و بفتح هردو و فتح اول وضم سیوم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمچی و زبان دان گویند **ترقین** رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند برای نوشتن حساب و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن گردانیده شد **تزمین** آراستن **تزین** آراسته شدن **تسخین** گرم کردن و کفشی که در پا کنند **تسکین** آرام دادن **تسمین** فربه کردن و روغن بخور کسی دادن و خشک کردن **تسنن** متغیر شدن **تضمین** پذیرانیدن وضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری در شعر خویش **تضمن** پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن **تطامن** آرام گرفتن **تطیین** بگل اندودن **تعاون** یکدیگر را یاری دادن **تعیین** مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک نو ریختن تا درزهای آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بروی کسی بدیهای او را گفتن **تعین** به چشم کردن چیزی را و لازم شدن بر چیزی معین **تغابن** یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد **تفتین** در فتنه افگندن **تفنن** گونه گونه شدن **تکلان** بالضم اعتماد **تکوین** هست کردن **تکون** هست شدن و بودن **تلوین** گوناگون کردن **تلون** گوناگون شدن **تلقین** فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن **تلیین** نرم کردن **تمرین** نرم کردن و خوگر ساختن **تمرن** نرم شدن و عادت کردن بچیزی **تمکین** پا برجا کردن کسی را **تمکن** جا گرفتن **تمسکن** مسکین شدن **تنوین** نون ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن **تنین** بالکسر و تشدید نون ماریست بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتنبر گویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است **تون** بالضم شهریست در خراسان نزدیک قاین **توازن** برابر و هم سنگ شدن دو چیز **توطن** وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن **توطین** آرام دادن **توهین** سست کردن چیزی را **توامان** دو بچه که یکبار از یک شکم زایند تثنیهٔ توام است **توقان** بالفتح آرزومند شدن **تهجین** زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد **تهوین** آسان و سبک کردن بر کسی **تهاون** خوار و حقیر داشتن **تیمن** خویش را بیمن منسوب کردن و با برکت شدن **تیامن** بطرف راست میل کردن **تین** بالکسر انجیر و کوهی است و مسجدی است

بشام دکوهی است بغطفان و نام دمشق است +

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند و بیرو چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشند و پس مادر رود و بچه خرد بز غاله و بضمتین و تشدید واو در پی کسی رفتن **تو** بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رسنی که یک لا تابند و بنای برآورده شده و فارغ از کارها +

باب التاء مع الهاء

تاله پرستش حق کردن **تاوه** آه کشیدن **تبله** ابله و نادان شدن **تباله** خود را ابله نمودن **تجاه** به هر سه حرکت طرف رو و جانب و جه **تره** و **ترمه** بالضم و تشدید را باطل و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب تراهات جمع و بمعنی سختی و باد و ابر نیز آمده **ترفیه** آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن **تسفیه** نادان و سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن **تسفه** جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن **تندی** و نادانی کردن و فریب دادن از مال **تسنیه** سال گذرانیدن و متغیر سالی کشیدن و گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب و جز آن **تشبیه** مانند کردن چیزی بچیزی **تشبه** مانند شدن **تشابه** بهمدیگر مانند شدن **تشویه** زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را **تفه** بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن بالفتح و کسر فای مزه **تافه** چیز حقیر و اندک **تفقه** نیک دانستن و دانشمند شدن **تفکه** شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی **تفوه** سخن گفتن **تله** بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن **تمویه** چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب دیگ و جواب دادن بغیر آنچه سوال بدان بود و ریختن ابر باران بسیار **تمه** بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت **تشبیه** بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی **تنبه** بیدار و هوشیار شدن **تنزیه** دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت **تنزه** دور شدن و بر آمدن بسیر باغ و سبزه زار و صحرا. قاموس گوید که استعمال تنزه در بمعنی غلط فاحش است **تنویه** بلند کردن و خواندن بچیزی **تنوه** بلند شدن **توجیه** گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن **توجه** روی بچیزی آوردن و بقضای حاجت رفتن **تولیه** شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند **تیه** بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن **تائه** گمراه و حیران +

باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش رو آمدن کسی را برای احسان **تاحی** برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی **تادی** رسیدن بچیزی **تاذی** آزرده شدن **تاسی** پیروی کردن و صبر

نمودن تتالی بپیرو دو اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرو می تازند تباهی بایکدیگر فخر نمودن و معارضه
نمودن تجافی بیک سو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن تحدی معارضه
کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن برو تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ
کردن بجائی تحاشی بیک سو شدن تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را
تحامی پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را تخطی در گذاشتن تخلی
خالی شدن و فارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه تدلی
در آویختن بدرخت و جز آن و سخت نزدیک شدن و فروهشته شدن تدنی اندک اندک نزدیک شدن تداوی
درمان کردن ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آیینه ترجی امید داشتن تراخی تاخیر کردن و
دیر باریدن باران تردی از بر دوش افگندن و هلاک شدن از جای بلند افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن ترقی ببالا
شدن تراقی چنبرهای گردنها جمع ترقوه است ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار تزکی زکوة دادن و صدقه داد
و بالی گرفتن تزیی لباس پوشیدن تسری سریه گرفتن کنیزک را تسلی خرسند شدن تساوی برابر شدن
دو چیز تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن تشکی شکوه کردن تشهی آرزو
کردن تصدی پیش آمدن تضحی اضحی کردن و طعام چاشت خوردن تعدی از حد درگذشتن تعشی
طعام شام خوردن تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه تعالی بلند
شدن تعامی خود را کور نمودن تغدی طعام صبح خوردن تغشی پوشیدن و جماع کردن تغطی پوشیدن
تغنی سرائیدن و بی نیازی کردن تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تقاوی یکدیگر را خریدن
تقاضی خواهش نمودن تقوی توانا شدن تفانی بهم فانی شدن تکنی کنیت یافتن تکافی
باهم برابر شدن تلظی زبانه زدن آتش تلافی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن بملاقات تلاقی
بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن تلاشی نیست شدن تلهی بازی کردن تمادی بنهایت چیزی رسیدن
تمشی رفتن و کار گذاردن تمنی آرزو کردن تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی
تناجی باهمدیگر راز گفتن تناوی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تنافی همدیگر را نیست انگاشتن
کردن تنحی دور شدن تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن
آب در جائی و موضعی که آبهای صحرا در آنجا جمع شود جمع تنهیه است توفی تمام ستادن و جان گرفتن

توقی پرهیز کردن خود را نگاه داشتن از چیزی توخی جستن و قصد کردن تولی برگشتن و دوست داشتن و حکومت
نمودن بکار کسی قیام نمودن توالی پیاپی شدن توازی باهم برابر شدن توانی سستی کردن و تقصیر نمودن
تہجی ہجی کردن تہادی یکدیگر را ہدیہ فرستادن و خرامان رفتن زن و آہستہ رفتن از ناتوانی یا از مستی +

باب الثاء مع الالف

ثری نمناک نمناک شدن و تر شدن ثریا پروین و آن منزلیست از منازل قمر و نام زنیست ثکلی بالفتح
زنی کہ فرزند او مردہ باشد ثلاثا بالفتح روز سہ شنبہ و سوق الثلاثا نام بازاریست در بغداد کہ روز سہ شنبہ در آنجا
خرید و فروخت می شدہ ثنایا چہار دندان پیشین و راہہای سربالا در کوہ کہ گذشتن از آن دشوار باشد
جمع ثنیہ ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانہ و رسنی کہ زانوی شتر را بدان بندند ثوا
مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی ثوباء بالضم و فتح الواو و المد خمیازہ +

باب الثاء مع الباء

ثاب بالفتح و سکون ہمزہ خمیازہ کشیدن و بفتحتین درختیست ثرب بالفتح پیہ تنکی کہ بالای شکنبہ و رودہ
باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامہ کشیدن از بیمار ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراہ
وادی ثعلب روباہ و نام مردی و طرف نیزہ کہ در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران
کہ در موضع خشک کردن خرما می سازند و داء الثعلب بیماریست کہ موی ریزاند و خصیۃ الثعلب بیخی است نبات
بیہی مقوی جماع ثغب بالفتح نیزہ زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمہ کہ در سایۂ کوہ باشد
ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخہا جمع ثقبۃ ثاقب ستارۂ کہ بسیار روشن
و نجم ثاقب ستارۂ بلند و روشن بر ستارہای دیگر یا نام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان
کردن و رخنہ کردن و ساندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر کہ دندانش ریختہ باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و
کسر ثانی نیزہ رخنہ دار و بفتحتین گرفتگی و چرک ثوب جامہ ثیاب و اثواب جمع بازآمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن
آب در حوض و پر شدن حوض و بانز دیک بہ پر شدن ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شہد و مگس شہد و بالفتح و
تشدید واو جامہ فروش و جامہ دار ثیب بالفتح و کسر یای مشدد عزب بیوہ ثائب باد سخت کہ در اول باران آید

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی کہ پالان بدان استوار کنند و بالضم

درد وی کہ آدمی را از حرکت باز دارد **ثبت** بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت
زبان وقت خصومت **ثابت** ایستاده و برقرار **ثبتہ** بالضم گروہ **ثروۃ** بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم
ثغرۃ بالضم مغاک بالای سینہ مابین دو استخوان چنبر گردن و ناحیۂ زمین و طریق نرم و ہموار و مغاک گردن شتر کہ
در انجا نیزہ زنند ہرای قربانی و مغاک بالای سینۂ فرس **ثفنت** بالفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و ہر اندام او کہ وقت
نشستن بر زمین رسد چون ہمان سینہ و بیخ ران و مانند آن **ثفنات** جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین ع م
و لقب علی بن عبد اللہ بن عباس زیرا کہ پانصد درخت زیتون داشت زیر ہر درخت پانصد رکعت نماز ہر روز میکرد
و لقب عبد اللہ بن وہب رئیس خوارج زیرا کہ طول سجود در زانوہای او اثر کردہ بود **ثقبۃ** بالضم سوراخ **ثقابۃ** بالفتح
افروختہ شدن آتش **ثقۃ** بالکسر استوار شدن و مرد معتمد **ثقات** بالکسر جمع **ثقافۃ** بالفتح زیرک شدن و
استوار شدن و چسپیدن **ثلۃ** بالضم و تشدید لام گروہ و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیختہ با مو و پشم شتر و خاکی کہ
چاہ بر آرند **ثلمۃ** بالضم رخنہ **ثمانیۃ** بالفتح ہشت **ثنیۃ** بالفتح و تشدید یا عقبۂ سر بالا کہ دشوار از آن توان گذشت +

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و ضمتین سیوم بخش از چیزی و بالفتح سہ یک ستاندن و سیوم شدن و سہ کردن چیزی را **ثلاث** بالفتح
و بالضم سہ سہ **ثالث** سہ کنندہ و سیوم و بمعنی اول ثالث ثلثہ و ثالث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت +

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و
ہمچنین است **ثجیج** **ثجاج** بالفتح و تشدید جیم فرو ریزندہ و روان شوندہ **ثلج** بالفتح برف و باریدن
آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی **ثلوج** بالضم برف باریدن و آرمیدن +

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما **ثرد** بالفتح نان در کاسہ شکستن و شکستہ کردن و باران ضعیف و گیاہی است و بفتحتین شگافتگی لب
ثرید اشکنہ **ثمد** بالفتح و فتحتین آب اندک **ثمود** نام قبیلہ ایست کہ حق تعالے صالح ع م را بر ایشان فرستاد +

باب الثاء مع الراء

ثار بالفتح و سکون ہمزہ خون و طلب خون کردن و کشندۂ خویشاوند **ثائر** کینہ کشندہ **ثبر** بالفتح باز داشتن چیزی
و راندن **ثبور** بالضم ہلاک و ہلاک کردن کسی را **ثغر** بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک

کفار و جای ترس از رخنه های شهرها و رخنه بستن و رخنه زدن و دندان شکستن **ثغر** بفتحتین یار دم بخم
بفتحتین بریدن و جست انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح تا و کسر میم مال بسیار **ثمیر** مسکه که ظاهر شود بر ماست
پیش از جمع شدن و شیری که مسکهٔ آن بر نیامده باشد و شیری که مسکهٔ آن بر آمده باشد **ثور** بالفتح گاو نر
و پدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری از آن است و نام کوهی است از مکه و نام برجی است از برج های
آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آن را طحلب و جامهٔ غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود
و احمق و مرد نادان و برخاستن گرد و جز آن و بر آمدن خصیه و بر جستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون +

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری **شرط** بالفتح سرشتن گِل کردن و بالفتح سریش کفشگران +

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن +

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن +

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن **ثقیف** نام
پدر قبیله ایست و سرکهٔ بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است +

باب الثاء مع اللام

ثولول بالضم و سکون همزه و سر پستان و بثرهٔ کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثاٰلیل بهمزه جمع
ثفل بالضم دردی که بته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آنرا خورد **ثفال** بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار
و بالضم سنگ زیرین دستاس بدین معنی بکسر نیز آمده **ثقل** بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه و اثقال جمع
بالفتح برجهیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند را در واکردن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن
و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوٰة والسلام + انی تارک فیکم الثقلین +
ثقیل مرد گران و گران بوزن **ثقال** بالفتح زن فربه و گران سرین آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار **ثکل**
بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و کم شدن و دست کسی بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را **ثل** بالفتح و تشدید لام
خاک درچاه کردن و درم و زر ریختن در بوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند + ثل الله عرشه + یعنی ویران
کند خدای تعالی ملک او را و ببراند او را **ثلل** بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها **ثمل** بفتحتین مست

شدن و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن **ثمال** بالکسر فریادرس
مردم و کارگذار و کفها که بر سر آب و شیر پیدا شود جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده +

باب الثاء مع المیم

ثجم سود بر گردیدن از چیزی **ثرم** بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی است **ثغام** بالفتح
و غین معجمه گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه گویند **ثکم** بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و پیروی کردن
اثر کسی را و بفتحتین میانهٔ راه **ثلم** بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کنارهای وادی و موضعی است **ثم** بالفتح و
میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح آنجا **ثمام** بالضم گیاهی است خرد گویند
هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزی است که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزی که سهل المأخذ باشد **ثوم** بالضم سیر و قبضهٔ شمشیر

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خا حجم و سطبری **ثخین** بالفتح محکم و سطبر **ثعبان** بالضم اژدها و مرابهای بیابان **ثقلان** بفتحتین
انس و جن **ثمن** بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع
را و بفتحتین بها **ثمین** هشت یک و گران قیمت **ثمانین** هشتاد و شهری است بنا کرده نوح علیه السلام وقتیکه از کشتی برآمد با او
هشتاد کس بود و دار الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید ع زبونی که خیزد ز دار الثمانین + علاجش
مشکل بود بر پزشک + **ثوبان** بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم **ثوران** بفتحتین
برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون **ثهلان** بالفتح کوهی است خاقانی گوید ع جودی و جری و قاف و ثهلان

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن +

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان **ثلاثی** بالضم کلمهٔ سه حرفی **ثنی** بالفتح دو تا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن
چیزی و طاقهٔ اثنا و مثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دو ساله که یا در سیوم گذاشته باشد
و گوسپندی که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد **ثنائی** بالضم دو حرفی +

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بالضم هر دو جیم و سکون همزه سینهٔ مرغ و سینهٔ کشتی **جبوء** بالفتح و الپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون

آمدن و مکروه داشتن و سر درکشیدن و سمادوغ و پشته خاک کوی که در آب جمع شود **جبام** بالضم و تشدید با بدل و
نوعی است از تیر ما و شهری است بخوزستان و دهی است به نهروان بدین معنی بی همزه نیز آمده **جدوی** بالفتح بخشش و فائده
جریام بالفتح آسمان بذن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک **جنزم** بالضم پاره و بالفتح نام مردی
و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن بچیزی و بضمتین قناعت کردن شتر از آب بعلف **جزام**
بالفتح پاداش **جسام** بالضم درشت و سخت شدن دست از کار **جشام** بالضم والمد آروغ **جشوم** بضمتین
برآمدن دل باز ترس یا از اندوه و برهم زدن از قی و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک و چوب سبک **جفا**
بالفتح انداختن کسی را بر زمین و ریختن چیزی در کاسه و کف افگندن دیگ و خاشاک برکنار انداختن آب و بستن در و کشادن
در و از بیخ برکندن گیاه **جفام** بالضم والمد کف و خاشاک که آنرا سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی **جفا**
بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای در شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی **جلام** بالفتح و بالمد زدودن و
از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد بی مو بودن
پیش سر یا نصف سر **جمادی** بالضم و فتح دال نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری
را جمادی الاخره **جمام** بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن **جوی** بفتحتین اندوه و
سوز دل و آب گندیده و درازی مرض و دردی است در سینه **جوزام** نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی است
از بروج آسمان و صورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بدو کرسی منطقه بسته و شمشیری پیش
انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید ع جوزا سحر نهاد حمایل برابرم + و حمایل عبارت از آن شمشیر است و جوزای
مشهور حمایل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان پی همدیگر درآمده از ینجهت او را توامان نیز گویند +

باب الجیم مع البام

جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرمان را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق
جباب بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن قضیب و غالب شدن بر کسی بالضم قحط و چیز زبون ساقط و کفک
شیر شتر **جدب** بالفتح تنگ سالی و عیب کردن **جادب** دروغ گوی **جذب** بالفتح کشیدن و ربودن
و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسپ از شیر و بفتحتین پیه درخت
خرما **جذاب** بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر **جادب**
برماننده و کشنده و شتر ماده کم شیر **جرب** بفتحتین گر و گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر **جریب** چهار

قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ غله است و آن دوازده صاع است **جراب** بالفتح والکسر
انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه **جرب** بالکسر بهره
و بالضم هندنا **جشیب** طعام غلیظ یابی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار **جشب** بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد
کردن و زشت روی و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده بدین معنی **جعاب**
بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است **جعب** بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن **جلب** بالفتح و فتحتین
برانگیختن و کشیدن گوسپند و برده و شتر و جز آن از جایی بجایی بردن بجهت فروختن و پوست برآوردن جراحت و نیامدن
صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را بپیش او آورند و بانگ زدن اسپ را
وقت دوانیدن تا درگذرد و بالضم والکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان **جلباب** بالکسر چادر و قمیص و
معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع **جلاب** بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جایی بجایی
بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب است و جوی آبی است اما جلاب بمعنی شربتی قند و شربتی دیگر
بمریض دهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهرا که فارسی باشد **جنب** بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه
و آنچه در قرآن آمده است ✤ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ ✤ بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب
و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود و از ترس مهمانان بفتحتین
لنگیدن و به پهلو چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت کم بستن که اگر اسپ
او سستی کند بران سوار گردد **جناب** بالفتح درگاه و گرداگرد در سرای و کنار و پالان شتر و کوهی است و نام
شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و رسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند **جنوب** بالفتح باد
دست راست کسی که روبطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص **جانب** غریب
وطن و طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است ✤ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ ✤ مراد ازان جانب کوه طور است که میقات
موسی علیه السلام بوده **جنائب** اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است **جنیب** فرمان بردار و غریب و نفر مالی است
نیکو **جواب** بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی ✤ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ ✤ در اصل جوابی بود جمع
جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند **جوب** بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن
زن و سپر و آتش دان **جورب** چیزی که بپای پوشند و آنرا جواربه گویند **جوذاب** بالضم و ذال معجمه طعامی که از
شکر و برنج و گوشت بپزند **جیب** بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه ایست در شام ✤

باب الجیم مع التاء

جارحة دست ودیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع جارودیة گروهی از زیدیه منسوب
بجارود بن ابی زیاد جائزة صله و بخشش جامدة ایستاده و افسرده جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان
شونده و نعمتی از جانب خدا جاثیة بزانو نشسته جابیة حوض آب گرداگرد چاه جبایة بالکسر گرد کردن مال
خراج و آب جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هرچه غیر خدای تعالی پرستیده شود جبروت بفتحتین تکبر جبیرة چوبهائی
که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن جبریة بفتحتین جماعه که می گویند بنده را در کار اختیاری نیست و سکون با چنانکه مشهور
شده غلط است یا آنکه صواب سکون باست و فتح با جهت مناسبت قدریه است جبانة بالفتح و تشدید با دشت
و صحرا جبة بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در ان کنند و پیوند ساق در ان جبهة
پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان و منزلی است از منازل قمر و آن ستاره چند است که
بر پیشانی اسد واقع شده جبابرة گردن کشان جمع جبار جبلة بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جیم
و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیاری از هر چیز و آفریدگان جبة بالضم و تشدید تا تن مردم و غیر آن
و بالکسر بلا حدیلة خوی و قبیله و کرانه و نام زنی است که مادر قبیله است جادة بتشدید دال راه بزرگ و شارع عام
جدة بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلادهٔ سگ و
بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر پدر و مادر مادر جدالة بالفتح زمین ریگناک و غورهٔ خرما و موی مجعد
خرد جذوة بهرسه حرکت پارهٔ از آتش جرأة بالضم دلیری نمودن جرة بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرمهره و سبو
و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از گلو برون آورد تا نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند
و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی است جربزة بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی و ^{هندی جگالے ۱۲}
مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع
جرارة بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی است از کژدم که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار میباشد و گویند که
مسافر را نمی زنند و این از غرائب است جرادة بالفتح ملخ جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن
از آب و شراب و جرأت و بالفتح یکبار آشامیدن بفتحتین ریگ پاک رویانندهٔ گیاه باریک هموار که هیچ سبزی نروید جراحت
بالکسر ریش و زخم جرثومة بالضم اصل جزالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت جرزة بالضم دسته و فرش
و غیر آن جزیة بالکسر آنچه بر کفار می در سالی مقرر دارند معرب گزیت جسارة بالفتح دلیر شدن جسامة بالفتح بزرگ جثه

جثمان

شدن جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری و مهمی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است و رشوة نیست بلکه مزد
آن کار است جعبة بالفتح کیش تیر جعوة بالفتح ستم و بدی کردن جفنة بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله
ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی و گرسنگی
و پوست خام که بر بالای زین کشند جلدة تازیانه زدن جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر مادهٔ بزرگ و بفتح
جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و
در وی خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی جلیة به تشدید یا
امر روشن و آشکار جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت تصنیف ابن درید جمرة بالفتح سنگریزه و
ریش که بر عضو برآید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند و با گروه
دیگر نیامیزند و لقب زمین و کمان اهل عرب روم است که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمرهٔ اول در آب
اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سیوم در اشجار کند تا آنرا در حرکت آرد و گویند باین
جمرها شکم زمین گرم شود و از وی بخار برآید انوری گوید ع هم جمره برآورد و فرو برد نفس را جملة بالضم همه جمجمة بضم هر دو
جیم کلهٔ سر و قدح چوبین و چاه در شورستان جمازة بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو جمعة بالضم و بضمتین روز
آدینه و کشت از خرما و جز آن جمة بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح چاهی که آب در وگرد
آید و جماعهٔ انبوه جنابة بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بیگانگان فرود آمدن جنبة بفتحتین پهلو
و کناره کردن جنازة بالفتح تختی که مرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنة بالکسر و
تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر جنایة بالکسر گناه کردن جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی
جونة بالضم طبلهٔ عطار جهارة بلند آواز شدن جهرة بالفتح آشکارا شدن جهالة نادان شدن جهلة
بفتحتین نادانان جمع جاهل جهبذة بالکسر نقاد خبیر جهابذ جمع جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفة بالکسر مردار بو گرفته

باب الجیم مع الثاء

جاث بالفتح و سکون همزه بر بار رفتن استوار و ترسانیدن کسی را جثث بالفتح و تشدید تا از بن برکندن جدث بفتحتین گور اجداث جمع

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت جرنج بالضم و فتح را نام رودی است

باب الجیم مع الحاء

جدح بالفتح پشت تر کردن با آب جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جرح بالفتح و سکون را و معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و درآمدن آهو در جای خود خوردن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پارهٔ از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر را جوان زیرک و صاحب نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر و اندکی از آن را نزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن به چیزی و بالفتح اسپ سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پارهٔ از شب و بدین معنی بضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذوات شی و کتف و پارهٔ از چیزی و بایمعنی بضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفتح از بیخ برکندن +

باب الجیم مع الدال

جارود مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم جحد بالفتح و بالضم و بفتحتین و جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی یکسان نیز آمده جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ برآمدن در چشم و بریدن جامه خرمای بعد از یافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار جدد بفتحتین زمین درشت و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم جداد بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای خرد و کوهها خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از شمشاد شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر جدید نو و جامه که از بافتن جولاه به بیرون در کرد و زمین و برگ و چوبی است بیمانه مصدر دان یعنی روز و شب جرد بالفتح سپر و بقیهٔ مال و فرج و قضیب و پوست واکردن و از پوست تمام و از کردن و سوال بکردن کسی از کسی ندادن آن کس او را یا دادن بکراهیت و برهنه کردن کسی او تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چیزهای بی مو جمع اجرد و بفتحتین بی مو شدن

و صحرائی که درو گیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و عیبی است در چارپایان **جرید** تمام و شاخ درخت خرما درختی که شاخ و پوست ازان جدا کرده باشند **جراد** بالفتح ملخ و نام کوهی است **جسد** بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک **جعد** بالفتح موی مرغول (بمعنی پیچیده ۱۲) و مرد کرم اندام و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد **جلد** بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست و چالاک از چیزی و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن بازنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که پرکاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسپندان که بچه و شیر نداشته باشند و شتران کلان که خرد در انها نباشد **جلید** نمی که بر زمین افتد و یخ بندد **جلاد** بالکسر با کسی شمشیر زدن و درخت خرما بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده **جلود** بالفتح نام دهی است از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد **جلمد** بالفتح **جامود** بالضم سنگ سخت و مرد سخت **جمود** بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه **جمد** بالفتح بستن و فسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسرده ها جمع جامد و بالضم و بضمتین و فتحتین زمین بلند **جماد** زمینی که درو باران نبارد و سالی که در باران باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی است از جامه و بدین معنی بکسر نیز آمده **جامد** چیز افسرده و کلمه که ازو اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند ضد مال ناطق یعنی چارپایان **جند** بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق سرخود و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است کل مانند و شهریست بیمن **جود** بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران بسیار و بدین معنی جمع جائد است چون صحب جمع صاحب و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن و بدین معنی جمع جواد است و بالضم دراز گردنان و بدین معنی جمع اجید است **جواد** جوانمرد **جهد** بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج **جهاد** بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که درو گیاه نباشد **جید** بالکسر گردن یا جا کردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی کردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو

باب الجیم مع الذال

جنذ بالفتح کشیدن **جذ** بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن **جذاذ** بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است **جرذ** بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی است از موش +

باب الجیم مع الرای

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی **جبر** بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بدی و نیکی کار از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و پادشاه

و بنده و مرد شجاع و فقیر جبور بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته بند ونام مردیست زبان جبار بالضم
و عرب گوید آدم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت
لازم نیاید ونام سفر شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مرد گردنکش و اسمی است از اسمای خدا تعالی و معنی آن
شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و درختی که
دست باو نرسد و ناقه جبارة شتر ماده فربه جحر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن
آفتاب و غبار ندیدن باران بعهد دار مضر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات جحر بفتحتین فراخ شدن
و مردن چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خا بسیار خوار و بدیل جدر بالفتح گیاهی است که در ریگ
میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود
و بدین معنی جمع جدره است ونام دهی است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن
گیاه از زمین و سزاوار شدن بدین دو معنی آمده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و چار دیواری و جدیره حظیره از سنگ
برآوردن جدار بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع جذر بالفتح از بیخ برکندن و بریدن اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز
آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کننده حاصل ضرب را مال مجذور گویند جذمور بالضم و
جذمار بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و
جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می آید جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و
دامن کوه و خرمهرها و سفالها و سبوها جمع جره است جریر رسن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را ونام شاعری
است مشهور ونام پدر قبیله است که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله
بجیله جرار به تشدید را کشنده و لشکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا جرجیر بالکسر تره تیزک
جزر بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست ازو باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن
آن خلاف مد و حرف را در خواندن مد ندادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و زردک معرب گزر و
جزور بالضم شتر کشتن جزار بالفتح و تشدید زا شترکش جسر بالضم شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم
و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم قبیله ایست از بنی قضاعه ونام مردیست
جشر بالفتح برآوردن چار پا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایی که در مقام خود می چرند و شبگاه بخود نیایند جعفر بالفتح
چنگال مرغ شکاری و چنگال انداختن آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه ونام مردیست ونام قبیله ایست

جعفر جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده که بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر جفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماه
یا آنکه گیاه و دانه می خورده باشد و چاه نابرآورده و ناساخته و چاهی است بمکه و نام علمی است معروف جفور بالضم از گشن
باز ماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن تهی گاه بزغاله و از غیر باز شدن جلفار و جلفر بالضم دهی است بمرو
معرب گلفر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهریست بنواح عمان و مشهور بتخفیف لام است جلنار بالفتح و تشدید لام
مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح اخگرهای آتش جمره واحد جمار بالکسر سنگ ریزه انداختن
در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از
مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع جور بالفتح میل کردن از راستی در راه و ستم کردن و حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروزآباد
و محله ایست به نیشاپور و بالضم و فتح واو دهی است باصفهان جوار بالکسر و بالضم همسایگی و باعتکاف نشستن و
بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی
جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک
کردن و آواز بلند کردن و خواندن و نادانسته براهی شدن و با مداوی آگاهی نزدیک کسی شدن و دوغ کردن در مشک و
بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن
جهیر صاحب حسن و شیرین آب جهار بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیدند جابر
ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سپید میکنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی

باب الجیم مع الزاء

جرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بضمتین زمین بی گیاه
و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است +
جربز بالضم جیم و با فریبنده خبیث جرموز بالضم حوض خرد و خانه خرد و چاه و اعضا و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام
جز بالفتح و تشدید زا بریدن موی و پشم و درودن گندم و خرما و جز آن جزاز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از جرم
و غیر آن بعد از بریدن بماند جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعی
از رفتار شتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز جواز بالفتح روائی
و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جای و بالضم گذشتگی جائز روا و گذرنده و
آنکه گذر کند تشنه برکوهی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند جوائز عطایا و تحفها جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس

و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه برشته باشد و اندام زن ✦

باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس بهندی چینا گویند جاموس معرب گاومیش جبس بالکسر بددل و لئیم و فاسق جدیس قبیله ایست جرس بالفتح آهسته آواز کردن آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز نرم و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که برگردن چارپا بندند و بفارسی درا گویند جرجیس نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را می‌کشتند و باز بامر الٰهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد جس بالفتح و التشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن جاسوس جست و جو کننده احوال جواسیس جمع جساس بالفتح و التشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خر دجال و بدین معنی جساسه بتای و نقطه نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است جلیس هم نشین جموس بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب جلس بالکسر هر نوع از چیزی که در اقسام چیزها باشد بفتحتین بستن آب و مانند آن جوس بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی ✦ فجاسوا خلال الدیار

باب الجیم مع الشین

جاش بالفتح سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوش دل و سر از ترس و اضطراب جحمرش بفتح جیم و میم و کسر راء زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست جحام جمع جحش ✦ بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر کره و کره اسپ و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است جحیش طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خودرای و متکبر جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را جریش نمک و حبوب نیم کوفته جش بالفتح و التشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن با آسیا و پاک کردن چاه جشیش بهندی دلیا سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز در آن کنند جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی و عشق ورزیدن بکسی جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب وزره و کمر انسان و موضعی است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آب شدن رود و بالضم سینه انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست جهش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن جیش لشکر ✦

باب الجیم مع الصاد

جابلص بالفتح باو لام وسکون آن شهری است بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز گویند جص بالفتح والکسر وتشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح وتشدید صاد گچ کر ولقب فقیهی است حنفی

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان ناشتا و فرو خوردن آب دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع الطا

جلط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام

باب الجیم مع الظا

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقۀ چشم جاحظ آنکه حدقۀ چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور جحظ بالفتح وتشدید ظا برآمدن و انداختن و مرد فربه خرامنده جواظ بالفتح وتشدید واو مرد بطر و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را جذع بالفتح ستور بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن و بالکسر تنۀ درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردی است و بفتحتین آنچه بسال سیوم در آمده باشد از گاو و اسپ و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال برو گذشته باشد و سالی که در روی ستوران شیر بیفکند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح بریدن و بریدن مسافت وادی و زمین را و مهرۀ یمنی سیاه و سفید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و وادی است یکی بجانب راست طائف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی است زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن و روی کشاده بودن زن بهر جا جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر بمعنی جماع کردن و دیک بزرگ و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید بر نخست طهارت کن از

جماع الاثم جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبائل بسیار جوامع غلها که در گردن گناهگاران کنند جمع جامعه جامع گرد آرنده و چارپا که قابل رسن و پالان شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال بر وی گذشته باشد جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن ۞

باب الجیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه افکندن و ترسانیدن جحف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم سیل که زمین را بکاود و هرچه باشد ببرد و روان شدن شکم از هیضه جدوف بالضم بریدن مرغ جدف بفتحتین گور و شراب که طرف او سر گشاده باشد و گیاهی است در یمن که خوردن وی تشنگی بشکند جذف بالفتح بریدن و شتافتن و رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و بر بیل خاک و گل کشیدن و بالضم و بضمتین جائی که آب در وی جمع شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور جراف بالضم و الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید مردی که همه طعام را خورد جزف بالفتح آسان گرفتن کار را جزاف به هر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و چیزی آن و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید صیاد جعف بالفتح افگندن و بر زمین زدن کسی را و بر کندن جف بالفتح و تشدید جماعهٔ مردم یا عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شگوفهٔ خرما و ظرفی از پوست که سر بند ندارد و جدا خشکیده و مشک کهنه که نصف او ببرند و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر مسلخ چهار پایان جفجف بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سنگ بسیار باشد و باد و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن جفیف گیاه خشک جاف به تشدید فا چیز خشک جلف بالفتح بریدن کل چیزی و بریدن و بر کندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هرچه میان تهی باشد جنف بفتحتین میل کردن جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و در دون خالی شدن ۞

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح با شهریست بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب جلاهق بالضم و کسر ها غلولهٔ ریسمان بر دوک پیچیده و جلاهقه غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد جاثلیق بفتح ثاء مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از ان اسقف و بعد از ان قسیس و بعد از ان شماس جوزق بفتح جیم و زا غوزهٔ پنبه و مانند آن معرب کوزه و جای است

و ناحیه ایست به نیشابور جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جول جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جوق
بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بر پی نهروان خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام جماعت
مردم قال الله تعالی و لقد اضل منکم جبلا کثیرا و بدین معنی بالضم و بضمتین و بکسرتین و بتخفیف لام نیز آمده جبرئیل
بالکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن
جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سایر اندام و بکسر
نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر بالکسی خصومت کردن و بالفتح غورهای
خرما و سفالهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله است جدیل بالفتح مهاری که از چرم بافند و رسنی که
از چرم و مو در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند جدول بالفتح و الکسر جوی خرد و جداول جمع جذل
بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ
و همچنین جرول بالضم جیم و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کرم بسیار عطا و دانای
درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد جزریل پر و بسیار جعل بالفتح گردن و گردانیدن
و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پای مرد و رشوت و بالضم اول و فتح ثانی مرد سیاه
و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متأذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در
قد بهی و ستیزه جعال بالکسر دستار دیگ که بآن دیگ را از سر آتش بردارند جعفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بی آب
و موریچه و پوست دور کردن و گل از زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن
دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شترمرغ را دویدن شترمرغ و انداختن کسی را و ژولیدن
موی جفال بالضم هرچه آب سیل آورد و کف شیر و سرجوش دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار باشد جل بالفتح و
تشدید لام سرگین ستور چیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین و هر گلی که باشد
سرخ یا زرد یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و کلیمها و بساطها و جامها جلال بالفتح بزرگی و بالضم
بزرگ و به تشدید لام نیز آمده و بالکسر و جلهای چارپایان جمع جل و به تشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه جلیل بزرگ
و گیاهی است که آنرا ثمام نیز گویند و قومی است در یمن جلاجل زنگلهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ

ونحو آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم و نیز جلجل نام موضعی است جلاجل بالضم جلجل سبک رو و چست و چالاک در کار
جمل بالفتح پیه گداختن و بالضم نام زنی است و بالضم و بضمتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید آن رسن
کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی است قوله تعالی حَتّٰى يَلِجَ الْجَمَلُ فِيْ سَمِّ الْخِيَاطِ و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و نام
قبیله و درخت خرما و ماهی است که درازی آن سی گز است و بضم جیم و فتح میم جملها و به تشدید میم حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده
چنانکه مشهور است جامل گله شتر با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت
و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوب صورت و خوش سیرت بدین معنی به تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان جمیل نیکو
و پیه گداختن و بضم و فتح میم مرغی است و نام زنی است جمول بالفتح پیه گدازنده جندل بالفتح و بکسر دال و
فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون کسر دال سنگلاخ جول بالفتح گرد برگردیدن و گرد برگشتن در کارزار
جهل بالفتح نادانی و نادانستن جهول بالفتح سخت نادان جیل بالکسر گروهی از آدمیان و دهی است نزدیک بغداد

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و
گرد آوردن خاسته و خاک گل جثام بالضم و جاثوم کابوس و سردار متحمل و بردبار جحم بالفتح افروختن آتش
جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند جذم بالکسر بیخ و
اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن جذام بالضم علتی است معروف و نام
قبیله ایست جرسام بالکسر علت برسام جرهم بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت
اسماعیل عم را کدخدا کردند و معموری مکه معظمه از ایشان شد جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و
سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوته آواز شدن و بفتحتین
گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار جرائم گناهان جزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و
سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه ازان برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک
و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب جسم بالکسر تن
و هر چیز عظیم خلقت جسیم فربه و زمین بلند جشم بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی جعم بفتحتین طمع دار
شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه و بی اشتها شدن بطعام جلم بالفتح بریدن
و بالکسر پیه روده بز جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهی است و بالکسر شیطان

و بالضم صدفی است جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که بهر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی اسب بعد از ماندگی و بالضم والکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهرسه حرکت پر شدن لبالب شدن ظرف و پیمانه جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابر بی آب جهنم چاه عمیق و نام دوزخ جهیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دریا

باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم بد دل شدن و بد دلی و نیز بهمین معنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده جبان بالفتح بد دل و به تشدید با بد دل و صحرا و گورستان و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جانب و ابرو و جبهه پایین دو ابرو باشد چنانکه گذشت جثمان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره و آرد کردن دانه جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از آن وضو سازند و جایی که خرما خشک کنند و جرین نیز بهمعنی آمده جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور و درختی است خوشبو و موضعی است بطائف و نیام شمشیر و باین معنی که بکسر نیز آمده جلجلان بضم هر دو جیم نقطه میانه دل که آنرا سویدا گویند و کنجد که هنوز ندر دیده باشند و دانه گشنیز و گشنیز را نیز گویند جمان بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن و درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه است جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپرها و بمعنی اول جمع جنة و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم جولان بفتحتین گرد گشتن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهی است در شام جوعان بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر و او در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش بر آمدگی

داشت جون بالفتح گیاهی است که از غایت سبزی بسیاهی زند و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ
شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی است مشهور بهند جیحون بالفتح آبی است میان خراسان
و ماوراء النهر نزدیک بلخ جیحان بالفتح نهریست در شام جیرون بالفتح موضعی است بدمشق
و گویند دروازه ایست بدمشق جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی است باصفهان

باب الجیم مع الواو

جتو بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بر زانو نشستن جدو بالفتح از کسی فائده خواستن جرو
بهر سه حرکت هر بچه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه هر درنده جو
بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح پراگنده شدن و جلاوطن شدن

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و نابایست بروی کسی آوردن
و بی دلو و ظرف بآب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانی ها و اسپان و گروههای
مردم جله بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جوه بالفتح بناخوشی بروی کسی در آمدن

باب الجیم مع الیاء

جانی گناه کار و چیننده میوه جافی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود جاری و ان جثی به کسرتین و بضم جیم
نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن به سر انگشتان پای و بالضم و الکسر بر زانو نشینندگان جدری
بضم آبله جدی بالفتح بزغاله نر و برجی است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد
گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید
یا خوانند جری بالکسر و تشدید را و یای حطی ماراهی باشد و بزیادتی حرف تا و نقطه چینه دان مرغ جلی
بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا جنی بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید
نون و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه جواری کشتیها و کنیزکان جهوری بالفتح بلند آواز

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیاهی است و حاش لله پاکی است خدا را حباء بالکسر دهش و بخشش +
حباری بالضم مرغی است که آنرا بفارسی تغدری گویند حبلی بالضم آبستن حتی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانه چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد حدا بالضم راندن شتر بنغمه حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم شتر و اسپ جز آن و برابر در جهت حری بالضم و حرام بالکسر کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند حربا بالکسر جانوری است که همیشه روی با آفتاب میدارد و متلون میشود و بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقهٔ زره کنند و پشت یا گوشت پشت حزومی بالضم موضعی است حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت حسا بالمد و القصر شوربا که بیاشامند حشار بالفتح و المد انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصی بفتحتین سنگریزه حصاة واحد حصبار بالفتح سنگریزه حضار بالفتح سیراب شدن حطار بالفتح افگندن و جماع کردن و نیز دادن و کف دست بر کشیدن و کف بر آوردن دیگ حمار بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادانان در کار آخرت هرچند که در کار دنیا غافل نباشند و ابله بعکس آن و مثل است که ﴿لَوْلَا الْحَمْقَىٰ لَخَرِبَتِ الدُّنْيَا﴾ حمرا سال سخت و زن سرخ رنگ حمیرا بالضم تصغیر حمرا و لقب ام المومنین عائشه رض و گویند که حمره بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا ازان گویند که ایشان سفید رنگ بودند حمی بالکسر انچه قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تپ حلفا بالفتح گیاهی است که بفارسی لخ و وخ گویند و همچنین حلف بفتحتین حنا بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفا بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حورا بالفتح زن سفید پوست و سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید دال نیز آمده حوایا رودها و چربیها که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا حیا شرم داشتن و شعرج مادهٔ شتر و جز آن حیا بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران حیشما جا

باب الحاء مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست محب و محبوب هر دو را گویند حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیو و کفنده آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و رنگ و بدین معنی صاحب قاموس بفتح ها آورده حبب بفتحتین کفندهٔ آب و سیرابی دندان حباحب بالضم جای حای دوم و کسر جای ثانی کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بسیار روشن نمیکرد حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث

یا محروم گردن وارث از حصه و بضمتین پرده‌ها جمع حجاب حاجب بازدارنده و پرده‌دار و ابرو و پوشنده چیزی
حواجب جمع و حواجب الشمس کرانهای آفتاب حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم
و بلندی ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است حرب
بالفتح کارزار و نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین خشم گین شدن و گرفتن مال کسی و شگوفه خرما حزب بالکسر
گروه و مردم و پاره از هر چیزی و سلاح و یاران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی
بر کسی و فشردن او را و آه احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که باو متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه قوم
نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشانرا احزاب هلاک کرد حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و مرد
کارها و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی نسب و
فخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و قد بمعنی السکون نیز آمده حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده
حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو زمنه و هیزم
انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصبه بمر آوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند
و بر گشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شیری که کف از و بر نیاید از سردی حاصب باد سخت که خاک و سنگ ریزه
بر دارد و ابر یکه برف و تگرگ بارد حضب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح مار لیست و بلند کردن آتش و انداختن
هیزم بدان و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود حطب بالفتح هیزم جمع کردن
و برای کسی هیزم آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل
کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب بهم چیند و آنکه سخن رطب و یابس در هم گوید حظوب بالضم و بظای
معجمه فربه شدن و پر شدن شکم حظب بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با
مرد درشت جفا کار و بخیل تند خو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب حقب بالفتح دشوار شدن
بول شتر از سختی رسن تنگ و بضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب جمع
و بفتحتین تنگ پالان شتر حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی است حلب بالفتح و بفتحتین شیر
دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدن حلیب شیر تازه دوشیده و
شراب خرما حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور

شتیگاه برآمده وانس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاو و نام مردی است حورب بروزن کوکب وادی فراخ و موضعی است
و یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عائشه رضی الله عنها بسوی بصره سگان انجا فریاد کردند ام المومنین آواز سگان شنیده از
آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود آخر باغوای بعضی مردم باز نگشت
و واقع شد آنچه واقع شد **حوب** بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا
راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و سکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده **حالت** کیفیت و آنچه آدمی
بران بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ **حبة** بالفتح و تشدید با دانه و نصف تسو یعنی هشتم حصه دانگ
و پاره از چیزی **حبة القلب** نقطه دل که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از وریاحین و گیاه و تبره روید و بالضم
دوستی و تخم انگور **حبوة** بالضم والکسر رفتن کودک بکون و دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین **حبیکة** بالفتح راه
و شکن آب و زره و موی حبک بضمتین و حبائک جمع **حبالة** بالکسر دام و به تشدید لام هنگام و زمان چیزی در رفتن
حبلة بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبلة نتاج
نتاج را گویند **حت** بالفتح والتشدید بیختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه دستا بانیدن و آب
تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و بلغ مرده و خرمائی که از شاخ نه چسپیده باشد و نام شمشیری است و
بالضم پست تر کرده و درهم زده و قبیله ایست **حدة** بالکسر تنها و یگانه بودن و ازین جا گویند علی حدة یعنی به تنهائی
و خود سری و به تشدید دال تیزی و تندی نمودن **حدأة** بالکسر و فتح دال و همزه بروزن عنبه موش گیر و زغن **حداثة**
بالفتح نوشیدن و تازگی و نوی و اول چیزی **حدقة** بفتحتین سیاهی چشم **حدیقة** باغ که درخت خرما وغیر آن داشته
باشد و گرداگرد او دیوار باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب چون نزدیک او
کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت **حدیبیة** بالضم حاء و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یای
دوم و به تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دران جا با قریش صلح
کرده بود **حذاقة** بالفتح ماهر شدن در چیزی **حرة** بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگ لاخ و بالکسر
تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ بی گل و شب زفاف که
دران شوهر بکارت زائل نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بناگوش **حریرة** جامه ابریشمین و آردی که با شیر

روغن می پزند حراقة بالفتح تیز طعم شدن حرفة بالکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن و پیشه و تیزی طعم حرفة
بالضم سوزش حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه بتشدید را خوانند و صاحب
قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره که در آنجا آلات نفطه اندازی مهیا شد حربة
بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه دان شبان حرمة بالکسر نومیدی و غلبهٔ شهوت جماع و بالضم و بضمتین
انچه کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس و بهرهٔ چیزی و بفتحتین کشتی خوانده شدن میش و
بز و جز آن حزمة بالضم پشتهٔ هیزم و علف و دستهٔ کاغذ و جز آن حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار
حزازة بالفتح و بهر دو زای معجمه سوزش دل از خصم و جز آن حزة بالضم و تشدید زا نیفهٔ ازار و پارهٔ گوشت بدرازی
بریده حسرة افسوس و پشیمانی حاسة به تشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره حاشیة
کناره و شتران جوان خردسال و خدمتگاران مردم فرومایه حشمة بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن
بکسی چیزی را که بدو آید و بالضم زن خویشی و حمار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده حشاشة
بالضم بقیهٔ جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد حصانة بالفتح استوار و محکم شدن حصبة بالفتح زمین سنگریزه
و بالفتح والضم و بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم برآید بفارسی آن را سرخچه گویند
حصحصة بالفتح هر دو حا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران
وقت برخاستن و شتافتن حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک را
و پرورش دادن او و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن
بی دیگری حضرت بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی به کسر و ضم و فتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران
جمع حاضر حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه حضیرة جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا
هشت یا ده که بغزا روند و مقدمهٔ لشکر و ریم و زرداب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون
نفاس حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری است و قبیله ایست حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا
و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام شاعری است مشهور حطة بالکسر و تشدید طا دور کردن گناه و گفته اند که اسم
فعل است بمعنی دور کن از گناهان و نام ماه رمضان است حطمة بالفتح والضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته
و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا در آن و کلهٔ
بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار حظیرة جائی که خرما خشک کنند و محوطه

از چوب و نی و خاریست که از برای حیوانات سازند **حفنة** بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنة مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیز اندک **حفایة** بالکسر برهنه پا رفتن و گیاه از زمین کندن **حفاوة** بالفتح و الکسر و **حفایة** آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن از چیزی **حفدة** بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران **حفرة** بالضم مغاکی و گوی که در زمین بکنند **حلفة** بتخفیف فا و نون کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانه آب **حافرة** اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که برآن آفریده شده **حقة** بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و درست و حقیقت چیزی **حاقة** به تشدید قاف واقعهٔ ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی **حقوة** بالفتح میان بستن گاه **حقبة** بالضم هشتاد سال **حقارة** بالفتح خوار و زبون شدن **حکومة** داوری **حکمة** بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و علم و نبوة و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین دهنه لگام اسپ و قدر و منزلت و سورهٔ محکم غیر منسوخ و پیش روی و پیش سر و زنخ گوسپند **حکة** بالکسر و تشدید کاف خارش **حکاکة** بالضم سوده و ریزه هر چیز **حکرة** بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند **حکایة** بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن **حلیلة** زن کسی و زن فرو آینده بجائی **حلة** بالضم برد یمنی و جامه که استر داشته باشد یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدنی و چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح محله الیست و زنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعی است بشام و حلة الشی جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده **حلبة** بالضم تره ایست معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که دران اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب **حلیة** بالضم و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی **حلقة** بالفتح حلقهٔ زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دائرهٔ مردم و حلقهٔ در و بفتحتین سر تراشان جمع حالق **حلفة** بالفتح سوگند **حلمة** بفتحتین سر پستان و درخت سعدان و گیاهی است و کنه بزرگ و کرمی است که در پوست گوسپند افتد **حلتیت** بالکسر انگوزه و آن صمغ انجدان است بالفتح و ضم میم و ذال معجمه **حمیة** و **حموة** بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را

زبان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ حمایة و حراسة بالکسر نگاهبانی کردن
حامیة مردی با جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیک پایه و سنگها که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین
حامیة چشمه ایست بسحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که درانجا فرو میرود حموضة بالضم ترشی حماسة
بالفتح دلیر شدن و دیوان ابوتمام که انچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند دران جمع نموده اند حمامة
بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار حمة بضم حا زهر کژدم و به تشدید میم گرمای سخت و سیاهی حمزة بالفتح تره تیزک که از تیزی
زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سید الشهدا و ابوحمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره
تیزک چیدن حضرت او را این کنیت داده حمازة بالفتح سختی و سخت شدن حملة بالفتح آهنگ کردن در جنگ
و باز گردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر و الضم به سنتی رفتن از جائی بجائی و بفتحتین بردارندگان جمع
حامل حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام اسپی بالفتح آنچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید
میم زن بارکش حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها
که بردارندگان آب اند قال الله تعالی فالحاملات وقرا حماقة بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار حنطة
بالکسر گندم حنجرة بالفتح حلقوم حنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ شتر و مادر مریم ع م و بالکسر دیوانگی و بالفتح
نیز آمده حنیة بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی به تشدید یا و حنایا جمع حنانة بالفتح
و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از مال شوهر حال بدیشان دهد و کمان که در وقت
تیر انداختن آواز کند حولقة و حوقلة بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حوصلة چینه دان مرغ حوزة
بفتح حا ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادی است در حجاز حومة بالفتح
کارزار بزرگ و معظم هر چیزی حوبة بالضم گناه و مردی که ازو نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف حال و اندوه و درد و سستی
حوت بالفتح گردیدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم نام ماهی است و نام برجی است حیاکة بالکسر جامه
بافتن حاکة جامه بافان جمع حائک است و به تشدید کاف دندان حیلة بالکسر بهانه حیعلة بالفتح حی
علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک
کوفه و نسبت بآن حیری و حاری گویند و دهی است بفارس و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیرة کوفه و عانه و دهی است
بر کنار فرات حیة بالفتح و تشدید یا مار و کژدم دراز حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسب بدان استوار کنند در اصل
حواصة بود و حیاصة بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن

باب الحاء مع الثاء

حث بالفتح وتشدید ثا برانگیختن و بالضم کاه ریزه و ریگ درشت خشک و نان خشک و پشت آب تر نکرده و نیامیخته
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال حدث انچه پیش پادشاهان قصه و افسانه
خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن حرث بالفتح کاشتن و بصلاح آوردن
زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه
لاغر شود و دانشمند شدن و جستجو نمودن چیزی و کشت و راهی که پامال ستوران باشد حارث برزگر و جمع کننده
چیزی و شیر درنده و نام شخصی است حراث بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نتراشیده
باشند و بالفتح و تشدید را برزگر حنث بالفتح والکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و بکسر
آن حانث سوگند شکننده حیث بالفتح والکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از جهت

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن
به چیزی و حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن
پیش کسی و میل به جراحت کردن و فرو بردن حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح والکسر کناره استخوان ابرو
بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان
حجیج و حواج حج کنندگان حجج بضمتین راهی که کنده باشند و بالضم حا و فتح جیم اول حجتها حدج بالفتح بار و جهاز
بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و نیزه و جز آن به کسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و محفه
زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد حرج بالکسر گناه و گوشت ماهی و بهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین
تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز یا باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بر وی نهند و خیره شدن چشم و حرام
شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بالکسر نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را
گرد و پهن کردن و دوا کردن خروس بالهار حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج حلاج
بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق می گفت حنج
بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و پیچیده گفتن
سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیز حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز **حد** بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی غضب مردم و باز دارنده و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کردهٔ حق تعالی فرمودهٔ خود را و ادب کردن گناه گار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی **حدید** تیز و آهن **حداد** بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامهٔ ماتم پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر **حرد** بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین رگیست که در دست و پای شتر بهم میرسد و خشک میکرد و اعصاب آن بواسطهٔ زانو بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن **حرود** بالضم دور شدن و تنها منزل کردن **حرید** دور و تنها و ماهی قدید خشک **حسد** بفتحتین بدخواهی **حسود** بالضم بدخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را با زائل شدن ازان و بالفتح بدخواه کسی **حشد** بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام بر آمدن کشت **حصاد** بالفتح دروندن **حصد** درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زه بافتن و رسن بافتن و میخ و جز آن ساختن و گیاهی ست و هر گیاهی که خشک باشد **حصید** درویده شده **حفد** بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد **حقد** بالکسر کینه و بفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و بناریدن باران و بر نامدن چیزی از کان **حقود** بالفتح مرد بسیار کینه **حمد** ستودن و ستایش **حمید** ستوده **حید** بالفتح میل کردن و کره شاخ گوزن و جز آن و برامدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی **حید** بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام **حیود** بالضم میل کردن و برامدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت نام درختی است و حاذ المتن موضع انداختن نمدزین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث خَفِیفُ الحَاذِ مَن لَا اَہلَ لَہُ وَلَا مَالَ **حذ** بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن **حذذ** بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفا **حنذ** بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و مهمیز کردن و دوانیدن اسپ یک دو تگ و بعد ازان جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن

گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی است نزدیک مدینهٔ مشرفه و نام آبی است بنی سلیم را حنیذ گوسفند و گاو بریان
کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب ازو می چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل
خوشبو و نوعی است از روغن حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را حواذ بالکسر دوری

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که به سفیدی دندان آمیخته باشد و
صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و خبر آن
و سیاهی و سیه دوات کردن و شادگردانیدن و حبور بالضم نیز با همین معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه
شدن جراحت و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی است از برد بمعنی حبیر آبرد و برد منقش و جامهٔ نو حتر
بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالاحتار تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیار خوردن و مهمانی کردن
بجهت بنا و نو و پیوند در آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن و آنچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک
و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه به خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حتر بفتحتین آبله سرخ
برآمدن در چشم جوشیدن و شاب و آبله دمیدن بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیز و فراخ شدن چیز و بمعنی فرزند
نیز آمده حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین هر سه معنی کسر است و بالفتح
صفا و پاکی رنگ و گرداگرد چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی جمع حجره است بالفتح و بالضم حرام
و باز داشت و نام مردی است که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل ثمود
و بلاد ایشان در نواحی شام و مادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردیکه او را حجر ابن النعما گویند و سیم و زر و زر یک
و شهری است عظیم بر کوه اندلس حاجر بازدارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را
نگاهدارد از روانی حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست را و آماس شدن پوست از
زدن چوب و بافتن ریشهٔ دستار و در داوراندن دار و شکم را و کرد گرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین
جائی که از آنجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم حدور بالضم فرود آمدن و نشیب و بالفتح جای نشیب حذر
بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حذافیر سرها
و کنارهای چیز جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید +
أَعْطَاهُ الدُّنْيَا بِحَذَافِيرِهَا + داد و را دنیا تمام حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن زمین سنگلاخ و

بالضم مرد آتاده و بنده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و چرغ و باز
و حرّ الوجه رخسار و حرّ الرمل میان توده ریگ حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد
و گرمی آفتاب و آتش حریر جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن
کشت و میوه را و ترش شدن شیر و شراب حازر شیر و نبیذ ترش حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار
کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن
و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن
حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح
سنان باریک و گوش باریک و پیر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن
نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را حاشر
یکی از نامهای پیغامبر علیه السلام حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را
و بالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و لبسته شدن در سخن گفتن و خواندن
و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و
مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در
عرب حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و
بخیل حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم
حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهری است در یمن و کوهی است و قبیله ایست حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن
و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر
مقیم و قبیله عظیم حضاجیر بالفتح و کسر جیم گفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم حطر
بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر چیزی را و بر زمین انداختن حظر بالفتح
حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن بازن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین
کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان برآید و بدین دو معنی به سکون وسط نیز آمده حفیر گور
کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن حقر بالفتح خرد شمردن کسی را حقیر خوار و خرد حکر بالفتح ستم کردن

و بذر زندگانی کردن و روغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسهٔ خرد و چیز اندک بدین دو معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین غله
که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و سرخود شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده
بود و هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه عم دعوی نبوت کرده بود و
بالفتح و تشدید میم خربنده حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن
و دوال پیراستن و پوست بازگردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی تمر هندی حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا
قبیله ایست از قبایل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و بازگردن و ستاره و
حیران شدن و قعر و تک چیزی و بالضم هلاک و نقصان و بسپید و سیاه چشمان جمع احور و حورا و در فارسی مفرد استعمال یابد
و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسهٔ چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه
چشم آهو است و پوستی که بالای سله کشند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیرالمومنین علی کرم الله وجهه حائر سرگشته و لاغر
و گرداب و موضعی است که در انجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است حیر بالفتح سرگشته شدن

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و بازداشتن و در میان دو چیز درآمدن و لنشاندن شتر و بستن رسن در دو پایی شتر میان او تا علاج زخم
پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل و خویشان نزدیک کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری ست که در روده میشود
حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان یمن و نجد و غور واقع شده و ریسمانی که بپایی دیگر شتر بندند
تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاهداشتن
و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه برو گرد بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردگان تراشیده که طفلان بدان بازی
میکنند و حرز و حریز جای نیک استوار حرز الکرز شتر آنکه از نفاست نتوان فروخت حزز بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن
و افزون شدن و شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام حزاز بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و سوزش
دل از خشم و جز آن و بدینمعنی بفتح حا و تشدید را نیز آمده حفز بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب
کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را حمز بالفتح تیز مزه شدن و
زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت
راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند موضع است حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح
و تشدید یای مکسوره کرانهٔ هر چیز و مکان و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر شقابه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن به گمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی بی راهبر براهی رفتن و کارد در سینه شتر زدن و پایمال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین نام قومی است که در عهد سلیمان علیه السلام بوده اند حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حرست بالکسر و دزدیدن و بفتحتین نگاه بان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع حارس پاسبان حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا به پزد و آتش بر بالای کماج گستردن و از بیخ برکندن و خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک ازان به شانه ستور خار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگدلی نمودن بر کسے و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع حمل عادت شود و سرما که گیاه را به سوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین همچنین احمس حنس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه که از روی شجاعت بضمتین پرهیزگاران حوس بالفتح گردش کردن در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانکه گذشت حلیس بالفتح درآمیختن و خرمائی که بروغن و شیر درآمیزند و بسرشند و استخوان ازان دور کنند

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاک است مر خدای را حبش و حبشه بفتحتین گروهی است از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و برغلانیدن و برانگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسے که شب

نخواهد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح هزارپا و گرگدن و قبیله ایست از بنی عامر حشّ بالفتح و تشدید شین
افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه در دیدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه
که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی
بفتح و کسر نیز آمده و حشّ کوکب و حش طلحه دو موضعی است بیرون مدینه خشیش گیاه خشک حفش بالفتح راندن و
روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجای و جمع شدن مردم و پی در پی خوش رفتن اسپ و بالکسر دکدان و
خانهٔ بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن
ساق حوش بالفتح گرداگرد صید در آمدن تا بدامگاه آید و باب گرد آمدن ستور را حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن حصّ بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت دویدن و
ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی
را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بدان کنیت ایشان را می خواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بالفتح و الکسر نام شهری است و فرو نشستن آماس جراحت
و ساکن شدن ارجوحه و برآوردن خاشاک از چشم و همچنین حمّوص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره
نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و
بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم حیص بالفتح برستن و یکسو شدن از راه و بمعنی حیص بیص در فصل باگذشت

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را
حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کنار و طرهٔ جامه و شهری است بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته و
مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت برخواستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر
نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان حرّاض بالفتح و تشدید راء کج پزد
اشنان سوزنده به جهت شخار حضّ بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن حضیض
پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصارهٔ گیاهی است و آن دو قسم است
عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آنرا حضض مکی گویند حفض بالفتح خم دادن چوب را

واند اختن از دست و بفتحتین خرت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر یکه قماش بروی بار کنند حمض بالفتح
پاک شدن حیض و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاح کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد
از گیاه و خلیه بالضم شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع حماض بالضم و تشدید میم تره الیست ترش مزه که آنرا بالفارسی ترشه
گویند و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند حموض بالضم شور گیاه خوردن ستور حوض بالفتح جائی که برای آب در زمین
بسازند و حوض ساختن حیض بالفتح خون حیض آمدن زن حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و هم چنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و درد کردن
شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن و نشیب
و فرود آمدن بمنزل و زه برگرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن چرم احلاط بالفتح
خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن حنوط بالفتح خوشبوئیهای در آمیخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط
بالکسر حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را حوط
بالفتح نگاهداشتن و گرد آوردن حائط دیوار و بستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و با بخت شدن حظیظ با بهره و با بخت حفظ بالکسر نگاهداشتن
یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست حافظ
یاد گیرنده و نگاهدارنده حفظه و حفاظ جمع حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و در گردانیدن از بدیها خود را

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که
هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب
و پی نداشته باشند واحدش حجفه حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و جز
آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جائزه و صله بکسی و نیز ترک
کلام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک و نام درختیست حرشف
بالفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد میمنا و جز آن که سلاح را بدان آرایش دهند و پیران و

ناتوانان وگیاهی است خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرشفه بالضم حرف بالفتح کرانه و تیزی هرچیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن وشتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه در قول حق تعالی + مَنْ یَّعْبُدُ اللّٰهَ عَلٰی حَرْفٍ + یعنی کسان هستند که حق را عبادت کنند بر یکرو و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج و فی الحدیث + اُنْزِلَ الْقُرْاٰنُ عَلٰی سَبْعَةِ اَحْرُفٍ + قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرارت **حریف** هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان **حسف** بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند ازو **حشف** بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده **حشیف** جامه کهنه **حصف** بالفتح استوار کردن و رسانیدن و دور کردن و بفتحتین گرخشک و خشک شدن پوست **حصیف** استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و استوار **حف** بالفتح و تشدید فا گرد چیزی درآمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن بروت و پیراستن ریش و خشک شدن موی از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن **حفوف** بالضم خشک بودن سراز دیر مالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی بتمام و گرفتن موی سر و بروت بتمام **حفیف** شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست آن براید و فحیح آنکه از دهان او براید و آواز مرغ و درخت **حفاف** بالکسر جانب و نشان و موی گرداگرد سر **حقف** بالفتح توده ریگ کج شده احقاف جمع **حلف** بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با و غدر نکند و بالفتح والکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفاء و تیز گویند **حلیف** هم عهد و هم سوگند و تیز زبان **حنف** بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن **حنیف** راست در دین و مائل بحق و ثابت بر آن و آنکه بر ملت ابراهیم ع م باشد **حوف** بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزی است مانند هودج **حیف** بالفتح جور و ستم کردن

باب الحاء مع القاف

حاق به تشدید قاف میان چیزی **حبق** بالفتح بتازیانه و رسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین بودنه + **حدق** بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و واکردن مرده چشم را و نرسیدن چیزی به چشم کسی و بفتحتین سیاهی

دیدها و احداقش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده **حدائق** باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد **حذق** بالکسر
زیرکی و هم چنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان
را و بریدن ریسمان و مانند آن چیزی را **حاذق** زیرک و استاد در کار **حرق** بالفتح سوختن بآتش و سائیدن دندان بر همدیگر
از خشم و سودن چیزی بچیزی بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانه آتش و سوختگی جامه
از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردیکه اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق **حراق** بالضم آب بسیار شوره
نیک بد و نده و به تشدید را و تخفیف آن سوخته و هم چنین حراقه به تشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید در حراقه غلط
است **حریق** سوزش و سوخته شده **حزق** بالکسر گروه مردم و مرغان جز آن و بالفتح بر سن بستن سخت و فشردن
و کشیدن اعصاب را **احق** ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی از
از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده **حقیق** ثابت و سزاوار **حلق** بالفتح نای گلو
و تراشیدن موی و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن
قضیب است از زرگشنی کردن و جمع حلقه است بر این تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **حمق** بالضم شراب
دانی و بدین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش **حماق** بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی
بر آید **حملوق** بالضم و **حملاق** بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع **حنق** بفتحتین خشم و
خشم گرفتن **حوق** بالفتح رفتن خانه و مالیدن اعضا و پاسی و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن
و گروه و بسیار و بالضم گرد اگرد سر قضیب **حیق** بالفتح گرو گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و
واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی بکاری و انچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن **حباک** بالکسر راه در ریگ توده و
آب و شکنج زره و موی جعد و هم چنین حبیکه حبک بضمتین جمع **حتک** بالفتح شتاب رفتن و کام خرد نهادن و تراشیدن و
بفتحتین پرهای گردن شتر مرغ **حرک** بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک **حراک** بالفتح جنبش و
حارک بکسر را منتهای ما بین دو دوش **حریک** عنین و کسی که ضعیف باشد تهی گاه او و وقت رفتار او ظاهر شود **حرک**
استوار کردن چیزی و فشردن و بر سن محکم بستن **حسک** بفتحتین خار مغیلان و انچه از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند
و کینه و دشمنی **حشک** بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم **حک** بالکسر و تشدید کاف

مشک و بالفتح ستون چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل **حلک** بفتحتین سیاهی سخت **حالک** سخت سیاه **حمک**
بفتحتین مهره چها و سپشها و هرچه ریزه باشد از هر چیز **حنک** بالفتح بگام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن
ستور کردن و در یافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را جهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعه
که بطلب آب و گیاه بجایی روند تا انجا دواب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشد وادی است
بیمن **حوک** بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی است که آنرا باذروج گویند **حائک** جامه باف **حیک**
بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن

باب الحاء مع اللام

حال کل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشند و میان پشت اسب و کرد و بچه کودک و اپشتواره و خاکستر گرم و به تشدید
لام فرود آینده **حبل** بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و پی درک کردن و یک بازو و گرانی
و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون بانیز آمده **حبل الورید** رگی است
در گردن و **حبل الذرع** رگی است در دست **حجل** بالفتح والکسر بند کردن و برجسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ
و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و شترکره **حدل** بالفتح میل کردن بستم و کردن کج شدن و بالکسر بستن گاه ازار
و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم **حذل** بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون
آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی است از حبوب که از ان نان می پزند **حرمل** بالفتح دانه سپند **حزقیل** بالکسر نام
پیغامبری است و بحذف یا نیز آمده **حسل** بالفتح سخت راندن و میوه کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار و قتیکه از بیضه
برآید **حشل** بالفتح رزل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزی را **حاصل** بقیه چیزی و نقد چیزی **حصول** بالضم ثابت
و باقی ماندن چیزی **حصل** بالفتح و بفتحتین غوره خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن
و همچنین حصاله بالضم **حطل** بالکسر کرک احطال جمع **حظل** بالفتح و سکون ظاء معجمه باز داشتن از تصرف
و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود **حفل** بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گرده و
جمع شدن شیر و آب **حقل** بالفتح زمین پاک داشتن که دران زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن
بسیار و انبوه باشد **حل** بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب
شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر انا حرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد
و هدف و کفاره سوگند دادن و استثنا کردن و رهن بالضم جمع احل اسپی که پای پیش سست و زبون بود

در رفتار حلال بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آینده گان جمع حال است حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت حلیل شوهر و منزل و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری که برگردن بردارند و برداشتن و باردار شدن و بار برنهادن و حمله بردن بر کسی بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی است و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند حمول بالفتح بسیار بردبار و متحمل دستوریکه بر آن بار توان کرد و بالضم هودج و جهاز شترانی که بر آنها هودج نباشد و احداش حمل بالفتح والکسر حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رض حنظل بالکسر ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آن را خربزه ابوجهل گویند حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی است و نام زنی است که ماده سگ را بروز گرسنه می داشت و آن ماده سگ شب پاس وی می داشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند + فُلَانٌ اَجْوَعُ مِنْ کَلْبَةِ حَوْمَلَ حول بالفتح سال و توانائی و گرد و اگرد چیزی و از حال بگشتن و یکساله شدن کودک و گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده هائی که آبستن نباشند و به کسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول شدن حودل بالضم برجستن بر ستور و بر نشستن و از عهد برگشتن حواصل مرغی است سفید بسیار خوار و چینه دانهای مرغان جمع حوصله حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از کشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیله

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح عم که پدر سیاهان است و به تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نمی نهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و می

گفته شده + قد حمی ظهره + حمایت کرده است اشتر پشت خود را در اصل حامی بوده است حتم بالفتح استوار کردن
و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین
گویند و جواد مرد معروف پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده حثم بالفتح دادن و نرم و رام کردن حجم
بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان حجام بالکسر چیزی
بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و التشدید حجم خون کشنده حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش حذم
بالفتح بریدن و بشتاب خواندن و شتافتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و هم چنین حذیم حذام بالفتح
و کسر میم زنی است قال الشاعر اذا قالت حذام فصدقوها + فان القول ما قالت حذام حرم بالضم احرام
گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین
احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ در ان حرام بوده و آن محرم و رجب و ذو القعده و
ذو الحجه است حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد حریم گرداگرد خانه و چاه و جز آن و
آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده
باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محله ایست به بغداد و دهی است به یمامه و چیزی که آنرا حمایت
نمایند و جنگ کنند بر آن حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و
فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و در آمدگی تهی گاه اسپ و بضم اول و
فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره حسم بالفتح
بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بضمتین موضعی است حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی دم شمشیر
حسوم بالضم پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده حشم بالفتح بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران
و خدمتگاران که برای و غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران حصم بالفتح شکستن و تیز دادن حصرم بکسر اول و ثالث
خرمای ناپخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترش روی و تند خوی حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن ستور حطیم
شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار
بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم عم داخل کعبه بود و
در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط
بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عائشه شنیده

بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن
باعث فتنه و فساد است و در هنگام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت
و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن توپ سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت سلیمان ع نسقی یافته
بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی است **حطام** بالضم خرد و شکسته شده در یزه هر چیزی و مانند مال دنیوی
حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه
لگام در دهن اسب انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و ممیز و نام شخصی است و قبیله ایست از یمن بکسر اول و
فتح ثانی حکمتها **حکیم** دانا و در است کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت **حلم** بالکسر آهستگی و بردباری و در غضب شدن
و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست
و کرم افتادن در آن **حلیم** شتر فربه و مرد دیر غضب **حلام** بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند
و بز بیرون آید و گوسپند بزرگ **حم** بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن
و گرم شدن و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبه گداخته و چشمهٔ گرم و گزیر و چاره
و بدین معنی بضم نیز آمده **حمیم** آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان **حمام** بالفتح
کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه
حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد **حنتم** بالفتح کوزهٔ سبز و ابرهای سیاه
حوجم بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند حوجمه واحد **حیزوم** میانهٔ سینه مستور که محل بستن تنگ بود و
همچنین حیزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل ع **حوم** بالفتح گرداگرد چیزی گردیدن چیزی گشتن مرغ و جز آن و گلهٔ انبوه از شتر

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر میمون و دنبل و بیماری که بدان بدن آماس کند و
بفتحتین علت استسقا **حتن** بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کنارهای
کوه **حجن** بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی
بکسر جیم نیز آمده **حجون** بالفتح دور و دراز و مرکاهل و کوهی است بمکه که گورستان و خانها دارد **حدثان** بالکسر ابتدای چیزی
و بالضم حوادث و بفتحتین حادثه **حرمان** بالکسر نومید شدن **حرن** بالفتح توسنی و توسن شدن و کم در رفتار نکردن بیع و دنبه را
نداشتن کردن **حرون** بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن سرکش و تنجیری که بالای کوه باشد **حران** بالفتح و تشدید را

شهریست در شام مولد زردشت و منسوب بدانرا حرنانی گویند حیرانی حزن بالفتح زمین درشت و سخت و شهرهای
عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدینمعنی بفتحتین نیز آمده بالفتح
و کسر زا غمگین و بدینمعنی است حزین و عام الحزن سالی که دران خدیجه و ابوطالب فوت شدند حسن بالضم خوبی و
نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب نیکو حسین بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب صاحب حسن و
حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبطین رسول الله صلعم حسان بالکسر جوانان و بالضم
خوب و بدینمعنی به تشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب صاحب درک بر تقدیر اول از حسن است و
بر ثانی از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند حسبان بالکسر
پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیرهای ناوک و شمار و بعضے گفته اند که حسبان جمع حساب است حصن بالکسر جای پناه
و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و
پرهیزگار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردیست حصان بالفتح
زن پارسا و زن شوهر دار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاهداشته شود حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و
خانه کفتار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را و بفتحتین عاج و کوهی است
در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب حضان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر حفن بالفتح بمشت
گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن هردو با برگشتن چنانکه گرد برخیزد بسبب آن حفان بالفتح و تشدید
فا بچهای شتر مرغ واحدش حفانه و خادمان و ظرف پر و پیمانه مالامال حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست
شود و مسکه آن بر آید و نگاهداشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاهداشتن و از کشتن خلاص نمودن حاقن
آنکه بول آمده را نگاهدارد حمار قبان بکسر حا و فتح قاف و بای مشدد ملخ سبز حلان بالضم و تشدید
لام بره و بزغاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و بزغاله خرد حلوان بالضم چیزی که برشوت دهند و اجرت
دلال و اجرت فالگوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزے حلزون بفتحتین کرمی است که در چراگاه شتر که
دران شوره گیاه روید میباشد حنین بالفتح و کسر نون آرزومندی و بسیار گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه
جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفشگریست از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را بالعربی ترجمه کرده و نام
موضعیست میان مکه و طائف که درانجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر
فتح و فیروزی یافت حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز

و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزی نامی است از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکار احسن بالکسر و
تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن
و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت حومان بالفتح گرد چیزی گردیدن
مرغ و غیر آن حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط حیتان بالکسر جمع حوت یعنے ماهی حیران بالفتح سرگشته
حیوان بفتحتین زنده بودن و زندگان +

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون فتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر بخست بار و
بعد از آن بر هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن حتو بالفتح سخت دویدن حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی
دادن حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی را و نگاهداشتن راز حدو بالفتح راندن شتر به نغمه
و آواز و تابع و پس آمدن شب و روز حذو بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گزیدن به
تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک
حشو بالفتح آگندن چیزی که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده حقو بالفتح پهلو و آزار و بستن گاه
ازار و رسیدن چیزے به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه ایست
کوچک حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویشان زن و پدر مرد و خویش مرد حنو بالکسر و بالفتح کجی و حنائے
زین و جانب چیزے و بالفتح خم کردن و کج کردن و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن +

باب الحاء مع الیاء

حامی نگاهدارنده بعنایت و کرم و شتر که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد حافی برهنه پا و قاضی حاوی گرد
کننده و گرد گیرنده حالی پیرایه آراسته حاکی حکایت کننده حری بالفتح و تشدید یا سزاوار حفی بالفتح و تشدید
یا مهربان و دانا و سوال کننده بالحاح حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع
حلیه بالکسر حواری بالفتح و تشدید یا گازر و سپید پوست و یاری دهنده حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و ده و زندے
و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا و حی علی الصلوٰة یعنی بیا برنماز حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و بمعنی همیشه

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران گیاه و بالکسر و بهمزه خیمه خسا بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن و ربودن

چیزی خجا بالفتح نکاح کردن و زدن خذی بالفتح فروتنی کردن خری بالضم پلیدی خسا بالفتح راندن سگ را و رفتن
سگ خسو بضمتین خیره شدن چشم خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و آسمان و خضرای
الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه برآمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن + یعنی نگاهدارید خود را از زن
با جمال که بدنژاد و بد اصل بوده باشد که هرچه از سرگین و خاکروبه روید آنرا اثری نباشد خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر
و بفتحتین بار است و ناصواب و به معنی اول بهمزه نیز آمده است خفا بالمد پنهان شدن خلا بالقصر خالی و تنها شدن
و فسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت با کسی خلا بالفتح والمد آبدست خانه و جای خالی خلطای بالضم و فتح لام
انباران جمع خلیط خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد خنا بالفتح و القصر سخن فحش و بیهوده خنفسا بالضم کرمی است
گنده بو که از رائحه خوش متاذی شود و لغات دیگر که آنرا اخبر دو گویند خوی بالکسر و بالفتح داو خالی شدن خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پنداشتن

باب الخاء مع الباء

خائب نومید خب بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبنده و کربزه و فریفتن و کربزی نمودن و پشته ریگ خبب
بفتحتین موج زدن و پادگاه برین پادگاه بران یا استادن اسپ یا برداشتن پای راست و دست راست برداشتن
پای چپ و دست چپ خبیب بالضم و فتح با یکی از صحابه حضرت رسول صلعم خذب بالفتح بریدن و
زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و به کسر خا و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ +
خراب ویران و ویران شدن خرنوب بالضم خروب بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خاردار که
میوه اش مانند سیب می شود خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و
شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن از زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و
زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد
و بالضم کنار چیزی و بالفتح شگوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار و به همین معنی است خصاب بالکسر خضب
بالفتح رنگ کردن خضاب بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست
که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد زن خواهنده
و زنی که خواستگاری کرده شود او را و کلمه که خاطب در وقت نکاح گوید و به همین معنی بضم نیز آمده و بالضم و الفتح
جمع خطبه خطاب بالکسر با کسی سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم
و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه خاطب مرد زن خواهنده و به همین معنی است خطیب خلب بالکسر ناخن و پرده

دل و ترب برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و در ربودن هوش کسی و گزیدن و فریب دادن و
بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاه چسپنده و رسن تافته بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که در و باران نباشد

باب الخاء مع التاء

خاصة چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصة خاصه و نیامیخته از چیزی خاصیة طبیعت و خوی و اثر خاتمة
پایان چیزی خاصرة تهی گاه خابیة خم که در و سرکه و دوشاب و جز آن کنند خالفة مرد بسیار خلاف و بی خبر
و ستون خیمه و خرگاه خافضة فرود آرنده و زنی که ختنهٔ زنان کند خاویة افتاده و خالی خافیة پنهان
شده و شاخ خرما که نزدیک تنهٔ درخت باشد خبرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهرهٔ از گوشت و جز آن و دانستن
چیزی خثورة بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجائی و آمیختن بچیزی خجالة شرمنده
شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از خطای عامه است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین
خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از آن قبیله است ابو سعید خدری
رضی الله عنه خدعة بالفتح والضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه
مردم را فریبد خدیعة مکر و فریب و نوعی از طعام با گوشت ریزه خدشة بالفتح خراش چیزی خدمة بالکسر
چاکری کردن و بفتحتین دوالی که بر دست و پای شتر بندند خرارة بالفتح و تشدید رای اول آب آواز کننده خریطة
ظرفی است از پوست و جز آن خرفة بالضم پرپهن که آنرا البقلة الحمقاء نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه خرافات
بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که از آن خنده آید خرافة بالضم نام مردی پری زده که چیزهای
عجیب از پریان همی گفت و عرب هر سخن که باور ندارند گویند + هٰذَا حَدِیْثُ خُرَافَةَ خرقة بالکسر جامه که از بارها دوخته
باشند خریدة زن شرمگین و دختر بکر و دُر ناسفته خرزة بفتحتین مهره و فقرهٔ استخوان پشت و خرزات الملک جواهر
تاج در رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم
شود خزاعة بالضم پاره که از چیزی بریده شود و قبیله ایست از قوم بنی آزر که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت
نموده ماند خزعة بالفتح لنگی در یک پا و بالکسر پارهٔ از گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده انکارها خزانة
بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن جمع خساسة بالفتح ناکس و زبون شدن خسارة
بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان خشیة بالفتح ترسیدن خشونة بالضم درشت شدن خشعة بالضم پشتهٔ هموار خصوصیة
بالضم والفتح خاص کردن چیزی بچیزی خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در پرویزن و سوراخ برقع

ودندان

و مانند آن و فرجهای دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند **خصلة** بالفتح خوی نیک بمعنی خوی بد نیز
آمده و بالضم موی درهم پیچیده و مجتمع شده **خضرة** بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ تیره را گویند یعنی مائل به تیرگی
و در آدمی رنگ گندم گون **خضخضة** بفتح هر دو خا جلق زدن **خطبة** بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و
نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن **خطابة** بالفتح خطیبی کردن **خطة** بالکسر زمینی که
برای بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد
و خط و نام بزی بدشکل که در عرب مشهور است و بازیچه ایست عرب را **خطوة** بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم
گام خطوات بضمتین جمع **خطیئة** گناه **خفاجة** بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خاقانی گوید ع
از خفاجه بسبر راه معونت بیند **خفارة** بالضم والکسر بعهد وفا کردن عهد و پیمان و همچنین خفرة **خفیة** بالضم
پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده **خفت** بالفتح آهسته گفتن **خفوت** ساکن شدن **خفات** بالضم
فجی مردن **خلابة** بالفتح فریفتن بزبان **خلافة** بالکسر بجای کسی بودن کاری بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی
آمدن **خلیفة** قائم مقام کسی و از پس کسی آینده **خلفة** بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی
که بعد از علف خورده شده روید و علفی که بتابستان روید و میوهٔ دو بره و بالضم عیب و نادانی **خلقة** بالکسر آفرینش
خلیقة آفریدگان و طبیعت **خلعت** بالکسر جامهٔ دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و آنچه شوی زن را
خلع کرده شود **خلاعة** بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان شدن
و فسق و فجور کردن **خلة** بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه و می ترش و شتر بچه و بالضم علف شیرین و
دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند **خلدة** بالضم گوشواره
قال الله تعالی ولدان مخلدون + یعنی گوشواره در گوش کودکان **خلاصة** بالضم گزیده هر چیزی و همچنین
خلاص بالکسر **خلسة** بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن **خلطة**
بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن باکسی **خلوة** تهی شدن و تنها بودن و جای خالی **خلیة** بالفتح
و تشدید یا ستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچهٔ دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانهٔ زنبور که در وی عسل
کنند و کشتی بزرگ **خمرة** بالضم سجادهٔ کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایهٔ خمیر و غیر آن و ظرفی که در ان خمیر و غیر آن کنند
خمسه پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید + نه خمسه من تسبیع الوان **خیبة** بالفتح
بی بهره و ناامید شدن **خیرة** بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی **خیاطة** بالکسر پیشهٔ دوختن **خیفة** بالکسر ترس

خیانة دغلی و راستی خیمه بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند

باب الخاء مع الثاء

خُبث بالضم پلید شدن و بدی گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بالفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و فتح با پلید و همچنین خبیث خُبُث بضمتین جمع خبیث بالفتح و کسر تا زن خبیث خبائث پلید بسیار و زنان خبیث خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن دست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا تقرء فیها بام القرآن فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هرچند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هرچند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن خرج بالفتح بیرون شد و برامد خلاف دخل یعنی درامد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و رودی که گذرگاهش نباشد و نام جائی است بیمامه بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید شدن و رنگ سیاه و سفید درهم و باج خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود خریج بازی است عرب را خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنو الخارجیه گویند خوارج جماعه که بر امیر المومنین علی بن ابی طالب عم خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار در مدینه و دو قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله نام داشت خلج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و به چشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خلنگ و خدنگ درخت گز است

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگاف زمین بدرازی و شگافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال شگافها

که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم وتشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار خر آید زبان سگین و دُر های ناسفته
خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی چیزی را بتازگی و تری و پیچیدن و خم
کردن چوب و بفتحتین انچه از درخت باز کنند خضاد بالفتح درخت نرم بی خار خفد بالفتح شتاب رفتن خفود بالفتح ناقه
که بچه افگند پیش از آن که صورت او پیدا آید خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روزنه بیند و نوعی
از حکاوک و بدین معنی بالفتح نیز آمده و دست برنجن گوشواره و بفتحتین دل و نفس خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان و لازم و
غیر منفک از چیزی ازین جهت خدا تعالی را خالد نتوان گفت خمود بالضم مردن و فرونشستن آتش و بالفتح و تشدید میم
جای که آتش دران نگاهدارند خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی
سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک خبیر آگاه و کشاورز و گیاه
و پشم و کف دهان شتر خابور گیاهی است و چشمه ایست و موضعی است ختر بالفتح فریفتن ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده
خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و
کاهلی خادر مرد سست و کاهل و شیر در بیشه خریر جای هموار پست میان دو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و
آواز خفته و سهم چنین است خرخره خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین
افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست گرد و بیخ گوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و
بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهی است از مردم خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و
الضم زیان کردن خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و
پر تیر و راه میان بالا و پائین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد
خضار بالفتح شیر با آب بسیار آمیخته و تره نورسیده خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد خضر بالکسر نام
پیغامبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی
خطر بالفتح دم زدن شتر و فتنیکه مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و انچه بدان گرو بندند و قدر و
منزلت خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن خاطر انچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل

نیز گویند **خطیر** مرد باقدر و منزلت بلند **خفر** بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن و بفتحتین بشرم و شرمگین
شدن **خفیر** بدرقه و زنهار و امان دهنده **خمر** بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن
و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید
اصح است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما
بود و بفتحتین انچه پوشیده چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و پنهان
شدن **خمار** بالضم بقیهٔ مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب و
نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از ان نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا
که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت **خمیر** بالفتح مایهٔ آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره
آنکه دائم خمر خورد **خنجر** بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده **خنزیر**
بالکسر خوک و نام جائی است خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی است که در گردن و گلو بر آید **خنصر** بالکسر و کسر صاد و فتح
آن انگشت کوچک خناصر جمع **خور** بالفتح بررودهٔ ستور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن
آب در بحر و بضمتین سستی **خودر** بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم **خوار** بالضم بانگ
گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خواره زمین سست و نرم و ناقه خواره شتر
مادهٔ بسیار شیر **خیر** بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصبة الست
بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار **خیار** بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ **خیار شنبر**
درختیست معروف که آنرا خیار چنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ و جائی را
خباز بالفتح و تشدید بانان پز و نام گیاهی است **خرز** بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم درزهای مشک و
موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت **خراز** بالفتح و
تشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن **خز** بالفتح و تشدید زا جامهٔ الیست معروف و خارها بر دیوار پرچین کردن تا بر دیوار نتوان رفت
و به نیزه و تیر دوختن و همچنین ست احتراز **خوز** بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خوزستان

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لالی خراس
بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی است
خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و
بالضم نام مردی خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون خاس بالفتح زبون خلیس آمیخته
خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج
گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بشتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یکنوبت آب خورد آنرا
نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصی است خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسه
خامس الاربعه توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت و خامس الاربعه نتوان گفت خمیس روز پنجشنبه
و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و
ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جرنغار و برنغار و چنداول خنس بفتحتین واپس رفتن بینی
و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند
خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن خناس بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده
خندریس بالفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و
کاسد شدن خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و عذر کردن +

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و جلب
رزق خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و
کنار چیزی و مردی که حرکتش روان باشد و بدین معنی بالفتح و ضم نیز آمده خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی
خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر خفاش
بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را وطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد خمش بالفتح خراشیدن
و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را خموش بالضم خراشیدن و بالفتح تشنه خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح
کردن و گم رفتن و بالضم دهی ست با سفراین خیش بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان است +

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن وخرما و روغن بهم کردن خبیص طعامی که از روغن وخرما سازند ودهی است بکرمان
خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت وکشت در زمین وگمان بردن ودروغ گفتن وبالکسر تخمین وحصهٔ از تخمین
وبالضم سنان وچوب نیزه ونخل پیراسته از برگ وشاخ وچوبی که در مشک بر بهنا بندند وحلقهٔ از زر ونقره وحلقهٔ
گوشواره وچیز اندک وبدین دو معنی بکسر نیز آمده وبالکسر شتر قوی ونیزهٔ باریک ومعرب خرس وبفتحتین گرسنه شدن
خراص بالفتح وتشدید را دروغگو وتخمین کننده خص بالضم وتشدید صاد خانهٔ نی وتوارهٔ ودوکان شراب و
شراب نیک وبالکسر ناقص وبالفتح خاص کردن وهمچنین خصوص بالضم خالص ساده ونیامیخته بچیزی وهر چیز سفید
وجوی آبی است شرقی بغداد وبر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند خلص بفتحتین درختی است مانند
انگور وخوشبو است وبدرخت دیگر آویخته بلند شود ودانه ایست مانند عقیق وحرکت کردن استخوان در میان
گوشت وبالکسر دوست خلصا جمع خلاص بالفتح رهائی ورستن وبالکسر گزیده هر چیزی ونشان چیزی
ونقره وطلای بی غش وسره ومسکه وبالضم وتشدید لام رخنهای خانه خلوص بالضم ساده وپاک شدن
ورسیدن بکسی ودروی که در ته چیزی مانده باشد خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را خموص
بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر میان وشکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک وبالضم برگ
خرما وجز آن که از آن بوریا وزنبیل بافند خواص بالفتح وتشدید واو زنبیل باف وفروشندهٔ برگ خرما و
بتخفیف واو وتشدید صاد جمع خاصه خیص بالفتح پیرایه اندک وماهی که بدان نویسند وبدین معنی بکسر نیز آمده علل اسیر وداگر به آن هنوز ما

باب الخاء مع الضاد

خضض بفتحتین طعام رنگارنگ ومهرهای سپید که طفلان برا پوشانند خضیض جای نمناک شده از کثرت باران
خفض بالفتح تن آسانی وعیش ونرم رفتن وختنه کردن دختر را وفرود داشتن آواز واندازه کردن وآسان
کردن کار وانداختن کسی را از مرتبهٔ خود وکلمه را کسره دادن وبجائی مقیم شدن خافض فرود آرنده وکسره دهنده
ونامی است از نامهای خدای تعالی ومعنی آن خوار کنندهٔ جباران خوض بالفتح بآب در شدن ودر آب
بآب در آوردن وبه سخن در آمدن وجنبانیدن شمشیر در جائی که زده باشند وشراب آمیختن وبکاری یا سخنی در شدن

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست وپا زدن ستور وبه چوب ریختن برگ درخت وانعام کردن برکسی بی معرفتی و
وسیلتی وداغ نهادن بر سرین ستور وبسر رفتن شیطان ودست رسانیدن به کسی وبفتحتین برگی که از درخت افتد

خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ او بریزد و راندن داروی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر از پستان بسته و ماست شده آید خراط بالفتح و تشدید را تراشندهٔ چوب و غیر آن خطط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن کمر را و راه دراز و موضعی است در یمامه و جای بستن کشتی ها در بحرین که دران جا نیزهٔ خوب می آرند و می فروشند و نیزهٔ خطی منسوب است بدان و بالضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران درو نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوهای دیگر آمیخته باشند خلیط کاه و سپست بهم آمیخته به جهت علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و کل آمیخته با کاه خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوهٔ کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی است به بلخ خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشتهٔ سفید در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطهٔ آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجائی مقیم شدن و در آمدن خنع بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شتافتن و گرختن خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال فریبنده و متلون و ناقص و ناسره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما خراع بالضم دیوانگی شتر خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دوتا شود

از گیاه بسبب سستی ساق آن خرع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخش کردن چیزی را خشوع بالضم
فروتنی کردن فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشع فروتنی کننده و جای ویران و دگرگون شده
که در اینجا خانه نماند خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و مسکنت
است و خشوع بلند نکردن آواز و بر هم بستن چشم است و آن فزع و خوف قلب است خلع بالفتح بیرون کردن
جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار بر آوردن خوشه
و بزرگ شدن ابر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن خالع رطب نیک پخته و زن
رها گشته از شوی و شوی رها گشته از زن بمالی که دهد و شتر که بر نتواند جستن و توسنی کردن او چون برو سوار شوند
خلیع صیاد و قمار باز که واوا و نباید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان خماع بالضم جنبیدن
در رفتار خمع بالکسر دزد و گرگ خنوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن خانع بدگمان و بدکاره +

باب الخاء مع الفاء

خدف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر و
فتح دال پارهای پیراهن خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن خذروف
بالضم چرم پاره گرد که کودکان در آن ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و گله شتر و شتری
که از آن جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی
کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا
و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال خروف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماه خارف نگاهبان خرما
خراف بالفتح و بالکسر وقت میوه چیدن خریف پاییز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه
چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند خرائف نخلها که خرما از وی باز کرده باشند خزف بالفتح
بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند و به پزند خسوف بالضم بزمین فرو شدن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن
بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و به مغاک رفتن چشم و چشم کندن و
دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگ لاخ که آب از آن
منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند خشف بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و آواز آمدن

از برف که بروی راه روند **خصف** بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و
چسپانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آن را خصفه گویند **خصیف** خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست
آمیخته و چیزی دو رنگ **خصاف** بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغ گو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب
حنفی **خضف** بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین چیزهای خورد یا کلان **خطف** بالفتح ربودن و خیره
کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را **خاطف** ربانیده و برقی را که چشم را خیره کند و گرگ
و خاطف ظله مرغی است که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید که سایه خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند
خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب دران میباشد و بدان میگردد و مرغی است کوچک سیاه
که آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی است دیگر غیر اول **خطیف**
شتر تیز رو و آردی که در آن شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند **خف** بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک و بالضم موزه و کف پای
شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر **خفوف** بالضم سبک شدن و بزودی رفتن
و اندک شدن **خفاف** بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب
دانشمندی است از علمای مذهب حنفی **خفیف** سبک و نام بحریست از بحرهای عروض **خلف** بالفتح پس و قرنی بعد قرنی
و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تبر یا سر آن و تبر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل و مردی خیر
و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف
و مرد لجوج و گیاهی که بتابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شترمادهای آبستن
خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید **خلوف** بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بوی
طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و رفتگان و قبیله
که از ایشان هیچ کس نماند **خلیف** راه میان دو کوه **خالف** آب کشنده و پس مانده و مردی خیر **خلائف**
پس آیندگان و پادشاهان **خناف** بالکسر سستی سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار **خنیف**
کتان سفید **خوف** بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ **خواف** بالفتح ناحیه ایست
نیشاپور و بانگ مردم **خیف** بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که
در کنار کوهی باشد و پوست پستان و موضعی است در جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف مسجدی است در منا که
در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان

و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف ❊

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده **خذق** بالفتح بیخال انداختن مرغ و زدن چیزی سر تیز بستور تا بشتاب راه رود و بیخال مرغ **خرق** بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است به نیشاپور و بالضم کولی و نادانی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملائم بودن و کول و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده **خربق** بفتح خا و بای موحده گیاهی است بغایت مسهل و مغثی و خربق سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است **خرباق** بالکسر نام صحابی است **خرنق** بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام زنی است شاعره **خزق** بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن **خازق** سنان و تیر بهدف رسیده **خفق** بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن **خفوق** بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ **خفیق** آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد **خلق** بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ یافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامه کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع **خلیق** سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا **خلاق** بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهرهٔ تمام از خوبی و بتشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده **خلوق** بالفتح نوعی از بوی خوش **خالق** آفریننده **خناق** بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر ریسمانی که در گلو کرده بدان خفه کنند **خنق** بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق **خورنق** بالفتح خا و وا و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منظر بنا فرموده بود **خوق** بالفتح حلقه گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزی **خیوق** بالکسر خا و فتح واو شهری است بجوار زم معرب خیوه از آنجاست شیخ نجم الدین کبری

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن **خارک** بفتح را جزیره است به بحر فارس **خشک** بالضم لقب اسحق بن عبد الله نیشاپوری محدث **خاشک** به سکون شین دهی است به مکران ❊❊

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر نر سیاه و ابر بی باران برق و کبر و جامهٔ نازک و بهندی ماموں ۱۲
نوعی جامه ایست از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقهٔ محبت و مبرا از تهمت و اسپ و شتر فربه و لنگیدن
ستور و لگام اسپ و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی است **خبل** بالفتح دست و پا بریدن و رفتن
سین و تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و در کردن قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند برانچه
در بر داشتن بار شرط کرده باشند و تباهی فساد اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و
تباه شدن قوائم ستور و مرغی است و توشه دان و مشک **خبال** بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر
کشنده و در روایهٔ اهل نار و نام اسپی است **ختل** بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ
خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر **خجل** بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و
خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن بار بر آن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و
بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه
فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پر گیاه **خدل** پری و آگندگی ساق و بازو **خذل** بالفتح فرو گذاشتن
و خوار کردن و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچهٔ خود **خردل** بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه
که آنرا بهندی رائی گویند **خزعبیل** بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده
خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب **خصل** بالفتح آنچه لوی کرده بندند در تیراندازی و جز آن و شاخهای درخت که
در هم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی **خصال** بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی بر خوی بد
نیز استعمال کنند **خطل** بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از سختی گرما و بفتحتین سستی و
سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و کردن پیچیدن و ابن خطل نام
کافری است که برای خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نه کشد آخر حضرت امر به کشتن او فرمود
و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد زود عطا و تیری که بهدف بخورد و جامه که درشت و سطبر باشد
و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بر زمین می کشد **خل** بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش شدن و شکافتن
زبان شتر بچه تا شیر نه مکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و نحیف مختل و جامهٔ کهنه و رگی است در گردن و
پشت و لاغر و فربهی مرغ اندک سیر چیز نرش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شکافته جامه **خلل** بفتحتین کشادگی

درخنه و تباهی کار **خلیل** درویش و بدحال و دوست صادق **خلال** بالکسر باکسی دوستی کردن و سخت درهم پیچیدن

و میان چیزی و چوبی که درمیان خانه نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها و رخنها و بدین سه معنی جمع خلة است

و بالفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد و چون اندکی کلان شود بلح گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش **خلخال** پای برنجن

و آنرا **خلخل** بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست باذربایجان نزدیک سلطانیه **خمول** بالضم گمنام بودن **خامل** گمنام و بی قدر

که او را کسی نشناسد و یاد نکند **خمل** بالفتح ریشه جامه و بالکسر و الضم دوست صاف و خالص **خمال** بالضم دوست خالص

و دردیست که در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و از ان می لنگد **خمیل** طعام نرم و ابرانبوه و جامهای ریشه دار و

پرزه ناک **خول** بفتحتین خشم و خدم و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت **خائل** واحد و **خائل** بمعنی نگاهدارنده چیزی

و بمعنی خرامنده نیز آمده **خیل** بالفتح سواران و اسپان **خیال** بالفتح پندار و شخصی و صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری

تخیل کرده شود و جامه سیاه که در کشت زار بر چوبی بندند تا وحوش و طیور از ان خیال کرده برمند و نیز ایست بنی تغلب را و گیاهیست و نیز گرده ایست

باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و بآخر رسانیدن چیزی و بفتحتین آن چیز مهر کرده شده **ختام** بالکسر گل و

مومی که بران مهر کنند **خاتم** ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بران مهر کنند و همچنین **خیتام** و **خاتام** و **خواتیم** جمع

و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم **خثم** بفتحتین پهنائی بینی و سطبری آن **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان **خادم**

واحد **خذم** بالفتح بریده شدن و زدن باز بچنگال و مست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده

و جوانمرد **خرم** بالفتح درز باز کردن موزه را و شگافتن پرده بینی و بریدن و کم کردن و برگشتن و سوراخ کردن و بینی کوه

و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معربست

خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب زود مست کننده **خراطیم** مهتران قوم **خزم** بالفتح شک کردن و در سوراخ

بینی شتر حلقه کردن و بسیخ درکشیدن ملخ را و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند **خشم** بالفتح شکستن خیشوم

یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که

دران پیدا شود **خشام** بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردیست

و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی **خصم** بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت

کننده بالضم گوشه جوال و جامه دان و جز آن و جانب و طرف چیزی **خصیم** دشمن و هم خصومت **خصام**

بالکسر جدل کردن باکسی و جدل کنندگان جمع خصیم **خضم** بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد مشدد

مرد بسیار عطا و شتر کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن شتر را تا خطام دران کنند و اطراف چرم دوختن وزه بر کمان کردن و مهر کردن برای سخن کہ بر کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دہن ستور کہ آنرا بفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی است **خطام** بالکسر مهار **خلم** بالکسر دوست و مصاحب و خانۂ آہو و بیہ ردۂ بز **خم** بالفتح و تشدید میم گندہ شدن گوشت و روفتن و پاک کردن چاہ و خانہ و دوشیدن شتر مادہ و بالضم قفص ماکیان و جاہی است میان مکہ و مدینہ و غدیر خم موضعی است بجحفہ میان مکہ و مدینہ زادہا اللّٰہ عزًا و شرفًا **خام** بہ تشدید میم گوشت گندہ **خیشوم** بالفتح بیخ بینی **خیم** بالکسر خو و طبیعت و بالفتح ترسیدن و بد دلی کردن و برگشتن مکر و کید لصاحب آن و بابرداشتن و خانہا کہ از شاخ درخت یا چوب و کاہ سازند برای گرما در صحرا و بدین معنی بکسر و فتح یا نیز آمدہ جمع خیمہ است **خیام** بالکسر خیمہا و بالفتح و تشدید یا خیمہ دوز +

باب الخاء مع النون +

خاقان پادشاہ ترکان **خان** کاروان سرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب **خبن** بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامہ و جز آن و دوختن آن تا کوتاہ شود و نہان کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم در عروض **ختن** بالفتح ختنہ کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و ہر کہ از طرف زن باشد و ختنہ مادر زن و بالضم و فتح تا شہریست معروف **ختان** بالکسر ختنہ و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن **ختون** بالضم داماد شدن **خدن** بالکسر و **خدین** بالفتح دوست و معشوقہ **خذلان** بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن **خراطین** بالفتح کرمہای سرخ دراز کہ در زمین نمناک میباشد **خرقان** بالفتح و سکون او فتح را خطاست دہی است بہ بسطام از انجاست شیخ ابو الحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را دہی است بہ ہمدان **خزن** بالفتح مال بہ گنجینہ نہادن و پنہان داشتن راز و گندہ شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمدہ **خزان** بالضم زبان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت و موضعی است **خشین** بالضم و فتح شین قبیلہ ایست از آن است ابو ثعلبہ خشینی **خصین** بالفتح و کسر صاد تبر خرد **خفقان** بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن **خمن** بالفتح بہ گمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی **خمان** بالفتح و تشدید میم نیزۂ ضعیف و مردم دون **خن** بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال **خون** بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر **خوان** بالضم و الکسر ہر چہ در و طعام نہند و بہ خورند معرب خون یا بالضم جمع اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمدہ

و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول **خیزران** بالفتح و ضم زا
درختی است ریشه دار که از ریشهٔ آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دستهٔ چابک و جز آن کنند به هندی بیت گویند

باب الخاء مع الواو

خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین **خزو** بالفتح قهر و سیاست **خطو** بالفتح گام نهادن **خلو**
بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان **خثی** بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو **خزی** بالکسر در بلیه و شهرت افتادن
در سوا و خوار شدن **خشی** بالفتح ترسیدن **خطمی** بالکسر و الفتح گیاهی است معروف **خطی** بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام
زننده **خطی** نیزه منسوب بموضع خط **خفی** بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ
و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز بایمعنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان **خلی** بالفتح و تشدید یا خالی و
بی غم **خماسی** بالضم کلمهٔ پنج حرفی **خوافی** بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر
باشد و شاخهای نزدیک بیخ تنهٔ درخت و جنیان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شدها جمع خافیه است و هر چیز منسوب

باب الدال مع الالف

دام دریا و به تشدید میم سوراخ موش **دبا** بالفتح ملخ کوچک و مورچه و بالضم و تشدید با کدو **دجی** بالضم تاریکی
درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن **دعا** بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی **دعجا** بالفتح چشم
سیاه فراخ **دفلی** بالکسر درخت خرزهره **دما** بالکسر خونها **دوا** بهر سه حرکت و مشهور فتح
است چیزی که با آن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماری است **دهی** و **دها** بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور
و راندن چیزی را از پیش خود **دب** بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در
جامه و بالضم خرس و **دب** اصغر و **دب** اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق
کنند بنات النعش کبری باشد **دبیب** نرم رفتن **دبوب** بالفتح غار عمیق و چیز فربه **دجب**
بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن **درب** بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن کاه تنگ در کوه

دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده دلب بالضم بدرخت چنار دولاب بالفتح و الضم چرخی که بآن آب کشند معرب دول آب است جمع دوالیب دواب بہ تشدید با جنبیدن +

باب الدال مع التاء

داہیۃ کار بزرگ و سختی و بلا دابۃ بہ تشدید با جنبیدہ و غالب استعمال او در حیوانی است کہ بران سوار شوند دابۃ الارض از علامات قیامت است یا اول علامات و آن حیوانی است کہ کوہ صفا را شگافتہ در مکہ بیرون آید و حال آنکہ مردم در انوقت بمنامی رفتہ باشند و گویند سہ جا ظاہر شود سہ بار و با او خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مومن را بعصا زند و بخاتم مہر کنند بر روی کافر پس نقش می شود در آن کہ این کافر است دائرۃ خط کرد و ہزیمت و گردش زمانہ داعیۃ خواہش و آواز اسپان در جنگ و بقیۂ شیری کہ در پستان باشد و شیر دیگر را بخود می کشند دارۃ سرا و خرمن ماہ داجنۃ باران پیوستہ و گوسپند و کبوتر کہ اہلی باشد داحضۃ حجت باطل یعنی لغزانندہ داحۃ نقشی کہ برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و ازین جا گفتہ اند + اَلدُّنْیَا دَاحَۃٌ دباغۃ چرم را پاک کردن دبدبہ آواز دہر آوازی کہ چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت دبۃ بالضم و تشدید با راہ و طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و تودۂ ریگ و زمین ہموار و کدو دبرۃ بالکسر خلاف قبلہ و بالفتح عاقبت چیزی و ہزیمت در جنگ و نقیض دولت و پارۂ از زمین کاشتہ شدہ کہ آنرا بہندی کیاری گویند و بفتحتین ریش شدن ستور دجلۃ بالکسر و الفتح نہر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی است ازان دحیۃ بالکسر سردار لشکر و نام صحابی است کہ بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل عم اکثر بصورت آدمی آمد و بدین معنی بفتح نیز آمدہ دخنۃ بالضم ارزن دراستۃ بالکسر سبق گفتن درایۃ بالکسر دانستن دربۃ بالضم عادت و خوی و دلیری بر جنگ و در ہکاری دریۃ بہ تشدید یا حیوانی کہ صیاد در پس او پنہان شود تا شکار را تیر زند و حلقہ کہ بر چوبی بیا ویزند تا نیزہ بازان او را بہ نیزہ بربایند درجۃ بفتحتین پایہ و پایگاہ درجات جمع و بالضم و فتح را نردبان دراجۃ بالضم و تشدید را طائر مشہور درکۃ بالکسر حلقۂ زہ کمان کہ بر گوشۂ کمان بندند و دوالی کہ بزہ کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین تہ چیزی و درکات النار منازل دوزخ درقۃ بفتحتین سپر درۃ بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر درہ کہ بدو میزنند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و ریزندگی باران دراعۃ بالضم و تشدید را جامۂ است اکثر جامۂ صوف را گویند دست بالفتح و سکون سین مہملہ دشت و دستۂ اوراق و دستۂ جامہ و صدر خانہ دسیعۃ عطیۂ کلان

وطبیعت و کاسه و مادهٔ خوب و توالی دشت بشین معجمه صحرا و شهری هست میان اربل و تبریز و دهی است باصفهان
و دشت ارزن موضعی است به مسافت سی فرسخ از شیراز دعابة بالضم مزاح و ظرافت دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام
و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن دفعة بالفتح یکبار و بالضم باران که بیکبار آید دفة بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی
یا روی آن و دفتا المصحف و طرف آن دافه به تشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت کنند دقة بالکسر و تشدید قاف باریکی و
باریک شدن و خساست ضد عطیه و بالضم خاک نرم که باد آنرا ببرد و بدان زمین و توابل کوفته و نمک با توابل آمیخته دقیقة
چیز باریک و گوسپند و با صطلاح نجوم یک جز از شصت جزو درجه دقاقة بالضم آنچه از برنج و جز آن گویند دکة بالفتح و
تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار و کوفتن و جز کردن دلالة بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن دمعة
بالفتح قطرهٔ اشک دمنة بالکسر سرگین بر هم دیگر نشسته و پشک و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا دنائة
بالفتح ناکسی و زبونی دوات بالفتح آنچه در وی سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند دوحة بالفتح درخت بزرگ دوح
جمع دولة بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم
نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و
بعضی بعکس گفته اند دهشة بالفتح حیرت و سراسیمگی دهمة بالضم سیاهی دیة بالکسر و فتح یا
خون بها دادن و خون بها دیمة بالکسر همیشه و بارانی که پیاپی ببارد دیکة بالکسر خروس +

باب الدال مع الثاء

داث بالفتح و سکون همزه خوردن دث بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف دعث بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیهٔ آب
دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد دلیر دمث بالفتح نرمی و همواری بالفتح و کسر میم جای نرم دریگناک دلوث بالفتح و تشدید یا قوادی و غیرتی

باب الدال مع الجیم +

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و سوداگران و مددکاران و تابعان حاج قال صلعم + هو لاء الداج
ولیسوا بالحاج دجح بضمتین تاریکی سخت و همچنین دجه بالضم دجیج نرم رفتن دجاج بالفتح و الکسر ماکیان
و خروس را نیز گویند و دجاجة یکی درج بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن
و یکسال گذشتن بر شتر مادهٔ و نزادن آن درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن
نامه و بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر دران نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان دراج بالضم و تشدید
را مرغی است معروف و نام موضعی هست دستینج یاره معرب دستینه دعج بفتحتین فراخ و نیک سیاه شدن

سیاہی چشم دلج بفتحتین و دلجہ بالضم رفتن در اول شب دموج بالضم در آمدن و استوار شدن بجاے
دواج بالضم بالاپوش و بہ تشدید واو نیز آمدہ دہانج بفتح دال و نون و سکون ہا و فتح آن جوہری است مانند
زمرد کہ بفارسی آنرا دہنۂ فرنگ گویند معرب دہنہ دہانج بالضم و کسر نون شتر دو کوہان دیزج بالفتح معرب
دیزہ بالکسر یعنی تیرہ رنگ بہ سبزی مائل از اسپ جز آن دیباج بالکسر معرب دیبا دیابیج و دیابج بیا و دو نقطہ دیا زج جمع

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حا پنہان کردن چیزی در زمین دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابو الدحداح
نام صحابی است دلوح بالضم پیادہ رفتن با بار گران بر پشت +

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح والضم و تشدید خا دود دلخ بفتحتین فربہی دمخ بالفتح کوہی است و بلند شدن و شکستن سر دامخ بالفتح نشیب کوہ و نہ مرد دماخ بالضم بازیچہ ایست عرب را و بالکسر چند کوہی بہ نجد دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شہرہا +

باب الدال مع الدال

داود نام پیغامبریست و این لفظ سریانی است دد بالفتح لہو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز آمدہ درد بفتحتین
بی دندان شدن درید بضم دال و فتح را نام مردی است و تصغیر آورد یعنی بی دندان و ابن درید دانشمندی است
مشہور استاد میرو صاحب کتاب جمہرۃ اللغۃ دعد بالفتح نام زنی است مشہور بہ حسن در عرب دنباوند کوہی است
بکرمان و عامہ دماوند گویند کوہی است بلند بنواحی ری دود بالضم کرمہا و ہمچنین دیدان بالکسر واحدش دودہ +

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانہ و شہر و قبیلہ جمع اول ادور بالفتح والضم داد و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور دبر بالفتح گروہ
مگس عسل و زنبور و تخمہای ملخ و مال بسیار و پارۂ زمین کہ در میان دریا واقع شود و بدین معنی بہ کسر نیز آمدہ
و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از ہدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری کہ زنبوران بعد از کشتہ
شدن حمایت او کردند و نگذاشتند کہ مشرکان باو دست رسانند تا آنکہ سیل او را بجائی برد و مسلمانان
یافتہ او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس ہر چیزی و دبر اللیل والشہر آخر شب و آخر ماہ
و بفتحتین ریش پشت ستور دبور بالضم بیرون آمدن تیر از ہدف در رفتن و بردن و پس رفتن و در داستان
کسے کردن بعد از مردن و بباد دبور زدہ شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی کہ از مغرب بطرف مشرق وزد

خلاف صبا و ازینجهت صبا را قبول گویند دابر پس رو و پشت برگرده و تیر برون جسته از هدف و آخر
و بقیه چیزی و اصل دبیر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن
آن دست بطرف سینه آورده شود دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر بارهٔ یعنی یک
دائرهٔ زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن دثور
بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گم نام و خواب ناک داثر هلاک
شونده و غافل دثار بالکسر جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند و آن جامهٔ زیرین را شعار گویند دجر بهر سه حرکت
لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو و گوسپند و جز آن
و همچنین دحور بالضم دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو
و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار
شدن شیر و باران و جز آن دریر اسپ تیز رو درور بالفتح ناقهٔ بسیار شیر دسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن
و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را دسار بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند دسر بضمتین جمع
دستور بالضم نسخهٔ جامع کل حساب که نسخهای دیگر از آن بردارند معرب دستور بالفتح دعر بالضم کرمی است
که چوب را میخورد و نام پدر مالک خزاعی که یوسف ع م را از چاه بر آورده بود و بذال معجمه خطا است و بفتحتین دود
کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گنده
و خواری و سختی دفتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب دمار بالفتح هلاک دوار بالضم گردش
سر از علت و نام بتی است و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده دور بالفتح گرد
گشتن دوائر گردگردندگان و سختیها و گردش های زمانه و خط های گرد جمع دائره است دهر روزگار و همیشه
و فرود آمدن و عادت و همت و فِي الْحَدِيْثِ لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ الدَّهْرُ یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه
خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهریه را گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه
زمانه است پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید
که آن منزل بحقیقت خدا است که آنرا دهر پنداشته آید دیر بالفتح کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب
دیر و منسوب بدان دیار بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز
گویند دیجور بالفتح شب تاریک و دیاجیر جمع دینار معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون برای

آنکه جمع او دنانیر است دینور بالکسر و فتح نون و واو شهری است مشهور +

باب الدال مع الزاء

درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن

دهلیز بالکسر مابین در دروازه و اندرون سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع +

باب الدال مع السین

دلبس بالکسر و بکسرتین دوشاب و شیرهٔ خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعه بسیار از مردم

دبوس بالضم و تشدید با گرز معرب دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح بدی افگندن در میان گروهی و دست نهان

در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن

بدی دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوری است دریائی بصورت مشک که غرق

شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار بآدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند دروس بالضم ناپدید شدن

نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه

و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر قطران مالیدن بر آن و راه

پنهان و بالکسر دم شتر و جامهٔ کهنه دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و

نهان کردن چیزی زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آنرا ادرار نتوان

علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان

و بالکسر پنبه دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان

کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی دموس بالضم تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک و چرکناک

شدن دوس بالفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیز را و روشن کردن آئینه و جز آن به مصقل دیماس بالفتح

جائی نم که نریک باشد و نه خاک گیاهی که رنگ سبز غالب برو باشد دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف +

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن +

باب الدال مع الصاد

دهمص بالکسر جلیقه دیوار و هر چه بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد دلامص بالکسر گویند و بالفتح جستن و دیص بفتحتین تنگی بر دو مرکی +

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب دحوض بالضم باطل شدن حجت +

باب الدال مع الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک دلظ بالفتح زدن و سوختن ++

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هیژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد دسع بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دعاع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا نشست در وگنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بزرا و دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و با آهستگی دویدن مردم و همچنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و هم چنین مدافعه دقع بفتحتین برخاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر دکع بالفتح نو بیماری افتادن در شتران و اسپان دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و نیز سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دنع بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بی خیر +++

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را دباغ بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیرایند و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیراید دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح شکستن جائیکه مغز رسد

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و دو پیش آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین دالف تیر یکه نزدیک نشانه افتد و از جائیکه افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد دنف بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو به آب و سودن و تر کردن مشک را

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی و دزد و دستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و داناق ششش یک درم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع و از دیاد یا بواسطهٔ اشباع است بر تقدیریکه جمع دانق باشد و بر تقدیریکه جمع داناق باشد مبدل از الف است و دوانقی لقب ابوجعفر خلیفهٔ ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود **دحق** بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا **دحیق** دور **درق** بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه **دعق** بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رمانیدن **دفق** بالفتح ریختن آب **دافق** ریزندهٔ آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول **دق** بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک **دقیق** آرد باریک و چیز اندک **دقاق** بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبندهٔ چیزی و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیا است زیرا که آرد فروش بود **دلق** بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله **دموق** بالضم در آمدن بر کسی بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و شکستن ذره‌ها **دمق** بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف **دمشق** بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود و ناقهٔ دمشق شتر مادهٔ تیز رفتار **دورق** بفتح دال و را پیمانهٔ شراب و حوض پر آب **دهق** بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن **دهاق** بالکسر پر و مالامال و هم چنین داهق +

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن بفتحتین رسن پاره که بر گوشهٔ دلو بندند و طبقهٔ دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض یُقَالُ عَلَیْهِ ضَمَانُ الدَّرَکِ و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح است **دراک** بالفتح و تشدید را نیک دریابنده **دک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار کردن و زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه در اهنما و اسپان پهن پشت و مادهٔ شتران بیکوهان **دلک** بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسی را **دلوک** بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو **دلیک** خاکی که باد برداشته برد و طعامی که از مسکه و خرما سازند **دهک** بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین

دهی است به شیراز و دهی است بواسطه دیگ بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع

باب الدال مع اللام

دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوری است چون راسو و گرگ و روباه و قبیله ایست از کنانه ازان قبیله است ابوالاسود دؤلی و بالکسر و فتح همزه قبیله ایست دیگر و بعضی گفته اند اصح آنست که ابوالاسود ازین قبیله است دبل بالفتح کود آوردن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و پیاپی زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی دبول بالضم نیرو دادن زمین را و پر استن هر چیز و حوضهای خرد و بالفتح بلا زدن که فرزندش مرده باشد دبال بالضم سرگین و مانند آن دجل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد دخول در آمدن و بالفتح نام موضعی است دخل بالفتح در آمد چیزی نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و درختان انبوه و گروهی که خود را بطایفه نسبت کنند و از ایشان نباشند داخل درون و اندرون در آینده ضد خارج دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طائفه در آید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و ازان نباشد دخال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه در آوردن در آبخور دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین مهمله شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه دفل بالکسر درخت خرزهره دقل بفتحتین نخل پر بار و تیر کشتی و خرمای زبون دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن دلیل راه و راهنما دال به تشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی دلال بالفتح ناز و به تشدید لام ادل بسیار راه نماینده و شخصی که میان بائع و مشتری سودا راست کند دلدل بضم هر دو دال بخاریست بزرگ و نوعی است از جانوران و نام اشتر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع بر آن سوار میشد دمل بالفتح نیرو دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته ++

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مهمله در کردن و سخت سپوختن درم بفتحتین پوشیدن گوشت استخوان را و درهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط است و قیراط دو طسوج است

وطسوج دو جو میانه است وده درم شرعی هفت مثقال باشد درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیراکه راس البغل نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن درم درپهنا بقدر میان کف دست میباشد **دارم** بالفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی است **دسم** بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه و اندک ترکردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چیز شدن و بفتح دال و کسر سین چرب **دسام** بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند **دعام** بالکسر ستون خیمه و خانه دعامه واحد **دم** بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن **دوم** بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از و میوه مقل پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار **دوام** بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند **دائم** همیشه و آرمیده **دهم** بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی **دیلم** بفتح دال و لام طائفه معروف و سختی و بلا و دشمنان و کرده و دراج نر و جمع شدنگاه مورچه و دکنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت + +

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن میان آنرا عین الثور گویند **دجن** بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار **دجان** بالضم ابر تاریک بی باران + **داجن** بز و غیر آن که بجائی الفت والس گرفته باشد **دجون** بالضم مقیم بودن بجائی **دحن** بفتحتین فربه گشتن و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و کریز خبیث **دخن** بالفتح دود برآمدن و بالضم گاورس یا دانه ایست از گاورس کوچکتر و بفتحتین درد و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب **دخان** بالضم دود **ددن** بفتحتین بازی **ددان** مرد بی فایده و شمشیر کند و شمشیر تیز **درن** بفتحتین چرک و نام کوهی است **دفن** بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است **دفین** در خاک نهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد **دوار دفین** بیماری که معلوم نباشد **دکن** بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ **دکان** بالضم و تشدید کاف دکان که بروی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند **دکاکین** جمع **دلفین** بالضم ماهی است در دریا که مشهور بصورت مشک پر آب که آدمی را بمرتبه دوست میدارد که غریق را بر داشته بکنار رساند **دمن** بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جائی نزدیک بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر **دمان** بالفتح خاکستر و سرگین **دماین** بفتح دال و کسر میم ودم هستی

به مصر **دامان** دهی است در عراق که سبب در انجا بسیار میشود **دَن** بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را کو نکنند و نان بالکسر و نان **دون** بالضم زبر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزد و نزدیک و غیر و خسیس و دهی است بر نیورد و نک یعنی بگیر او را **دوران** بفتحتین گرد گردیدن **دهن** بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی ترکردن باران زمین را و زدن کسی را بالعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین ترکند **دهان** بالکسر پوست سرخ و دردی روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم که روی زمین را ترکند و بدین و معنی جمع دهن است **دهدرین** بالضم هر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی بطل و عرب گوید + دُهْدُرَّیْنِ سَعْدُ الْقَیْنِ + یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او ا کار نی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد ازان ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که + دُهْدُرَّیْنِ سَعْدُ الْقَیْنِ + یعنی دروغ و باطل شد سعد گفتن آهنگر خود را **دهقان** بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهگان است معرب کرده اند **دین** بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ دوامی که در و تعین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم شدن و کردن و نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم **دیان** بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده **دیوان** بالکسر و بالفتح نیز آمده جمع شدنگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع **دیدن** بفتح هر دو دال عادت **دیدان** بالکسر کرمها جمع دودة و بالفتح عادت ✤

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب **دحو** بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا برداشتن اسپ در رفتن **دسو** بالفتح کم شدن و پنهان شدن **دلو** بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجی است و سختی و بلا و نشاط که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو و نرم راندن و باکسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم **دنو** بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن **دو** بالفتح و تشدید واو بیابان ✤

باب الدال مع الیاء

داری داننده و خداوند نعمت و کسی که یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و آن فرضه ایست در بحرین که از هند بد انجا مشک آرند **دار صینی** معرب دار چینی **داهی** زیرک و درست رای و چیز منکر **دانی و دنی** ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنارت است و بمعنی ثانی از دنو **دری** بالفتح و کسر و فریقین و بالکسر و الضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکب چون دُر در صفا و درخشندگی دراری جمع **دواعی** خواهشها و باعثها **دواهی** سختیها و بلاها **دوی** بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت **دهی** بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک **دهری** بالضم بسیار سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شدند برای آتش و دوزخ و بفتحتین سپیدی موی و پیری **ذری** بفتحتین پناه و پرده و شتر و آنچه بر باد داده شود و هر شک ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه **ذکاء** بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن در زود در یافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب ابن الذکا یعنی صبح **ذکری** بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند

باب الذال مع الباء

ذأب بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح و بالف عیب **ذئب** بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده ذیاب بالکسر جمع و داء الذئب گرسنگی که دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اطفاء الذئب چند کوکبی است خرد بر صورت ناخنهای گرگ **ذب** بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و متردد بودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن **ذباب** بالضم مگس و مگس عسل و کوهی است نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون حدقه اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذناب السیف دم شمشیر **ذرب** بالفتح لشکر دم کنگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر چهره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا پذیر رفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان **ذعلب** بکسر ذال و لام ناقه تیز رو **ذنب** بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی است و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان **ذناب** بالکسر دنباله هر چیز و رسنی که دم شتر با آن بندند **ذائب** پس کسی رونده

ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قر دوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم ذهاب بالفتح و ذهوب بالضم گذشتن و رفتن ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن موش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زرده تخم مرغ +

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی مؤنث ذو باشد ذاریات بادها که چیزها را ببرد ذبحه بالضم والکسر والفتح و بضم ذال و فتح با دردی است که در گلو از بسیاری خون پیدا می شود و بدترین خناقها است ذبیحه چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد ذبذبه بفتح هر دو ذال دوال کردن کسی را در کاری جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا ذباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا اکنجی گویند ذروه بالفتح والکسر بالای هر چیز و بالای کوهان ذریه بالضم والکسر و تشدید را و با نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع ذریعه وسیله و دست آویز و اسب و شتری که صیاد در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را ذره بالضم و فتح را غله ایست معروف که آنرا جواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد ذکوه بر وزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن ذکیه بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه ذله بالکسر و تشدید لام خواری ذلاقه بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار اسلام در آیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد ذنابه بالضم هر دو دنباله چیزی و بالکسر جوی شتی زهدان و نام موضعی است ذوابه بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و کشودن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالی + وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ + و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ذبیح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل علیه السلام ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی از آنها کوکبی است خرد گویا آنرا میخواهد که ذبح کند ذراح بالفتح شیر با آب آمیخته و بالضم و تشدید را

کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم و تشدید را و ذراریح جمع ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن ذریح بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی است معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست +

باب الذال مع الراء

ذأر بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی ذبر بالفتح نوشتن و نقطه کردن و درود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابر استوار دانش ذخر بالضم چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی ذخائر نگاهداشته شدها برای روزی جمع ذخیره ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و بدین معنی جمع ذره است و نام مردیست و ابوذر کنیت صحابیست ذرور بالضم برآمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح داروی که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که از ان ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه بدبو و مشک اذفر مشک تیز بوی و روضة ذفرة مرغزار بویا ذکر بالکسر آوازه و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین ایر مذاکیر جمع و نر یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکور البقل تره که دراز و سطبر شود ذکیر نیک یادگیرنده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی ذمار بالکسر زنهار و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد +

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبک ریسد و بالکسر بازو از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پایچه بالاتر را ذراع گویند و گزی که بآن چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر و بن نیزه و قبیله الهمش نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد واسع الذراع و الذرع خوش خلق ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین ذریع ذوع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی ذائع فاش و شائع +

باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح و سکون همزه زود مردن ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب ذعف بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر ذعاف بالضم زهر قاتل و موت ذؤاف بالضم مرگ زود آینده ذفف بفتحتین ذف بالفتح و تشدید فا ذفاف بالکسر خستهٔ زخمی و مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک ذفوف فنوفیف نیز زود و سبک ذلف بفتحتین خردی و راستی بینی ذوارف آبهای روان

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم گیاهی است دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذعق بالفتح فریاد کردن ذلق بفتحتین تیز زبان شدن بی آرام شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و پیخال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمده ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذولق بالفتح کنار زبان و سنان ذوق ذواق و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزهٔ چیزی *

باب الذال مع اللام *

ذأل بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذبول بالضم و ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن آب ذبل بالفتح گوش ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که ازان دست برنجن و شانه سازند ذحل بالضم ظلم و جور ذحل بالفتح کینه و دشمنی ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذلیل خوار اذله و اذلا جمع ذلول بالفتح رام ذلل بضمتین جمع ذوالکفل بکسر کاف نام پیغامبریست و بعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و همچنین ذهول بالضم درختی است و نام قبیله ایست ذاهل غافل ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را بروید از باد ذیال بتشدید یا و ذائل اسپ دراز دم ***

باب الذال مع المیم

ذأم بالفتح ذال و سکون همزه عیبت کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روی پیدا میشود و آب بینی و بول چیزی چون بیضهٔ مور که از مسام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت و حق و چاهی اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذیم و ذام بالفتح عیب

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله ایست ازان قبیله است نابغهٔ ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر
ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حاق زدن و بالکسر پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان ذاقن زیر زنخ و سر گلو
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست +

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان +

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند ریا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و
زیادتی گرفتن در وام و بیع رثا بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رجا بالفتح امیدوار
شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده رجعی بالضم بازگشتن رحی بالفتح آسیا رحضا بالضم و فتح حا عرق تپ
رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن ردا بالکسر چادری که بر دوش گیرند
ردء بالکسر یار رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشا بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر و
بالفتح و بفتحتین آهو بره رشی بالضم والکسر جمع رشوت رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی
بن موسی رضوی بالفتح کوهی است بمدینه رعنا زن خویشتن آرا راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابه
اینمعنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغییر داده راعینا می خواندند یعنی شبان ما
حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار باین کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا گویند رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته
شدگان رعا بالکسر شبانان رعی گیاه رغا بالضم آواز کردن و آواز شتر و شترمرغ و گفتار رفا بالکسر
اتفاق نمودن و پیوند نمودن رفو بالضم نیکو کردن دریدگی جامه را و پیوستن به چیزی رقوء بالضم ایستادن اشک و
خون و بضمتین ایستادن اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشا بالفتح مار پیسه و چیزی که شتر مست
از گلو بر آرد و آنرا شقشقه نیز گویند رمضا بالفتح ریگ گرم که چون پای بران نهند بسوزد رواء بالضم دیدار و
خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان بندند و جمع رها بالفتح زمین فراخ
و بالفتح و الضم قبیله ایست رهاوی منسوب بدان و بالکسر کوچها بازار که آب باران از آن روان شود ریاء بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن

باب الراء مع الباء

رأب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و یار و
برادر بزرگ و بمعنی بعضی گفته اند قول حق تعالی فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ ای انت و یارو مل ارباب جمع و پروردن
و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و افزودن کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب
انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پیچ شود ربوب جمع و بالضم و فتح بای مشدد بسیار و اندک ربیب
پسر زن و پرورده ربائب دختران زن و دایها و بزها که در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر
رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله معشوقه و عدد ساز معروف که می نوازند و موضعی است بمکه و کوهی
است بمدینه و بالضم موضعی است و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیله است از عرب که یکجا شده اند ربب بفتحتین
آب بسیار و خوش ربرب بالفتح رمه و رسمه گاو دشتی رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن راتب
ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفته رتب بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند و برآمده
و سنگها که بعضی از آن بلندتر از بعضی دیگر باشد رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی است
ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رودها هم آمده اما مفردش یافته نشده رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین
ایوانهای مساجد و خانها و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله است از قبائل همدان رحیب بسیار خوار
و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب التخوم فراخیهای اطراف زمین رزب بالفتح لازم شدن به چیزی
و نگاهداشتن رسوب بالضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف
نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم راسب بته نشیننده و مرد گران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب
قبیله است رصب بفتحتین میانه سبابه و وسطی رضب بالفتح مکیدن آب دهن رضاب بالضم آب دهن
و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل و شبنمی که بر درخت باشد راضب نوعی از
درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین
گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن رغب بالفتح و بالضم
و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن رغاب بالفتح زمین نرم رغائب عطاهای بسیار
و چیزهای مرغوب جمع رغیبه رغیب حریص رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که
او را بچه نزید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک بحوض و آبخور نیاید جهت
انبوهی رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عز و جل و منزلی از منازل قمر

یا ستاره که چون او طالع شود و مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار **رکوب** بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد **راکب** سوار و آنچه بر تنه نخل برآید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار اشتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند **رکب** بالفتح شتر سواران و اسپ سواران از عدد ده افزون و بر زانو زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار **رکاب** بالکسر شتران سواری چیزی که بر زین بندند تا پای در ان نهند و بالضم و تشدید کاف سواران **روب** بالفتح مست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم رهی است **بلخ** **رسب** بالضم ترسیدن و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان باریک و بفتحتین ایستین **راهب** پارسا و عابد ترسایان **ریب** بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار

باب الراء مع التاء

رافة و **رحمة** مهربانی کردن **رایة** علم رایات جمع **رؤیة** بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن **رائحة** بوی و چیز اندک روایح جمع **راحت** کف دست و آسایش **روبة** بالضم و سکون همزه قطعه که بران درست کرده شود ظرف شکسته را و روبه بن عجاج شاعریست مشهور و بواو نیز آمده **راجفة** لرزنده و دمیدن صور بار اول **رادفة** در پی آینده و دمیدن صور بار دوم **راویة** بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و خر آن که بر آن آب کشند **رابیة** زمین بلند و افزوده و زائده **رافضة** گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی عم را گذاشته بودند تا شهید شد **راسیة** استوار **رابطة** لشکری پا بر جا که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان را به چیزی بسته اند و آنچه بآن چیزی را به چیزی بندند **ربوة** زمین پشته بلند **ربقة** بالکسر حلقه از رسن که در گردن ستور نهند و آن رسن را ربق بالکسر **ربذة** بالکسر خرقه حائض و مرد بی خیر و سر بند شیشه و هر چیز پلید و پشم رنگین که از گوش شتر دراز آویزند و به معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر در کوهی که زر گر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابو ذر غفاری است و سر تازیانه و سختی **ربیبة** دختر زن و بز در خانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده **ربیعة** خود آهنین و سنگی که بردارند و بران زور آزمایند و پدر قبیله ایست و نام مردی است **رباعیة** بر وزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب است رباعیات جمع **ربعة** بالفتح مرد و زن میانه قد و چارشانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین وید شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد **رتمة** بفتحتین رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی

و آنرا تیمه نیز گویند **رتبة** بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی **رتة** بالضم و تشدید تا درماندن بسخن
رت بالفتح و تشدید تا جهتر و خوک رتوت جمع **رثاثة** بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن **رثة** بالکسر رخت
کهنه خانه و زن نادان و مردم فرومایه ضعیف **رجفة** بالفتح لرزه زمین و جز آن **رجعة** بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ
و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است **رجولة**
و **رجولیة** بالضم مرد بودن و مردی و سواری کلان پای **رجلة** بالفتح زن بمرد مانده و تره خرفه **رحبة** بالفتح
ساحت مسجد و زمین فراخ **رحلة** بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا **راحلة** ستور
بارکش شتر سواری **رحالة** بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد **رخصة** بالضم
دستوری و آسانی و ارزانی **رخمة** بفتحتین مرغی است مانند کرکس و آنرا انوق هم گویند **رخاضة** بالفتح نرم شدن
و بالضم سنگ نرم سفید **ردة** بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح عا
و زبون شدن **رذالة** بالفتح ناکس و فرومایه شدن **رزانة** بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن
رزیة بالفتح و تشدید یا مصیبت **رزمة** بالفتح و الکسر بسته جامه و جز آن **رسالة** بالکسر پیغام بردن **رسلة**
مکتوب **رشحة** آب که از جای تراوش کند و بجای چکد **رشاقة** بالفتح نیکو قد شدن **رشاشة** بالفتح
آب و خون که بجای چکد و ترشح کند **رشوة** بالضم و الکسر چیزی که بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند **رصانة**
بالفتح استوار و محکم شدن **رضاعة** بالفتح و الکسر شیر خوردن **رطوبة** بالضم تر شدن و تری **رعونة** بالضم خود بستن
آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن **رعایة** بالکسر نگاهداشت چیزی کردن **راعدة** بالکسر لرزه
رعشة بالفتح لرزیدن و لرزه **رعاة** بالضم شبانان و نگاهبانان **رغبة** بالفتح خواهش نمودن **رفقة** بالکسر
و الضم و الفتح همراهان **رفاقة** بالفتح همراهی کردن **رفعة** بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن **رفادة** بالکسر نمجه
از پس قربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش به جهت حاجیان بیرون آرند **رفات**
بالضم ریزه ریزه **رفاعة** بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن
و بالکسر نام مردی است **رفاهت** و **رفاهیت** بالفتح آسان و فراخ عیش شدن **رقعة** بالضم
پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن چیزی نویسند **رقیة** بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت
پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یای حطی بندگی **رقبة** بالکسر چشمداشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای
صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده **رقابة** بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن +

رقة بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک با آب رود باشد و
وقت مد آب بر آن گذرد و شهریست برکنار فرات رکبة بالضم زانو رکیة بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه
رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اہل خانهٔ خود غیرت ندارد و ایشان از او ترسی نباشد و فی الحدیث
صلعم لعن الله الرکاکة و به تشدید کاف نیز گفته اند رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول
صلعم کشتی گرفته بود و گرو بسته بود آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او مسلمان شد رکوة بالفتح حوض
و کوزه و کشتی خرد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده رمایة بالکسر تیر اندازی کردن رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن رمة
بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان رماعة بالفتح و تشدید میم مقعد و
تارک سر روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمهٔ مشک از آب رویة بالفتح و تشدید یای دو نقطه فکر و تامل کردن رؤبة بالضم
(بهندی تالو) و بای موحده عقل و پارهٔ از شب و پارهٔ از گوشت و حاجت و بقیهٔ شیر پایه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی
نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعری است و آنچه بران زندگانی توان کرد روایة بالکسر نقل کردن سخن و
آب برکشیدن رهبة بالفتح ترسیدن رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محله که ازان آب باران روان
شود ریاسة بالکسر مهتری ریاضة بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن ریبة بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند ❊

باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح بازداشتن از حاجت و عمل خیر ربائث چیزها که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان
یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاثة جمع
رثیث مجروح رعاث بالکسر گوشواره و تاج رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از هودج
آویزند رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیردار و میش باشیر رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان
در جماع رهث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است و مرد کهنه و جامهٔ ناتوان پشت و بالفتح اصلاح
کردن و بدست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه
را و رنجور شدن ازان و بقیهٔ شیر در پستان روث بالفتح سر کنهار و شه واحد و سرگین انداختن ریث
بالفتح درنگ کردن و پدر قبیلهٔ از قیس و اندازهٔ چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده و کاہل ❊

باب الراء مع الجیم ❊

ربج بالفتح بستن درد و بفتحتین در بزرگ بسته که در و در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه

رج بالفتح وتشدید جیم جنبیدن وباز داشتن رجاج بالفتح شتران وگوسفندان لاغر ومردم ضعیف رجج بالفتح اضطراب کردن وپیاپی درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی وخرماهای املس رواج بالفتح روانی رہج بفتحتین گرد وشور وغوغا وابربی باران رائج روان رازیانج بالفتح معرب رازیانه ؛

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن وشراب وکفهای دست وبمعنی جمع راحة است ربح بالفتح سود کردن وبالکسر سود وبفتحتین سود شتران واسپان که برای فروختن بیارند وپیه وشتربچهای خرد وبالضم وفتح با شتربچه وبزغاله ومرغی است رباح بالکسر فروختن چیزی وبسود وفائده بکسی دادن وبالفتح سود ونام چندکس است وقلعهٔ است باندلس وجوهری گوید رباح جانوریست چون گربه که کافور از وی گیرند وکافور رباحی بدان منسوب است واین غلط است چه کافور صمغ درختی است وبالضم وتشدید باکنهٔ نر وبزغاله وشتربچه رابح بکسر با سود کننده رجوح ورجحان بالضم چربیدن تراز ودجز آن رجاح بالفتح زن بزرگ سرین راجح چربنده وزن بزرگ سرین رحج بفتح را وحای مهمله فراخی سم وبضمتین کاسهای فراخ رحراح بالفتح فراخ روح بالفتح شقهٔ دامن خیمه پس خیمه در آوردن وگرداگرد خانه را در کل گرفتن وبفتحتین زمانه دراز رداح بالفتح زن گران سرین وکاسهٔ بزرگ ولشکر گران سیر روح بضمتین جمع وروح بمعنی فتنهای عظیم نیز آمده ؛ ومنه قول علی اِنَّ مِن وَرائِکُم اُمُوراً مُتَماحِلَةً رُدُحاً ؛ رزح بالفتح فروافتادن شتر ماده از لاغری وزدن نیزه کسی را رشح بالفتح خوی کردن وتراویدن آب وبخشیدن رشیح عرق وگیاهی است رضح بالفتح شکستن وریزه کردن سنگ وخستهٔ خرما مانند آن وبالضم ریزهٔ سنگ وخستهٔ خرما رکح بالضم کرانهٔ کوه وبینی آن ومیان سرا رکوح بالضم میل کردن وآرام گرفتن به چیزی رمح بالفتح نیزه زدن ولگد زدن حیوان وبالضم نیزه ارماح ورماح بالکسر جمع رماح بالفتح وتشدید میم نیزه گر ونام مردی است رامح نیزه دار ونیزه زن وسماک رامح ستارهٔ ایست که نزدیک او ستارهٔ دیگر هست که آن را نیزهٔ او گویند وسماک دیگر که ستارهٔ نزدیک ندارد وآنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح وثور رامح گاوی که هر دو شاخ داشته باشد رنح بالفتح گردش سر از مستی وجز آن روح بالفتح آسایش ونسیم ورحمت وبالضم جان وقرآن ووحی وجبرئیل وعیسی علیهما السلام ونبوت وحکم خدا وملکی است که روی او چون روی انسان است وتن او چون تن ملائک است وبفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنها نزدیک باشند باهم رواح بالفتح شبانگاه شدن وشبانگاه کردن وشبانگاه سیر کردن وشبانگاه

باب الراء

یا از زوال آفتاب تا شب **روائح** بوها و باران های شبانگاه **ریح** بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت
و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در وباد تند وزد **رباح** بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله ایست جمع ریح +

باب الراء مع الخاء

رنخ بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی **رخ** بالضم گیاهی است تازه و مرغی است
بزرگ که کرگدن را برمی دارد و ببالا می برد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی است از منازل نیشاپور و بالفتح و
تشدید خا پایمال کردن و آمیختن شراب با آب **رخاخ** بالفتح زمین نرم و عیش فراخ **رسوخ** بالضم استوار
و پا برجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین **راسخ** استوار و پا برجا **رضخ** بالفتح شکستن
سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ برکسی نمودن **رمخ** بالکسر درختان انبوه و مجتمع **ریخ** بالفتح سست
شدن و دور بودن دوران از یکدیگر چندانکه بهم نیایند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه ایست به نیشاپور +

باب الراء مع الدال

رثد بالفتح برهمدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و هم چنین رثید و مردم ناتوان **رد** بالفتح و تشدید دال
بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن و چیزی زبون و فاسد **رشاد** بالفتح بسامان بودن و براه بودن و حب الرشاد
تره تیزک **راشد** راه راست یابنده **رشید** راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی است از نامهای
خدای تعالی **رشد** بالضم و بفتحتین براه شدن **رصد** بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران اندک ارصاد
جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد است **رعد** بالفتح آواز ابر و آواز
کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن
و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده رباب نام سلمان گوید ۵ رعد چون رعد از هوا نالد بسودای رباب + باد چون
دامق فدای غنچه عذرا شود + **رغد** بفتحتین عیش خوش و فراخ **رفد** بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر
بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده **روافد** چوبهای سقف **رقد** بالفتح خواب کردن **رقاد** بالضم در خواب شدن
و خواب یا خواب شب **رقود** بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و بمعنی آخیر جمع راقد **راقود** خم بزرگ
دراز بقیر اندوده و ماهی است کوچک **رکود** بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب و نصف النهار و راست
ایستادن تراز و ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه بر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش
منقطع نشود **راکد** آرام گیرنده و ثابت بجای خود **رماد** بالفتح خاکستر **رمد** بفتحتین درد چشم و درد کردن آن

بالفتح اول وکسر سیم آب متغیر شده رند بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس و عود را نیز گویند رود بالفتح
آب و علف جستن و رفتن و آمدن راند آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته و دستاس ❊

باب الراء مع الراء

رار و ریر بالفتح والکسر مغز تنک استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری ❊

باب الراء مع الزاء

راز سر و رازه معماران مفرد رازه رجز بالکسر والضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر
کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است
و به بحر رجز شعر گفتن و بیماری است از بیماریهای شتر رز بالفتح و تشدید زاء در زمین چیزی جستن و استوار کردن
در زمین بر زور نهادن و دم فرو بردن ملخ در زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم برنج که آنرا ارز نیز گویند رزیز گیاهی است
که بآن رنگ کنند و این غیر زریر است رکز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا رکاز بالفتح مال
پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد رمز بالفتح باب ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده
راموز دریا و اصل و نمونه چیزی روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن رهز بالفتح جنبیدن ❊

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر و سردار و سرور و بالای چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایه تجارت رس مهتر رآس
بالفتح و تشدید همزه ممدوده کله فروش و عامه رواس گویند ربس بالفتح بدست زدن و مشک پر کردن ❊
رجس بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند
ردس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن به کسی و کوفتن و خرد کردن زمین به چیزی سخت و رفتن بجائی
رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد رس
بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه بسنگ برآورده و چیزی که درست نباشد
و نام چاه بقیه قبیله ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت
از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و دفن کردن و پنهان کردن چیزی و
با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن راه آهسته رفتن
از ماندگی و ضعف رغس بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت رفس بالفتح بپای زدن

رکس بالفتح برگردانیدن و واژگونه کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن رو امس بادهائیکه راه و پی را ناپدید کنند روس بالفتح خرامیدن و بر داشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بر ملک صقلاب و ترک پیوسته است رهمس بالفتح سخت پای مال کردن رلیس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن +

باب الرا مع الشین

ربش بفتحتین بیاضی که در ناخن جوانان پیدا شود رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک رشاش بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد رعش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بر دارند و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان و طاقه ریحان و جز آن و بفتحتین پر مرغ و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک رواهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو راهش رگی است درون بازو و راهشان دو رگ بازو ریش بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رساندن و پوشانیدن و خوراندن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

باب الرا مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان و جامهٔ نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بر هم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضه را بمنقار رصاص بالفتح ارزیر و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند رعص بالفتح کم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن شراب رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس و پیخال انداختن مرغ و زائیدن ستور درنده و کس کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص بفتحتین گویند رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینهٔ زیرین دیوار و گلی که بآن چینهٔ دیوار بر آرند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شتافتن رواهص سنگهای بهم دیگر چیده +

باب الرا مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و رودها یا غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هرچه باو رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و بدین معنی بالضم و بالضمتین نیز آمده **ربوض** بالضم باز ماندن نر از کشتی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه برو ک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و شهره فراخ **رحض** بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده **رض** بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند **رضیض** دانهای خرما کوفته **رضاض** بالضم ریزهای چیزی **رضراض** بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران **رفض** بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بچرا گذاشتن ستور و آب اندک **رفوض** بالفتح بچرا شدن ستور و رفوض الارض باقی مانده ربیع و علف زمین که باز ندارند از زمین و گیاه پراگنده دور از یکدیگر **رکض** بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و بر انگیختن اسپ را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن **رمض** بالفتح با پوست پختن گوسپند را در مغاکی بر سنگ ریزه و ریگ تفسیده و باریک و تیز کردن کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و به گرما چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن او از آن **رمیض** پیکان و کارد تیز و هرچه تیز باشد **روض** بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها و همچنین ریاض و روضه واحد **روافض** لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از آن و فرقهٔ از شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد **رائض** سوار کار و رام کننده اسپ توسن

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بر بستن **رباط** بالکسر نگاه داشتن سر حد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه باو ستور و مشک و جز آن ببندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر **ربیط** ستور که او را ببندند و لقب مردی و غورهٔ خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بدین معنی است رابط و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد **رثوط** بالضم ثابت و لازم داشتن نشستن را **روط** بالفتح پناه بردن و جستن بجای بلند و بالضم نهر معرب رود **رهط** بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیلهٔ کسی و بفتحتین نیز آمده

و پوست پاره چون میزر که از مابین بشکافند تا در آن راه توان رفتن و زنان حائض و کودکان بر میان بندند و پوستی که از وی دوال کشند رباط بالکسر متاع خانه ربیط بالفتح چادرهای یکی یه لخت که زنان بسر افگنند واحد ربطه

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلات که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بالضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دو روزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بربعه دان چوبی است که بار برابر وی اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت شدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام مردی و حصه از آب که بزمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شیر افگندن رابع چهارم و چهار کننده رتع بالفتح و رتوع بالضم چریدن ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی و ارزانی رتع بفتحتین حرص و طمع سخت رجوع بازگشتن رجع بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور در وقت کام زدن و فروختن ناقه و بهای آن دیگری خریدن مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و زمینی که از آن سیل میگذشته باشد رجیع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چه رد کرده شود و سرگین ستور و نشخوار چاروا و شتر لاغر و شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر رود راجع زنی که بعد از مردن شوهر پیش خویشان خود رود و ستوری که دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد ردع بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی بجائی و شمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران رسع بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود رصع بالفتح چسپیدن بچیزی رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه رضیع همشیر و طفل شیرخوار راضع آنکه شیر شتر و بز بمکد و نمی دوشد تا آواز دوشیدن کسی نشنود رعراع بالفتح جوان زیبا

ومعتدل‌اندام رعاع بالکسر مردم نادیده و ناکس رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصهٔ
حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله درووه و بخرمن گاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار برفتن و راندن
و نزدیک گردانیدن چیزی را به چیزی رفیع شریف و بلند و بلند آواز رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه
از دانها رافع بردارنده و بیرق بلند و ناقه که قلهٔ پستان در کشد و بیرون نیاورد رفیع آسمان دنیا ارقعه جمع و
مرد نادان رقاع بالکسر پارهای و نوشتهای موجز که بجائی فرستند و نام خطی است رکوع بالضم پشت خم کردن
و نماز کردن و محتاج شدن و بروافتادن رمع بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن سر بینی از غضب و بدست اشارت
کردن و اشک روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشگفت آوردن و بالضم عقل
و دل ریع بالفتح بالیدن و افزودن شدن و بازگشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود و
فزونی دامن زره و آستین زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر والفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه گشاده که در میان کوه باشد رائع خوش آینده

باب الراء مع الغین

ربغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح وکسر با بدکار و نامقید رسغ بالضم و بضمتین پیوند بر دست و پای
شتر و بفتحتین سستی در دست و پای شتر رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه و زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چیز
که در پیوند کالبد آدمی جمع شود و بیخ ران جمع شدنگاه چرک و خاک و طعام و جوزه که نرم باشد و مشک تنک پوست و بالضم
بغلگاه و ماحول اندام مخصوص زن روغ بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و روآوردن بچیزی و بهانه جستن

باب الراء مع الفاء

رأف و رأفة سخت بخشودن و مهربان شدن رؤف بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن
زمین و جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی است از رفتار رجف
تب لرزه رخف بالفتح مسکهٔ تنک و نوعی است از رنگ و خمیر کردن ردف بالکسر در پی هم در آمدن و پس سوار
نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علتی ساکن که بی فاصله
پیش از حرف روی واقع شود در وزن و شب و سر بن و جای نشستن پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که مرد
جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و آشامیدی و در سرکار دوم او بودی
و از مال غنیمت چهار یک گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول و
ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستقل که

که بعد از قافیه آرند رسف بالفتح رفتار پای بند یا و رفتن مانند رفتن آن رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیهٔ آب
که در حوض مانده باشد و شتر آنرا بچین بمکد رصف بالفتح لائق و سزاوار شدن و سنگ بهمدیگر نهادن در بنای خانه و پی
تیز زدن و پا بر پا گذاشتن و بفتحتین سنگها که بهمدیگر چیده باشند در بنا واحد رصفه رصیف محکم و استوار رضف بالفتح داغ
کردن بسنگ نقصان و بسنگ گرم بریان کردن و چیز پختن و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند رضفه واحد رعف
بالفتح خون بر آمدن از بینی و در گذشتن و پیش شدن اسپ و در آمدن بد خانه و روان شدن خون رعاف بالضم خون
بینی و رفتن آن راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رغف بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا بدست
بمالند و خوراندن آرد و تخم و جز آن شتر را رغیف نان گرده رف بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و
بوسه دادن زن را بکنارهای لب و نیکویی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و مکیدن و گستردن مرغ بالها و گرد
فرا رفتن و گلهٔ گاو و رمهٔ گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا بروارهٔ خانه گویند
رفیف درخشیدن و جامهٔ نرم رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز که از ان بساطها و فرش سازند و دامنهای
خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد و
نام ماهی است و درختی است که در زمین ملیشو دباش و خیمه و درخت نارگ و نام مقام اسرافیل عم رفراف بالفتح
شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا خاطف ظله نیز گویند و تحقیق آن گذشت رلف بالفتح و بفتحتین مشک بید
صحرائی رهف بالفتح تنگ و تیز کردن شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن روف
بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر زمین با کشت و علف و ارزانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی
و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن در آن زمین و چریدن ستور در ان زمین ؛

باب الراء مع القاف

ربق بالکسر ریسمانی که حلقها دارد و در ان چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و بالفتح
در ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و پیوسته و بفتحتین پیوسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل نا شدن رتاق
بالکسر دو جامه کنارها بهم پیوسته رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی است از
خوشبوی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود
رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جز آن
انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو

شیر از آن زود گذرد رشیق نیکوقد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان
استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی
بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین برتافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب چراگاه که آسان از آن حاجت
و مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان ماده شتر بواسطه بد دوشیدن رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر
بندند و یاران هم سفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و
چیزی تنک و زمین نرم و گیاهی است خار دار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه خوانا و روشن + قال الله تعالی
فی رق منشور + و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی رقیق بنده
و تنک و نرم واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنک
رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم رمق بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیه
جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقرا که بقدر سد رمق
داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره
و غلیظ مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی روق
بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی
صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جثه چیزی و خوش آمدن و بشگفت آوردن
کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائین دراز شدن از فرودین
رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه
و اول شب ابر راووق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونه شراب گویند
و ظرفی که در آن شراب صاف کنند رهق بفتحتین بر نشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن
و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن
و بر داشتن و شتافتن و دروغ گفتن ریق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین
و درخشیدن سراب بالفتح و تشدید یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه ناشتا باشد و
بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده ریوق بالضم جان دادن رائق نیکو و به شگفت آورنده و
خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود و

باب الراء مع الکاف

رَبک بالفتح درآمیختن روغن وجز آن وتیکو کردن شکستہ وانداختن کسی را درگل وبلای رَتک بالفتح نزدیک نہادن شتر گام را رَک بالفتح وتشدید کاف دست رابا کردن بہم درغل کردن وگناہ برگردن کسی لازم کردن وانداختن چیزی بر چیزی ودست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود وبازن جماع کردن وتنگ شدن چیزی وبالکسر والفتح باران نرم ریزہ رکیک سست وضعیف وآنکہ بر اہل خانۂ خود غیرت نداردرموک بالضم اقامت کردن بجائی رمک بفتحتین بادیانہا کہ برای نتاج نگاہدارند واحدش رمکہ ومرد ضعیف وناتوان امک بکسر میم تحتی ستا خوشبوی سیاہ کہ بہ مشک بیامیزند کہ آنرا مشک زمین گویند وبالفتح میم نیز آمدہ ومردی کہ بیکجا مقیم باشد وازان جدا نشود

باب الراء مع اللام

رال بالفتح وسکون ہمزہ بچہ شترمرغ رئبال بالکسر وسکون ہمزہ شیر درندہ رجل بالفتح نوعی از درخت کہ بعد از گذشتن وقت برگ بار بیرون آورد وبفتحتین گیاہی است بغایت سبز کہ پا زہر گزندگی مار است رتل بفتحتین خوبی نظم وترتیب چیزی وسفیدی دندان وبسیاری آب آن وسخن نیکو وہموار ونیکواز ہر چیز وبدین دو معنی بکسر تا نیز آمدہ وکشادگی میان دندانہا رجل بالکسر پای عہد وزمان وگروہ ملخ انبوہ وگوشۂ کمان ودرجل الطائر آہنی است کہ بدان داغ کنند وبالفتح بند بر پا نہادن وبفتحتین پیادہ شدن وگذاشتن ستور را با بچہ بچرا گاہ وگذاشتن بچہ با مادر تا بمراد خود شیر بمکد وبالفتح را وضم جیم مردیکہ بعد بلوغ رسیدہ وجوان شدہ باشد وبکسر جیم موی فروہشتہ خلاف جعد رَاجِل پیادہ رِجال بالکسر مردان وپیادہا بر تقدیر اول جمع رجل است وبر تقدیر ثانی جمع رجلان رَحل بالفتح رخت واسباب ومسکن ومنزل وپالان شتر وپالان نہادن بر شتر وکوچ کردن رحیل کوچ وستور قوی در رفتار رحول بالفتح ستور قابل سواری وبار وہمچنین راحلہ راحیل نام مادر یوسف علیہ السلام رخال بالکسر وبالفتح وکسر خا بزغالہ رخال بالکسر والضم جمع رذل بدارذل ورذال ورذیل ناکس وفرومایہ وزبون وبد از ہر چیز رسل بالفتح رفتار نرم وموی فروہشتہ وشتر آہستہ رو وبالکسر نرمی وآہستگی وبفتحتین گلہ از شتر وگوسپند وجز آن رسول بالفتح پیغامبری فرستادہ وپیغامبر وپیغامبر آن جمع ومفرد آمدہ رسیل نامہ بر وآنکہ در تیر انداختن وجز آن شریک وموافق با کسی باشد وہم پیغام رطل بالفتح نیم من وآن دوازدہ اوقیہ است واوقیہ چہل درم است وبکسر نیز آمدہ ومرد سست ونرم وجوانان نحیف نزدیک ببلوغ وآنکہ استخوانش قوت نگرفتہ باشد رعل بالفتح سخت زدن نیزہ وبمعنی کوہ جامہ مرد ونموضع است

و پاره از گوشت بریده گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر رخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقهها که گوشت بریده آنها آویزان باشد جمع رعلا رغل بالضم گیاهی است یا سر موخت آنرا اسفناج رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر بی آنکه رها کرده باشند رغال بالفتح کرده و ابو رغال بکسر را مردی بود از ثمود پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود چون از انجا برآمد بهمان عذاب اصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را باصحابه نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که راهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و کول و خردمنده و متبختر رقل بالفتح نخلهای بلند واحد رقله رکل بالفتح بیک پای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ تا بدود رمل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن باد و غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزی و خطهای که بر پاهای گاو وحشی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد روال بالضم آب دهان ❊ رهل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری ❊

باب الراء مع المیم

رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزه اول و آرام بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه آگنده بگاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و بابریشم استوار کردن رثم بالفتح شکستن بینی و جز آن رشم بالفتح شکستن بینی و بخون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش بر بینی و آلودن بران و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی است رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار برگور نهادن تا خرگشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارها که بدان رانده شوند شیاطین سنگها که بر قبر گذارند رجیم رانده و سنگسار شده رحم بالفتح والضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند

یا پرده که در آن طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول در بحث تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب
آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوالارحام خویشان که در رحم شریک باشند
رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشیده و اسمی است از اسمای حق تعالی رَخَم بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی
و نرمی و موضعی است میان شام و نجد و شعب کوهی است بمکه و مرغی است مردار خوار که آنرا بفارسی کرگس گویند
واحد رخمه رُخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است رخیم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس رَدم بالفتح بستن در
و برآوردن رخنه و سد برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و انچه از دیوار منهدم بیفتد و مردی که در وی خیر نباشد
و تیز دادن و بدین معنی است ردام بالضم رَدیم جامه کهنه رَذم بالفتح پر شدن ظرف آب رَذوم بالفتح کاسه پر
و لبریز و روان شونده از هر چیز رَزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده از لاغری و همچنین رازم و بضم اول و فتح
دوم ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده زُرام بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از تمیم رَزیم بانگ
رَسم بالفتح نشان و آئین و در زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن باران خانها را و نشان باز گذاشتن شتر یا اشتر در
در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک رَشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین ملف که نخستین برآید و بوی
بردن بطعام و پیرا باران رفتن روشم بالفتح بلا و سختی و مُتَنا یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و
ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آئین رَطم بالفتح در گل افگندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق
و زن فراخ اندام رَغام بالفتح خاک رَغم بهر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار و خوار شدن
رَقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه را و جامه مخطط و نوعی است از جامه برد یمنی و
بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه رقیم نوشته و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده
یا سگ اصحاب کهف رَکم بالفتح بر هم گرد نشاندن چیزها را و بفتحتین ابر بر هم نشسته رُکام بالضم ریگ توده
بر هم نشسته رَم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرمت و بالضم
و الفتح گز یره و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و انچه آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد
و عرب گوید ٭ جاء بالطم و الرم یعنی تر و خشک یا بخاک و آب یا دریا و صحرا یا بمال بسیار رَنَم بفتحتین آواز کردن
و بضمتین زنان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن رَوم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده
شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نرمه گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که
از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی رِهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار

نکنند و شمار لیستید و بالکسر بار انهای نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین سهم بالکسر و فتح ماهر و جمع هیمه بالکسر و کم
بالکسر آهوی سپید و بالفتح بمعنی افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت بشتر مانده باشند و گور و مایه نزوان
و یکساعت در شب و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شگاف زخم و وقت به شدن ۰

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آمیختن بعیه بکمیر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد ششصد سال ظاهر شد و دعوی صحبت
حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی
و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند شاید حضرت پیغامبر عمر داشت و او را ابوالرضا بابا رتن هندی گویند رثان
بالفتح باران پیاپی رجن بالفتح باز استادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا و با آخور علف دادن رجون
بالضم اقامت کردن بجای راجن خو کرده و الفت گرفته رجحان بالضم میل کردن و جنبیدن ترازو و مانند آن
بیک طرف و افزون آمدن رجفان بفتحتین سخت جنبیدن رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و
آبهای سیل که در آبگیرها استاده باشد و بدین معنی جمع رجع است ردن بالضم تریز که آنرا طراز گویند و بن آستین اردان
جمع و بالفتح بر هم بافتن و بر هم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و جز و آب تنگ که از رحم
با بچه بیرون آید رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن
معلوم شود و بالکسر کنار رزین آهسته و آرمیده و گران و چیز گران مایه یا سبک رسن بالفتح بر رسن
بستن و بفتحتین ریسمانی که بآن چیزی را بندند راسن بفتح سین گیاهی است مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند
و صاحب قاموس گوید گیاهی خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا بعربی قنس گویند به فتحتین
و راسن فارسی است راشن بالکسر شین معجمه ناخوانده بمهمانی آینده که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجائی و آنچه بنا گرد
استاد کار دهد و بفارسی آنرا شاگرد بنا گویند رشن بالفتح ناخوانده در آمدن سگ و سر در ظرف انداختن او
روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن و دشنام داد
و غالب آمدن لشناخت چیزی رصین استوار و مهربان بکسی و دردناک صاحب الم رضوان بالکسر
و الضم خشنود شدن و پسندیدن رعن بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن و درد سر دادن آفتاب کسی را
و بفتحتین سستی و نادانی و خود آرائی و همچنین رعونت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن
و نوشیدن و میل و طمع کردن به چیزی رقون بالفتح و رقان بالکسر حنا و زعفران رکون بالضم میل کردن

بچیزی و ساکن و آرمیده شدن رکن بالضم جانب قوی تر چیزی رکین محکم و استوار و مرآهسته و آرمیده
رکبان بالضم سواران جمع راکب رمان بالضم و تشدید میم انار رون بالضم سختی رومان بالضم شهرست
بطبرستان و محله ایست بری و دهی است بحلب و نام ملکی است از ملوک قبر رهن بالفتح گرو و گرو دادن رون
بالضم همیشه ثابت بودن راهن ثابت و دائم و گروکننده و لاغر از شتر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده
رهان بالکسر گروها و گروبستن بتاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که عرب دران اسپ بگرو تازند رهبان
بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب شدن گناه
برکسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزی که برآمدن ازان میسر نباشد ریحان بالفتح روزی و فرزند
و برگ کشت و عصف ساق آن + قال الله تعالی وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ + و گیاهی است خوشبو که آنرا شاهسپرغم
گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی +

باب الراء مع الواو

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی برآمدن و نفس تنگ شدن و اسپ رابی النفس تنگ شدن در دویدن رتو
بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گرد زمین
و حلقه شدن مار رخو بهر سه حرکت و مشهور ازان کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرضی است رسو بالفتح و
بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن رغو بهر سه حرکت نیک بر گشتن از نادانی و شنیدن خود را ازان
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و
آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران ازان روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ +

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و هم چنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسان
رافه و رفیه هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش +

باب الراء مع الیاء

رای اندیشه و تدبیر ربانی بالفتح و تشدید با و ربی بالکسر و تشدید با خداشناس رباعی بالضم کلمه چهار حرفی
و شعر بیست چهار مصرعی و بالفتح اسپ و گاو چهار ساله که با در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند ساله که با در چهارم نهاده باشد
و شتر شش ساله که با در هفتم نهاده باشد رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و شعر دران گفتن +

راجی امیدوار شده راسی ثابت و استوار راشی رشوت دهنده راضی خوشنود شونده رضی بالفتح وتشدید یا پسندیده که از ان دیگری خوشنود شود رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور انرا چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده رمی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر اندازنده و تهمت نماینده روحانی بالضم انچه منسوب بروح دار از مقوله روح باشد و بالفتح انچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جانی که می گویند این چیز روحانی است یعنی از قبیله جان از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بضم و فتح را هردو خوانده اند راوی روایت کننده و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده ری بالفتح والکسر و تشدید یا سیراب شدن +

باب الزاء مع الالف

زبانا بالضم و بی همزه منزلی است از منازل قمر در صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبی است روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت یافته نشده است زبی بالضم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل است بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید ع چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین و فتح رای مهملتین مرد بد خلق و مردی که در ابروی او بسیار مو باشد زباء بالفتح و تشدید با زنی که اندام او بسیار مو باشد و حادثه سخت و نام زنی است که پادشاه جزیره بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی زهار نتراشید خاقانی گوید ع از کفایت رای زبا دیده ام زرقا بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیله جدیس که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است ازین جهت زرقا یمامه گویند خاقانی گوید ع چشم زرقا کشیده کحل عیب +
زکاء بالفتح افزون شدن و بالیدن زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی زناء بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ در هم آمده و بازدارنده بول و جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده زوفی بر وزن طوبی گیاهی است کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام در رکمان و دجله و شهر بغداد و خانه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی است در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینه زوایا کنجها جمع زاویه زهراء بالفتح زن سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهراء رضی الله عنها +

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن مو و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب
زبب بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا آب بینی یا آب بینی و ریش یعنی را نیز گویند زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی
نشنوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز زبیب مویز و انجیر خشک کرده زرب بالفتح زده
حقیا و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوی دیگر است
زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن زغب بفتحتین موهای زرد چوزه
مرغ و موهای کوچک نرم زقب بالفتح درآوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی ++

باب الزاء مع التاء

زاویة کنج و فراهم آرنده زاجرة رانندگان و بازدارندگان و مراد بزاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند
زبیرة بالضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستاره روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش
شیر درنده و جز آن باشد زبدة بالضم مسکه و خلاصه هر چیز زبیدة بالضم نام زن هارون رشید زبینة بکسر اول و ثانی سرکش از
جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی جلاد و ش و نام مالک دوزخ است زبانیه جمع زجاجة بالضم آبگینه زجرة
بالفتح افغان سخت و آواز صور زحزحة بالفتح دور کردن و راندن زحلوقة بالضم جای لغزان سر اشیب که کودکان
در کنار دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا چجار گویند بفتح هر دو جیم فارسی و بای موحده زحمة
بالفتح رنج و انبوه زخرفة بالفتح آراستن دروغ و هر چه باشد و تلبیس کردن و تزویر کردن زرافة بالضم و بالفتح
حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشترگاو و پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر می ماند و سمش بسم گاو
و نقش بر پوستش برنگ پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده زفت بالفتح پر کردن و خشم کردن و بالکسر قیر که بکشتی و ظروف
مالند تا آب در نیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا می شود و بالضم بخیل
و بدین معنی فارسیست زقة بالضم و تشدید قاف دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه گذارد و دارو نی که به شیر مادر
آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی است کوچک زکت بالفتح پر کردن مشک و جز آن زکوة بالفتح بخشش
از مال که در راه خدا صرف کنند زکیة و زاکیة بالفتح پاک زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از
اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ زلة بالکسر و تشدید لام
لغزش و سنگ املس لغزان و بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفه و صناعت و بضم نیز آمده و اسلاب و بمعنی بر غله و طعام عروسی

وگناه و آنچه از طعام کسی بر داشته شود و این لغت عراق عرب است زلزله جنبانیدن و لرزانیدن زمانه
روزگار و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود و افگار شدن زمرة بالضم گروه زمارة بالکسر نی نواختن و
بالفتح و تشدید میم زن زناکننده و نی که آنرا نوازند و قلاده سگ زمزمه بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن
و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان زناته بالکسر قبیله ایست در مغرب زنیق از انجاست بدنامی
منجم و رمال مشهور زندقه بی دینی و ملحد شدن و از راه شرع سر پیچیدن زنادقه بالفتح ملاحده و بی دینان جمع زندیق
زورة بالفتح دور شدن و یکبار زیارت کردن و دوری زولعة بالفتح نام شهریست از جنیان و گردباد زهرة بالفتح
خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد شده و شگوفه سفید را نور گویند
و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه زرد و بسکون ها نیز آمده و موضعی است بمدینه زهادة
بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن زیتونه بالفتح درخت زیتون و موضعی است بشام زیت بالفتح روغن
درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را زیادة افزونی و
افزون شدن زینة بالکسر آرایش و آنچه بدو چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید است

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکی است (بهندی پهتکری ۱۲) زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش
و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد زج بالضم و تشدید جیم سر آهن نیزه زجاج بالکسر جمع و شترمرغهای دو
که کام فراخ و دور نهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شترمرغ زجاج
بهر سه حرکت و مشهور از ان حرکت ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندیست نحوی و
زجاجی فروشنده شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و کام فراخ نهادن زلج بالفتح لغزیدن و جای
لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغیست
که بفارسی انراد و برادران گویند زیرا که چون گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح
گوید بفارسی آنراده برادران گویند و آن خطاب است زامج و زانج و زنج بالفتح والکسر زنگیان معرب
زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن رودها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب
نوشید زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و پوششی که بر هودج افگنند زیج بالفتح بر غلانیدن
و فساد انداختن میان مردم و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت آن کنند و علمیست که اصل حساب مدارب نجوم است و از آن استخراج تقویم و استنباط احکام کنند

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح وتشدید حاء در کردن زمّح بالضم وتشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا درشت زرد وفرومایه زیح بالفتح دور شدن و رفتن

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح وتشدید خاء و انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بدینمعنی است
زخیخ زرنیخ بالکسر دهی است بصعید مصر و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب زرنیخ بالفتح
زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن
زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن و طعام و بالفتح وکسر نون روغن گنده و جز آن زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم

باب الزاء مع الدال

زاد بالفتح وسکون همزه ترسانیدن و بالفتح الف ساکن توشه راه زبد بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و ماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سر شیر و کف دهان شتر و بفتحتین کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر زبید بالفتح وکسر با شهریست بیمن و بضم زا و فتح با قبیله ایست از بنی مذحج زباد بالفتح خوشبوئی است معروف که از گربه صحرائی گیرند و بالضم وتشدید با شیری که ازان نفع نتوان گرفت و گیاهیست ^{بهندی مشک بلائی} زبرجد جوهری است معروف سبزرنگ زرد بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن زره بافتن و در همدیگر انداختن حلقهای زره و بفتحتین زره بافته زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا نشخوار بیرون نیاید و بالفتح وتشدید را زره گر زرود بالفتح موضعیست بی آب در راه مکه سعدی گوید ع چه غم دارد از تشنگان زرود زراوند داروئی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مینه زرانباد بفتحتین داروئی است زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید زعید ^{بهندی ترچھوا غ} فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک زند بالفتح بند دست و چوب بالائین یا آهن آتش زن و زنده سنگ یا چوب زیرین چقماق زناد و ازناد جمع و نیز زند شهریست به بخارا زندرود رودی است باصفهان معرب زنده رود زود بالفتح توشه کردن زهد بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما و غایه قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة زهید اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق زاهد تنگ خلق و آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد زهاد بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک باران سیل ازان روان نشود زید بالفتح نام مردی است و افزودن

شدن وافزون کردن **زیاد** بالکسر افزون ونام مردی وزیادت افزون شدن ۰

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند وبعضے گفته اند زبرجد غیر زمرد است ۰

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن وبانگ بر زدن وباز داشتن وراندن وبرآوردن گرد اگرد چاه بسنگ وسنگ انداختن ونوشتن وعقل وسبک وتوانا ومحکم وسخت وبضمتین حرف اول اسمای تهجی است وسوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه است وبالکسر کتاب زبور بالضم جمع وبضمتین وبالضم وفتح با کتابها وصحیفها وآهن پارها وپارهای هر چیز **زبور** بالفتح نوشته وکتاب وکتابی که بر داود ع نازل شده وبالضم نوشتها وکتابها **زبیر** بالفتح وکسر با نوشته شده وسختی وبلا ونام کوهی است که حق تعالی با موسی ع دران جا سخن گفت ونام مردی است وبالضم وفتح با نام صحابیست **زجر** بالفتح باز داشتن وراندن شتر وجز آن ومرغ فال گرفتن وانداختن ناقه آنچه در شکم او باشد **زحیر** آواز ونفسی که بنالش باشد ونفس سرد وسخت برآوردن وکشاده شدن شکم وپیچش شکم چنانچه خون می شسته باشد **زحار** بالضم زحیر ودردی است که شتر را می شود **زحر** بالضم وبفتح حا بخیل **زخر** بالفتح پر شدن دریا از آب وپر کردن چیزی را وبالیدن وانبوه شدن گیاه **زخار** بالفتح وتشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد وهمچنین زاخر **زر** بالکسر وتشدید را گوی گریبان ازرار جمع ونام مرد تابعی است که آنرا زر بن حبش گویند وبالفتح گوی گریبان بستن وراندن وگزیدن وآس کردن وبرکندن موی وتنگ شدن چشم ونام مردی است **زریر** گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند ومرد پاک وسبک بار وبرافروخته شدن وسرخ شدن چشم **زرزور** بضم هر دو زا مرغی است که آنرا بالفارسی سار گویند **زعرور** بالضم نوعی از میوها وبعضی گفته اند کنار است **زعر** بالفتح کم موی شدن وزمین کم علف **زغر** بالفتح غضب کردن وکثرت وافراط هر چیز **زفر** بالفتح نفس بخود کشیدن وبعد ازان برآوردن وباز داشتن وآب خوراندن وشنیدن آواز وافروختن آتش وبالکسر بار ومشک ودرخت واسباب مسافر وگروه وبضم اول وفتح فا شیر ومرد دلیر ودریا وجوی بسیار آب وبخشش بسیار وآنکه بار بردارد وشتر جسیم ولشکر وبدین معنی است ا رافره وزافره بمعنی گروه نیز آمده **زفیر** بالفتح دم بخود کشیدن وبعد ازان بلند کردن وسختی وبلا وبانگ اول خر وشهیق آخر آن **زکر** بالفتح پر کردن **زمر** بالفتح نای نواختن وپر کردن مشک وفاش وآشکارا کردن سخن وبر غلانیدن کسے را بر کسے وبفتحتین کم موی وکم مروت شدن وبالفتح وکسر میم اندک موی وکم مروت وخوبرد وبالضم وفتح میم

گروههای پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمرة و بکسر تین و تشدید را سخت و شدید **زمار** بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و تشدید میم نی نوازنده و همچنین زامر **زمیر** کوتاه و کودک صاحب جمال **زمخشر** بفتحتین دهی است بخوارزم مولد صاحب کشاف **زمهریر** سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده **زنر** بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسی را **زنار** بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند **زنانیر** جمع زنار و سنگریزها و مگسهای کوچک و نام زمینی است **زنبور** بالضم قسم مگسی است معروف که بغایت گزنده می شود زنابیر جمع **زنجفر** بالضم شنگرف **زنجیر** بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی بدر آید **زنجار** بالکسر معرب زنگار و شهری است **زور** بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوانهای سینه بهمدگر رسیده اند و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و عقل و بدینمعنی بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هرچه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدینمعنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدینمعنی مشترک است میان فارسی و عربی و نهری است که در دجله می ریزد و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلده زور بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن و از دو سر سینه اسپ یکی بیرون و یکی درون آمدن **زهور** بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن **زاهر** روشن و بلند **زائر** زیارت کننده **زوار** و **زور** بالضم و تشدید واو مفتوح جمع

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت **زلع** بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست و پای و شگاف کف دست و پا **زمع** بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن **زمیع** شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکورای **زوع** بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود **زلیع** بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خسته خرما شگاف دارد و از دریا برمی آید و آنرا بفارسی شهرداخوانند

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد **زلوغ** بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش و بهر دو معنی بعین مهمله نیز آمده **زوغ** بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار **زیغ** بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان **زاحف** تیر یکه
نزدیک بهدف بزمین افتد بعد از آن بر هدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند یکی
که بپا رود و طائر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی
گوید ع چار صنف حیوان با غوا بخور آمیخته اند **زحاف** بالکسر افتادن و حافظ شدن در شعر حرفی میان دو حرف
پس نزدیک شدن یک حرف از آن دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند **زخرف** بالضم زر و
هر چه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه **زخارف** جمع زخارف الدنیا
آرایش آن و زخارف الماء راه روهای آب زخارف الارض گیاههای رنگارنگ و نیز زخارف پرندها
که چون مگس بر آب باشند **زخف** بالفتح فخر و تکبر کردن **زرف** بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد
و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن **زعف** بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد **زعاف**
بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و به همین معنی هست زآف بمد همزه **زف** بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه
شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب رفتن و عروس بخانهٔ شوی فرستادن و بدین معنی هست زفاف
بالکسر **زفیف** بالفتح و **زفوف** بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و کشادن مرغ بال **زلف**
بالفتح نزدیکی و منزلت و پارهٔ از شب و ساعات اول شب **زلف** بالضم و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بضمتین پارهٔ
شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پر یا حوض پر جمع و مفرد آمده **زوف** بالفتح و آکردن
مرغ بال ها و سست رفتن **زهف** بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را **زهوف** بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و
دروغ گفتن و هلاک شدن **زیف** بالکسر ناسره و ناروا و بالفتح خرامید و دم کشیدن کبوتر نر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و بار و اشتن آن ... جهت

باب الزاء مع القاف

زاب بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را **زرق** بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه
کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن
و ... و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان کقوله تعالی + و نحشر المجرمین یومئذ زرقا + و ریگ تودها و سنانهای
تیره و پیکانها ابهامی صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و با ضم
و تشدید را مرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح گویند زرق باز سفید معرب جره است و صاحب دستور گوید
با شه خرد و زراریق جمع خاقانی گوید ع چون زرق که گوشت زاحف برافکند **زعق** بالفتح بانگ و فریاد کردن

زرق بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت تشنگی زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد زقّ بالفتح و تشدید قاف انه خورانیدن مرغ جوجه را بدهان و بیحال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد و آب نخورد و بالکسر مشکها جمع زق زلق و بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم در آن بلغزد و لغزیدن و بچه افگندن ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش از ادخال انزال کند زلیق بچه افگنده و موی سترده بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از خفقان و نبتی بی ریشه که آنرا اشقرنگ گویند زمق بالفتح کندن ریش و کشودن قفل زناق بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای ربط بند زبان زنق بفتحتین جای زناق معرب زنخ است و سر پیکان و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص زنیق محکم و استوار زنبق بفتح اول و ثالث گلی است خوشبو معروف معرب زنبه است و در روغن یاسمین انوری گوید ع بنده کاو عنبر ساراز یاسمین زنبق است زندیق بالکسر موبدی که قائل دو صانع است و از این هر دو به نور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زندین است یعنی آنکه دین زن دارد و صحیح معنی اول است و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد به زند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بوده .

زورق بالفتح کشتی خرد زهوق بالضم گنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسب از اسبان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و در رونده و جای بسیار عمیق زاهق نیست شونده و در رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار و دولت مرد گریخته و چیز خشک زهیق بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست ناموزون و بفتح زا و کسر ها سنگ و جلد و چابک زیبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشابور و نام مردی است

باب الزاء مع الکاف

زحلک بالفتح مانده شدن و بجائی مقیم گشتن و از چیزی دور شدن زرک بفتحتین بد خو شدن زکّ بالفتح و تشدید کاف نزدیک هم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته زکیک رفتار و گام تنگ هم نزدیک نهاده زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دو شانه در رفتن و خرامیدن و بالضم دستی است همین زهک بالفتح سنجیدن با دست جائی که زمین برابر بود و گوشه میان دو سنگ

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت دادن و اصلاح دادن زمین را بسرگین زبّیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل شد

و زنبیل بمعنی سگین نیز آمده زابل بالفتح با و کسر آن مرد کوتاه زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و بازداشتن و نیزه زدن و بالضم گروه مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشاد کردن و آواز سحاب زحل بالفتح زائل شدن و بازمانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام زحل نام منجمی است زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان زغل بالفتح یکباره ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را زل بالفتح و تشدید لام و زلل بفتحتین و زلیل لغزیدن زبان سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی در ترازو و جای لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع زلول بالضم کم شدن درم در وزن و زود گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن به چیزی زلال بالضم آب خوش زمل بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح زندفیل فیل بزرگ معرب زنده پیل زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفت نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری زوال بالفتح برگشتن از جایی بجایی و دور شدن از جای و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید به معنی صحیح بکاف است و بلام غلط است زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری رانها از یکدیگر +

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت زرقم بالفتح بسیار کبود چشم زرم بالفتح از میان شاش کسی را برخیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خوار اندک جماعت و مرد تنگ خو و بخیل زعم بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن تردد باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب ایشان سخن کند زعوم بالفتح فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه به سخن درماند زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که دردی خرما و مسکه باشد و درختی است معروف که در صحرا می شود و شیر کشنده دارد و درختی است در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن زلم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر ندانسته باشد و سم چارپایان پس سم و کوهی است نزدیک بشهر زور و گیاهی است که تخم و شگوفه ندارد زمام بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند زم بالفتح و تشدید میم سخت و استوار

گردن و پر کردن مشک و پر شدن و بر داشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم
موضعی ست **زمزم** بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست به
خوزستان و بکسر هر دو زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال **زنیم** بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت
عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه ورا آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه
شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخساست
و لئیمی **زهم** بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از ان قبیله است عبید زاکانی **زبن** بالفتح
باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه برزنند
چون حجله **زبون** بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و در کند از جنگ کردن **زبانیان**
بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است **زبرقان** بکسر
اول و را ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی **زجن** بالفتح و سکون جیم در رنگ کردن **زرجون**
بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور **زرفین** بالضم و الکسر حلقه و زنجیر در معرب
زرفین **بالفتح** زعفران معروف و زعفرانیه دهی است بهمدان **زفن** بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که
بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده و با همدیگر ضم کنند
زقان بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف
و بمعنی ثانی جمع زقاق است بالضم **زکن** بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب به چیزی کردن **زمن**
بفتحتین روزگار و وقت و هم چنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا شده
و آفت و کوفت رسیده **زن** بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و کمان نیک یا بد بکسی بردن و بالکسر هم
زون بالضم بت و هر چه آنرا بسازند و بخدائی پرستند و مرد کوتاه و بالفتح نیز آمده و موضعی که در انجا بتان جمع کنند و آراسته
دهند **زین** بالفتح آراستن **زیتون** درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهری بچین و دهی است ابصره و کوهستانی است بشام

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای رنگ گرفته

وتکبر کردن وسبک خوار شمردن و رنگ گرفتن غورهٔ خرما و نازیدن وجنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیر دار شدن میش را وقت زائیدن ؛

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح وتشدید یا پشتها وگستردنیها زربی بالکسر واحد قال الله تعالیٰ وَزَرَابِیُّ مَبْثُوثَةٌ زکی پاک زری بالفتح وتشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه ولباس ؛

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن وبفتحتین شهر بلقیس ولقب مردی که عامهٔ قبائل یمن از نسل او یند وبمد نیز آمده ونام پدر عبدالله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر ومد همزه شراب و بالفتح وتشدید با شراب فروش سبی وسبا بالکسر اسیر گرفتن وشراب از جائی بجائی بردن ودل بردن معشوق از عاشق سبایا اسیر گرفته شدها سجایا بالفتح خویها جمع سجیة سحا بالفتح وحای مهمله چیزی که بر نامه پیچند ومشهور بجیم است و بالکسر ومد آخر گیاهی است خار دار که زنبور عسل آنرا خورد سحنا وسحنه هر دو بالفتح وسکون حا وحرکت آن هیئت ونرمی وتازگی بشره وتازگی رنگ سخا جوانمردی وشهریست بمصر سدی بالضم والفتح گذاشته ومهمل کرده شده وتار جامه خلاف پود مفرد وجمع آمده سدرة المنتهی بالکسر درخت کناری است در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم ونهایت رسیدن علم خلق است سرایا فوجهای لشکر که بجائی فرستند جمع سریه سری بالضم شب رفتن سرا بالفتح درختی است که ازوی کمان سازند وبه تشدید را بسیار در شب سیر کننده ومنادی وبفتح خلاف ضرا سامری به تشدید را وسر من رای بضم سین ورای مشدد ونون هر دو وبفتح اول وضم ثانی شهریست معروف بنا کردهٔ معتصم در اول بنا کردن او را ساء من رای گفتندی چون تمام شد وپسند مردم افتاد او را سر من رای گفتند سقمونیا بالضم گیاهی است که رطوبت میان آن مسهل صفرا است ودر کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند وبفارسی آنرا محموده خوانند سقا بالکسر مشکی که در و آب یا شیر کنند و بالفتح وتشدید قاف آب دهنده ونام مرغی است که در زیر گلو آب نگاه میدارد سقیا بالضم بهرهٔ از آب ، قال الله تعالیٰ نَاقَةَ اللّٰهِ وَسُقْيَاهَا سکنی بالضم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم والفتح مستان سلوی بالفتح مرغی است که آنرا اسمانی بر وزن حباری نیز گویند وبفارسی آنرا بودنه خوانند سلمی نام زنی است معروف بحسن ویکی از دو کوه قبیلهٔ طی وقبیله ایست از بنی دارم سلامی بالضم

استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده سما آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران
و پشت اسپ و گیاه و نام اسپی است سنا بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین آن مکّی است که آنرا سنای مکی
گویند و بمعنی بمد نیز آمده و نوعی است از جامهٔ حریر و وادی است به نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا نکاح کرد و پیشتر ازانکه حضرت باو نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و ازین ماخوذ است سدهٔ سینه و سنائی شاعری بود
در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده سور بالفتح اندوهگین کردن و برکردن بالضم اندوه و بدی و آتش و
برص و براقتی که باشد سوای بروزن جبلی بدکردن و بدی و آتش سوی بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزی
سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و قلهٔ کوه و میان روز سودا مر سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و
کلمهٔ بد و نام شهریست و موضعی است نزدیک مدینه و حبّة السوداء سیاه دانه است سویدا بالضم نقطهٔ سیاه که در
دل است سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است
و صواب اول است سیما بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه سینا جد شیخ ابوعلی و بالمد قسمی
سنگ است و طور سینا بالفتح والکسر و بهمزه و غیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سنین نیز گویند سیمیا علمی است که بدان چیزها موهوم در نظر آید

باب السین مع البا

سأب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و سئاب یا ظرفی
چرمین که دران مشک نهند سب بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر و رسن
و جامهٔ کتان تنگ هر پارچه تنگ و بسیار دشنام دهنده سبب بفتحتین رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته
شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع سبیب موی
پیشانی و بال و دم و موی پیچیده سبسب بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار دور سحب بالفتح کشیدن
و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع سخاب بالکسر گردن بند
که قرنفل و مانند آن در و کنند و جواهر در و نباشد سخب بضمتین جمع سذاب بالفتح و بذال معجمه معرب سداب
بدال مهمله و آن گیاهی معروف که آنرا فیجن هم گویند سرب بالفتح شتران و سائر چرندگان و راه و روش
و سینه و مهره و بالکسر گروه زنان و گلهٔ آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک
روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و
گیاهی است سراب بالفتح آنچه در نیم روز گرما بر زمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند

و نام شترمادهٔ زن بسوس نام که تشاؤم در عرب ضرب المثل است ازینجهت گویند فلانٌ أشأمُ مِن سَرَاب
سروب بالضم بریک جهت رفتن و بیرون برآمدن سارب بریک جهت رونده و در زمین رونده سرداب
بالکسر خانهٔ زیر زمین معرب سرابه سراندیب شهریست معروف بهند سغب بالفتح گرسنه شدن
و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی سقب بالفتح شتربچهٔ نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک
شدن و منزل نزدیک سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان
واسپ نیک و مرد سبک روح و نام اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی است از درخت خوشبو
و لالهٔ شقائق النعمان سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامهٔ ماتم و ربوده شده
از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است و گیاهی است و درختی است دراز و پوست درختی است
بیمن که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک سلیب ربوده
شده و مرد هوش رفته سلاب بالکسر جامهٔ ماتم سلوب بالفتح زنی و ناقه که بچهٔ ناتمام افگنده
سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دُم
اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوئی است به خوارزم و بصره ✤

باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه ببرد سنادة پیشوایان و مهتران جمع سائد به معنی سید
سادات جمع الجمع سبحته بالفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح آسایش در روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر
و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتی پسر
هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی ازان گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و در روز شنبه
کسب کرده قوت حلال جهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی
است مانند خطمی و بفتح نیز آمده سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی ✤ وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا ✤ و مرضی
است بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و در روزگار سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش
سبرة بالفتح بامداد خنک سبرات بفتحتین جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی است سباحة بالفتح
و کسر شناوری کردن سبحة بالضم مهرها که بعدد تسبیح باآن گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس
چرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی سبحات

بفتحتین

بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی سبوحة بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند
که وادی است در عرفات سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی ﴿ والسابحات
سبحاً ﴾ سبخة بالفتح و بفتحتین و بخای معجمه شوره زمین سبقة بالفتح پیشی گرفتن سباطة بالضم آنچه از
خانه روفته بیرون خانه اندازند سبیکة بالفتح پارچه نقره و زر گداخته سبعة بالفتح هفت مرد و ماده شیر
و نام مردی و بفتحتین جمع سابع سبیعة بالضم و فتح با نام زنی است صحابیه سابغة نعمت تمام و زره فراخ
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع سترة بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود ستارة بالکسر
پوشش و نام کوهی است ست بالکسر و تشدید تا شش زن ستة شش مرد اصل آن سدس است بالکسر سین را تبدیل
کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب دستی بالکسر لقب زنان است چنانکه خاتون و این در اصل
سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات من حکیم انوری گوید ع گو همه
ستی زنی عفیفه است ﴿ سجیة بالفتح و تشدید یا خوی و عادت سجیحة بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی
سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست سجادة
بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سحت بالضم و بضمتین
حرام و کسب بد که موجب ننگ و عار شود و چون کناسی و بازخوارگی و رشوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا
کردن ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه سحنة بالفتح هیات بشره مردم سحرة بالضم و سحر
بفتحتین جمع ساحر سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی
چنانکه در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده سخرة بالضم آنکه بر وی استهزا و فسوس کنند و بالضم و
فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که به بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن سخلة بالفتح بره
و بزغاله نوزاده سخریة بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر سخیمة کینه سخافة بالفتح تنک بودن و تنکی و
کم خردی نمودن سخفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل سخونة بالضم گرمی
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن سدة بالضم
و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری که بدان
منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا در میان رگها و مفاصل واقع شود

آنرا سدہ گویند و سدی لقب دانشمندیست کہ معجز زبان در سدۂ مسجد کوفہ می فروخت سرّۃ بالضم و تشدید را
و بمعنی کرانہ ناف ببرند سریّۃ بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سہ صد و چہار صد کس و بالضم و تشدید را
و یا کنیزکی کہ برای وی خانہ بسازند و از و تمتع گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغییرات نسبت است سریرۃ
راز و آنچہ پنہان کردہ شود سرعۃ بالضم شتاب کردن و بعضی گفتہ اند سرعۃ شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن
محمود است و عجلۃ شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلۃ من الشیطان والتأنی من الرحمن
سرقۃ بکسر راء دزدی کردن سرادقات بالضم سراپردہا سرایۃ بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزی بہ
چیزی و در رفتن بچیزی ساریہ ستون و ابر شب و چیزی در ہمہ جای روندہ و نام مردیست کہ او را فاروق رض
بر سر نہاوند فرستادہ بود چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد کہ لشکر اسلام شکست یابد فاروق بر سر منبر مدینہ
این معنی را دریافتہ بساریہ آواز کرد او بحکم الہی آن آواز شنید و آگاہ شد و شکست بر لشکر کفار افتاد سطوۃ
بالفتح سخت گرفتن و حملہ بردن سعایۃ بالکسر غمازی کردن و پارۂ از قیمت گذاشتن مکاتب را بجہت
آزادی و زکوۃ و صدقات ستدن سعاۃ بالضم زکوۃ ستانان سعادۃ نیک بخت شدن ساعدۃ
شیر درندہ و نام مردی و بنو ساعدہ قومی است از انصار کہ سقیفۂ بنی ساعدہ بدیشان منسوب است سعلاۃ
بالکسر غول ساعۃ اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی کہ در و قیامت قائم شود و ہلاک شوندگان
و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گہری باشد سعۃ بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس
و طاقت و توانائی سفرۃ بالضم توشہ دان و زاد مسافر و سفرۂ چرمین و بفتحتین نویسندگان سفارۃ بالضم
خاک روبہ و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آہنی یا چرمی کہ در بینی شتر کنند بجای مہار
اسپ سفتجۃ بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شہر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند کہ سلامت برسانند
معرب سفتہ سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر قیر
و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت سفالۃ بالفتح ناکسی و فرودی و پستی و بدین معنی بالضم والکسر نیز آمدہ
سفلۃ بالکسر مردم فرومایہ و بفتح سین و کسر فا نیز آمدہ جمع است نہ مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم
ستور سفاہۃ بالفتح بیخردی و سبکی نمودن سفینہ کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم سفانۃ بالفتح کشتی
بانی و بہ تشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است سقطۃ بالفتح لغزیدن و افتادن ساقۃ دنبالۂ لشکر
سقایۃ بالکسر آب دادن و ظرفی کہ در و آب خورند سقیفۃ صفۂ پوشیدہ و تختۂ کشتی و تختۂ پہن از چوب مانند اج

وسقیفهٔ بنی ساعده صفه بوده که انصار درانجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول صلعم
درانجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجران خبر شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند
آخر انصار و مهاجرین بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و انچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت
یافته نشده و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد
بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت
بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بد مذهبان گمان برده اند **سکت** بالفتح و **سکوت**
بالضم خاموش شدن و فرونشستن غضب **سکیت** بالضم و فتح کاف اسپ بازپسین در تاختن از ده اسپ و
آنرا فاسکول نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسور مرد بسیار خموش **سکتة** بالفتح مرضی است که حس
و حرکت دران باطل شود که مریض چنان نماید که مرده است بالضم انچه بدان خاموش کنند و بازدارند طفل را
سکرانة بالفتح زن مست **سکرة** بالفتح بی هوشی و سختی مرگ و سختی اندوه **سکنة** بالفتح موضعی از گردن که
سر بدان متصل است و مسکن و سکون و راستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن **سکینة** بالفتح آرام و آهستگی
و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی است که در تابوت بنی اسرائیل بود
سرش چون سر گربه و دو پا از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین عم و نام صحابی است و پشهٔ
نمرود و ماده خر و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینة **سکة** بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و
رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت **سلت** بالفتح کشیدن روده
و جز آن بدست و بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را و انداختن غایط و بالضم جو
نوعی از ان یا جو ترش مزه **سلتة** بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی و تنگ اسپ و ظرفی که
طعام و جامه و میوه در وی نهند **سلالة** بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه **سلسلة** بالکسر زنجیر آهنین
و جز آن و سلسلة البرق انچه بر پهنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی به چیزی و قطعهٔ دراز از کوهان
شتر و بکسر نیز آمده **سلاطة** بالفتح درازدستی و دراززبانی و قهر **سلیطة** زن دراززبان **سلطة** بالضم برگماشتگی
و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک **سلعة** بالکسر رخت و کالا و انچه بدان سودا و معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر
شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد و بدین دو معنی بفتح نیز آمده **سالفة** کناره گردن و دوش و پیشینگان **سلفة** بالضم
ناشتا شکن **سلوة** بالفتح خورسندی و تسلی **سلیقة** سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پهلوی ستور

سلیحة بالفتح داروئی است که او را بهندی کهیلا کهیلی گویند سلاسة بالفتح نرم و آسان و هموار شدن سمة
بالکسر و فتح میم نشان و داغ سمت بالفتح راه و روش نیکو و بحدس و گمان رفتن و راه راست یافتن و آهنگ
چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک سماحة بالفتح جوانمردی سماجة بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن
سامعة قوت شنوائی سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی سمرة بالضم رنگ
گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار که در بیابان می باشد سامرة دهی است میان حرمین و قومی است از یهود
که در بعضی احکام یهود مخالف باشند از ان قبیله است سامری سآمة بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن سامّة
به تشدید میم خاصه ضد عامه و جانور زهر دار سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمهٔ خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و
روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانهٔ چیزی سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است سندرة
بالفتح پیمانهٔ بزرگ و نام درختی است و شتافتن و نام زنی است که درست و تمام بیهوده بمردم میداد سورة بالضم شرف
و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان سواسیة بالفتح و کسر
ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سوا سوءة بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت و کار بد و رسوائی سویة بالفتح و
تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزی است که در دوکاه و جز آن کنند در شتر و خر نهند و بران سوار شوند و بالضم و فتح
واو و تشدید یا نام زنی است ساهرة زمین یا روی زمین و چشمهٔ روان و بیابان و زمین شام و کوهی ببیت المقدس و دوزخ
و زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهولة بالضم نرمی و آسانی سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ برگ
و طاقی که در آن چیزی گذارند و خزینه و خانهٔ خرد و حجرهٔ تنگ سیادت بالکسر پیشوائی سیاست بالکسر
پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت سیرة بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جائی برای عیال
آرند سیارة بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده سیئة بالفتح و تشدید یا بعد از ان همزهٔ مفتوحه بدی و
گناه صغیره سائمة چارپایان که بیرون چرند سائبة رها کرده و بندهٔ آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و اورا
در جاهلیت رها میکردند و سوار نمی شدند و شیر او نمیخوردند الا مهمانان یا بچه آن چون می مرد زنان و مردان همه می خوردند
و بچه دهم را گوش شگافته آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید از ان نهی نموده چنانچه فرموده است ما جعل الله
من بحیرة ولا سائبة سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان سیاحة بالکسر گردیدن و رفتن در زمین و جائی که بران عادت گرفته باشند

باب السین مع الجیم

ساج سنگی است که بدان شمشیر را صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی است معروف

معرب ساک ساذج معرب ساده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد سبج بفتحتین
معرب شبه سبیج پیراهن بی آستین سجاج بالفتح شیر بسیار آب که با آب رقیق شده باشد سجسج بفتح هر دو
سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح در روز نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة هواها
سجسج سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش روده بهم رسد سدج بالفتح گمان بردن
به چیزی سداج بالفتح و تشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و بافتن زن موی را و نیکو روشن شدن سراج بالکسر
چراغ و آفتاب سراج بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز سریج بالضم و فتح را نام آهنگری است که شمشیر
سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر می خورد سمج
بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع سمیج زشت و شیر حرب که مزه آن گشته باشد
سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سوج بالفتح و سواج بالضم آهسته رفتن و نیز بهر دو نام دو موضعی است

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و
نیک رفتن اسپ سابح اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده
و نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی سبح بالضم میان راه
و دراز و باریک شدن مرد با اعتدال و اندازه و مقدار و بضمتین قفار نرم و هموار سجاح بالضم هوا و بالفتح و کسر آخر نام
زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر مسلیمه کذاب که در یمن دعوی نبوت میکرد
او را بجو است و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت سح بالفتح و تشدید حا ریختن آب و
روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن سدح بالفتح افکندن بر روی یا بقفا و گستردن
چیزی بر روی زمین و ذبح کردن سرح بالفتح ستور چرنده و چریدن و چراندن و بچرا گذاشتن و درختان بزرگ و بلند و
هر درختی که خار ندارد سراح بالفتح طلاق و رهائی زن سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را
بر زمین و به پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح و کسر طا گسترده شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند
برخاست و نام کاهنی است از قبیلهٔ بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن نداشت و توشه دان و بدین معنی سطیحه نیز
آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر سطاح بالضم و تشدید طا گیاهی است سفح بالفتح نام موضعی است و کناره و پایین کوه
و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن

و بالفتح و تشدید فامرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس
و رئیس و مهتر قوم عرب سفیح کلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال سلاح بالکسر ساز و آلت حرب
یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی بالفتح موضعی است نزدیک خیبر سلح بالفتح غائط
کردن چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی ستور و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین
نام آبی است و بالضم و فتح لام بچهٔ کبک سلیح بالفتح نام قبیلهٔ از یمن سماح بالفتح جوانمردی سمح بالفتح جوانمرد شدن
و جوانمرد سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند
و بارح که ضد این است شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را سنیح بالضم یمن و برکت و موضعی است نزدیک
مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رای و آسانی آمدن شعری سنوح بالضم سوی راست بسوی چپ در آمدن
صید سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و کلیم مخطط سیّاح
بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده سائح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت +

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ سبیخ پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکجا کرده برای رشتن و بر افتاده از مرغ
و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه دارو بران بمالند سخ بالفتح و تشدید خادم بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد سنجاخ
بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است بماوراء النهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن
و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بفتحتین پیمانی که
مردوک باشد سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده سالخ نوعی از مار و کبری که پوست شتر را جدا کند +
سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف
صماخ سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن کننده و تیزی و شدت تب و دهی است
بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام سنوخ بالضم پایی بر جایی شدن در علم سوخ بالفتح
قوائم چهارپا در زمین فرو رفتن و بته نشستن چیزی و فرو رفتن بزمین و بالضم دهی است سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن +

باب السین مع الدال

سأد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خفه کردن و ریش کردن و خوردن آب سبد بالفتح موتراشیدن
و بالکسر کرک و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک از هر چیز و عرب گوید ماله سبد و لا لبد یعنی نیست او را اندک

و نه پیش و بالضم و فتح باز بار و جامه که حوض را بدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعی است نزدیک مکه و
طائف و مرغی نرم پر که بانگ آب پرهای او درهم و آمیخته شود و بالفتح و کسر با لقبیه گیاه سجود بالضم سر بر زمین
نهادن و فروتنی کردن سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و دراهم اسجاد بالفتح دراهمی که
برانها صور اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است و بکسر الف نیز آمده
سخد بالفتح و سکون خاء معجمه کرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم بر آید سد بالفتح و تشدید دال عیب چون
گنگی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست کردن رخنه و راست
و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد سداد بالفتح درستی و راستی کردار
و گفتار و بالضم بیماری است که دران منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان زد و آنرا اسده نیز گویند و بالکسر چیزی که بدان رخنه
و سر شیشه به بندند و القدر چیزیکه رفع احتیاج بدان شود و شیریکه در پستان ناقه خشک شود سدید راست و درست
و محکم و استوار سدد بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای باز که خوب نبیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید
و بالضم و فتح دال جمع سدة سرد بالفتح درز مشک دادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن
و پی در پی و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاهداشتن روزه سردرود دهی است بهمدان سرمد همیشه و دائم و شب دراز
و موضعی است از اعمال حلب سعد بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم تخمی است
خوشبو که آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و یاری میدهم
[بهندی ناگرموته ۱۲]
یاری دادنی بعد از یاری دادنی سعود بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد سعید نیک بخت ساعد
بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز سوی استخوان سغد بالضم
بستانی چند خرم و دلکش و مکانی پر درخت میوه دار بسمرقند سفاد بالکسر جستن نر بر ماده سفود بالفتح و تشدید
فا سیخ کباب که آنرا بابزن گویند سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن ستور در رفتن و بازی
کردن سماد بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان بیارایند سمند بالفتح اسب معروف و این در اصل
فارسی است سند بالفتح شهریست بملک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی واحد و جوئی
است بزرگ بهند و ناحیه البیت بالندلس و شهریست بمغرب و سندی بفارسی حرامزاده و قافیه معیوب بفتحتین
تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی سنود بالضم پشت دادن بچیزی سناد
بالکسر شتر ماده قوی پیکر و اختلاف حرف ردف یعنی حرف ماقبل حرف ردی بحرکت و غیر آن در شعر و بفارسی

آنرا سند گویند سود بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود سوؤدد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوائی
سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم
و دانه دل که آنرا سویدا گویند و دههای شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماری است که گوسفندان
را می‌شود سهاد بالضم بیداری سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب سید بالکسر گرگ و شیر درنده
و بالفتح و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگان سادات و بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده سائد بمعنی سید یعنی پیشوا یا آنکه تا دو تن سید باشد

باب السین مع الذال

سمید بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده ٭

باب السین مع الراء

سؤر بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سائر باقی و جمیع و سیر کننده سبر بالکسر دشمنی کردن و دشنام
دادن و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت و جمال و رنگ و
اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند و آنرا اسبار نیز گویند
سابور نام پادشاهی است معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی است ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده
و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ستیر پوشیده شده و پرهیزگار ساتر پوشنده ستار
بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جائی است و بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامی است از نامهای حق تعالی
ساتور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسی عم ایمان آوردند سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن
جوی از آب و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بفتحتین سرخی که به سفیدی چشم آمیخته باشد
سجیر دوست برگزیده سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند
ساجر جائی که آب سیل او را پر کرده باشد و آبی است بیمامه ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند
و صاحب صراح گوید ساجور نام جائی است و چوبی که بر گردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رز نتواند
آمد سحر بالکسر افسون و جادوئی کردن و دانستن و فریفتن و بیمار کردن هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد
و بالضم و ح بالفتح و بالضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح
و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع سحور بالفتح طعام سحری سخر بالفتح و بفتحتین و بضمتین
فسوس کردن سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح

وکسر دال سراسیمه و آنکه خشم او خیرگی کند و دریا سادر سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی و بی غم سدیر بالفتح نام جای
است بناحیه حیره و نام قصری است معرب سه دیر و نیز مینی است همین که بر دیمنی از انجا آرند و موضعی است بمصر و بالضم و فتح
دال و شتی است میان بصره و کوفه و آبی است بحجاز و نام موضعی است سر بالکسر و تشدید را راز و آنچه پوشیده شود و اندام
زن و جماع و ابرو و زنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و زمین نیک و قعر و میان چیزی و بهترین و برگزیده
نسب و میان وادی و بهترین جایی در آن و خط کف دست و بالضم و هی است بری و شادی و ناف و سره و موضع ناف
و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده سرر بفتحتین کاواکی و بضم اول و فتح دوم جمع سره و موضعی است
نزدیک مکه که در انجا درختی است که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بضمتین خطها
جمع سرر و اطراف ساقهای گیاه سرور بالضم شادی و اطراف کلها سریر تخت و قرارگاه سر از گردن
و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت عیش سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست سماروغ و گل و
خاک که بروی چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع سرائر پنهانیها جمع سریره
سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف از هر چیز چون
رسته درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معنی بفتح طا نیز آمده
و به شمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره ساطر قصاب ساطور
کارد و خنجر که بدان چیزی بریده شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم
گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بضمتین عذاب و رنج و بفتح
اول و کسر عین دیوانه ساعور تنور و آتش و سرآمد طبیبان ترسایان سعیر آتش افروخته و زبانه آتش
سوزان و بالضم و فتح عین نام بتی است و نام صحابی است سعتر بالفتح گیاهی است که آنرا بفارسی آویشن گویند
و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعر مشتبه نشود سغر بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزی را سفر بالکسر نوشته
و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی
روز بعد از غروب آفتاب سفیر رسول و نامه آور سفارة بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن
و آهنی یا چرمی که در بینی شتر کنند بجای دهنه اسپ سافر به سفر رونده و زن روی گشاده و اسپ کم
گوشت سقر بالفتح سوختن آفتاب روی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی است بمکه سکر بالضم مستی
و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هرچه مست کننده باشد

دسر کرد طعام و سیری شکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر سکار بالفتح و تشدید کاف
نبیذ فروش سکیر بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست سمر بفتحتین فسانه و افسانه خواندن و حدیث شب و سایه
ماه و دهر سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده سامر افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنک
با آب آمیخته و نام جائی است سمسار بالکسر آنکه میان بایع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند
و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان سمندر حیوانی است که پوست او در آتش نسوزد و آنرا سمیدر
نیز گویند بیای دو نقطه سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است و دهی
است به مصر سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردی که شب نخوابد و دزد و نام گلگری است که قصر خورنق
برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد
تا مثل آن برای دیگری نسازد یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان
سنگی هست که اگر بیفتد خانه تمام ویران میشود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و ضم نون مشدد خفتان
از دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشوا و استخوان نقره گردن و بیخ دم
سور بالضم باره شهر و هر رده از بنا و ضیافت و این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سورهای
قرآن جمع سورة و بالضم و فتح واو نیز جمع سورة است سوار بالکسر و الضم دستبرنجن (هندی کنگن) اسوره جمع اساوره جمع
الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند کس است سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن سیسنبر بکسر سین اول
و فتح سین ثانی ریحانی است که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن *

باب السین مع السین

سجس بفتحتین آب تنک گردانیده سجیس همیشه تکدر و متغیر سجاس بالکسر شهری است میان همدان و ابهر
سدس بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر هر ششم روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یک مال
ستدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر سدیس شش یک و شتر شش ساله و بز شش ساله
و ازار شش گزی سدوس بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیست و یک نبیره داشت و نام مردی و بالضم
طیلسان سبز و نیلی و بالفتح نیز آمده و نام مردی طائی سادس ششم و شش کننده سرخس بفتحتین شهریست
عظیم بخراسان سرس بالفتح و کسر را و سوس عنین و خیره و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان هر دو ریک که آنچه در
دست او باشد نگاه دارد و ضائع نکند سلس بالفتح گوشواره و رشته که مهرهای سپید در و کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین

نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام **سلیس** روان و هموار **سلاس** بالضم بیهوشی **سلماس** بفتحتین شهریست به آذربیجان **سندس** بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک **سندروس** صمغی است زرد مانند کهربا که کمانها را بدان رنگ کنند و این فارسی است **سوس** بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می‌افتد و آنرا دیوچه گویند و درختی است که در ریشه بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست با هواز بناکرده سوس بن سام بن نوح که در انجا قبر دانیال پیغامبر است و باره سوس و شوستر اول باره ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن **سیواس** بالکسر شهریست بروم **سواس** بالضم بیماری است که در گردن اسپ می‌شود و بالفتح کوهی است و موضعی است **سائس** سیاست کننده +

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موئی که جعد نباشد و فرو هشته بود و به کسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد است و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب عم و اسباط از بنی اسرائیل چون قبایل از عرب و بفتحتین فرو هشته شدن موی و گیاهی است سبط واحد و بالفتح و کسر با دراز **ساباط** سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهری است بماوراء النهر و موضعی است بمدائن **سباط** بالفتح تب و بالضم ماه رومی است پیش از ماه آذار و بسین معجمه نیز آمده **سجلاط** بکسر سین و جیم یاسمین و صوفی که بر هودج زنان آویزند و جامهٔ کتان و بزبان رومی نون بعد از سین نام موضعی است و قسم گیاهی است **سحط** بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گداختن بچه بمادر **سحط** بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن **سرط** بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن **سرطراط** بکسر سین و فتحتین پالوده **سعوط** بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح داروی که به بینی ریزند **سعیط** دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح **سفط** بفتح سین و فا جوال و جامه‌دان اسفاط جمع **سفیط** جوانمرد و خوش نفس **سقوط** بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم **ساقط** بزمین افتاده و ناکس **سقط** بالکسر بچهٔ ناتمام از شکم افتاده و شراری که از چقماق جهد و تودهٔ ریگ و لغزیدن و بسر در آمدن و سست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن و دیگری خاموش بودن و غوره خرما که بزمین افتد و بدینمعنی بفتح و ضم نیز آمده و کنارهٔ ابر که بزمین نزدیک نماید و دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون سهو و غلط در حساب و نوشتن و گفتن و کلام زشت و فضیحت و آنچه در و خیر نباشد

سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقط و بالضم آنچه
از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذار و برنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد و بمعنی
به تخفیف قاف نیز آمده سقیط برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقلاط بوزن و معنی
سجلاط است و بیان آن گذشت سلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعی است بشام
سلیط شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد سمط بالکسر رشتهٔ
که مروارید و شبه جز آن داشته باشد و سلک عام است و قلادهٔ دراز تر از گلوبند و زهی که سوار بر کفل
اسپ ببا بندد و دوال زین و جامه که آستر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک و چالاک و بالفتح دود کردن موی بره
و بزغاله بآب گرم برای بریان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن کارد و رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و خاموش
بودن مرد و مرد سبک و ردهٔ خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه ایست از صوف سمیط مرد سبک حال و ردهٔ
خشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و نعل یک لخت دارا بی پنبه سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده
سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن سماط بالکسر رسته و صف و دستار
خوان که گرد وی طعام کشند و ما بین کنارهای وادی و طریق و ترتیب چیزی و سماطین دو رشته از درخت و مردم
سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسهٔ بی ریش یا آنکه مو بر ذقن داشته باشد و نیز سنوط داروئی است
معروف سنباط بالضم دهی است بمصر سوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و بتازیانه زدن
و آمیختن چیزی بچیزی سیوط بالضم دهی است به مصر *

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و بهفتم روز بآب آوردن و بالفتح هفت زن و هفتم شدن
و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افگندن و دریدن
درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی
آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع هر دو موضعی است سابع هفتم و هفت کننده
سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیله همدان و بالضم و فتح با نام مردی است سجع بالفتح بانگ
کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده
و میانه در کلام و جز آن سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت زرد بفتحتین و بالکسر و فتح را

شتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند
شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ساطع بلند سطع بالفتح دست بدست
زدن و بفتحتین آوازی که از دست بر دست زدن برآید و درازی گردن سطاع بالکسر داغ کردن شتر
بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را
و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مرد دیگر را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را سوافع سوختگیها
باد سموم سقع بالضم ناحیه و ته چاه و کرانه آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام بجای
خود سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این دو
لغت بصاد نیز آمده سلع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و سراسیمه شدن سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و
بالفتح کوهی است بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی است و شگافتن پای و نوعی است از صبر و تره ایست بدمزه و
بمعنی برص نیز آمده سمع بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع
جمع الجمع و سمع الکیان کتابی است در حکمت که پادشاهان با خود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان
کیان و بالکسر بچه گرگ از گفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی
و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله ایست از حمیر سماع بالفتح شنودن و به تشدید میم بسیار شنونده و جاسوس
سمیع شنونده و شنوانده سنیع خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن سنع بفتحتین
جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب سائع ضائع
سوع بالضم رفتن آب بهر طرف سیاع بالفتح میی که درخیک و انبان مالند و درختی است و کاه گل و بدین معنی
بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر کاهگل ماله و بالفتح کاهگل سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین +

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام سلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسفند سالغ
گاو و گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فروبردن آن و روان شدن چیزی
مر کسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد سواغ بالکسر
آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد + +

باب السین مع الفاء

سائف بالفتح والالف چینهٔ دیوار و بهمزهٔ ساکن و بفتحتین ترقیدن دست وشگافتن گرداگرد ناخن و
پراگنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم **سجف** بالفتح والکسر پرده فروهشتن و سخت تاریک
شدن شب و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم **سجاف** بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند
و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه آنرا سجاف گویند **سحف** بالفتح دور کردن موی از پوست و تراشیدن پیه
از پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را **سحوف** بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او بر داشته باشند
سحاف بالضم بیماری سل **سخف** بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و بالفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین
سخافة **سخیف** مرد سبک و تنک ظرف و جامهٔ اندک ریسمان تنک بافته **سدف** بفتحتین تاریکی و روشنائی
شب و برآمدن آن و صبح و برآمدن آن و روشنائی صبح و در آمیختن با تاریکی **سدیف** پیه کوهان شتر **سرف**
بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه بسازد و در ان در آید و بمیرد و بفتحتین
غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خو کردگی و حرص بچیزی و ریختن آب از اطراف
حوض و بضمتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح و کسر را نادان و خطا کننده **سرعوف** بالضم نازک و سبک
گوشت و اسب دراز **سعف** بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و
جهاز عروس و بیماریست چون گرکه در لبهای شتر پیدا شود و موی مژه او را بریزاند **سف** بالفتح و تشدید فا بوریا
از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن دارو و بر زمین رفتن مرغ **سفیف** تنگ پالان شتر و گیاهی است
سفوف بالفتح داروئی است که آرد کرده و بیخته بکف دست بخورند و معجون کنند **سفاف** بالفتح زبون و ردی
از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنگ و آردی که در وقت بیختن چون غبار بالا رود **سقف** بالفتح آسمانه خانه و سقف
بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی است و بفتحتین دراز و گوژ
شدن شترمرغ و جز آن **سکاف** بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر **سلف** بالفتح
هموار کردن زمین بماله و برگردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب دباغت نکرده باشند و بالکسر
شوی خواهر زن و بفتحتین درگذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که در ان بها پیش از
گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک **سالف** و **سلوف** بالفتح پیشی رفته و دستور آب پیش رونده
سلاف بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان
سنف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی است که چوب او چون

بر یکدیگر مسایند آتش ازان بر آید **سناف** بالکسر پیش سینهٔ شتر و رسن که بر سینهٔ شتر بندند **سوالف**
گذشتها جمع سالفه **سوف** بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و **سوف** بالفتح
سین و فا سرانجام ورزو و باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید **سواف** بالفتح خیار و هلاک
شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده **سهف** بالفتح اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن
در وقت نزاع و بفتحتین سخت تشنه شدن **سیراف** بالکسر شهریست بفارس **سیف** بالفتح
شمشیر زدن و موی دم اسپ و ماهی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و بمعنی
خرما که در بن شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریشه **سالف** مرد با شمشیر **سیاف** بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنهٔ درخت **سبق** بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان یکدیگر و بفتحتین
آنچه بران گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن **سباق** بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن
در دویدن و بالفتح و تشدید یا بسیار پیشی کننده **ستوق** بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره و قلب
معرب سه تو و بعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند **سحق** بالفتح جامهٔ کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن
باد نشان زمین را و بالضم و بضمتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل **سحیق** دور **سحوق** بالفتح نخل دراز
سذق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیهٔ آن
بسده در فرهنگ جهانگیری سر دیگر مسطور است **سرادق** بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات
جمع **سرمق** بالفتح گیاهیست که بسیار نافع مرض استسقا است و آنرا اسفاناخ رومی گویند و شهریست باطرف
سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن و بمعنی اول بسکون را و کسر آن نیز آمده **سارق** دزدی کننده **سفق**
بالفتح در باز کردن **سفیق** جامهٔ سخت بافته و مرد شوخ دیده **سلق** بالکسر گرگ و چغندر و بالفتح بزبان آزردن و چیره
کردن بر دشمن مشک و انبان را جوشانیدن و نیم پخته کردن سبزی و بیضه را با آب گرم و بر قفا افگندن کسی را و گوسپند را با پوست
بریان کردن و گوشهٔ جوال در هم دیگر افگندن و سخن سخت و نشان پالش پشت ستور که نیلو شده باشد و
بفتحتین دشت هموار **سلوق** بالفتح دهی است بیمن که زره دران خوب می شود **سلاق** بالضم
جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و علتی که به چشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان
بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود **سلیق** شاخ و برگ که از درخت بریزد **سموق** بالضم بلند و دراز شدن

و بالفتح دانهٔ ترش مزه معروف که آنرا اسماق گویند سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف و آن را تتم گویند سمیق چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را یوغ گویند سمحاق بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر سبنوق بالضم کشتی خرد معرب سنگ سملق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و دست پیمان بر بستن بسوی عروس از دستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بالفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا ست گویند و بهندی ستو گویند و شرا سوذق بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست برنجن و قسمتی سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفهٔ خرما سیاق از پس رانده چنانکه قائد از پیش کشنده سیاق بالکسر راندن و جان کندن

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه سباک بالفتح و تشدید با گدازندهٔ زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص بر چیزی و چالاک دست بکاری و نیزه زدن و لازم به چیزی سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن سک بالفتح و تشدید کاف حلقهٔ آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم تیر آمده و میخ دوز کردن با آهن و از بن برکندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی از خوشبوئی و راه بسته سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسر سین کوچها جمع سکه سکاک بالکسر مسمارها و حلقه های آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان و جای پر از تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی به چیزی و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیک بالضم و فتح لام نام مردی است اسلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجائی و رستها جمع سلک سالک راهرو سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی سمک بضمتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزله دو پای برج اسد است سنبک بضم سین و باکنار سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید آسمان در رفاقت عرش

بتو اصلح کنند به چرخ سواک و سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بالفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن سیک بالضم [illegible]

باب السین مع اللام

سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده سؤال بالضم و فتح همزه خواستن سبل بالفتحتین باران و خوشه و آشوب سرخی که در چشم پیدا می شود و نام اسپی نیکو در عرب سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر سبحل بالکسر و فتح با و سکون حای مهمله زن فربه و شتر و سوسمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن باهم در آب خورانیدن و راندن و جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه چند بوده از گل که با آتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بوده سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سحل بالفتح رسن تافتن و بسودن درم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست برخیزد و کشادن باد روی زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعیست به یمن که جامه خوب در آن می شود ساحل کرانه دریا سخل بالفتح و سخال بالکسر بزها و بزغاله های نوزاده جمع سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعیست سدل بالفتح فروهشتن جامه و پرده و موی و بالکسر رشته از در و جواهر که به سینه فروهشته باشد سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین میل کردن سدیل پرده حجله و پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود سراویل شلوار و زیر جامه سطل بالفتح طاس دسته دار و مرد دراز سعال بالضم سرفه و سرفه کردن سغل بالفتح و کسر غین معجمه مرد بدخو و بدخوار و مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه سفرجل بالفتح سین و فا و جیم میوه به که آنرا آبی نیز گویند سفل بالکسر و الضم و سفول بالضم و سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو سافل فرود و پست نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی و برآوردن بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش بهم رسد و همچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتربچه نوزاده و وادی فراخ پر درخت سلول بالفتح نام مادر عبدالله بن ابیّ منافق و مادر قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان می خوانند سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سلسبیل چیز نرم و خوشگوار

و شراب و چشمه‌ایست در بهشت سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و رگهای
بیکدیگر چسپیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم
لشکری بسرداری عمرو عاص در انجا بجنگ فرستاده بود سمندل مرغی است معروف که آنرا آتش نسوزد
سمول بالضم کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس
و پاک کردن حوض از گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده
باشد جمع سمله سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت سمال بالفتح کرمی که در آب باشد
و بتشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل بالضم گیاهیست خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل رومی نوعی از آن
باشد و بالفتح نام دو شهریست در روم سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت صحابی است سؤل
بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده سول بفتحتین سستی زیر ناف سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان
و نام شخصی است سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست باندلس و نام شخصی است سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد
و روان شدن آب و خون جز آن سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعی است بحجاز و درختی
است خاردار و گیاهیست که خار سپید دارد چون آنرا بکشند شیر سفید ازان برآید سیاله واحد و بتشدید یا بسیار روان شده

باب السین مع المیم

سام پسر نوح علم و مرکب زر و نقره و رگهای زر در کان سامه واحد و خیزران و کوهی است و بتشدید میم زهر کشنده
و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که کرفش و شرمره گویند سأم بالفتح و سکون همزه
بستوه آمدن و ملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید سجوم
بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و سحام
بالضم و درختی است آهن و بضمتین سطرهای آهنگران سخم بفتحتین سیاهی سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه
و خشم با اندوه و حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد و همچنین سدوم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته
و بضمتین آگنده شده از آب سذوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن به بی دیانتی و ناحق معروف بود
سرم بالفتح بریدن سنگ و بالضم دهان روده که مخرج ثفل است و بفتحتین درد مقعد ساسم درختی
است که ازان کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه
به بندند سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و الفتح وادی است سقم بالضم و بفتحتین بیماری

سلم بالفتح دلو که یکطرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مردی است و گزیدن مار و دو بافتن چرم بپوست و نیست سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی است خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب و وسیله بسوی چیزی **سلام** بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و بی گزیدگی و پاکی از عیبها و نامی است از نامهای خدای تعالی و درختی است و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت و مدینه السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعی است و بالکسر آبی است و سنگها جمع سلمه و بالفتح و تشدید لام نام مردی است **سالم** رهنده از آفت و عیب و نام مردی است و پوست میان بینی و چشم **سلیم** ساده و درست و مار گزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست **سلجم** بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و بدین معنی بشین معجمه نیز آمده **سلالم** بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر **سلتم** بکسر سین و تا غول و سختی و قحط سال و شتری که هیچ دندانش نمانده باشد **سم** بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و نهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید و نام درگی است در بینی اسپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا عوام سنبل خار گویند و سم الحمار خرزهره **سموم** بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم **سمسم** بکسر هر دو سین کنجد و نام ریگی است و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچهای سرخ سمسمه واحد **سمسام** بالفتح چالاک و سبک **سنام** بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختهای زمین **سنم** بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شگوفه او بر آمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر **سوم** بالفتح گران فروختن و وقت نرخ دادن در فروختن و خریدن **سهم** بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند **سهام** بالکسر جمع و بهره و نصیب **سهمان** بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرداگرد خانه و مقدار شش گز در ساحات و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند **سهام** بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی است در یمن و بالفتح گرمی و سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود **سهیم** بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه و شریک **سهوم** بالضم ترش روئی و بالفتح عقاب پرنده

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و بپاکی خواندن خدا را **سجن** بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن

و دزد زندان کردن **سجان** بالفتح و تشدید جیم زندان بان **سجین** بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید
جیم دائم و شدید و موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و زمینی است در
طبقه هفتم زمین **سحن** بالفتح جمع کثیر **سحبان** بالفتح نام مردیست که بر هر چه می گذشت آنرا تخمین میکرد
و بگمان و قیاس در آن چیزی می گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان
وائل گویند و وائل قبیله ایست و بالضم نری بوده است در عرب که شتر ماده را بدان گشتی میدادند **سخن**
بالضم گرم **سخین** آب گرم **سخون** بالفتح شوربای گرم کرده **سدین** و **سدن** بفتحتین پیه و خون و صوف
و پرده **سادن** خادم کعبه و بتخانه **سرجین** و **سرقین** بالکسر معرب سرگین **سرطان** بفتحتین خر
چنگ و نام برجی است و دملی است سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود و بواسطه عروق سرخ و سبز
مشابه شود بپایهای خرچنگ و علتی است که در سر بند دستهای چارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمه کننده **سریان**
بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی **سرحان** بالکسر گرگ و شتر درنده و نام سگی است **سروان** بالفتح
دهی است بسیستان **سعن** بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک و مشک که از نیمه آنش
ببرند و در نیمه آنش نبید سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه در آن کنند **سفن** بالفتح
پوست بازکردن از درخت و جز آن و خاک رفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه و چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی
خرشند و پوست درشت ماهی و نهنگ که بر قبضه شمشیر کار کنند و بمعنی کشتیها و همچنین سفاین بود جمع
سفینه **سفان** بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی است **سفون** بالفتح باد خاکروب **سوافن** بادهای
خاکروب جمع سافنه **سفین** بالفتح موضعی است بمشرق **سکون** بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن
سکان بالضم و تشدید کاف دنباله کشتی و ساکنان باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کاردگر و همچنین سکاکین
سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و خر چالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد **سکن** بالفتح
اهل خانه و بفتحتین آتش و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی است و رحمت و برکت **سلطان**
بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده **سلوان** بالضم تسلی شدن و داروی است که بغمگین دهند تا فرح
یابد یا آبی که باده بنوشانند تا شاد شود و یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زائل شود
و وادی بنی سلیم و چشمه ایست در قدس **سمن** بالفتح روغن و روغن کردن در طعام و بالکسر و فتح میم فربه
شدن **سمین** و **سامن** فربه **سمان** بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش **سامین**

دهی است همدان **سامان** دهی است بری و محله ایست باصفهان و نام مردی است که ملوک سامانیه بدان
منسوب اند **سن** بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر دگاو وحشی و کوهی است بهمینه و موضعی است بری و شهری
برکنار دجله و دندانه قلم و دندانه سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن **سن** بالفتح و تسنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت
راندن شتر و بیان کردن چیزی و گل اسفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و نیک چرانیدن چهارپا
فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بند کردن و
تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده و بدبو شدن چیزی **سنون** بالفتح دارویی که بر دندان بمالند
سنان بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی **سنن** بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بضمتین
و بکسر سین و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیر تها و عادتها
سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنه **سوسن** بالفتح گلی است
معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ابرسا گویند **سینین** درختی است واحد سینینه
و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام **سیحان** بالفتح نهریست بزرگ به شام و نهریست دیگر به بصره که آنرا
ساحین نیز گویند **سیحون** بالفتح نهریست بما وراء النهر و نهریست بهند **سیروان** به کسر سین و فتح را
قصبه ایست و قریه ایست به مصر و موضعی است بفارس و موضعی است نزدیک ری ❊

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیست و دور شدن غم و کشش بچیزی **سجو** بضمتین و تشدید واو آرمیدن و دائم
شدن و تا کشیدن ناقه **سحو** بالفتح گل کشیدن به بیل **سخو** بالفتح برای آتش جا وا کردن تا آتش افروخته شود
سدو بالفتح دست دراز کردن به چیزی و گام فراخ نهادن ستور **سرو** بالفتح درخت معروف سروة واحد و بالکسر
شهریست قریب میانا و دهی است ببلخ **سطو** بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و
دور نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن و سطوة یکبار حمله بردن **سعو** بالکسر ساعتی
از شب **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خورسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن **سمو** بالکسر بلند
و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **سهو** بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن ❊

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن **سفه** بالفتح و بفتحتین و بضمتین **سفاد** و سفاهة بفتحتین

سبکی ونادانی سفیه نادان وسبک عقل سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود سنه بفتحتین سال +

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه باریک و بهترین خرما سامری نام مردیست که بحکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه گردید موسی علیه السلام برو دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل است سباعی بالضم مرد هفت اندام درست و کلمه هفت حرفی ساحی بکسر حای مهمله دربای آرمیده و ظرف پر سجزی بالفتح والکسر منسوب بسجستان معرب سگزی و این کلمه بی یای نسبت استعمال نشده سحی بالفتح به بیل گل را از زمین تراشیدن سخی جوانمرد سادی ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند که بر سده مسجد کوفه معجر زنان می فروخت سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگی است معروف ساری در رونده بهمه اجزای چیزی سریجی بالضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب به سریج آهنگر سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن ساعی والی هر قومی و کارکن و باج ستان و آنکه کاری بر کسی افگند و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرداب شکم و عیب کردن و بالکسر آبی که داده شود بکسی و زراعت آب داده و پوستی که در آن آب زرد باشد ساقی شراب و آب دهنده سامی بلند سمی بالفتح و تشدید یا هم نام و مانند سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن ساهی غافل و فراموش کننده +

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید تا پراگندها جمع شتیت شرا بالکسر و الفتح خریدن و فروختن شری بفتحتین گوشه زمین و مال زبون و مال نیک و بیشه شیر شرفا بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و بیرون باشد خلاف شکا به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء بیض و کل شرفاء تلد یعنی هر چه گوش او اندرون باشد تخم میدهد و هر چه گوش او برآمده باشد می زاید بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف شرقا بالفتح ستور گوش شگافته شرکا بالضم و فتح را انبازان جمع شریک شطا بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت شاطی بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا و جوی شعری بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعرای عبور خوانند

و دیگر بیرا شعرای غمیصا و مشهور شعرای عبور است و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت
می پرستید و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور
اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است در پرستش اصنام **شعار** بالفتح نوعی از شفتالو و زمین پر درخت
و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر و زشت و سختی و بلای عظیم و سخت و بالضم و فتح
عین جمع شاعر **شفار** بالکسر و داو تندرستی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف هر چیز **شفعاء** بضم شین و فتح
فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان و جمع **شقاء** بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده
به همزه و بغیر همزه آمده **شکوی** بالفتح گله کردن **شلاء** بالفتح و تشدید لام دست خشک شده **شانی**
بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر **شوری** بالضم مشورت **شوها**
بالفتح زن بدشکل و زشت و زن خوبرو و اسب نیک دو و فراخ دهن و بینی و کوچک دهن **شهلا** بالفتح زن
میش چشم **شهبا** بالفتح اسب اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا اسب خنگ گویند **شئی** بالفتح چیز اشیا
جمع یا اسم جمع **شییء** بالضم والکسر و فتح یا چیز که تصغیر شئی و شوی بالضم چنانکه مشهور است خطاست +

باب الشین مع البا

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز **شائب** بالفتح و مد همزه جمع **شاب** مرد جوان **شباب**
بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسب از روی نشاط و چیزی که بدان افروخته شود
آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین **شبان** بالضم و تشدید با هر سه جمع شاب **شب** بالفتح و تشدید با افروختن
آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاگ سفید که آنرا بهندی پهٹکری گویند و بهترینش یمنی است که آنرا شب
یمانی خوانند **شبوب** بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده
و بدی کننده و اسپی که هر دو دست بردارد **شجاب** بالکسر سربند شیشه و چوبی چند ایستاده که بران جامه نهند +
شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم تیر آمده
و استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه . ستون خانه و مشک خشک که در وی سنگریزها را حرکت دهند
و شتر آنرا بدان بخوانند و نام پدر قبیله الیست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند و بفتحتین اندوه
و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و بفتحتین سر چوب که راعی دلو را بدان آویزند **شجوب** بالضم
هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب **شحوب** بالضم لاغر شدن و دیگرگون شدن از لاغری و گرسنگی

و سفر و زمین را کندن به بیل **شخب** بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شتر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک
کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین قلعه ایست **شخاب** بالکسر شیر دقیق که در دوشیدن شود
شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع خانه
از قماش و غیر آن و پوست و شاخها بریدن و پوست دور کردن **شاذب** دور شونده از جای خود **شرب**
بالکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن
و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم و الکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهای
خرد گرد درختان که درختان ازان آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب **شارب** بروت
و آب خورنده **شراب** آشامیدنی و خوردنی از مائعات **شزوب** بالضم و زای معجمه باریک شدن
اسپ **شازب** درشت و خشک و لاغر **شصب** بالکسر سختی و قحط **شصوب** بالضم سخت شدن
عیش **شاصب** سخت **شعب** بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن
از هم و بهم پیوستن و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام گروهی است به یمن و شعبی
دانشمند مشهور ازان گروه است و قبیلهٔ بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد ازان قبیله بعد ازان فصیله بعد
ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و بالکسر راه کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن
آب در زمین و نشان شتر **شعاب** بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن شاخهای چارپا از همدیگر و دور بودن دو دوش
از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ بال و سر اسپ و هر چه ازان بلند باشد و گروهها جمع شعبه است
و شعب اربع دو دست و دو پا باشد **شعیب** بالضم توشه دان و نام پیغمبری است و مشک کهنه **شغب**
بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنی است **شقب** بالفتح و الکسر زمین پست
و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند
شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان **شوارب** رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن و موهای بروت
شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گوید ؏ ما عنده شوب و لا روب ؏ نیست نزد او شوربا و نه شیر ماست
شده **شهب** بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی است
و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن و بضمتین کواکب روشن و سه شب از آخر ماه **شهاب** بالفتح شیری که
دو حصه آن آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گذرنده در کار **شیب** بالفتح موی سفید و سفیدی

و بالکسر و دال تازیانه و گوهی است و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن ❊

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زمزم شبکة بفتحتین دام صیاد شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده شبت بکسرتین و تشدید با تره معروف که آنرا شود گویند شت بالفتح و تشدید تا و شتات بالفتح پراگنده شدن شتیت پراگنده و دندان کشاده شتی جمع شجاعة بالفتح دلیر شدن و بی‌دلی نمودن در کارزار و در جای خوف شجعة بالفتح والکسر و بفتحتین دلیران شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام مردی است و رگها و شاخهای درخت درهم شده و شجنة رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث ❊ الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ است از رحمٰن و قرابتی است بخدا شحنة بالکسر و شمنی وراندن و طائفه از سپاه که جایی مستقر باشند برای جهاد و گاه و دانه که شبار و زبرای چارپا بسند شود و مردیکه برای ضبط کارها و سیاست مردم از پادشاه نصب کنند شحمة بالفتح اندک چیزی از چربی شحمة الاذن نرمه گوش و شحمة الارض سماروغ شحامة بالفتح فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن شربة بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی از آب جز آن و سرخی رو و موضعی است و بالفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد که گرد نخل کنند او را سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و به تشدید با زمین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد و موضعی است و طرز و طریق شرکة بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد شرشرة بالفتح هر دو شین شگافتن و پاره کردن چوب جز آن و گرانه شرا شر جمع شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن شرارة بالفتح بد شدن و پاره آتش که بجهد و همچنین شررة شرفة بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال شرعة بالکسر راه و بمعنی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه مشروع کرده حق تعالی برای بندگان و دام مرغ سنگخوار و رود و ساز و زه کمان و بالفتح هم آمده شریعة راه ظاهر در آب و شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبخور شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب جانب شرق و آفتاب وقتی که روشن شود و از مشرق برآید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند بر گوش شگافته را شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو قوله تعالی ❊ من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة ❊ یعنی نه شرق رو است و نه مغربی یعنی نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه

و اینچنین درخت تازه‌تر و میوه‌اش پخته‌تر و پاکیزه می‌شود و بعضی گفته‌اند یعنی در ملک شام است که نه شرقی و نه غربی
است بلکه در میان واقع شده امّا معنی اوّل اصح است **شراسته** بالفتح بدخلق و بدخو شدن **شرذمة**
بالکسر جمعی اندک از مردم و پارهٔ از میوه به و جز آن **شرحه** بالفتح پارهٔ گوشت بدرازا بریده **شریحة** سبدی که از برگ
خرما بافند و در آن خربزه و جز آن بردارند و پیاسته که بدان پر به تیر می‌چسپانند و خانهٔ کبوتر که از نی می‌سازند و کمان
که از چوب شریج راست کنند و آن چوبی است که چون شگافند دو پاره شود و چوب خم شود و نشکند **شرطیة** تعلیق
چیزی به چیزی و پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته **شرطة** بالضم چاوش و پیاده کوتوال **شنظیة** بالفتح و تشدید
یا پارهٔ از هر چیزی و دندانهٔ کوه و جز آن **شعلة** بالضم درخش و زبانهٔ آتش **شعوذة** بالفتح شین و واو و ذال معجمه
شعبده **شعیرة** یک دانه جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد **شعبة** بالضم
پیوند کاسه و ظرف و گروهی و طائفهٔ از هر چیز و جدائی **شعشعة** آب آمیختن شراب را و خلط کردن چیزی به چیزی و اندک
ماندن آب در ماه و بمعنی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده **شفاعة** خواهش کردن **شفعة** بالضم همسائگی
خانه و زمین **شفت** بالفتح لب و خفیف الشفة کم سؤال و نبت الشفة سخن شفاه بالکسر جمع **شافة** بالفتح و
سکون همزه ریش که در پا برآید و آنرا البعیر داغ علاج نباشد **شفرة** بالضم پلک چشم که مژه بروی روید و بالفتح کارد
و شگرده کفشگران و تیزی شمشیر و خادم **شفقة** بالفتح مهربانی **شقرة** بالضم سرخی با سیاهی آمیخته **شقادة** و
شقوة بالفتح بدبختی **شقة** بالضم و التشدید قاف جامهٔ پیش شکافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت و
بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پارهٔ از لوح و عصا و جامه و غیر آن **شقیقة** یکطرف سر و برق که در افق منتشر شود
و مرغی است در باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جدهٔ نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگ که در وی علفت
باشد شقائق جمع **شقشقة** بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و گنجشک و شگافتن هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر چیزی
شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبهٔ شقشقیة خطبهٔ منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین
پارهٔ از آن خواند مردی برخواست و سوال مسئله کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس
گفت کاشکی این خطبه را با تمام می‌رسانیدی حضرت فرمود هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت و این شقشقه
بود که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و در آن اختیاری نبوده **شکلة** بالضم سرخی
و سپیدی چشم **شاکلة** خوی و خرد و تهی گاه و روش و راه و ناحیه و سپیدی بناگوش **شکاسة** بالفتح بدخو شدن
شکایة بالکسر گله و شکوفه **شکیمة** دهنهٔ لگام و کوشنده و طبیعت و سرشت **شماتت** بالفتح شاد شدن

به مکروهی که بکسی رسد شامت شادی کننده بمکروه کسی شممه بالفتح وتشدید میم یکبار بوی کردن و بوی اندک
شامه نشان سیاه در بدن زمین و شتر ماده سیاه و بوی دهن و بالفتح وتشدید میم قوت بوکردن شامته بالفتح
و سکون همزه و بهمزه شومی شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی
شنعة بالضم زشتی شنارة دشمنی شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت شهامة بالفتح بزرگ شدن
و روان شدن حکیم و چست و توانا شدن و شادمان شدن شهقة بالفتح نعره زدن شهادة خبر درست و گواهی دادن
و شهید شدن شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام شوصة بالفتح ورم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا
شود و اشرادات الجنب نیز گویند شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار و جراحت دشمن
و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی است که جولاه بران روی جامه را هموار کند
شولة بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام زنی است نادان
شیمة بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده شائبة آمیزش و آلودگی شوائب جمع شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی یا از شصت
سالگی یا تا آخر عمر شیخة بالفتح ریگی است سفید ببلاد بنی اسد و بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ شیبة بالفتح موی سفید
سفیدی موی و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی شیعة بالکسر اتباع و انصار و گروه علیحده و سر خود و غالب شده است
در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب و فرزندان او را و متابعت و متابعت ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ زننده و بفتحتین عنکبوت
کرمی است که پایهای بسیار دارد و نام مردی است شث بالفتح و تشدید ثا گیاهی است خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و
مگس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری پشت دست و شگافتن آن
شرنبث بر وزن غضنفر سطبری دست و پا و شیر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده
موشدن و پراگندگی کار در عرب گویند لم الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگندهٔ ترا

باب الشین مع الجیم

شاج بالفتح و سکون همزه پس افگندن کار سیر را شاهدانج تخم کنب که آنرا حبة الخضر گویند معرب شاهدانه
شاهترج گیاهی معروف معرب شاهتره شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی و جز آن
دریا را و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب بآب شجیج مرد سر شکسته و منج سر شکسته شجاج بالضم

بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجة بالفتح و یکدیگر را سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم
گره خرد ازین جهت استر را انبات الشجاج گویند شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم
و وادی است بهمین نام آن است مانند دکوه رکرده انباز شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و خره کردن
خشتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی اردی شگاف کمان و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن
شطرنج بالکسر بازی است معروف و بسین مهمله نیز آمده شفارج بالضم طبقی که در وی پیالها گذارند معرب پیشپاره
شمج بالفتح آمیختن و مشتبه نمودن و دور و درنگنده زدن جامه اشماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن
انگور اندهان بیفزایند و بمعنی چیز نیز آمده شنج بفتحتین در کشیدن و در هم شدن پوست +

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده شح بهر سه حرکت و تشدید حا و مشهور بضم است
حرص و بخل شحیح بخیل و حریص شحشح بالفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بدین معنی است شحشاح و
مرد طول و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی است شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مرد است در قوت
شدح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و گشادن و دانستن و گشاده کردن
چیزی را و بکارت گرفتن شرحه بالفتح پاره گوشت و همچنین شرحة و شریح بالضم و فتح را نام قاضی است معروف شارح
نگاهبان زراعت از مرغان شطح بالفتح بیحیائی کردن و باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن
شطاح بالفتح و تشدید طا بی حیا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه از کتب
معتبره لغت یافته نشد و ظاهر است که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور است شقیح لغتی
است بمعنی قبیح شیح بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه ترکی گویند و بردی آمده بمعنی مرد مجد در کارها +

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز شنیدن تیر شدخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و
سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ در ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول
جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر و تیغی که هنوز او را بند و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و مانند
و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و نام پدر شالخ
بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست شامخ بکسر میم مرد متکبر

درختی بلند شمّاخ بالفتح وتشدید میم نام چند شاعری است **شموخ** بالضم بلند شدن وتکبر کردن وبالفتح بیابان دور
شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور وخرما باشد وسر کوه وسپیدی پیشانی اسب که تا لب او رسیده باشد وطرف
بالای ابر **شیخ** بالفتح پیر وخواجه وآنکه سن پیری در وی ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد وبه هشتاد
نرسیده یا با آخر عمر مشیخة ومشائخ وشیخة بالکسر جمع +

باب الشین مع الدال

شدّ بالفتح وتشدید دال دویدن وبلند بر آمدن آفتاب واستوار کردن ونیرو دادن **شدید** سخت ودلیر و
بخیل وشیر درنده ونام مردی است وبالضم وفتح دال نام شاعری است **شداد** بالکسر چیزهای استوار ومحکم جمع
شدید وبالفتح وتشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد وضحاک تازی خواهرزاده او بود
شرود بالضم **وشراد** بالکسر رمیدن قافیه شرود بالفتح قافیه مشهور ومنتشر در جاها **شرد** بفتحتین وبضمتین رمندگان
جمع شارد وشرود وبالفتح **شکد** بالضم عطا وشکر وبالفتح عطا کردن **شهد** بالفتح شتابیدن وانگبین وبالضم نیز آمده وبعضی
گفته‌اند شهد عسل با موم **شهود** بالضم حاضر شدن وحاضر شدگان وگواهان جمع شاهد **شهید** بالفتح والکسر گواه وامین ودر
شهادت کشته در راه خدا وآنکه از علم او هیچ چیز غایب نباشد ونامی است از نامهای خدای تعالی **شاهد** گواه ونامی است
از نامهای پیغامبر ما صلعم وزبان وملک ودر روز جمعه وپروین ودنیک رفتن اسب که شاهد باشد بر خوبی اسب
وآنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب تنی وصلوة شاهد نماز مغرب ومشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت
شید بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از آهک وگچ وجز آن وبالفتح گچ وجز آن اندودن دیوار + + +

باب الشین مع الذال

شبذ بفتحتین وهی است با بیورد **شحذ** بالفتح تیز کردن کارد وشمشیر ومانند آن وتافتن گرسنگی شکم را وراندن کسی را و
چشم زدن چیزی را وسخت راندن وغضب کردن وستم کردن والحاح کردن در سوال **شحّاذ** بالفتح وتشدید حا تیز کننده
شمشیر وکارد والحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند **شذّ** بالفتح وتشدید ذال تنها شدن وبر آمدن از میان
قوم وهمچنین شذوذ **شذوذ** بالضم پراگنده ویکیک شدن وپراگندگان **شاذ** به تشدید ذال جدا شده وتنها
مانده **شقذ** بالکسر وسکون قاف بچه چیزها وبفتحتین چشم زدن چیزی را ودور شدن ورفتن وبکسر قاف آنکه
در خواب نشود وچشم زننده چیزی را **شمذ** بالفتح **وشماذ** بالکسر آبستن شدن ناقه ودم برداشتن آن +

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و گشن به جهت کشتی دادن
و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دوال چرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان دهند از قسم
قربانی شبّر بالفتح و تشدید بای مفتوح و شبیر بالفتح و کسر بای و مشبّر بر وزن محدث هر سه نام فرزندان هارون عم
که حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن را می خواندند شتر بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحتین بریده شدن
و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شگافتن پلک زیرین یا فروهشتن پلک زیرین و نام قلعه البیت به
ازان میان بروع و گنجه و نوعی است از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند شجر
بالفتح بازگردانیدن و درو کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان کردهی و جامه و جز آن
بر مشجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و گشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و دهان باز کردن
او و شگاف دهن و کاری که دران خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد
از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و تیر قداح بیگانه در آورده در میان قداح خود
و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان
بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی است شجر بالفتح گشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده
شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسپ همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار
آواز کننده از بینی شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از معدن چیده شود و مرواریدهای ریزه شذره
واحد شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب چیزی که کراهیت آید ازان و بالفتح ابلیس و بت
و فقر و عیب کردن و ستردن جامه و گوشت و نهادن در آفتاب تا خشک شود مشر پر بد و کنار دریا و حتی
است که در دیار بد ید و بالکسر و تشدید را بسیار بد شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شرشره
و موضع است شرار بالفتح پارهای آتش شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر
و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست چپ است و تافتن ریسمان از جانب
براست و بازگونه تافتن ریسمان یعنی سرا بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شصر بالفتح دوراد و دوختن
چیزی و دوختن چشم باز نوگرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکماه ازو
گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان
شتر و گاو و گوسفند و دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را شطیر دور و نزدیک شطار شوخ و بیباک آنکه مانده کند

و برنج آرد اهل خود را ببد خوئی و خبث **شعر** بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر
برکسی و موی غیر صوف و غیر پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع **شاعر** شعر گوئی و دریابنده و داننده
شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و
بالفتح درخت **شعائر** عبادتها و قربانی های حج و چیزها که بر آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة **شعیر** بالفتح جو
شعور بالضم دریافتن و دانستن **شغر** بالفتح و **شغور** بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن
شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای **شغار** بالکسر به مبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر
و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت **شُفر** بالفتح و الضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل
بر آمدن موی مژه و شفیر الرحم و شافر الرحم کرانه آن **شُقور** بالضم حاجت و کار مهم **شکر** بالفتح اندام زن و بالضم
سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بن درخت روئیدن شاخ **شکیر**
شاخی که از بن درخت روید و موی زهار **شاکر** سپاس دارنده **شکور** بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان
جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گذارنده
و ستور باندک علف پسند کننده و اندک پذیرنده **شمر** بالفتح خرامیدن در رفتن **شمیر** تیز رو **شناتر** بالفتح انگشتان
و گوشوارها و ذو شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن **شنار** بالفتح عار و عیب و کار شنیع **شور**
بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن **شوار** بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیأت
و لباس **شهر** بالفتح آشکارا کردن و شمشیر بر کشیدن از نیام و هلال و قمر وقتی که نزدیک به کمال رسد
و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع **شهیر** مشهور **شهرزور** نام شهری است بنا کرده
زور بن ضحاک از انجا است شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکما **شیار** بالکسر روز شنبه ❊

باب الشین مع الزاء

شاز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن **شخز** بالفتح و سکون
خای معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بد رای کردن میان گروهی **شرز** بالفتح درستی کردن
و دشواری و سختی نمودن و بریدن **شکز** بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع
کردن **شمز** بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه **شیراز** بالکسر ماست که آب از آن بر آورده باشند شواریز جمع
و نام شهری است معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث **شیز** بالکسر چوبی که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند

آبنوس است و ناحیه‌ایست بآذربیجان شَشْنیز و شونیز سیاه‌دانه و شونیز گورستانی است به بغداد ❊

باب الشین مع السین

شَأْس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن شَحْس بالفتح و سکون حاء مهمله درختی است شَخْس بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شَرَس بالفتح بدخو و درشت و هم چنین شَرِیس و بالکسر شیرۀ گز و بفتحتین بدخو شدن شَکْس بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون آن و دشوارخو شُکُس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل شَمْس آفتاب و نوعی از گردن‌بند و بتی بوده است در قدیم و چشمه‌ایست و پدر قبیله‌ایست که آن قبیله را عبد الشمس می‌خوانند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شِماس بالکسر نیز بدین معنی آمده شَمُوس بالفتح شراب و اسب سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسب و همچنین شِماس بالفتح شَمّاس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه نشیند شَوَس بفتحتین گوشۀ چشم نگریستن از تکبر یا از خشم ❊ ❊

باب الشین مع الشین

شاش شهریست بماوراء النهر شُوش بالضم موضعی است و قلعه‌ایست نزدیک بموصل ❊

باب الشین مع الصاد

شَبَص بفتحتین خشونت و بهم درآمدن درختان شَحَص بالفتح و بفتحتین و حاء مهمله ستوری که از شیر باز ایستد و اصلا شیر ندهد و آنکه نر بر وی نکشید باشند و آنکه بار دار نشود مفرد و جمع هر دو آمده شَخْص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمونۀ چیزی که از دور دیده شود و تناور شدن شَخِیص جسیم و تناور شُخُوص بالضم بلند برآمدن و چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و برآمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی‌آرام شدن شاخص مرد چشم گشاده داشته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز شِصّ بالکسر و تشدید صاد آهن سرکج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بالفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر در دزدی که هیچ نبیند و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت شِقْص بالکسر حصه و نصیب پاره از زمین و از هر چیز شَقِیص شریک و اسب نیک رفتار و اندکی از بسیار شَوْص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و به دست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را به دست استاده کردن و درست کردن

و پازدن بچه در شکم یا در شخص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نه شده باشد و خرمای زبون و درد دندان
و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری است از خزاعه ✦

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانچه گذشت شحط بالفتح و سکون حای مهمله و شحوط
بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان
و بیم و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنهٔ شهر واحد شرطه و شرطی بفتحتین نشان و ستور
کوچک و بال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت شط بالفتح و تشدید طا دور
شدن و کرانهٔ رود و جوی و کرانهٔ کوهان شتر شطوط بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقهٔ بزرگ کوهان
شطاط بالفتح والکسر دوری و راستی قامت شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن شمط
بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی با سیاهی آمیخته و توابل و بکسر و فتح اول و سکون میم
نیز آمده شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشد و بعضی دختر و گرگ سیاه سفید و گیاه که پاره‌اش سبز و پاره اش
خشک باشد شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامهٔ کهنه و پاره شده شوط بالفتح تک و گشت و شوط یک تک
و سبعه اشواط یعنی هفت گشت شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبی از وی
نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و شیانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست بر د

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم والکسر زبانهٔ آتش ✦

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقدار سیری از طعام
شبیع جامهٔ بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار موی شبدع بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان کژدم
و سختی و بلا شنع بفتحتین و تای دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی شجاع بهر سه حرکت
و مشهور ضم شین است دلیر و پر دل و بالکسر والضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران
شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بضمتین رستهای درخت [illegible] مهای
چوبین که در جاهلیت می ساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را سبک [illegible] تیز [illegible]

شروع بالضم بکاری در آمدن شَرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه گشادن و آب در آمدن شتر
و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را در راه و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان
و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود ساز و شراک نعل و نام موضعی است شراع بالکسر حله که بر کمان بسته باشند
و بادبان کشتی و گردن شتر و زهها و کمان و تارهای ساز جمع شرعة و بالضم نام مردی است که نیزها و سر نیزها خوب می ساخت
و رمح شراعی بدان منسوبست شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عامل ربّانی که تعلیم دین بمردم کند
شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و
پراگنده شدن خون و خبر آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دانهای خوشه و شیر
با آب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت
کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و میشی که بچه در پس خود دارد تشفیع خواهش
کرد در خواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او
بچه دیگر باشند و جد امام شافعی رض و نر بزی است که بجفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند شقع بالفتح
عیب کردن کسی را و بدهان خوردن آب از ظرف شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و
بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک شمع بالفتح بازی کردن
و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت
فتح میم است شمّاع به تشدید میم موم ریز شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده
تشنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت تشنیع زشت شیوع بالضم درخت
بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد تشییع بالفتح آشکار
شدن و فاش شدن و همچنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر
ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آواز
کردن آن شایع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و
شتر بسته شده و بلا و اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی ببزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی

بجای

و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرها و مالهای پسندیده جمع شرفه است **شریف** مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع **شارف** شتر ماده کلان سال و تیر کهنه **شاروف** معرب جاروب و نام کوهی است **شریاف** بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد بیا و نون هر دو آمده **شسوف** بالضم خشک شدن از لاغری **شاسف** خشک شده **شطف** بالفتح رفتن و دور شدن **شظف** بالفتح دره کردن و برآوردن خصیهٔ گوسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظا بدخو و سخت کارزار کننده و بفتحتین درآمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی **شظاف** بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی **شظیف** درخت خشک از بی آبی **شعف** بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست درختی است و بیماری است که شتر ماده را می شود و مو میریزد **شعاف** بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که سرخ باشد **شغف** بالفتح رسیدن چیزی و به پردهٔ دل و بفتحتین در آویختن چیزی بچیزی **شغاف** بالفتح غلاف و پردهٔ دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد دل و بیماری ست که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا می شود **شف** بالفتح و الکسر و تشدید فا جامهٔ تنک فزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامه و زائد شدن و ناقص شدن **شفوف** بالضم لاغر شدن **شفیف** گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بدین معنی است **شفف** **شفاف** بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید **شقف** بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته **شقیف** نام چهار موضعی است **شقدف** بالضم محفه البیت معروف بحجاز **شنف** بالفتح و الضم گوشواره که بالای گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزیرا **شوف** بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و بیلی که بدان زمین زدها هموار سازند **شیاف** بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع **شدق** بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کنارهٔ وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان **شرق** بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جای برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در بخانه درافتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین

شگافته شدن گوشت سفید برآز او گوش شگافته شود و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزی و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون **شروق** بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن **شارق** آفتاب و نام بتی است که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است **شرناق** بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود و **شفق** بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و ردی بودن از هر چیزی **شفیق** مهربان **شق** بالفتح و تشدید قاف شگاف و صبح و شگافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمهٔ چیزی و بالفتح نیز آمده و کرانهٔ چیزی و برادر و دوست و نام کاهنی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است بخیبر و سختی و شدت و بهر دو بالفتح نیز آمده و پارهٔ از چوب و تخته **شقیق** برادر و بچهٔ گاو که قوی شود و هر چیز که دو نیم شود و هر نیمه را شقیق گویند **شقاق** بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شگاف بند دست شود **شقاق** به تشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشنده **شقایق** جمع شقیقه و معنی آن گذشت و نوع لاله ایست که آنرا شقائق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که دران لاله بسیار بود و چون بغایت خوب بنظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند **شقراق** بالکسر مرغی است که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و ازین جهت او را اخیل گویند **شنق** بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار بوقتیکه بران سوار باشند و بستن مشک را برسن و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسپ و شتر بدرخت یا میخ و جز آن و بفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است و مال کم از دیت **شناق** بالکسر رسن درازی و رشته که سر خیک را بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب و منه الحدیث ¶ لا شناق ¶ یعنی جائز نیست شناق **شوق** بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق **شهیق** آخرین آواز خر و زفیر اول آن **شهوق** بالضم بلند شدن **شاهق** کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و نبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشد و دو کسی که غضبش سخت بلند شود **شهاق** بالضم بگردیدن گریه در سینه و نام کوهی است **شیق** بالکسر سر کوه و کرانه چیزی و موی دم اسپ و کوه دراز و نوعی از بز است و موضعی است و بالفتح و تشدید یای مکسور مشتاق ¶

	باب الشین مع الکاف	

تشبک بالفتح درآمیختن بیکدیگر و چیزها در یکدیگر درآوردن شابک راه درآمیخته بر اسپهای یکدیگر و شبکه شده
بر راه رود و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده شبابک بالکسر دامها جمع شبکه شرک بالکسر انباز شدن
و اعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ بالله و شرک بالتحریک بفتحتین دام صید و میانهٔ راه و راه آشکارا و تسمه
که بر کسی مخفی نباشد و موضعی است بحجاز شریک انباز اشراک و شرکا جمع شراک بالکسر دوال نعلین
که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن نعل باشد هر کدام را قبال بالکسر گویند شرائک زنانی که با
یکدیگر باشند جمع شریکه شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن شتر و
چسپیدن به چیزی و داروی است کشندهٔ موش شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فربهی او پیدا
نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک شکاک به تشدید کاف گمان برنده شوک بالفتح خار
و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلانیدن خار و در میان خارها افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان شتر
برآمدن شتر را و برآمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن سر دست جوان و برآمدن موی سر بعد از
تراشیدن شائک درخت خاردار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح ++

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچهٔ شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع شبول بالضم بزرگ شدن و جوان شدن به نعمت و بچه های
شیر درنده جمع شبل شاذل به کسر ذال معجمه نام شخصی است و شاذله دهی است در مغرب زمین ازانجاست
ابوالحسن شاذلی رض که طائفهٔ شاذلیه بدان منسوب اند شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ و سفیدی ناصیه و یال
گردن اسپ و همچنین شعله و بضمتین جمع شعله شغل بالضم و الفتح و بضمتین و بفتحتین کار و ناپروائی ضد فراغ اشغال
و شغول جمع و بالفتح و الضم مانع شدن باز داشتن و مشغول کردن کار کسی را شقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی گیاه
دشتی و بهترین آن شقاقل مصری است شاقول چوبی که بزرگان بصره دارند و در آن آهن خمیده می کنند و در کتب
هیئت و اهل هندسه سنگی را گویند که بر ریسمان از گونیا بیاویزند تا همواری زمین بدان معلوم کنند شقل بالفتح معاینت
کردن و سنجیدن دینار و درم شکل بالفتح مانند و به کسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت
چیزی اشکال و شکول جمع و پاهای چارپا برسن بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال یاران برطرف شود
و بالفتح و الکسر ناز و کرشمهٔ زنان و بفتحتین پدر قبیله ایست و قتی گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و
جز آن شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که سه پایش سپید بود

دیگی برنگ دیگر یا بر عکس آن شاکل سپیدی بناگوش شلّ بالفتح وتشدید لام راندن و دوختن و خشک گردن
جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار شلال بالکسر پراگندگان شلل بفتحتین داغ سیاه بر جامه که
بشستن نرود و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه
و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و صحرای آب‌رو وادی شلشل بضم هر دو شین مرد سبک گوشت
و باران و خون که پی در پی چکد شمول بالضم فراگرفتن چیزی را و به همه رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن
باد و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شده شامل فراگیرنده شمل بالفتح پراگنده و جمع
شده و فراگرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فراگرفتن و آبستن شدن ناقه از گشتن دیگر
و رسیدن خیر یا شر بکسی و اندک از هر چیز شمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در پستان گوسپند کنند و غلاف
نخل نو رس و بالفتح بادی که ما بین مشرق و بنات النعش وزد شمائل عادتها و دستهای چپ شتول بالفتح برداشتن
ناقه دم را و بر داشته شدن دم و چیز سبک و بقیهٔ آب در مشک و آب اندک و دلو شوال ماه عید فطر و دهی است بمرو
شواکل روشها و طرزها جمع شاکلة شهل بفتحتین میش چشم بودن شائل شتر ماده که دم بردار جهت آبستنی

باب الشین مع المیم

شام ملکی است معروف بنا کردهٔ شام بن نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه
است شؤم بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن شبم بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر با چیز سرد شبام
بالفتح گیاهی است و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی است
بشام شبرم بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختی است خاردار و گیاهی است که دانه اش مانند عدس است و
بیخش سطبر و شیره دار است و شیرهٔ آن مسهل کشنده است شتم بالفتح دشنام دادن شتیم زشت رو
و شیر درندهٔ ترش رو شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب شحیم فربه شحّام
بالفتح و تشدید حا پیه فروش شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن شرم بالفتح درختی است
میان دریا و شاخی از آن و شگافتن چیزی و بریدن ما بین دو طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود
و به میانش حاجت نباشد و بفتحتین شگاف بینی شکم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن
شلجم معرب شلغم شلّم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس شمّ بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن
و بالضم چیزهای بلند جمع اشم شمیم بوئیدن و بوی و چیز بلند شمم بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی

کوه و بلندی و راستی بینی و خوبی آن **شمام** بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبور گویند **شموم** بالضم چیزهای سیاه **شهیم** بالفتح جلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم **شاه سپرم** و **شاه سفرم** ریحان **شیم** بالفتح شمشیر در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین زمینی که آن کنده باشد و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه +

باب الشین مع النون

شان بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و رگی از زمین در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی **شبان** بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب **شتن** بالفتح بافتن **شتان** بالفتح و تشدید تا اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد **ششن** بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی بار راه در اعلای وادی **شجون** بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و انده و غم و حاجت و شاخ در هم شده بشاخ دیگر و شعبه شاخ هر چیز شجون جمع و فی المثل + الحدیث ذو شجون + یعنی خداوند شاخها و راهها است انوری گوید سه ذو شجون شد حدیث درد دیم + قصه چرخ ازرق زراق + **شجعان** بالضم و الکسر دلیران و ماران کشنده جمع شجاع که مذکور شد **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن **شدون** بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر **شدن** بفتحتین درختی است که شکوفه آن بیاسمین ماند **شریان** بالکسر رگی که در و روح می باشد شرایین جمع **شرطین** بفتح هر سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلی است از منازل قمر **شرن** بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهریست به طبرستان **شزن** بالفتح و بضمتین استخوان کعب و ستالنگ که بدان بازی کنند و آنرا اجیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده **شطن** بالفتح بر ریسمان بر بستن و مخالف کردن از قصد و در آمدن بر زمینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن مطلق اشطان جمع **شاطن** خبیث بدکار **شطون** بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ **شعن** بفتحتین و عین مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن **شغن** بالفتح زیرک و دانا و بفتحتین بکسر فا و فقیب حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرنده **شفون**

بالضم بگوشهٔ چشم گریستن و بالفتح بگوشهٔ چشم تیز نگرنده و همچنین شافن **شتقن** بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و همچنین
بکسر قاف **شمن** بفتحتین دهی است باستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهریست باندلس
شن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراگنده کردن و ریختن لشکر بجایی از هر طرف و مشک خرد و کهنه و دریده
شنان بالکسر جمع **شنین** قطرات آب و شیری که بران آب بزند **شنان** بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد
و آب پاشیده شده و چکیده از مشک از درخت و بالکسر وادی است بشام **شنآن** بالفتح و مد همزه
دشمن و دشمن داشتن **شنون** بالفتح فربه و لاغر **شوکران** بالفتح و **شیکران** بالفتح گیاهی است کشنده و بعضی
سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند **شاهین** مرغ شکاری معروف و عمود ترازو **شیبان** بالفتح روزی
که در و سرما و ابر باشد و نام دو قبیله الیست هر کدام را شیبان گویند **شیطان** بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و
انس و جاندار باشیطان گویند و مار و داغی که برران شتر بر راز کشند و درخت الشیاطین گیاهی است و شیطان
الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعهٔ طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب می خوانند
و امامیه او را مومن الطاق گویند **شین** بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفی است از حروف هجا +

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نهایت و پایان و نه هر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیده
شدن از چاه و مهار ناقه **شجو** بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن **شحو** بالفتح دهن باز کرد
و باز شدن و کام زدن اسپ **شدو** بالفتح راندن و شعر خواندن بآواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن
و تعلیم گرفتن پارهٔ از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی **شذو** بالفتح مشک یا
بوی آن یا رنگ آن **شصو** بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابر و پر شدن مشک **شطو** بالفتح جانب
و ناحیه **شقو** بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن **شکو** بالفتح شکاف کردن **شلو** بالکسر عضو و تن
از هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را **شمو** بالفتح بلند شدن کار کسی + +

باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه و شباه و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج و کوزهٔ شبه
بالفتح و بفتحتین کوزهٔ برنجین **شده** بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم و بفتحتین دهشت
شره بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص **شغه** بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال **شفاه** بالکسر لبها

جمع شغفه که در اصل شغفه بوده و منسوب بدان شغفی است نه شغوی چنانکه مشهور است و می تواند بود که شغوی از
تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و معروف شغفی با و فا و میم است شوه بالفتح
زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن شیه بالفتح چشم زدن کسی را +

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال رقص کننده و آنکه بعضی از آداب آموخته باشد و باواز خواننده شرطی بالضم پیاده کوتوال و سرهنگ شحنه

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان صبوء بالفتح
و بضمتین برآمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر بچه و از دینی بدینی شدن صابی از دینی بدینی شونده
صابیون جمع و ایشان از اهل کتابند صحراء زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشند صحاری
بفتح راء و کسر آن جمع صحناء بالکسر و بهمزه و غیر همزه نان خورشی که از ماهی در مصر می سازند و آنرا ماهیابه گویند
و آنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاهدارند و بعد از آن به نمک در ظرفی کنند و در آفتاب
نگاهدارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او از گوشت جدا کرده می خورند
صداء بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست و یمن صداء بروزن حمراء بزغاله سرخ و جز آن
که بسیاهی زند و لشکری که بر وی زنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است
و بهتر از آن آب در عرب یافته نشده صداء بفتحتین مرد لطیف جسم صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد
و جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی صرعی بالفتح افتادگان جمع صریع صعداء
بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر
صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است صفراء خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه
خوانند و زن زرد رنگ و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهی است که برگ آن برگ کاهو ماند و نام اسپی است
و وادی است میان بدر و حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب ع که در خانه حضرت موسی ع بود صفوراء و صفوریا
نام دختر کوچک حضرت شعیب ع و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی ع بوده و مشهور همین است
اما از احادیث ظاهر می شود که دختر بزرگ در خانه او بود صفایا برگزیده از غنائم که پیش از قسمت
سردار برای خود اختیار کند صلاء بالکسر بریان صلعاء بالفتح واقعه و امر مشهور و بلاد سختی و زمین

وریگی که دران گیاه نباشد و درخت خار دار که سرهای شاخ او ریخته باشد **صلیعا** بالضم عورت مردم گرگشن باشد و سختی و بلا **صمام** بالفتح وتشدید میم زن گرد و سختی زمانه و سنگ سخت **صنعام** بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس **صهبام** بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی است در خیبر **صیدام** بالفتح زمین درشت و شهر ایست بکنار بحر شام و نام چاهی است خوش آب که آنرا اصدا نیز گویند و نام زنی که ذو الرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که ازان دیگ سازند

باب الصاد مع البام

صب بالفتح وتشدید با ریختن و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن **صبب** بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ منحدر شده از بالا بپایین و منحدر شدن جوی آب **صبیب** عصفر و برف و خون و عرق و درختی است مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره بالضم و رنگی است سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعی است و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند **صاحب** یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیله ایست **صخب** بفتحتین بانگ و فریاد **صخاب** بتشدید خا بانگ و فریاد کننده **صرب** بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغی است سرخ و شیری که در مشک نگاهدارند و جمع کردن شیر در مشک تا ترش شود و نگاهداشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب و بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان **صعب** بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده **صعغب** بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن **صقب** بالفتح دراز از هر چیزی و بچه نشتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و زدن کسی را به تمام منت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک و صلب و بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن **صقلاب** بالفتح شهری است سردسیر بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار **صلب** بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب و دائم شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی بر آوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بردلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم وتشدید لام مفتوح سخت و سک فسان **صلیب** سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبی است که ترسایان دارند بدین شکل —+

و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داعی است که بر ران شتر نهند و علم دراز و چهار
ستاره ایست پس نسر طائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی است
که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا فاوانیا گویند و بالضم و
فتح لام موضعی است و کوهی است **صالب** تپ گرم بالبرزه خلاف نافض **صناب** بالکسر دراز پشت و
شکم و نوعی است از نان خورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر **صوب** بالفتح فرود
آمدن باران و راستی ضد خطا و ریختن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست **صواب** راست ضد خطا
صائب راست و میانه رونده **صهب** بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت
صهیب بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد **صیب** بالفتح رسیدن
به چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور ابر بارنده **صیهب** بالفتح شدت گرما و روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت
و جای سخت و زمین هموار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بر آن تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد

باب الصاد مع التاء

صاخة به تشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت **صبابة** بالضم بقیه آب در ظرف و بالفتح گرمی
و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانی است که اشعار عاشقی و محبت در انجا جمع کرده اند
چنانکه حماسه در بیان شجاعت و دلیران **صبرة** بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین
و پشک که در حوض بر هم دگر افتد و میان فصل زمستان و شهری است بمغرب **صباحة** بالفتح خوبی
و جمال **صبحة** بالضم وقت چاشت و بفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند **صبغة** بالکسر
رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد عم و امت او **صبة** بالضم و تشدید با
گله از اسپ و رمه از شتر و بز ما بین ده تا چهل و بقیه آب در ظرف و پاره از هر چیز **صبوة** بالفتح آرزومند
شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی **صت** بالفتح و تشدید تا کوفتن **صحبة** بالضم یاری
صحابة بالفتح یار شدن و یاران **صحة** بالکسر تندرست شدن و پاک شدن از عیب **صخارة** بالکسر بمعنی
صحنا گذشته **صحیفة** کتاب **صخرة** بالفتح و بضمتین سنگ بزرگ **صدارة** بالفتح بالا نشین شدن **صداقة**
بالفتح دوستی **صدقة** بالضم و بالفتح و ضم دال دست پیمان و کابین بفتحتین آنچه بدرویش داده شود در راه خدا
صدرة بالضم سر سینه و پیراهن خورد که سینه را بپوشد **صدمة** بالفتح یک نوبت بهم دیگر کوفتن و آسیب رسانیدن

صدحة بالضم و بالفتح و بفتحتین مهره که زنان بران افسون کنند مردانرا صرّة بالفتح بانگ کردن و
باز و باشه صرّة بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و
اندوه و گرما و بالضم همیان صرورة آنکه گرد زن نگردد و حج نگذارد صرحة بالفتح عرصه سرا و بخای معجمه فغان
کردن و بانگ و عذاب صریمة عزیمت و قطع کردن کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب صرمة
بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردی است صرفة بالفتح ستاره ایست روشن
و آن منزل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرود و می گردد و افزونی و گردانیدن چیزی صرعة
بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را آنیک بزمین اندازنده صعقة بالفتح بیهوش شدن صاعقة مرگ و
عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابرهاست و بدان میراند بحکم الهی ابرها را و آتشی که
از آسمان می افتد صعوبة بالضم دشواری صعوة بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک صعصعة
بفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله ایست از هوازن صغانة بالفتح سازی است معروف معرب
چغانه صافنات اسپان که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند صافات به تشدید فا صف زدگان
و مراد ازان در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم صفرة بالضم زردی و سیاهی
و موضعی است بیمانه و بالفتح گرسنگی و گرسنه صفوة بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش
صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه
که بالا پوشیده باشند و اهل الصفة جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود دنیا
می گذرانند صفحة بالفتح یک جانب ورق و روی چیزی و صفحة الوجه لبشره روی صفیحة شمشیر پهنا و روی سنگ
پهن و روی هر چیزی که پهن باشد صفاقة بالفتح سفت بافتن جامه صفقة بالفتح یکبار دست زدن در بیع
صقالبة بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد صاقورة اندرون کاسه سر و آسمان سیوم
صقعة بالضم سپیدی میان سر از جانور و چارپا صالحة نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام کوهی
در دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند و در انجا است قبر شیخ محی الدین ابن العربی صالحیة به تشدید یا محله ایست
ببغداد و دیهی است ببغداد و بدمشق و بمصر صلابة بالفتح سخت شدن صلاية بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن
و یا هم و بنقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند صلعة بفتحتین
انقدر سر کل که در آن مو نروید صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتگاهای

صمودان

یهودان واصل آن بعبرانیه صلوتا صلاحیة بالفتح وتخفیف یا بر وزن کراهیت نیکو بودن و نیکوکار بودن
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکاره و هموار و شمشیر زدوده و برنده و کارد بزرگ و بالضم نیز آمده و سپر
برآورد کارها و حاجتها و نام مردی است و بالکسر وزند و بالفتح والضم به شمشیر زدن و ریختن انچه در جام باشد و تاختن اسپ صلة
پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی صمت بالفتح و صموت و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره گران
و شمشیر بران و نام اسپی است صامت خاموش و شیر بسته و زر و سیم چنانکه ناطق چهارپا از اموال و مقدار بیست استر صمتة
بالکسر و تشدید میم دلیر و مار صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسپ صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید
نون چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاه دارد صنیعة نیکوئی و هنر صولة بالفتح حمله بردن صورة پیکر و نقش و نمونه چیزی صوفة بالضم
اندکی از پشم و پدر قبیله الیست از بنی مضر صوت بالفتح آواز و آواز کردن صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان
که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند و باریک کردن سر بنا صیانة بالکسر نگاه داشتن
صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یای اول و فتح یای ثانی خار
چنگال خروس و قلعه و کوشک و بدان را نیز مجازا گویند و انچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان
که بدان تار و پود جامه را هموار و درست سازند و آنرا شوکة الحائک نیز گویند و شبان که تیمار چارپایان خوب کنند
صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است صیاغة بالکسر
زرگری صیغة بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود و در اصل صوغة بوده
ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل صیت آوازه و ذکر خیر صیحة بالفتح بانگ و عذاب +

باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر صاروج آهک آمیخته با خاکستر و جزآن معرب ساروج صلج بالفتح گداختن
درزن و بفتحتین کری و بضمتین دراهم درست و سره بالضم و تشدید لام بیلهٔ عطاران معرب سله صمج بفتحتین
قندیلها واحد صمجه و این کلمه رومی است صنج بالفتح دو طبق رویین که بر یکدیگر زنند و سازی است معروف
معرب چنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو و بضمتین کاسها که از چوب یا به سازند صهریج بالکسر حوضی که در وی آب جمع شود +

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح کلمه و بفتحتین درخشندگی آهن صبوح بالفتح شراب بامداد صباح
بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و به تشدید با صاحب حسن و شعلهٔ قندیل و نام مردی است

صبیح خوب و جمیل صحیح تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است صحصوح و صحصح هر دو بضم صادین آنکه تتبع دقائق امور کند و براند و ضبط کند صحاصح بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بر بات و تر هات صحاصح باضافت یعنی باطل صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرد بسرود و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جامی نخالی و لپشته ریگ خرد و سنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و سنگی است پهن و چیز سیاه صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن چیزی و خالص شدن هر و بفتحتین خالص هر چیزی و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر روبرو شدن و بالضم روبرو شدگی و شرابی که آب نیامیخته باشد صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پهنائی روی و شمشیر و بالضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب و در گذشتن از گناه و در گردانیدن و سائل را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشاندن شراب و آب و پهن گردانیدن چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی صفائح تختهای روی و شمشیرهای پهن و سنگهای پهن و تنک و شتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فا سنگ پهن و صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و روگرداننده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه صفیح آسمان و روی هر چیز عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر با هم آشتی کردن و هم چنین مصالحه صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک و نام نهری است صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی و زدن بتازیانه صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و دماغ صموح بالفتح شگافتن و بالفتح و الضم دیوار در خانه و پائین کوه یا ردی آن که چون دیوار قائم باشد صواح بالضم کج و خوی اسپ و شیری که آب بسیار داشته باشد و شگوفه نخل و زمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش و شهد و نام مردی است +

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزیکه میان خالی نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید را طاؤس صریخ و صارخ فریاد رس و فریاد خواه

و نیز صارخ بمعنی خروس آمده و صریخ بمعنی آواز نیز آمده صلخ بفتحتین کر شدن چنانچه هیچ نتواند شنید و کر گین
شدن صلوخ بالفتح سختی و بلا که هلاک کننده باشد صماخ بالفتح گوش و سوراخ گوش و اندکی از آب و
بسین نیز آمده و بالضم نام آبی است صمخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر روی
کسی و زدن چشم کسی را تمام دست و بالکسر چیزی است خشک که در سر پستان بز یافته میشود بعد از دادن و چون آن شگافته شود شیر غبرش آن گردد

باب الصاد مع الدال

صاد روی و مس یا نوعی از آن و رگی است میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض او میشود و حرف معروف
صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش صخود
بالضم شنیدن و گوش دادن به چیزی و بالفتح سنجست از سنگ و جز آن صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن
و برگردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بالند و در چشم کشند
صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صدید زرد آب جراحت و آب گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد
صداد بالکسر پرده که زنان را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا سام ابرص و راه بسوی آب
صرد بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای بلند از کوه و میخی که سر نیزه را بدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و
بفتح را نیز آمده بفتحتین سرد و سرما یافتن و ریش شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغی است بزرگ سر که گنجشک را صید کند
و سپیدی پشت اسب بعد از ریش شدن جراحت صراد بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا بر آمدن
و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوهی است بدوزخ و ناقه که بچه ناقص خلقت بزاید صعید خاک یا روی زمین
صعدات جمع و راه کوه و شهری است به مصر پانزده روز راه بطول و موضعی است نزدیک وادی القری که در انجا
مسجد پیغامبر است صلعم صعید بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین
صاعد صغد بالضم موضعی است به سمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعی است
به بخارا صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و پند و شهری است بشام از انجاست صلاح الدین
صفدی صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان به بندند صلد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ
و جز آن و اسپی که خوی نکند و دست زدن اسپ بزمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
دندان وقت بهم زدن صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که
خوی نکند و تنها و دیگی که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که از زمین بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن

سر شیشه وزدن و جای بلند و درشت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین مهتر و آن که آهنگ با و کنند
در مهمات و حاجات و جای بی نیازه و بلند و دائم و بضمتین یعنی میانه پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود در جنگ و گروهی
که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند **صماد** بالکسر بند شیشه و جلاد و زننده و خرقه و مندیلی
که زیر دستار به پیچند و یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن **صندید** بالکسر مهتر بردل و باران بزرگ قطره و
گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی **صنادید** سختیها و
بلاها و مهتران و گروهی از لشکر **صهد** بالفتح سوختن گرمی آفتاب **صهود** بالفتح جسیم و تناور **صید** بالفتح
شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماری است که شتر رامی شود و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر
صیود بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیر راست رونده ❊

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی نادادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد
و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بضمتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین شتر
و بالفتح و کسر با عصاره درختی است تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است مشرف
بر شهر تعز **صبیر** کفیل که آن را بالفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نبارد **صبار**
بالکسر راستی و صبر کردن باهم و بار درختی ست ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر هندی **صبور** بالفتح
بردباری که بتعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامی است از نامهای خدا تعالی **صحر** بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب
بدماغ و بالضم نام زنی است که در برابر احسان با و عقوبت کردند **صخر** بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی
و نام برادر خنسا که زنی بود شاعره **صدر** بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه رو بروی کسی باشد و طرف
باریک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب و باز گشت
از حج در روز چهارم از روزهای قربانی و نام جبلی که از حج برگردند **صدار** بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه شتر نهند بجهت
نشان و پیش بند ستور و بالضم موضعی است نزدیک مدینه **صادر** بازگردنده و در راه بازگشت از آب **صر** بالکسر و تشدید
را سرما و سختی سرما و باد سخت آواز و سخت سرد و همچنین صرصر و بالضم رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن سر همیان و
بانگ کردن و بستن پستان ناقه و گوش راست داشتن اسپ و خر **صریر** بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان
صرار بالکسر بند سر پستان شتر ماده و نام کوهی است و موضعی است بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادی است بحجاز ❊

صرصر باد سخت و جانوری است و شتران عظیم صعر بفتحتین خسار کج کردن از کبر و کجی در روی باد و یک لب و بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن فله صعرور بالضم صمغ رقیق که در هم پیچیده باشد صعتر همان سعتر که گذشت صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر صغیر خرد صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر خوار و راضی بخواری و ستم صفر بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دائرهٔ خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبهٔ عدد های می نویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم و بیماری شکم که برنگ روی زرد کند و پس انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که با ستخوانهای پهلوی چسپد وی گزد یا کرمی است دراز که در شکم می باشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن صافر هر مرغی که شکار نکند و کیتن صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فا گفته اند و بالفتح و تشدید فا روی کر و لیث صفار نام پادشاهی است که در اوائل صفار بوده و صفریه بالضم والکسر طایفه از خوارج منسوب بعبد الله بن صفار صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین و شیر ترش و دوشاب و شکستن هیزم و سنگ و جز آن بصاقور یعنی بکلند و تبر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبیکه در حوض بماند و در آن سگ و روباه بشاشد و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف و بون صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی مشک تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب ظرف و پری آن صنار بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار و تخفیف نون افصح است و سه درک صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند و بیکرها جمع صورة و آنچه اسرافیل روز محشر بدمد جهت میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری است بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است و بالفتح نخل خرد و فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک به ماردین و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن چیزی را بجهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی ❊ فصرهن الیک ❊ و بفتحتین کجی صوار بالکسر و الضم رمهٔ گاو صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی ٭ اصهار اهل خانهٔ زن و اهل خانهٔ مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسی را صهب کسعلن سر و پیه و مغز و جز آن صیر بالفتح گشتن و میل دادن ٭ همچنین صیر ورة و بالکسر

پایان و بازگشت و طعامی است که از ماهی سازند و آن صحناست که گذشت و شگاف در و بالکسر
در فتح یا خلیه‌های گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیص بالکسر خرما که دانه‌اش سخت نشود و دانهٔ حنظل بی مغز +

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بالسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریک‌تر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز و بسین نیز آمده +

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و چوگان و جایی که جاروب کنند و در آن بازی کنند و جای رسیدن سینهٔ شترمرغ بر زمین دقیقه که او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقة چون دست کشیده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را با انگشت سوی کسی و انگشت بر کنار کوزه نهادن و از ظرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صتع بفتحتین گردش و سختی و محکمی و نر شترمرغ صدع بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود یا آنکه بشگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او در سانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدایی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن صداع بالضم درد سر صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دو گروه کردن گوسپندان را صدیع صبیح و پارهٔ نو در جامه کهنه و گله شتر و رمه گوسپند صرع بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماری است معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر با هم کشتی گرفتن و هم چنین مصارعة صریع آنکه اقران خود را اندازد و افگنده و افتاده و تازیانه و فلان [illegible] کشیده و چوب بر درخت خشک شده صعصع متفرق و پراگنده صفح بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن یا بر سر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریختن و بر زمین انداختن و رفتن و از راه میل کردن بالذراع

۱۶۰

خیره و کرم گردیدن و بالفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین و بفتحتین
فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه که
نفس را گیرد و ماسیده ملالت آرد از شدت گرمی صقیع شبنم که شبهای تیره بر زمین افتد مانند برف و نوعیست
از زنبور صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افگنند تا معجر چرکین نشود و روی بندد انچه ناقه را بان بینی بندند و داغ
پس کردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و
تشدید لام مفتوح زمین که دران گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاّ صمع
بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروهی به سخن ایشان و درمانده کردن و صمع الکعوب سکان که شتالنگ پای ایشان
خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن خطا کردن و بی باک بر سر چیزی سوار شدن صنع بالضم
نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر صنع و انچه ساخته شود از سفره و غیر آن و درزی
و بولانی و جامه و دستار و جامی گرد آمدن آب باران و موضعی است و بالفتح کرمی است یا طائریست اصنیع بالفتح اسپ نیکو تیمار
کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیر مکرده و احسان و کاری و پیدا کرده حق تعالی در جل صنیع الیدین بالکسر و بفتحتین و
صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و بپیشه خود صانع پیشه در صناع بالضم و تشدید نون جمع صنوع بالفتح
پراگنده و جدا کردن و بصاع پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آنرا صواع گویند و بالضم نیز آمده صواع بالکسر و الضم جام
بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع گویند و بعضی گفته‌اند صواع پیمانه ایست غیر صاع +

باب الصاد مع الغین +

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع صبوغ بالضم پر شدن
پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن به کسی صباغ بالکسر نان خورشها و انچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح
و تشدید با رنگ رز صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی و کشتن مورچه و گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش
و موی پیچیده آویخته بر آنجا صداغ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد صلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسپند
صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ است که آنرا صمغ عربی خوانند و
آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است (بهندی گوند ۱۲) صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در
نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونه درست و برابر و همزاد صواغ بالضم ریختن چیزی
مکالید و بالفتح و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ صائغ و صیاغ به تشدید یا زرگر صنغ بالکسر ناحیه ایست

بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغ گوی که دروغ را بسیار آید

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و **صحائف** کتابها هر دو جمع صحیفه **صحاف** بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش **صدف** بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را و باز گشتن و میل کردن و بفتحتین آنچه درو مروارید باشد و آن مشهورست و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان باز و از دوش و دهی است نزدیک قیروان و رانهای نزدیک و سمها و در نهادن اسپ و بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بضمتین بالضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغیست یا دنه ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیله کنده **صدوف** بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند **صرف** بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند و خالص هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و داز گون کردن چیزی را و سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی **صراف** بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند **صریف** آواز چرخ و لوه و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده **صروف** بالضم گردشهای روزگار و دنیا میختن شراب با آب و آرزومند تر شدن ماده سگ و ماده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند **صعف** بالفتح مرغیست کوچک و نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند **صف** بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده صد دو قدح و سه قدح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهی بمصره **صفوف** بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیک دوشیدن **صفیف** گوشت بسیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود **صفف** بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه **صفصاف** بالفتح درخت بید **صفصف** بفتح هر دو صاد زمین هموار **صاف** به تشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی است **صلف** بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوهر و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بی باران

ولاف زننده وخود ستاینده **صلیف** کرانه گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشند که وی
محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند **صنف** بالفتح والکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر
صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق انها پوست رفته باشد جمع اصنیف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان
منسوب است و آن چربون ترین عودها است و بهترین آن قماری است و میانه قاقلی و درختها که دو نوع باشند
خشک و تر **صوف** بالضم پشم گوسپند و پوست کردن و موهای آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان
کنند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و رد گردانیدن **صیف** بالفتح زمان گرما و فصل
تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف **صیرف** بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح
نیزه راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان و بضمتین جمع صدق **صداق** بالفتح و بالکسر
دست پیمان و کابین **صادق** راست گوینده **صدوق** بالفتح بسیار راست گو **صدیق** بالفتح دوست
و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفهٔ اول
است رض **صعفوق** بالفتح لئیم و دهی است بیمامه **صعق** بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان
صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بفتحتین سختی
آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است **صفق** بالکسر
چوب یکطرف در و بالفتح دست بر هم زدن تا آواز بر آید و دست بر دست کسی زدن بسبیع و بیعت و باز گردانیدن
و رد کردن و در فراز کردن و باز کردن و تلدعود و باب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن
مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کلانه چیزی
و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف کردن و رخساره اسپ و آب زدن که از چرم نو که بوی
آب ریخته باشند بر آید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زرد شده باشد **صفیق** جامهٔ
سفت که تنک نبافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد **صفوق** بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت
و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد **صفاق** بالکسر پوست تنک زیر پوست سطحی که
بر وی موی روید و پوستی که بر گرد روده ها و احشا باشد و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت

صلق بالفتح سخت آواز کردن و بعصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعهٔ منکر گروهی را
واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار صلائق گوشتهای بریان و نانهای تنک
جمع صلیقه صلیق شهریست بواسط و چیز هموار صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم
سازند و در آن چیز با گذارند و بزای معجمه و بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع صنق بفتحتین شدت بوی بغل و
بالفتح و کسر نون چیز بسیار گنده صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه صواعق
آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر گرد که حائل شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن
آن آواز و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع گنجشک و قبیله ایست از عرب صیدق بفتح صاد و دال ابن سیاره قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از و بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن صعلوک بالضم محتاج
و درویش صعالیک جمع سعدی گوید ــ من چند صعلوک صحرانورد ÷ برفتیم قاصد بدیدار مرد صک بالفتح و
تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در آرایش کردن و نامه و قباله معرب چک صکوک جمع صکاک
بالکسر قبالها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صکیک ضعیف و ناتوان صوک بالفتح اول هر چیز
و چفسیدن و چسپیدن زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامهٔ اندام و جز آن صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن

باب الصاد مع اللام ÷

صحل بفتحتین و حاء مهمله گلوگرفتگی و درشتی و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ
و نخل و چیز دراز و خر پشم و موی ریخته و بفتحتین باریکی سر و گردن صقل بالضم تهی گاه و پهلو و چارپای سنگ و بالفتح زدودن
شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت صقال بالکسر
شمشیر و آئینه و شکم و تهی گاه و نگاهداشتن و تیمار اسپ صقیل زدوده شده صلصل بالضم هر دو صاد بقیه آب
در حوض و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی عیال اسپ قدح با قدح خرد و نام مرغی است
و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر در شبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک
یمامه صلصال گل با ریگ آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت بر وزنند از غایت خشکی آواز از آن
بر آید و چون پخته شد آنرا فخار گویند صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که از شکم تشنه
که روده اش از تشنگی خشک شده باشد بر آید و خشک شدن مشک صلول بالضم گنده شدن

گوشت و بی مزه شدن آب صل بالکسر و تشدید لام مار خوزرد که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز
و بالفتح صاف کردن شراب صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و هم چنین
صمول و سیراب نشدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام صایل و صمیل خشک
صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب
چندل و یوم الصندل نام روزی است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صول بالفتح
زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است صائل حمله کننده صهیل آواز اسب
صهال بالضم آواز اسب و بالفتح و تشدید ها اسب آواز کننده صهل بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز و
بفتحتین تیزی آواز یا گرفتگی صاهل شتری که دست و پا زند صیقل بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز
کننده شمشیر صیاقل و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن
نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز
به مجاز زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و ازین جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و
صیاقله نیز می باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن ❊

باب الصاد مع المیم ❊

صام بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب صائم تشنه صتم
بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمع
صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت به چیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن صدام بالکسر بیماریست
که در ستور میشود و عوام بضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین است صرم بالفتح معرب چرم
و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه
مردم و خانهای مجتمع و یکجا و موزه نعل دار صرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر که بار دیگر دوشیده
شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و
تشدید را جرم کر صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده باشد صردم بالفتح شمشیر برنده و مرد
قوی در برندگی صریم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه
که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردی است و ورید و بریده شده و پاره از توده ریگ صکم

بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن **صلم** بالفتح گوش از بن بریدن **صمصام** بالفتح تیغ تیز ان که باز
نگردد و نام شمشیری است **صمصم** به کسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر برادر کار و وسط و میان قوم
و بفتح هر دو صاد بخیل **صمیم** خالص و مغز چیزی و اصل چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است و شدت گرمی
و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده **صمم** بفتحتین کری و گرانی گوش و
بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارهای نر جمع صمه **صم** بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان
و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده **صمام** بالکسر چیزی که سر شیشه به بندند **صنم** بفتحتین
گندگی بوی بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن در فارسی
بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی **صوم** بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران
جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شترمرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از
طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شترمرغ و راست
ایستادن روز وقت نصف النهار **صائم** روزه دار و روزه داران جمع مفرد آمده **صیام** بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقام کعبتین در کف خود و بعد از ان انداختن او
صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر شنیده نشده **صبیان** بالکسر
کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده **صحن** بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و
دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند و آنرا سنج گویند و هر دو
طبق را صحنان گویند **صغانیان** شهری است بما وراء النهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت
بدان صغانی و صاغانی گویند و از انجاست امام حسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق **صفن** بالضم سفره و ظرفی
از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان که زاد و اسباب خود در ان نهند و بالفتح پوست
خایه مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شقشقه شتر و بفتحتین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زنبور و مانند
آن ترتیب دهد برای خود **صفین** بالکسر و تشدید فای مکسور موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات
که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی رض و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم
سفر در صفر بد و نامبارک میدانند و ازین احتراز میکنند **صفون** بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ

وبرابر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن بر زمین **صافن** رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کنارهٔ سم چهارم بایستد

صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه رضی الله تعالی عنها بدان نسبت کرده بودند خاقانی

گوید این سویدای دل من که حمیرا صفت است * صافی از تهمت صفوان بخراسان یابم * **صن** بالکسر و تشدید

نون بول گورخر و اول ایام عجوز و زنبیل سرپوشیده که دران نان گذارند **صنان** بالضم بوی بغل **صنوان** بالکسر

برادران مادری و پدری و درختهائی که از یک بیخ باهم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر والضم **صنوین**

صنوان بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت

خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است **صولجان** بفتح صاد و لام معرب چوگان **صون** بالفتح نگاهداشتن و

برطرف سم ایستادن اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی **صوان** هر سه حرکت جامه دان و تخته که دران رخت نگاهدارند

و همچنین صیوان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه واحد

صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرماهای نفیس داشت و آن را خرماهای صیحانی گویند تقیل

و بفتحتین بانگ کردن **صین** بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعی است بکوفه و باسکندریه *

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا **صحو** بالفتح

هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل **صعو** بالفتح مرغی است

کوچک مانند گنجشک **صغو** بالفتح میل کردن و مائل شدن یک طرف چیزی و مائل شدن آفتاب بغروب **صفو**

بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و خالص **صنو** بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ

دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد *

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش *

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان بالائین نرمهٔ گوش و تیزی شمشیر

و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه **صابی** میل کننده از دینی بدینی **صباحی** هشیار در روز بی ابر

صلی بالفتح بریان کردن و بآتش درآوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن **صفی** برگزیده و دوست صافی

و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر صافی صاف و بی غش صیرفی
مرغ صیحانی بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و وجه تسمیهٔ آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصیه و بیان آن در فصل یا گذشت

باب الضاد مع الالف

ضیئی بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص ضئضئ بالکسر هر دو ضاد و سکون همزهٔ اول
اصل و معدن و کثرة نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشت گاه ضحاء بالفتح و المد چاشت بلند و طعام چاشت
ضحیاء بالفتح ماه دیان سپید و نام اسپی است ضراء بالفتح و تشدید را سختی و گزند ضنی بفتح ضاد و نون لاغری
ضنوء بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند ضوء بالفتح و الضم
روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر ضواء بالفتح و ضوء بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح درختی است
و زنی که او احیض نباید و زنی که او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضواء بالفتح و الضم +

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و آگنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و آب و دهن
و تمام کف دوشیدن و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائی و سوسمار
و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیماری که در سینهٔ شتر میشود و بیماری که در لب میشود
و دهان از لب خون روان می شود و شگوفهٔ خرما ضباب جمع ضبیب روان شدن آب و خون +
ضبب بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابرهای تنگ و ترهای
که مانند شبنم افتد ضبابه واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و
خوابانیدن و سنا کردن و سفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و مردی که در کار برابا شد و سبک گوشت و باران
سبک و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آخر بیت شعر ضریب مانند ضراب
بالکسر باکسی شمشیر زدن و برجستن نر بر ماده ضارب زمین پست پر درخت و شب تاریک و
شتر ماده که دوشنده را لگد زند و زمین فراخ در وادی زننده و رونده +

باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنگ که چون شبنم زدی زمین را بپوشد ضبتة بالفتح و تشدید با نام مردی و اهن مسلد ضجرة
بالفتح دلتنگی ضجعة بالفتح خواب بالضم سستی مهلی و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده باشد

وبالکسر کسل ونوعی از خوابیدن به پهلو وهیئت اضطجاع وبفتحتین به پهلو خوابیدن وبالضم وفتح جیم بسیار
خسپنده وملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجّة بالفتح وتشدید جیم بانگ ضحوة بالفتح چاشتگاه
ضحکة بالفتح یکبارگی خندیدن وبالضم آنکه مردمان برو خندند وبالضم وفتح حا خندنده بر مردم ضاحکة
زن خندنده ودندان که در وقت خندیدن ظاهر شود ضخامة بالفتح بزرگ جثه وسطبر شدن ضرارة
بالفتح نابینا شدن ضراعة بالفتح خواری وزاری نمودن ضریبة طبیعت وخو وشمشیر وتیزی شمشیر
وزده شده به شمشیر وپارهٔ از پنبه وپشم درست کرده برای رشتن ضرّة بالفتح وتشدید را زنی که بر زنی آمده
شود وآنرا انباغ ودوسنی گویند وهرکدام را ضرة دیگر گویند ومال بسیار وگوشت بن انگشت نر وپوست باطن
بهندی سوت وسوکن
کف وپستان وبیخ پستان وسختی حال وایذا ویک سنگ آسیا وهر دو سنگ را ضرتان گویند وپارهٔ از مال و
اسپان وشتران ضرورة بالفتح حاجت ضراوة بالفتح خوگر شدن وعادت کردن ضعة بالفتح نهادن
چیزی وفرومایه شدن ضغطة یکبار فشردن وضغطة القبر فشارش گور وبالضم سختی ومشقت وتنگی وفشارش
ضغاطة بالفتح سست رای وضعیف عقل شدن ضغینة بالفتح کینه ضفیرة موی پیچیده وجمع کرده بر سر
ضفوة بالفتح بسیاری وتمامی ضفّة بالکسر وتشدید فا کنارهٔ جوی ودریا ضلالة بالفتح گمراهی ضالّة به تشدید
لام چیزی گم شده ضلاعة بالفتح قوی بازو وقوی پهلو شدن ضمادة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو
بندند ضنّة بالکسر وتشدید نون بخل ونام پنج قبیله البیت ضهوة بالفتح برکهٔ آب ضیقة بالکسر والفتح
تنگدستی ودرویشی وبدحالی ضیق جمع ومنزلی است از منازل قمر وزمینی است میان طائف وحنین ضیافة بالکسر مهمانی کر
کسی آمدن ضیعة بالفتح ضائع وهلاک شدن وآب وزمین که درو غله شود وتجارت وحرفت وپیشه +

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف وپنجه گرفتن چیزی ضغث بالفتح آمیختن سخن وجز آن وبدست مالیدن کوهان شتر وبالکسر مشت
از گیاه خشک وتر بهم آمیخته اضغاث جمع واضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد +

باب الضاد مع الجیم

ضجّ بالفتح وتشدید جیم وضجیج بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ وپوست وعلاج ومهره است وبالکسر
بر یکدیگر بانگ کردن ضجوج وضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن وبار کردن فریاد کند ضرج بالفتح شکافتن
واندودن وآلودن ضریج سخت ضارج موضعی است ضمج بالفتح جانوری است گنده بوی وبفتحتین

هیجان علت انبه و علتی است دیگر **ضوج** بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن **ضیج** بالفتح و ضیجان میل کردن و عدول نمودن +

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنواندن اسپ آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب گونهٔ چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بالفتح نیز خوانده اند **ضباح** بالضم بانگ روباه و موضعی است **ضحضاح** بالفتح آب تابان و نمایب و آبی اندک که تا کعبین و نیمهٔ ساق بیاید و چیز بسیار **ضح** بالکسر و التشدید جا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب بران تابد **ضرح** بالفتح دور کردن و جره کردن گواهی کسی و رد کردن آن از خود و رهائی دادن و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد و خبیث دور و لگد زدن چارپا **ضراح** بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبلهٔ ملائک است در آسمان چهارم **ضریح** دور و گور یا مغاکی که در میان گور سازند برای مرده و لحد آن است که در یک طرف گور سازند **ضروح** بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست و پا زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند **ضیح** بالفتح شیر با آب آمیختن و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک با آب آمیخته و بالکسر مرادف ضح که معنی آن مذکور شد **ضیاح** بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و به تشدید یا نام مردی است +

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و التشدید خا اشک و چکیدن آب و در شاشیدن **ضمخ** آلودن تن بوی خوش چنانکه می چکیده باشد +

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا نیافته شد **ضاد** بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زن **ضؤد** بالضم و بضمتین زکام **ضؤاد** بالضم و مد همزه زکام شدن **ضبد** بالفتح آمیختن تر و خشک با هم و غوره خرما و بفتحتین خشم **ضد** بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده **ضدید** مانند و مخالف **ضعد** بالفتح گاو فشردن و خفه کردن **ضفد** بالفتح زدن کسی را بکف دست **ضمد** بالفتح عصابه بستن کسی را و مرهم بر جراحت بستن و دو دوست گرفتن زن و برابری کردن با کسی در چیزی و بالفتح میم نیز آمده و خشک و تر و خیر مال اندک و گوسپندان خوب و نیکو و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسی از دین و بیت

ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و نجی است که آنرا عرق نیز خوانند ضهد بالفتح قهر کردن ؛

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و پشتاره کردن کتاب را و بر سم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسر تین و تشدید را اسپ جهنده و شیر درنده ضبار بالضم و تشدید با درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی است ضبور بالفتح شیر درنده ضجر بالفتح جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن ضر بالفتح و الضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانه غار ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نقش و لقیه تن و صبر در شک و غیرت و مرد شکیبا دستور ساکن و لقب دانشمندی است که جد صاحب کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند ضرار بالکسر یکدیگرا ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی ضفیر کرانه دریا و کوهی است بشام ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپی که ابر دامش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم به پشت ضامر باریک اندام ضمیر زار و نهان و درون دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح میم کوهی است بشام و موضعی است بدمشق ضمار بالکسر مال رفته که امید گشتن آن نباشد و دام و وعده که امیدواران نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گزند رسانیدن ضهر بالفتح سنگ لشت و بالای کوه ضیر بالفتح

باب الضاد مع الزاء

ضاز بالفتح و سکون همزه گم کردن حق کسے و جور کردن ضمز بالفتح سخن بالگفتن و خاموش بودن

وجسپیدن بچیزی ضامز خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد ضوز
بالفتح خائیدن خرما وجور کردن در حکم ضیز مرادف ضاز که گذشت +

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوارخو شدن و بلند شدن و بکسر باد دشوارخو و پلید ضرس بالکسر دندان اضراس و
ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمنه و چراگاه شتر و سنگ که بان چاه را بگیرند و لشته در شت و
باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن
روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو
و غضبناک از گرسنگی ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد چاه
ضریس چاه سنگ برآورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه ضبنوس بالضم جیار و بادرنگ و مرد
سینه ضمس بالفتح جاویدن خفیه و پنهان ضوس بالفتح خوردن طعام ضهس گزیدن آب به پیش دهان +

باب الضاد مع الطاء

ضاط بفتحتین جنبانیدن دو دوش و تن ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست
کار کردن و از ینجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی ضرط بالفتح
و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده ضغط بالفتح
گلو بریدن ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ضاغط
نگاهبان و مشرف و آمین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فشارنده
ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آنرا هم بوناک و بدمزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل
ضاعوط کابوس که آنرا عبد النجة نیز خوانند +

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه راد و بخشش کردن و بخششی از آن بکسی و یاری دادن و جور کردن و
دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازو را در
رفتار و میل کردن با شئی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم نا حیه
و بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و موضعی است و گفتار و بسکون با نیز آمده ضبوع بالضم

ضبعان

و ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار ضباع بالکسر ستاره بسیار پایین بنات النعش
و گفتارها ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی است که بدان جامها را بشویند و نام گیاهی است
و بالکسر و فتح جیم موضعی است ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی که از
گرانی آن بردارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیله بنی بکر را و دلو فراخ و زن مخالف
شوهر و ضعیف ماهی و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که یکناره می چرد ضجیع هم خوابه ضاجع وادی است
و نادان و ستاره مائل بغروب ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص
بقر و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و استواری رسن و بفتحتین سست و ناتوان و گره اسپ
که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ضارع
نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال ضروع بالضم نزدیک شدن حیوان درنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب و
نزدیک شدن بغروب ضریع گیاهی است که از غایت بد مزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آن را
شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آن را و شبرق تازه آن را گویند یا گیاهی است که بالای آب گنده می روید یا گیاهی است
گنده که دریا آن را بیرون اندازد یا چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ
خواهد بود ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف
رای و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ
که آن را غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که در میان سم فرس می باشد ضلع بالفتح میل کردن
و جور کردن و ورزدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع
جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و برداشتن بار گران
و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خرد جداگانه و موضعی است بطائف و چوبی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو
ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ
تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن
کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ
بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دمیدن
بوی بد را نیز گویند و بالضم و بالکسر و فتح واو مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آن را کروان نیز گویند

یا بوم سر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از زاغ که همه شب بانگ کند و آنرا چوگک خوانند ضُواع بالضم بانگ مرغ ضوع ضواجع جمع ضاجع و پشتها و موضعی است ضیع بالفتح والکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعة و معنی آن گذشت ضیاع بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعة + + + +

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامهای دو تا کرده شده ضعیف سست و ناتوان و نابینا ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه ضفّ بالفتح و تشدید فا دوشیدن ناقه بهمه کف دست ضفوف بالفتح شتر مادهٔ بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوری است گزنده ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو + + + + + +

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل و تنگ +

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر و الفتح و به کسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شگوفه و برف و مسکه و عسل و شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزنه ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ ضحّاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب که ظاهر زاده شده که روی زمین را بگرفت و بدین معنی معرب ده آک است یعنی ده عیب چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود و ملحق به جن شد ضریک فقیر بدحال و محتاج و نابینا و زمن و کرگس نر و نادان فرامگ جمع ضراک بالضم شمشیر زننده و درشت غلیظ

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب واضراس است ضکّ بالفتح وتشدید کاف فشردن وتنگ کردن ضنک بالفتح تنگ وتنگی در هر چیز ضناک بالفتح زن اگنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ گران کفل ضنیک بمعنی تنگ و ضعیف [illegible] +

باب الضاد مع اللام

ضمیل [illegible] ضلال [illegible] گمراه ضلیل بالفتح [illegible]
ضلال بالفتح گمراهی و ضلالت [illegible] شدن و مغلوب شدن [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] وقال [illegible]
یعنی از مغلوبان در تعصب [illegible] بودم ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری
میان درختان ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرء القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ضلّ
بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرو رونده در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه
در و خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی بوجه مقابله و مغالبه ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بر
واندک و تنگ شدن شراب و بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه ذبر کم شیر +

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتحه ثانیه آمده و سطبر شدن راه فراخ
ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی آنرا افروزینه خوانند
ضریم سوخته ضرم بالضم و الکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی
گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن
آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزهای نیم سوخته
ضرمه واحد ضرغام بالکسر و ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدریدن نرسد ضمّ
بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی با چیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا بصاد
مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر و الضم چیزی که بدان چیزها را بهم فراهم کنند چون رشته و جز آن ضمام
بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر
کنار و ناحیه کوه و موضعی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده +

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش **ضائن** میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین + **ضبن** بالکسر مابین تهی گاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب الطاست بعد ازان ضبن است و بعد ازان خضن است و آنچه کمند ازان مانده کند گروهی را و بالفتح آب شگافته در وان شده که در روز باقی نباشد و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان **ضبعان** بالفتح کفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازو ها را در رفتار **ضجن** بفتحتین کوهی است **ضحن** بفتحتین شهری است **ضغن** بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن **ضاغن** اسپی که تا نزنی نیکو نرود **ضفن** بالفتح دست انداختن اشتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن پستان ناقه برای دوشیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن **ضمران** بالفتح وادی است به نجد و درختی است باریک و بالضم نام سگی است **ضمان** بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجاماندگی **ضامن** و **ضمین** پذیرفتار و کفیل **ضمن** بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجامانده و مبتلا شده بمرض **ضن** بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن **ضنین** بخیل **ضومران** و **ضیمران** بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی **ضیزن** بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند و با زن پدر یکی باشد و آنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن جمست دهد از بهر کمند دیت **ضیون** بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر **ضین** بالکسر کوهی است عظیم بصنعای یمن + +

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت +

باب الطاء مع الالف

طار طار بر وزن سلسال زمین پست که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند **طبا طبا** لقب اسمعیل بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا می گفت با آنکه قبایی باو داده بودند پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا **طرفا** بالفتح درخت گز **طرا** بالفتح دیطر و بضمتین آمدن از جای و بر آمدن از جایی **طسا** بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چربی **طغوی** بالفتح از حد در گذشتن **طفو** بضمتین فرو مردن آتش و چراغ **طلا** بالکسر قطران و هرچه آنرا بمالند و شراب

و دشنام و سبکی که آنرا ہیچ‌ہیچ خوانند و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم خون و پوست سنگ که بالای خون باشد
و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بی ہمزه شخص بقطران اندوده و مرد سخت بیمار و بچهٔ آہو و گاو و گوسپند و ہر ستور
که سم او شگافته باشد و شوخ بستن دست و پا و قطران مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردنها یا بیخ گردنها جمع طلیه
بالضم **طنور** بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و ہوای چیزے و زمین گردشتن و سفید و مرغزار و بقیهٔ آب
در حوض و بفتحتین چسپیدن سپرز به شتر به پهلوی آن **طوی** بالضم والکسر وادی است در شام که آنرا وادی مقدس
و وادی یمن گویند **طوبی** بالضم خوشی و خوبی و نام درختی است در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث
اطیب و چیزهای پاک جمع طیبه **طیء** بروزن سید پدر قبیله الیست از یمن طائی منسوب بدان
بر خلاف قیاس و قیاس طیئی باشد یای ثانی حذف نمودند و یای اول که ساکن بود بالف بدل کردند

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش **طبیب** پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماہر و استاد در کار
طب بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده و کار و عادت و جادوی
کردن و بالفتح دانا و ماہر بکار و چارپای نر حاذق در کار جماع و پوشیدن و زرهای مشک بدوال **طبطاب**
بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و مرغی است که گوشش دراز
دارد **طحاب** بالکسر موضعی است **طحلب** بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع
شود و آنرا بفارسی جامهٔ غوک و جل وزغ گویند **طرب** بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت
و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم **طرطب** بالضم ہر دو طا و فتح طا و دیم نیز آمده پستان کلان
افتاده **طلب** بفتحتین جستن و جست‌وجو و دور شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و ہمچنین طلاب
بالضم و تشدید لام ہر دو جمع طالب **طالب** جوینده **طنب** بضمتین طناب خیمه و جز آن و بیخ اطناب جمع و
دوالی که بحلقهٔ کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی ہر دو پا یا سستی و
استرخاء آن معیوب ست **طوب** بالضم خشت پخته بلغت اہل مصر **طیب** بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن
چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث **طباب** بالکسر درخت خرماست و بضم و بالفتح و تشدید با بسیار پاک و خوب

باب الطاء مع التاء

طامة و دور رفتن ستور بچراگاه و لامی و کمان **طاطارة** بروزن زلزله سر در پیش افگندن و اسراف کردن در مال

طابة خرمای خرما **طاقة** توانائی **طاغیة** پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی و صیحهٔ عذاب
طالوت نام مردیست از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر
فرستاد تا آنکه داود علیه السلام که از جملهٔ لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکورست **طاغوت**
بضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هر چه غیر خدا پرستند
ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از آن قلب نموده طیغوت کردند و بقاعده حرفی یا بالف
مبدل شد **طاحونة** آسیا یعنی آسیا خانه را نیز گویند **طارقة** سخت شدن و خویشان نزدیکان **طارمة** خانه
از چوب معرب تارم **طائفة** پاره از چیزی و گروهی از مردم دو کس یا یک کس ما فوق آن یا یکی تا هزار **طایة** سطح بام
و جائی که خرما نگاه دارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی **طائلة** عداوت و فضل و قدرت و توانگری و
فراخی **طامة** بتشدید میم سختی و بلا و قیامت **طائحة** حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شده **طباخة** بالضم
سر جوش دیگ و بالکسر حرفت آش پزی **طبة** بالفتح زیرکی **طبطابة** همان طبطاب که مذکور شد **طبطبة** بالفتح
هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل **طبابة** بالکسر دوالی که درزهای مشک بوی گیرند و دوزند و همچنین
طبه بالضم و جامه و ابر و زمین دراز و پوست چیزی و هم چنین طبه بالکسر **طثرة** بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای
جغرات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب می باشد و آنرا جامهٔ غوک خوانند **طرافة** تازگی **طرة** بالضم و تشدید را
موی پیشانی و علم جامه و کرانهٔ جامه و وادی و کرانهٔ هر چیزی و توشه دان و طرتان دو خط بر پشت خر گاو دشتی
طرفة بالضم نو و شگفت و نام شخصیست و بالفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از آن روان
شود و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام چند شاعر است و نام صحابی است که
بینی او در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده شد حضرت صلعم او را رخصت داد که از طلا ساز **طریدة**
تنهٔ درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا عرجون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر **طریقة** روش و مذهب و نخل
بسیار بلند و نهالی دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی
و ناتوانی **طرقة** بالضم خطی که بر یکجا باشد طرق بالضم جمع و صفت و نحو و تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی
چسپند **طست** بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده **طعمة** بالضم خورش و وجه
کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن **طعنة** بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن **طفرة**
بالفتح بر جستن **طفاوة** بالضم دائرهٔ گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید گفتند

و دائرۂ گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ ظاهر شود و گروهی است از قبیلهٔ قیس عیلان **طفیة** بالضم برگ درخت
مقل و ماری است خبیث که بر پشت او دو خط باشد **طلاقة** بالفتح کشاده رویی و کشاده زبان شدن **طلعة** بالفتح دیدار
و دیدن و روی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خویشتن نماینده و نهان شونده **طلیعة** گروهی که پیش
فرستند تا از دشمن واقف شود و آنرا طلایه گویند **طلاوة** بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرائی دل و سحر **طلیة**
و **طلاوة** هر دو بالضم کردن **طلبة** بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابی است
طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن **طلحة** بالفتح درختی است و نام مردی است **طماعیة** بالفتح و تخفیف یا طمع
داشتن **طمانیة** بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام **طنطنة** بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن **طنجة**
بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان کردن گوشت و مطنجنه ازین ماخوذ است **طنجة** بالفتح شهری است بکنار بحر روم
طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس آن بساط و جامه **طنافس** جمع و مصلای مانند حصیر که از برگ
خرما بافند **طویلة** رسنی که پای چارپایان بندند و رسنی که پای چارپا بیکطرف آن بندند و سرش دهند تا بچرد و بمعنی
رشتهٔ مروارید نیز آمده **طویة** بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاه **طهارة** پاک شدن **طینة** بالکسر اندکی از گل و سرشت و خو
طیة بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشند **طیبة** بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبع
و بالفتح والکسر مدینهٔ مشرفه حضرت رسول عم **طیرة** بالفتح خفت و سبکی و دهی است بدمشق و بالکسر و فتح یا فال بد +

باب الطاء مع التاء

طرث بالفتح و تشدید تا بازی است کودکان را و آنچنان است که چوبی بر زمی اندازند و از هم می ربایند و آن چوب را مطثه گویند
طهمورث بجای و مشهور تهمورث است نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد **طرثوث** بالضم گیاهی
که آنرا میخورند **طرثیث** دهی است به نیشاپور **طرث** بالفتح نگاه کردن و هر نباتی که تازه باشد **طرموث** بالضم جاهل **طمث**
بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی **طامث** زن حائض +

باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن **طسوج** بالفتح و
تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو **طساسیج** جمع **طیهوج** بالفتح معرب تیهو +

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و دیا شنه پای مالیدن **طحطاح** بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین **طحطحة** **طرح**

بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و هم چنین طریح و بفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی که سخت
بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم دور طرماح بکسرتین و تشدید
میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامهٔ حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد
و مناظرهٔ او بمعاویه مشهور است و نام پسر جهم که شاعر بوده طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح مست
گذار و پر شده از شراب طلح بالفتح درختی ست بزرگ خاردار در ریگستان طلحة یکی و شگوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم
از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین هم و شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است طلاح بالفتح تباهی و فساد
ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح بدکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع و
سرکشی کردن و بالفتح و التشدید میم شره و حرص و نام مردی است طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و
سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند ❊ ❊

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و گچ و خشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ
طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید با پزنده طخ بالفتح و التشدید انداختن
و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح بلشته و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضائع کردن نوشته طمخ بالفتح تکبر کردن
طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش ناگوار شدن طوخ بالفتح تهمت کردن به چیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهار دهٔ
موضعی ست از مصر طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خندهٔ ❊

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را آبی که
در انجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشینند طرید رانده شده و شاخ خرما کج شده و بی برگ مانده و روز دراز طراد بالکسر بر یکدیگر
حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و روی چیزی هموار کشاده و بالضم و تشدید را
موضعی ست طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و تودهٔ بلند از ریگ و نام کوهی است مشرف بعرفه و شهری است بصعید مصر ❊

باب الطاء مع الذال

طبرزذ نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزد از آن گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف
او را به تبر تراشیده اند طبنذ بالفتح دهی است بمصر ❊ ❊

باب الطار

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح برجستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه طباشیر داروی است سفید مفرح دل که در میان نی میان خالی که او را بهندی بانس گویند می باشد یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی است طثر بالفتح گروهی از قبیله از دو لیسه شدن شیر طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده طرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک تیز کردن کارد طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شگافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن و ربودن و طپانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع طرار بالفتح و تشدید را کیسه بر طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد طر طرور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بران هیات و بر کوهی ناتوان طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم طغر بالفتح دفع کردن بالضم و فتح غین مرغی است طفر بالفتح و طفور بالضم بلند بر جستن و جبر کی طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپایین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره یعنی تهخانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین طامر گیاهی است و کیک و طامر بن طامر آنکه او را و پدر او را ندانند و نشناسند طمار بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جای بلند و بلا و سختی طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنبره یعنی دنب بره جهت شباهت آن بدم بره طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح طور بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه برطرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزی و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طور سینین گویند و کوهی است بشام و بعضی آنرا طور سینا گویند و کوهی است بقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون است عم طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی طیغور بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید بسطامی طائر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم

برادر کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیّاب بمعنی فتّان آمده آباد بمعنی فارسی است

باب الطاء مع الزاء

طبز بالکسر جانب کوه و شتر دو کوهان و بالفتح جماع کردن و تیری هر چیز طحز بالفتح و بجای مهمله کنایه از جماع است
طنخز بالکسر دروغ طراز بالکسر علم جامه معرب تریز و موضعی است که دران جامهای خوب می بافند و بساط و
جامه که برای پادشاهان باشند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهری است بماوراء النهر و بفتح نیز آمده طرز بالفتح
هیئت چیزی و نورد و تنها و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن طنز بالفتح
فسون و سخریه و فسوس کردن طنّاز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده +

باب الطاء مع السین

طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته
باشد و نام شخصی است طاس ظرفی که در آب و شراب خورند طبرس بکسر طا و را و فتح طا و را دروغ گو
طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهری است بخراسان طبیس دریای بسیار آب
طحس بالفتح جماع کردن بزن طحنس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی
که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند طرسوس بفتحتین نام شهر است که ارمینان داشته اند آخر در حکم
اهل اسلام درآمد و سکون را نیامده الا در شعر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری است بشام و شهری است
به مغرب یا آنکه شهر شام را طرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن
بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کماج طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس
بالکسر جمع طسّاس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن
طغرس بالکسر و بغین معجمه شیر گوارا طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و
کسر فا چرکین و پلید طفوس بالضم مردن طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی
چنانکه هست و رفتن بینائی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و رنگی که بسیاهی زند از غایت سرخی
و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته
باشد طمرس بالکسر و طمروس بالضم دروغگو طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن
طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن

طلمیس نابینا طلنفس بالکسر بدو زبون طوس بالفتح ماه و خوبی رو و تازگی آن بعد از رستن از بیماری
و زیربایی بالیدن و بالضم عوام و شهری است معروف و دارویی است که جهت حفظ آشامیده شود طواس بالفتح
موضعی است و شبی از شبهای محاق طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود و اول او را طاوس میگفتند
چون علامت مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج دجال باشید
مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر آینه از خوف این بلیه در امان باشید زیرا که مادر من در میان زنان
انصار نمامی کردی و چون مرا ایزاد حضرت رسول عم وفات کرد و روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفهٔ اول فوت شد
و روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفهٔ ثانی کشته شد و روزی که کدخدا شدم خلیفهٔ ثالث کشته شد و روزی که در خانهٔ
من فرزند شد خلیفهٔ چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و ازین جهت در عرب بشئومت ضرب المثل گشته چنانکه
می گویند اشأم من طویس رمزی ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده ؎ در غیبت من آید پیدا حسوم آری + چون زادن
مخنث در مردن پیمبر + و کنیت او ابو عبد النعیم است چنانکه صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم
است و این اصح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بران دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم +

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و هم چنین طمش طحش بالفتح تاریک شدن چشم طرش بالفتح کری سبک و بفتحتین کری کر شدن
طش بالفتح و تشدید شین و طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و الضم بیماری است مانند
زکام طفش بالفتح نکاح و پلیدی طوش سبکی عقل طهش بالفتح برهم زدن کاری و در هم شدن مرد در کار
و برهم زدن آن بدست خود طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه
طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد +

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشتی مست شده باشد طرط بفتحتین نادانی و تنگی
موی مژگان و بکسر را نادان طوط مار و پنبه و دراز بانشه و شیره و خرد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست
بی قرار برای کشتی طیط بالکسر نادان و دراز طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت کشتی +

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و نمونه و نوع از ریختگی در قالبی و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن

برنامه گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قادر شدن
بر فعل زدن و بالکسر جای روان شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوی است و زنگ و
چرک و بد طمعی بفتح با نیز آمده و عیب و درشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن
و کاهل شدن و بالفتح و کسر با دون همت **طباع** بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیرگر
طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هرچه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان صدقات
را نشان کنند و بکسر با نیز آمده **طسع** نکاح کردن و رفتن در شهرها **طلوع** بالضم برآمدن آفتاب و جز آن و
دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن شگوفه خرما و رسیدن
بزمین و برآمدن بر کوه و جز آن **طلع** بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که از درخت خرما برآید و بالکسر راز
و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیار و ناحیه و کرانه و جائی که آفتاب از انجا برآید و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین
پست و زمین که پشتهای خاک دارد و مار **طلاع** بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه
اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها ازموده باشد **طالع** بکسر لام برآینده و صبح کاذب
و تیری که ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی
از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند **طلائع** پیش روان لشکر که برای
خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و حرص و بفتحتین
مرسوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار حرص **طوع**
بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده طوع العنان سبک عنان **طائع** فرمان بردار

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و ماست **طخاف** بالفتح ابر بلند و بخاء مهمله نیز آمده و بالکسر و الفتح
ابر تنک که آسمان از ورای آن توان دید **طرف** بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره
ایست که آنرا عین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گردانیدن چشم و برهم زدن و طپانچه
زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و بنو طرف قومی است در یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن
و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب ابن طرف مادر و پدر یا نجیب
که مثل آن در نتاج صاحب اسپ نبوده و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه میان ابلوم

و جد بزرگ او و پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد کریم اطراف جمع و اطراف الرجل
پدر و برادران و اعمام و خویشان اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف العذاری
نوعی است از انگور و بالفتح و کسر را مردی که بیک زن و بیک دوست و رفیق قرار ندهد و ثابت نباشد و شتری که از چراگاهی
بچراگاهی رود و بسکون را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته باشند و نام موضعی است بشش منزلی
میل از مدینه مشرفه **طریف و طارف** مال نو و مردی که میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند
و میوه و چیز آن که غریب و نادر بود **طراف** بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف
و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردی است **طفیف** اندک و ناتمام **طف** بالفتح و تشدید فا پری پیمانه
تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین
عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو **طفاف** بالفتح والکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه
بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها
رسیده باشد و اسپی که سبک و جلد بود **طلف و طلفاف** کرانهای درخت **طلف** بالفتح و فتحتین هدر و باطل
و بفتحتین دهش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی **طنف** بالفتح والضم و بفتحتین و بضمتین کردن
و آنچه از کردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانهای دیوار که بخشت فرو کوفته باشند و پوشش
در سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و بفتحتین پوستها و دوالها و سر کوه
و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم خرد و متهم **طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن و پشم کردن گوسپند
و مشکی چند که باد در آن دمند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بر آن
سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و رفتن بیرون برای قضای حاجت **طواف** بالفتح گرد چیزی
گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردی است و بسیار طواف کننده
طوارف چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود **طهف** بالفتح و بفتحتین
گیاهی است زبون و بالکسر پاره از هر چیز **طهاف** بالفتح ابر بلند **طائف** عسس و گدای که متصل
باطراف خرمن باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف در
وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب می گردید یا جبرئیل علیه السلام این شهر را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف
نموده بود یا آنکه این شهر با شام بود حق تعالی بدعای ابراهیم از آنجا کنده و برآورده بر زمین حجاز آورد

طلیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب + + +

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهری است به سجستان و قلعه ایست بطبرستان که در انجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب از کشتی **طابق** بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمه از بز و ظرفی که دران نان و جز آن پزند معرب تابه **طبوق** بالکسر ابریشم که بان مرغان را شکار کنند و بار درختی است و هر چیز که خمیده و ساعتی از روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست به پهلو و بفتحتین ته و طبقه چیزی و پرده هر چیز و انچه مساوی و برابر چیزی باشد و روی زمین و انچه بر و طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی ازان هر دو و استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت و اندام مردن و لیس یکدیگر زاده از بره و کودک و حال کقوله تعالی لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ + یعنی سوار خواهید شد در قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه **طباق** بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی الذی خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا + و بالضم و تشدید با درختی است که در کوهستان مکه معظمه میشود و نافع سموم و امراض دیگر **طریق** راه و نخلهای بسیار بلند و احد طریقه **طارق** به شب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بحد شهوت نر و شوهر رسیده باشد و نام پسر امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند **طروق** بالضم بشب آمدن و گشنی کردن نر بماده **طرائق** جامه کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهی ازان قال الله تعالی كُنَّا طَرَائِقَ قِدَدًا + ای فرقا مختلفة + **طرق** بالفتح زدن یا زدن به مطرقه و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و گشنی گرفتن نر بماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن بنیه پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و رای و آبی که دران ستوران درایند و بول کنند و شری که در جماع قوتی باشد و آواز و نغمه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بضمتین راهها جمع طریق و بفتحتین نمد و شکن مشک و سستی زانو و شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و دامهای صیاد و نشانهای

پاهای شتر بیکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین و آبگیرهای بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح را
خطها و نقشها که بر کمان باشند جمع طرقه بالضم **طراق** بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد ازان گرد ساخته خود
و مانند آن ازان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پارهٔ از نعل که بر موزه زنند و بریدن از پوست
به مقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان **طسق** بالفتح پیمانهٔ ایست و خراجی که بر زمین مقرر
کنند و کسر طا که اهل بغداد بدان تکلم می کنند خطاست **طفق** بالفتح و **طفوق** بالضم نزدیک شدن و شروع
کردن و بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن **طق** بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز وزغ که برکنارهٔ جوی کنند
طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقهٔ رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را
پیدا میشود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک چون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد و
اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند مَنْ حَلَّ الطَّلْقَ اسْتَغْنیٰ عَنِ الْخَلْقِ + و بالکسر نیز آمده
و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی و درد زه
و پالان شتر و شرم که گیاهی است شیره دار قاتل یا گیاهی است که در رنگها بکار دارند و نصیب و تنگ ستور و
بالضم و الفتح آنکه بند نداشته باشد و بضمتین شتر و ناقهٔ بی پای بند و بفتحتین تگ اسپ و بند از پوست خام و
هر دو دست یکبار بآب بردن شتر و نصیب و حصه و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه کشاده روی
و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین کشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان کشاده
زبان و فصیح و لسان طلق بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز **طلاق** رها شدن زن از
قید نکاح **طالق** زن رها شده از قید و ناقهٔ و بز رها کرده بچرا طلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع **طلیق**
رها شده از بند و رها کرده **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و هرچه مدور
بوده باشد و گرد چیزی درآمده باشد **طوارق** زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آید +

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یکطرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز می گیرند اطبال و طبول جمع
و آفریدگان و مردم و خراج و جامهٔ یمنی و مصری که دران صورت طبل می باشد **طبال** بالفتح و تشدید با
نقاره زن **طحال** بالکسر سپرز و نام سنگی است و موضعی است و بالضم بیماری است که در سپرز بهم می رسد
طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز و تباه شدن

و بوهی گرفتن آب وغیره ونک و خاکستری رنگ شدن و بالفتح وکسر جا غضبناک و پر و مملو طربال بالکسر مناره
و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پارهٔ از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و لوای
دراز و بلند و چینهٔ بالائین دیوار و طرابیل الشام صومعهای ملک شام طسل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب
در صحرا و آب روان بر روی زمین طعل قدح کردن در نسب کسی طاعل تیر راست طفل بالفتح نازک و تازه
از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب
بغروب و برآمدن آفتاب بسرخی مائل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت
و تاریکی در رسیدن خاک و گرد خانه را طفیل بالفتح وکسر فا آب تیره و درد که در حوض بماند و کوهی است بمکه
و بالضم و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده به مهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی منسوب
است بدان طفال بالضم و الفتح گل خشک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری شبنم
طلال بالکسر و طلل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت آرنده از شب و آب و شعر و غیر آن و شیر در ناقه
و مرد کلان سال و جثه و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بالضم نیز آمده و کم کردن حق کسی را و سخت راندن
شتر و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و بدر کردن خون و بالضم شیر و خون طلل
بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع طلیل گلیم
و حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشند طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت راندن ستور و
بافتن حصیر و رشتها دراز کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن نان به مطلمه و آن بالکسر چوبی است
که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا بروغن یا بقیر و بالکسر مرد بدکار
که از بدکردن باک ندارد و آب تیره و جامهٔ سیر رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بند و نادان و لئیم و دزد
بدکار و جامهٔ کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مائل باشد طمیل بالفتح وکسر میم مجهول و بزغاله نر و ماده و
حصیر و لای تنک حوض و پیکان پهن و گردن بند و بالضم و فتح میم برهنه از جامها طنبل و طنبول بالفتح
هر دو دهی است بمصر طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب
آمدن در فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بفتحتین درازی در لب بالائین شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که
بدان پای چارپا بندند و رسن دراز که ستور را بدان ببندند و سر دهند که بچرد و بالضم و فتح واو چیزهای دراز
و بالضم و تشدید واو مرغی آبی است و دراز طویل دراز طیال و طوال بالکسر جمع و نام بحری است از بحور شعر

طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طائل فائده و فزونی و توانائی و توانگری و فراخی
طهل بالفتح و بفتحتین بدبو شدن آب و بالضم و کسر ها آب بدبو و همچنین طاهل طهمل بالفتح جسیم زشت خلقت و زن نازک
و چیزهای که چون بدوست رساند چسبند اشته باشد طیل بالفتح سراب و باد یا باد سخت و غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح و خاء معجمه تکبر کردن طخوم بالضم جد و در اطراف زمین مرادف تخوم طرم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و
بالضم کانون آتش و درختی است و بفتحتین ریزان شدن شهد از نشان طریم بالکسر و فتح الیاء ابر سطبر و عسل
طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی
طسوم بالضم ناپدید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام
و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و
چشنده و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبون
طفم بفتحتین دریا و آب بسیار طلم بالضم خوانی که بران نان بگسترند و بفتحتین چرک دندان که از ناکردن
مسواک بهم رسد طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن
چیز و بریدن مو و گره زدن و تافتن مو و بر درخت برآمدن مرغ و بدین معانی آمده طموم و سبک شدن و بر روی
زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب او را بیرون انداز د و دریا و عدد بسیار و زیرک و شگفت و آنچه از و
شگفت آید و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسپ نیک تیز رو طمطام بالفتح میان دریا
طمطم بکسر هر دو طامر و غیر فصیح که زبانش درست نباشد اطیم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن بر چیزی و نیک بودن کار کسی

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی
و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با بازیچه ایست و جیفه که بنهند انند
و بدان کرکسها و ددندها را شکار کنند و بالکسر و فتح با زیرکیها جمع طبنه بالکسر طابن زیرک طابون
جائی که آتش نگاه دارند تا نمیرد طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه طجن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح
آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا گوتاه و جانوری است خرد طحون بالفتح مقدار سه صد
از غنم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار طحان بالفتح و تشدید حا آشیانان طرن بالضم جامه خز طرخان

بالفتح ریسمان شرالیف طراخنه جمع واین لغت در اصل خراسانی است **طرخون** بالفتح گیاهی است معروف که بیخ ریشه‌های او عاقر قرحا است **طعن** بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسب را تا تیز رود **طعین** نیزه زده شده و طعن کرده و هم چنین مطعون **طاعن** نیزه زننده و طعن کننده **طاعون** وبا و مرگ طواعین جمع **طعن** بالفتح مرگ و بند **طغیان** بالضم والکسر از حد در گذشتن و همچنین طغوان بالضم **طالقان** بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهری است میان قزوین و ابهر و از انجا است صاحب اسماعیل بن عباد **طمن** بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمئن طمون بالضم جمع **طمین** بالکسر و تشدید میم شهری است بروم **طنین** بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز کوس و مانند آن **طن** بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و کوس و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو تنگ بار و دسته نی و پشته هیمه طنة واحد **طواحن** دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سائیده شود و اکثر الفارسی آسیا دندان گویند **طوفان** بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد **طهران** بالکسر دهی است باصفهان و دهی است بری **طین** بالکسر گل **طیان** بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه **طیران** بفتحتین پریدن **طیلسان** بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکی است بزرگ در نواحی دیلم *

باب الطاء مع الواو

طبو بالفتح خواندن **طحو** بالفتح بگستردن و بدر از کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی چسبانیدن و بر روی انداختن کسی را **طرو** آمدن از جای دور **طفو** بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب برآمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و داخل شدن در کاری **طلو** بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و زنگ **طمو** بالفتح دراز شدن گیاه و بر آمدن رود و پر شدن آب دریا **طهو** بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن *

باب الطاء مع الیاء

طی بالکسر و بالضم پستان بهائم و سباع **طری** بتشدید تازه **طاری** آینده ناگاه و غافل ناگاه و بکسی نا ...

طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده طاغی از حد درگذرنده طفیلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود
منسوب به طفیل و بیان آن گذشت طمی همان طمو که گذشت طامی آب بسیار که از کنار درگذرد و
دریای پر طاهی طباخ طی به تشدید یا پیچیدن و نوردیدن و موضعی که قصد آن کنند طاوی پیچیده دیگر

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف ظرباء بالفتح جانوری است
چون گربه که بوی گنده دارد ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی ظمئ بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت
میان دو آب خوردن شتر ظماء بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن + + +

باب الظاء مع الباء

ظأب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کدخدا شدن و ستم کردن و آواز بز نر در هنگام مست شدن و کسی که خواهر
کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس می گویند و بدین معنی بالف نیز آمده ظبظاب بفتح هر دو ظا درد و
عیب و آبله که در پلک چشم می شود ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد ظراب
جمع و بضمتین و تشدید با کوتاه سطبر پر گوشت ظنب بالکسر بیخ درخت ظنبوب بالضم نهایت استخوان ساق
و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در انجا سنان را پیوند کنند زده باشند + + +

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و انبان و انبان خرد و خم وادی ظبة بالضم و فتح با سر دنباله تیر
و دم شمشیر و سنان ظرافة بالفتح زیرک شدن ظعینة بر وزن سفینة هودج و زنی که در هودج باشد ظعائن و اظعان و
ظعن بضمتین جمع ظفرة بالفتح ناخنه ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثة ظلمت
شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت
و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابریکه سایه افگند ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت
شدن ظهیرة نیم روز گرم ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و با آب دادن شتر
در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت ظهرة بالکسر یاری کرد و بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه

باب الظاء مع الراء

ظئار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان

که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه **ظئار** بالکسر و مد همزه
بینی شتر زاده بستن بغمامه و آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر راندانند **ظؤار** بالضم و مد همزه و یک پایه
ظر بالکسر و تشدید را **ظرر** بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز **ظفر** بالضم ناخن و گوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که
بدان سر چله گره می زنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار و علف ناک و ناخنه شدن
در چشم و فیروز شدن **ظفار** بالفتح و کسر را موضعی است در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست
بصنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست بیمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و بفارسی
آنرا ناخن دیو گویند و بهندی نکه **ظهر** بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری
و جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت
و لفظ قرآن و لبطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غائب باشد و بفتحتین درد پشت **ظهیر** هم پشت
و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند **ظهار** بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن
و گفتن مرد زن را که تو بر من هم چو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر و حرام می شود و تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح
ظاهر سنگستان **ظاهر** پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و چیز زائل **ظهور** بالضم پیدا شدن و
ببام برآمدن **ظواهر** بلندی های زمین و نباتهای زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدند + +

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جانور میان بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم و فتح لام کوهی است ابنی سلیم
ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند **ظلاع** بالضم بیماریست که در پای ستور بهم رسد +

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که درآن چیزی گذارند **ظریف** زیرک و خوش طبع **ظراف** بالضم و
تشدید را و تخفیف آن زیرک **ظف** بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاهای شتر و گرانی پیوسته و
زندگانی ناخوش **ظلف** بالکسر سم شگافته چون سم اسب و گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت و متابعت
در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و بر هم زدن و بالضم و بضمتین چهارپای سخت و شدت
معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل **ظلیف** بد حال و خوار و جای درشت
و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و بیخ کردن و چیز رایگان +

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر وتشدید لام سایه وخیال ونمونه جن وجز آن وپارهٔ از شب واول جوانی وشدت گرما وابر که آفتاب را بپوشد وپناه وتاریکی شب یا آنکه ظل سایهٔ اول روز باشد وفی سایهٔ آخر روز ظلال واظلال جمع وبمعنی بهشت نیز آمده ظلیل سایهٔ دائم وجای سایه دار وآنچه سایه اندازد وخیمه وامواج ود. یا ظلال بالفتح سایه برجای سایه دار ظلل بالضم وفتح لام سایه بانها وابرها که بسایه کنند وبفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بران نتابد ظلول بالضم سایه کردن +

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم والفتح ستم کردن وسخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا درگذرد وکم کردن حق کسی وگذاشتن چیزی درغیر محل وکندن زمین غیر موضع کندن وکشتن شتر بغیر بیماری وخوردن شیر از مشک پیش ازانکه ماست شود وکشن کردن خر بماده وبالفتح آب وصفا وسفیدی دندان وبرف واول هرچیز وبفتحتین تاریک شدن شب وشخص وکوه وبالکسر وفتح لام وادی است ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم شترمرغ نر وستم کرده شده وشیری که ماست نشده باشد وخورده شود وخاکی که ازچاه رفته باشند ظالم ستم گار + +

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر والفتح وبفتح ظا وکسر را جانوری است مانند گربه بغایت بدبو وچون درجامه بکوزد بوی آن نرود تاکهنه شدن ظعن بالفتح وبفتحتین بسر کردن ورفتن بجائی ظاعن مسافر ظعائن هودجها وزنانی که در هودج نشینند ظعون بالفتح شتری که بران بار بردارند وبکار برند وهودج بران کنند ظعان بالکسر رسنی که بار وهودج بدان بندند ظمان بالفتح ومد همزه تشنه ظنون بالفتح مرد بدگمان ومرد ضعیف وکم حیله وچاه که معلوم نشود که آب دران هست یانه وچاه کم آب ووامی که معلوم نشود که صاحبش اداکرده یانکرده ظن بالفتح وتشدید نون تهمت نهادن وگمان بردن ویقین دانستن وگمان ویقین ظنین تهمت نهاده شده ظنان به تشدید نون مرد بدگمان وتهمت نهنده ظهران بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ ظیان بالفتح وتشدید یا یاسمین دشتی وانگبین وگیاهی است که برگ آن چهارپا را دباغت کنند + +

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت وکاری پس پشت انداخته وفراموش کرده +

باب العین مع الالف

عبار بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند و بفتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب آماده کردن کاری
و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن پاک داشتن عباء بالفتح و المد پوششی است
پشمین معروف که آنرا عرب پوشند و نادان گران و ناگوار عتبی بالضم خوشنودی و رضا عجماء بالفتح گنگ و
بی زبان عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از گر و جرب آن و تباهی و فساد کردن بالضم ستم کردن عدی بالکسر ناحیه
و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان چیزیرا بپوشند و بالضم
و الکسر دشمنان عدار بالفتح دراز و پهنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که
بدان چیزیرا بپوشند و بالکسر دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن عذری بالضم معذور داشتن و عذر خواستن
عذرا بالفتح زن و دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ نکرده و برج سنبله یا جوزا و مدینه
مشرفه و موضعی است نزدیک دمشق و دهی است بشام عرا بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز
در ان نتوان پناه برد عری بالکسر ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد عربا بالفتح عرب خالص
عرایا بالفتح درختهای خرما که بعاریت به شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید عرفا
بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف عزا بالفتح صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت
کردن عزی بالضم و تشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان
اورا پرستیدندی نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر صلعم خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را
شکست و آن درخت را سوخت عسی بفتحتین یعنی امید و نزدیک است که چنین شود عشا بالکسر
اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح
طعام وقت خفتن و بی هره شب کوری و روز کوری را نیز گویند عشوا بالفتح ناقه که پیش خود را نبیند
بتاریکی عشورا و عاشورا روز دهم محرم یا نهم عشرا بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه آبستن عصا
بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام
و معجز زنان و استخوان ساق عطا دادن و بخشیدن و دهش و بخشش عطایا بخششها جمع عطیه
عفا بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر پر شتر مرغ
که بسیار شده باشد و موی دراز عقبی بالضم آن سرا و جزای کردها و پس چیزی عقلا بالضم و فتح
قاف خردمندان علما بالفتح زنی که لب بالائین او شگافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان

علام بالفتح بلندی و نام مردی ست و موضعی است بمدینه **علیاء** بالفتح آسمان و سرکوه و جایی بلند و هر چیز که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی **علیی** بالضم بلندتر تانیث علی **علی** بالضم چیزهای بلند و شهری است بناحیهٔ وادی القری و موضعی است بدیار غطفان **عمی** بفتحتین رفتن بینایی چشم و دل **عماء** گمراهی و ستیزه و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و ابری که باران او ریخته باشد **عمیاء** + پوشیدگی و چیز پوشیده **عنقاء** زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا **عناء** بالفتح رنج و مشقت **عواء** بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و بی همزه نیز آمده و مقعد و منزلی است از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است و نشتر پیر **عیناء** زن خوب چشم و ماده گاو وحشی و سبزه و مشکی که نزدیک بپاره شدن باشد **عیاء** درد بی درمان و مانده شدن از کار و دراز شدن گیاه + + +

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید باء پی در پی خوردن و بدهان پری خوردن آب و بالضم آستین **عباب** بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر باء آخر بر وزن قطام اسم است بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور **عبعب** بالفتح هر دو عین جامه صوف و پشم شتر و جامه فراخ درشت نرم و مرد دراز و بزرگوهی و نام بتی است و نام مردی است **عبعاب** مرد دراز **عبب** بفتحتین حب کاکنج و عنب الثعلب و بضمتین آبهای مندفق یعنی جهجهان **عتب** بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد و چوبهای که بر روی ساز عود بعرض گذارند و از آنجا تارها بجانب سر عود به کشند و درشتی و سطبری زمین و آستانها جمع عتبه **عتاب** بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردی است **عتیب** بالفتح پدر قبیله از یمن **عجب** بالفتح بیخ دم و ته دیگ و پایان و آخر کار **عجوب** جمع و قبیله ایست و بالضم خویشتن بینی و تکبر و مردی که شگفت آید او را نشست و برخاست کردن با زنان و شگفت آید زنان را نشست و برخاست با او و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزی **اعجاب** جمع و بدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است **عجیب** کار شگفت و چیز غریب و بدیع **عجائب** جمع **عجاب** بالضم شگفت و به تشدید جیم بسیار شگفت **عداب** بالفتح ریگ تنک یا طرف تنک از ریگ **عدوب** بالفتح ریگ بسیار **عذب** بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و منع کردن چیزی را از غایت تشنگی

و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی است و بفتحتین خاشاک وانچه از رحم پس از زادن فرزند
برآید و درختی است و رشته که بدان تراز و بردارند و طرف هر چیز و طرف **قضیب** شتر و پوست آویزان
پس پالان شتر واحدش عذبه و بالفتح وکسر ذال معجمه آبی که سبزی وآنرا جامهٔ غوک گویند بر سرش جمع شود *
عاذب و عذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد وآنکه میان او و آسمان
پرده و حائل نباشد **عذیب** بالضم نام آبی است **عذاب** بالفتح شکنجه کردن و بالفتح وتشدید ذال نام
اسپی است **عرب** بالفتح نشاط و بفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین
تباه شدن معده وآب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه الیست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد
از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهرها باشند واعراب انانکه در بادیه ساکن باشند و عرب عاربه
و عرباء عرب خالص و فصیح **عروب** بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر
او را دوست دارد و عرب بضمتین جمع **عریب** بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح وکسر را نام مردی و نام
اسپی است **عراب** بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف برذون و بختی **عرقوب** بالضم پی سطبر
بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزلهٔ زانو در هر دو دست او و کجی و پیچیدگی وادی و سباق
مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن و
شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است و نام مردی است از عمالقه که بدروغ و خلف وعده
در عرب مشهور است و ازین جهت وعدهای نا راست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعدهٔ او با برادر
مشهور است و در کتب مسطور **عزب** بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع هر دو **عازب**
آب گیاه دور دست و کوهی است **عسب** بالفتح کرایه دادن فحل جهت کشتی و برجستن نر بر ماده وآب
منی نر و نسل و اولاد او **عسیب** استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و پر دراز و شاخ خرما بار یک
درست که برگ از و دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد وآنکه برو برگ برآمده باشد آنرا سعف گویند
و شگاف کوه و نام مردی **عساب** بالکسر موضعی است نزدیک مکهٔ معظمه **عشب** بالضم گیاه تر و بفتحتین
خشک شدن و عیال عشب عیالی که دران خرد نباشد **عاشب** شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار **عصب**
بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد ازان
چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن خایهای بز نر و گوسپند تا بی کشیدن بیفتد و نوعی

از عمامه

از جامه برد و سنجاب سرخ که در قحط سال پیدا می شود و سرخ شدن کناره آسمان و سخت بستن انهای شتر واده
تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن به چیزی و رسیدن و گرفتن و قبض کردن
چیزی را و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام مفاعلن در بحر وافر و نقل کردن آن
بسوی مفاعیلن و بسیار پی شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه و برگزیدهای قوم و درخت لبلاب و بمعنی
بفتح و ضم نیز آمده **عصیب** شش بار روده در پیچیده و بریان کرده **عضب** بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکستن
شاخ گردانیدن بزرا و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمن کردن کسی را و شمشیر و
مرد تیز زبان و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش
شدن ناقه **عضوب** و عضوبه بالضم تیز زبان شدن **عطب** بالضم و بضمتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی و همچنین
عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک **عظب** بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را بشتاب و لازم شدن به چیزی
و صبر کردن بران و همچنین عظوب بر مال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن
دست در کار و بفتحتین فربه شدن **عقب** بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزندزاده
وزه بر کمان تافتن از پی و پی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن
و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که ازان چلهٔ کمان و رودهای ساز سازند و بالفتح و کسر قاف
فرزند و فرزندزاده و پاشنه **عاقب** هر چه پس چیزی آید و آنکه نیابت پیشوا و سردار قوم کند بعد از وی و کسی که نائب
کسی باشد در خیر و نامی از نامهای حضرت رسول عم زیرا که آخر همه انبیا بوده **عقاب** بالکسر شکنجه کردن و بالضم
مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ برآمده درمیان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند بالان
و جوی آب که ازانجا آب بحوض رود و سنگی که بران آب دهنده ایستد و آب خوراند و پشتهٔ خاک و هر چیز بلند
که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول عم و چیزی است که در قوائم چارپایان برمی آید و ستارهٔ چند بصورت
عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقهٔ گوشوار کنند **عقرب** کژدم و دوال نعل
و دوالی که بدان پاردم چارپا و زین استوار کنند و برجی است در آسمان و نام اسپی است **عقارب** جمع عقرب
و سخن چینیها و سختیها و شدت سردی سرما **عکب** بالفتح گرد و غبار و سبک دشنام و سختی در رفتار
و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر و فتح کاف و التشدید با کوتاه جسیم و سرکش و متمرد از
جن و انس و آنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندانبان نعمان بن منذر **عاکب** جمع کثیر +

عکاب بالضم نود و بالفتح گرد عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن دیگ و جمع عاکب
نیز آمده و بالفتح گرد و غبار علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضهٔ شمشیر به پی کردن و سخت
سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که امید چیزی ازان نتوان داشت و جائی که اگر همیشه باران دران نبارد
و چیزی نروید و بالفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب
گردن می شود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از اشتداد آن و رخنهٔ دم شمشیر و بالفتح و کسر لام
چیزی سخت و درشت و دشوار و بزرگوهی و جز آن که هر باشد عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب
عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی است در راه مکه و بستگی فرج و وادی است و نام اسپی است و کوه خرد
و سیاه و کوه دراز کرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد چیلان گویند و بالفتح و تشدید
نون انگور فروش و نام مردی است عندلیب بالفتح هزار داستان عنادل جمع عیب و عاب
آهو و صد هنر و فرهنگ و عیب ناک شدن و عیب کردن و مشک ماست واله شدن عائب
عیب کننده و عیبناک و نسیر است شد عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت مردگران ناگوار و کلیم بسیار پشم +

باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات
یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتها است عاریة بتشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند و بگیرند
تا نفع گرفته شود ازان عواری بالتشدید و التخفیف جمع عامرة آباد کننده و معمور و آباد عائدة بازگردیده و سود
و نفع و احسان و صله و مهربانی عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع عاقلة خویشان که دیة بر ایشان قسمت
کنند و قوتی که بدان چیزها ادراک کنند وزن خرد مند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاقبة آخر و
پایان چیزی و فرزند عاجلة این جهان و بی مهلت خلاف آجلة عارضة حاجت عوارض جمع و رنج و بیماری
عبودیت بالضم بندگی عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن
سخن و تعبیر کردن خواب عبرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک ابریدن رگ می بوسیدن چشم عتة
بالفتح و تشدید تا سخن تکرار گفتن و بانگ دادن و الحاح کردن در سوال چیزی عاتکة بکسر تا کمان کهنه و نام
زنی است و نام بندن از عمات حضرت رسول علیه السلام عاتیة از حد در گذرنده و سرکشی کننده عترة بالکسر
حمائل و گردن بند که از مشک و عود و عنبر سرشته شد و بیا میزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک

و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند عتبة بالضم نام مردی است و بفتحتین چوب پایین در که بران پا میگذارند
و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و گریه عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار
غیبت شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود آید عتاقة بالفتح آزاد شدن
عثرة بالکسر لغزیدگی و بسر در افتادگی عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا
عجة بالفتح و تشدید جیم خاگینه عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ
سخت عجلة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و
موضعی است و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند
و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل ولای و دهی است بیمن و شتاب عجالة بالضم و الکسر هر چه
بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد عجوة بالفتح خرمائی است نیکو در مدینه
و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود عدالة بالفتح شایسته
گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و برابری عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عدة بالضم و تشدید
دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار عددة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عذوبة
بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و موی پیشانی اسب
عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاهکشان و دوشیزگی عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین
مردم و ستور عروبة بالضم تازی زبان شدن عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی عربدة بدخوئی
و جنگ جوئی عرادة بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپ است و نام مردی است و بالفتح و تشدید را آلت جنگ
خرد تر از منجنیق و دهی نزدیک نصیبین عرصة بالفتح کشادگی میان خانه عرصات قیامت عریة
بالفتح و تشدید یا درخت خرما که برای خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و نفروشند
برای خوردن عرایا جمع عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که در ان تکمه کنند عراضة
بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن عرضة بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و در میان
انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشند و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن عریضة معروض
داشته و عرض کرده شده عریکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر یا بقیه کوهان عرافة شناسا شدن و مهتر
شدن عراقة بالفتح و القاف اصیل و رگدار بودن عزبة و عزوبة بی زنی و بی شوهری و دور شدن

ودو در رفتن ستور به بچه آگاه عزیمة دل نهادگی و قصد و فریضه خدا عزماة بالکسر مایل از زنان و از ملاهی
و زنی که پیر شده باشد و مایل باشد بکودکی عزازة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن
و درشت شدن و قوی گردن عزة بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیزکی و نام زنی و آهو بره ماده عسکرة
بالفتح سختی و لشکری شدن عسرة بالضم دشواری و همچنین عسارة بالفتح عسیلة بالضم و فتح سین لذت
جماع و آب منی عسالة بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل عشرة بالکسر
صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده عدد عشیرة قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیله
ایست از یمن عشاوة شب کوری و روز کوری عشوة بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و
مرتکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصه شب
عصمة بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی بازوی
آهو و مانند آن عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث
کسی شوند و نسبت پدری و پسری با او داشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که خویش کسی باشد و او را حصه معین و
فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هرچه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب ورزند و نصرت کنند عصابة
بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و اسپان و مرغان عصارة بالضم
ثفل چیزی فشرده و آبیکه از فشرده بچکد عصیدة نوع حلوائی است عضادة بالضم چوب در که آنرا بازوی در
گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کشند عضة بالکسر جزو و بخش عظة بالکسر پند و پند دادن عظمة بفتحتین بزرگی
قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان
و عجوز و ماهی سفید خرد که مرده بسنج دهد و بالفتح زن پارسا عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده
و بقیه شیر در پستان بعد از چیر شدن عفریت بالکسر دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار عقبة
بالضم نوبت و بدل و عوض چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و اثر و هیبت خوبی و جمال و جز آن
و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای برآمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت عقدة بالضم گره و حکومت
و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان عقرة بالفتح و الضم نازایندگی عققة بالکسر و تشدید
قاف موی مولود عقیقة موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسفند
و جز آن که در هفته نخست بجهت مولود قربان کنند و پشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند عقیلة زن مستوره

گرامی و دختر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید **عقلة** بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت
عکّه بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب بر وی تابیده باشد و زنکی که شتر ماده آبستن را هنگام
آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی است **عکرمة** بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی است **علامة** بالفتح
نشان و به تشدید لام بسیار دانا **علقة** بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزی اندک و بالکسر جامه کودک نوزاد و پیراهن
آستین و جامه نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته **علاة** بالفتح سندان و سنگی که
بران قروت گذارند تا خشک شود **علاقة** بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم دل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز
بگذرانند و بالفتح و الکسر آنچه بر دم درآویزد و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقهٔ تازیانه
و مانند آن **علاقیه** بر وزن ثمانیه آنکه چنگ در زند به چیزیکه از ان دست باز ندارد **علیقه** ستوریکه همراه کسی فرستند تا خورش
و بار بران ببارد و خوراک ستور **علوفه** بالضم علف و خورش چارپا **علانیه** آشکارا کردن **علقمة** بالفتح نام مردیست از دانشمند
تابعی و شهریست بمغرب **علاوه** بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و
آنرا بفارسی سرباری گویند **علالة** بالضم بهانه و بقیهٔ شیر و باقی هر چیز **علة** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و بالفتح
زنی که بر زن دیگر آورده شود و علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده **علیه** بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید
لام و یا غرفهٔ بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن **عمدة** بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود **عملة** بالکسر کار و عمل و بالفتح
نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند **عمرة** بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم در خانهٔ زن و عرس
آنرا گویند که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن **عمارة** بالکسر آبادانی و
آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست **عمامة** بالکسر خود
و مغفر و دستار و هر چه بر سر پیچند **عنوة** بالفتح قهر و درستی **عنایة** بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن به چیزی
عنت بفتحتین گناه و زنا و در کاری دشوار افتادن و فساد و هلاک **عورة** بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و
نمودن آن شرم آید و رخنهٔ صف لشکر و حصار که از ان بیم و هراس باشد **عودة** بالفتح بازگشتن **عوذة** بذال معجمه پناه
خواستن **عهدة** بالضم نوشتهٔ بیع و شرا و نوشتهٔ سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف و رخت و عقل **عیشة** بالکسر
زندگانی **عیقة** بالفتح کنار جوی **عیبة** بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران جامه و رخت کنند و جای سر و محل راز
عیلة بالفتح درویشی **عیافة** بالکسر و فتح فا بمرغ فال گرفتن **عیادة** بالکسر بیمار پرسیدن +

باب العین مع التاء

عبث بالفتح آمیختن و طعام عبیثه ساختن و آن طعامی است که بپزند و دران ملخ کنند یا پنیر و کشک یا شهد بر آرد و چیزی
دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بی فائده **عبیث** بالفتح ریحانی است و بالکسر و تشدید بای موحده
بسیار بازی کننده **عابث** بازی کننده **عث** بالفتح و تشدید ثا کرم در پشم افتادن و الحاح کردن در چیزی و گزیدن مار
عثعث بفتح هر دو عین پشت تودهٔ ریگ که در و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی است بمدینه **علث** بالفتح
آمیختن و فراهم کردن و مشک را دباغت کردن و آتش بر نیامدن از چقماق و دهی است به بغداد بطرف شرقی دجله که وقف
علویان است و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بر آن **علیث** نان گندم و جو **عیث** بالفتح زیان و تباهی ساختن گرگ در رمه و زیان و تباهی

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر رانند و به تشدید جیم راه پر
و ممتلی **عجج** و **عج** بالفتح و تشدید جیم آواز بر داشتن و هوا گرفتن گرد **عجاج** بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم
اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و کمان جز آن و شاعری است معروف بدو ر و به شاعر **عروج** بالضم بر آمدن
و ببالا بر شدن و رسیدن چیزی بجای بواسطهٔ آن لنگیدن **عرج** بفتح اول و کسر را شتری که راست نتواند و بالفتح شهری
است و موضعی است قبیلهٔ هذیل را و منزلی است براه مکه و گله شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد
و فرو رفتن آفتاب و مائل شدن آن بغروب **عرنج** کار نا استوار **عرفج** درختی است **عزج** بالفتح دفع کردن و نکاح کردن
و برگردانیدن زمین به بیل **عسج** بالفتح دراز کردن ستور گردن را در رفتار **عسلج** بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که
اول بر آمده باشد و همچنین **عسلوج** بالضم **عسالیج** جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و دهی است
به بحرین **عفج** بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا رودهٔ مردم و اسپ و سباع
که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود **علج** بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر کره خر و خر بری و گبر
هیچ دین ندارد و نان سطبر سوخته **علوج** و **اعلاج** جمع و بفتحتین درختهای خرد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و
شدید **عالج** موضع ریگ است ببادیه و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است **علاج** بالکسر درمان کردن و استعمال
آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی **عمج** بشتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار
عموج بالفتح تیر بیجان رونده و شنا کننده **عنج** بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتی است که بدان شتر را هموار
می شود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر **عناج** بالکسر رسن دلو بزرگ که در میان آن بسته بگوشهای دلو محکم کنند و
در و پشت و کار و اصل کار **عوج** بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسی را و کشیدن مهار شتر سپایکی و خم دادن گردن شتر را

بکشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردی است معروف که در زمان آدم عم بوجود آمده و تا زمان موسی عم
زنده بود و نام پدر او عوق بضم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق است خطا است صحیح عوج بن عوق است و بفتحتین
کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضے گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیز ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر
و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای عواج بالفتح و تشدید او عاج فروش عوسج بالفتح نوع خاری است
و نام اسپی است عواسج قبیله ایست عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن +

باب العین مع الخاء

عهعخ بالضم درختی است که بدان و به برگ آن بدادی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و بیان به تقدیم
خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضے گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن درخت را خعخع گویند +

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود عم بر رسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و مردم
را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیلهٔ عاد و چیزیکه عادت شود عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد
خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهی است خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهی است بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است و موضعی
است ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش و کر سخت و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی عبادید گروهی
از مردم و اسپان به هر سو روند و راه‌های دور و پشته‌ها و موضعی است عباد بالکسر بنده‌های خدا و قبیله چند که در حیره بر نصرانیه
اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته خطا است و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحب این
عباد و زبیر معروف به فصاحت و بلاغت عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و اسپی است و بالفتح و کسر با بندگان
و غلامان عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی فانا اول العابدین عبود بالفتح و تشدید بای
مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری که او را امت در چاه انداخته بود ایمان آورده
بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر می گرفت عتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی و ساز راه و قدح
بزرگ عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری است و بالضم و فتح تا موضعی است عتد بفتحتین و بکسر تا
اسپ مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت عتود بالفتح بزغالهٔ یکساله و درخت کنار و درخت
طلح و عتود بودن در هم دادن است عجد بالضم مویز و دانهٔ انگور یا میوه ایست مانند مویز و بالفتح دانهٔ مویز یا زبون
ترین آن و بفتحتین عریان عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون

آب چشمه ومانند آن وکثرت وبسیاری در چیزی وچاه قدیم ونظیر کسی عدد بفتحتین شمار وشمرده شده
وبکسر اول وفتح دوم پیدا شدن اثر زهر در سالی عدید شمار وشمرده ونظیر عداد بالکسر بخشش وشمار ونال
زه کمان وپیدا شدن اثر درد گزیدگی مار بعد از سالی واثری وشمه از دیوانگی وهنگام مرگ عرود بالضم
بلند شدن گیاه وبرآمدن دندان عرد بالفتح سخت ومحکم درست ایستاده وخر انگیز ونعوظ کرده وجای پیچ بند
کردن عراد بالفتح گیاهی است وهر گیاهی که درشت باشد وبالفتح وتشدید را نام اسپی است ونام مردی است
محدث عسد بالفتح سیر کردن وسخت تافتن رسن وجماع کردن عسجد بالفتح زر وجواهر چون دُر ویاقوت و
شتر بزرگ وعسجدیه نام آبی است ونام موضعی است وشتر بچهای بزرگ وشتران که زر بر آن بار کنند وشتران
سواری ملوک شتران که برای نعمان بن منذر بسیار ایستادی عشد بالفتح فراهم آوردن عصد بالفتح
پیچیدن وجماع کردن وکسی را بزور بر کاری داشتن عصود بالضم مردن عاصد شتری که بوقت مردن
گردن پیچد عصید بالکسر وفتح الیا مابون یعنی آنکه علت مشائخ دارد عضد بالفتح یاری دادن وبر بازو
زدن وبریدن درخت به عضد وآن آلتی است ونالیدن از درد بازو وبالفتح والضم والکسر وبالفتح وضم
ضاد وکسر آن وبفتحتین بازو وناحیه ونام ومعین وبفتحتین دردیست که در بازوی شتر میشود ودرخت بریده شده
وبالفتح وکسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض باشد وآنکه از درد بازو نالد عضید درخت خرمان که دست بران رسد
وجباره آنچه دست بوی رسد عاضد رونده بسوی چارپا وشتری که بگیرد بازوی ناقه وخواباند عضاد
بالفتح زن ومرد کوتاه بالا وسطبر بازو وبالکسر دست برنجن عطارد بالضم نام ستاره ایست ونام پدر گروهی
از بنی تمیم که آن گروه را بان می خوانند ونام مردی است که در وقت حضرت رسول صلعم جامه درخت می فروخت
عفد بالفتح برابر کردن هر دو پا وبرجستن از جا بغیر دویدن وکبوتر یا مرغی است مانند کبوتر عقد بالفتح بستن
گره دادن وغلیظ وانگشت پیچ شدن مانع وحساب کردن وگردن سوی چیزی در آوردن وضمان وعهد وشتر
قوی پشت وبالکسر گردن بند ورشتهٔ مروارید وبفتحتین گره گرفتن ریسمان وزبان وقبیله ایست به یمن و
بالفتح وکسر قاف گره گرفته از ریسمان وزبان وجز آن وریگ توده بسته وبر هم نشسته وبدین معنی بفتح قاف نیز
آمده وشتر کوتاه صابر در کار وبرداشتن بار وبالضم وفتح قاف گرهها جمع عقده عاقد ناقه که دم خود را گره کند
وآن علامت آبستنی است وگردا گرد چاه وعهد کننده وگره زننده عکد بالفتح میان چیزی وقادر گردن بر کار
ومضطر ساختن به چیزی وبفتحتین فربه شدن شتر وسوسمار وبالفتح وکسر کاف درختان خشک که بعض

آن بربالای بعضی باشد **عکاد** بالفتح کوهی است نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از لغت
فصیحه خود تغیر نکرده اند **عاند** بالفتح پی کردن چیزی سخت و استوار و سختی و استواری **عمود** بالفتح ستون خانه و
پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان دو طرف سنان و مرد اندوهگین بسیار اندوه و
دو پای شترمرغ و خط دراز صبح **عماد** بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها **عمد** بالفتح آهنگ کردن و قصد
نمودن ضد خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی
را و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بر روی شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک
و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن به چیزی و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود و
بالفتح و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود
عامد آهنگ کننده و قصد نماینده **عمید** پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری **عنجد** بالفتح والضم مویز
یا نوعی است از مویز یا مویز سیاه زبون **عنود** بالضم خلاف حق کاری کردن و رد کردن دانسته حق را
و ستیزه کردن به باطل و میل کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار
باران و ناقه که تنها در ناحیه بچرد و عند بضمتین جمع **عناد** بالکسر ستیزه کردن **عاند** ستیزه کننده و شتری که از راه
میل کند **عنید** ستیزنده **عند** به هر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب
و کرانه **عنقود** بالضم و **عنقاد** بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه اراک و درخت آن عناقید جمع **عود** بالفتح باز
و گردانیدن و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزی و باز گردندگان جمع عائد و راه دیرینه و مهتری
و سرداری قدیم و شتر و بز کلان سال و نام اسپی است و بالضم چوب عیدان جمع و سازی است مشهور که آنرا
بربط گویند و چوبی است خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبوئی است که بدان بخور کنند و استخوان که در
بیخ زبان باشد **عواد** بالفتح و تشدید واو عود نواز **عهد** بالفتح زمان و زنهار و سوگند و پیمان و اندرز و وصیت
و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه بوی باز می گردند از هر جا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا
و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا به چیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ها
آنکه تعهد ولایت و کارها کند **عهید** هم پیمان و هم زمان و کهنه و دیرینه **عید** بالکسر هرچه باز آید از اندیشه و
بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختی است کوهی و فحلی است معروف در عرب که
شتران نجیبه از نسل وی اند **عیاد** بالکسر بیمار پرسی کردن و بزیادتی ها نیز آمده چنانکه مشهور است +

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوزائیدگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجاء و
کراهیت و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه در بن خار رسته یا بجائی دشوار که ستور بوی
نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی عواذ بالفتح گریه داشتن عیاذ بالکسر
پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد عائذ نوزاینده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده +

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از
هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابر یا که بشتاب روند و عقاب و بالکسر آنچه بر غربی کنار
فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله ایست و بالضم و الفتح کرانه جو در رودخانه و بهر سه حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته
در سفر باشد عبیر خوشبوئی است معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئی است
با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند و این خطا است عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نو سال از
بز و گوسپند و مرد ختنه ناکرده عابر بر گذرنده و بفتح با نام پسر زاده سام بن نوح عبقر بالفتح موضعیست جنیان
را و عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی
گفته اند دهی است که دران جامه و فرش خوب می شود عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آکنده
گوشت و بزرگ و نازک و دراز هر چیز عتر بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا درختی است کوچک و بت و هر چارپا
که کشته شود براه خدا و بزی که برای بتان می کشند و قبیله ایست و دسته بیل و غیر آن و چوبی که در بیل به پهنا پیوند
می کنند که چاه کننده بر آن پای خود را نگاهدارد و تکیه کند و بدیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و بر خاستن
ابر و بضمتین فروج برآمده و بفتحتین شدت و قوت عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای درشت
که بدان انس نباشد عثار بالفتح بسر در افتادن عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده
و جز آن می کنند تا صید کنند عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و
شهری است به یمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا جائی است که دران شیران
می باشند عثیر خاک و غبار و نشان مخفی عجر بالفتح دم بر داشتن اسپ در دویدن و بشتاب رفتن اسپ
و به شمشیر آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن

وبرآمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربه عجیر نامرد و برای معجمه نیز آمده **عذر** بالضم بهانه و معذور داشتن
و بالفتح فسار نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعام ختنه کردن و زدن
بر پشت کسی چنانکه نشان دران شود و سرگین بسیار شدن در خانه **عذار** بالکسر فسار و خط ریش از هر دو جانب
و نشان فسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیزکه نو بهم رسانده شود پزند
عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غائط آدمی **عاذور** بدی در فرش که بچار باز نند تا راه
رود **عر** بالفتح و تشدید را گرد گرگین شدن و بالضم قروحی که در گردن شتر بچه امی شود و بیماری است که
موی شتر بریزاند و جوان و کوهی است بعدن **عرار** بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردی است
و بالفتح گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاوی است که با کحل نام گاوی جنگ کرده باهم
چندان سر زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و وادی است
عرر بفتحتین کوچکی کوهان شتر **عرعر** درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعی است
عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب
دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و ردده **عزور** بالفتح بدخو و دیوث **عزیر** بالضم نام پیغامبری است
عازر بفتح زا مردی که بدعای عیسی عم زنده شد **عسیر** بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن
کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده **عیسر** دشوار و ناقه که رام نشده باشد **عسکر** لشکر و بسیار از هر
چیز و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و به مصر و دهی است بخوزستان و نام سامره است
و دار الخلافت امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و **عسکران** عرفه و منا **عشر** بالفتح ده یک گرفتن و دهم
شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب
دهند مابین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است تلخ کشنده
ـه مرا بسایهٔ خود خوان که نخل سبز سپهر * مثلیست که عشر عشیر آن عشر است * و بفتحتین ده زن چنانکه
عشره ده مرد **عشار** بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های آبستن ده ماهه جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح و
تشدید شین ده یک گیرنده **عاشر** ده یک گیرنده و ده کننده و دهم **عشیر** ده یک و نزدیک و دوست و شوهر
زن و معاشر و هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار **عاشور** دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشورا
و عاشوراء نیز خوانند **عصر** به سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب

و بفتحتین نیز آمده و باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فوت در
انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار **عصیر** شیرهٔ انگور و جز آن و هر چه افشرده باشند
عصار بالفتح گرد سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش **عصفر** بالضم گیاهی است معروف که جامه را بآن رنگ
کنند و گوشت را مهر اگر دانند و تخم آنرا قرطم گویند **عصفور** بالضم گنجشک و ملخ نر و پارهٔ از مغز سر و چوب
هودج که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند و چوبهای پالان که سر جای شتر بدان محکم کنند و جای بر آمدن
موی ناصیه و استخوان بر آمدن پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا **عصافیر** جمع عصفور و درختی
است که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار است و آنرا عرب من رآنی مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر
بار درختی است که آنرا بالفارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر و زبان گنجشک گویند و بهندی اندر جو خوانند و
عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت **عصمور** بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع **عضر** بالفتح
فاش کردن سخنی و گروهی است از یمن **عاضر** مانع **عطر** بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی **عطار**
بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش **عاطر** دوست دارندهٔ بوی خوش **عظر** بفتحتین گریز داشتن از چیزی و
پر کردن مشک **عفر** بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر
جلد و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول
آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آن را مخاط شیطان یعنی آب بینی
شیطان گویند و بضمتین زمان یا مدت یکماه **عفیر** گوشت در آفتاب خشک کرده و پست به شیرینی نا آمیخته
و نان بی نانخورش و زنی که بهمسایه چیزی ندهد **عفار** بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و گشن دادن درخت
درخت خرما و موضعی است میان مکه و طائف و نان بی نانخورش و پست بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا گشنی
دهندهٔ نخل **عقر** بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب
و حوالی آنرا بپوشد و فرجه میان دو چیز و منزل و مابین پایهای خوان و نام جایی است نزدیک بکوفه و بنیاد
و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن ستور را و باز
داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری که بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محلهٔ
قوم و بفتح نیز آمده و بسبب جمع و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و میانهٔ خانه و بنیاد
آن و بالفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایهٔ خروس که در سالی یکبار بعضی

خروسان می دهند و بیضهٔ که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق
افتد از جائی که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین لرزیدن پایها از دهشت
و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب سوار نگاه ندارد **عقور** بالفتح سگ گزنده
و گرگ گزنده و جز آن **عقار** بالضم می و نوعی از جامهٔ سرخ و رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت و
اسباب خانه و نزادن و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که
چارپا را ریش کند و بدین معنی و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع **عاقر** ریگ تودهٔ بلند که در انجا چیزی نروید و زن
نازاینده و مردی که اورا فرزند نشود **عقیر** نازاد و مرغی که پرهای او را آفت رسیده باشد و ازان سبب بر پریدن نیاید
عکر بالفتح میل کردن بجائی و بازگشتن بجنگ و بازگردانیدن شتر خداوند خود را باهل و وطن خود و بالکسر اصل
هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب که در تگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن
روغن و گلهای شتران از پنجاه تا صد و بعضے گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون
کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب دردو و روغن دردو و جز آن
عکور بالضم برگشتن **عکار** بالفتح و تشدید کاف برگردنده و جنگ و نیز قبیلهٔ ایست **عمر** بالفتح و الضم و بضمتین
زندگانی و زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان
دندان و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آنرا بواو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود
میان عمر و عمرو و در حال نصب ننویسند چه بواسطهٔ زیادتی الف که علامت تنوین است و در غیر منصرف نیاید
فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که زن اصیل سر خود را بدان پوشد و کوهی است که ازانجا آب بسوی مکهٔ معظمه
می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق رضی و غیر آن جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی است نزدیک
واسط **عامر** آباد کننده و آباد و بمعنی تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی است و بنی عامر
قبیلهٔ ایست **عمار** بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردی است و مرد بسیار نماز و روزه و قوی الایمان
و ثابت در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کنند بر آداب رسول صلعم و قائم باشند
بر امر و نهی تا دم مردن و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه **عمیر** جای معمور و جامهٔ سفت و محکم
بافته و بالضم و فتح میم موضعی است نزدیک مکه و نام مردی است و تصغیر عمر و عمرو **عنصر** بضم عین و صاد و فتح آن
اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ **عنقر** بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید و تازه باشد

ومیان درخت خرما ولخ بالنخ سفید که ازان بوریا بافند واصل مرد واولاد دهقان عنتر بالفتح والضم وفتح تا مگس
بزرگ که او را خرمگس گویند ونام مردی است عنبر قبیله ایست از تمیم وبلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث
مخفف بنو الحارث وماهی است که در دریای شور میباشد وزعفران و اسپرک وسپر که از پوست آن ماهی سازند
وخوشبوئی است معروف وگویند آن سرگین جانور بحری است وبعضی گفته اند بیخ چشمه ایست در دریا و صحیح
آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند وچین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی خورد بهم می رسد
وسیل آنرا بدریا می برد وشست و شوی میدهد واکثر جانور بحری آنرا فرو برد ونتواند که هضم کند آنرا اندازد وازینجهت
بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند
واین نشانی ظاهر است که موم باشد ودر وقت آتش گذاشتن چون موم می گدازد والله اعلم عور بالفتح
وبفتحتین یک چشم شدن ورفتن بینائی یک چشم وبالفتح وکسر واو بد باطن عوار بهر سه حرکت عیب
وشگاف ودریدگی جامه وبالضم وتشدید واو پرستو وخاشاک که در چشم افتد وکسی که بینائی راه ندارد
وناتوان وبددل عوار جمع عویر بالضم وفتح واو نام جائی وخصلت نکوهیده عوائر گروههای پراگنده
از ملخ عهر بالفتح وبالکسر وبفتحتین زنا کردن وبالکسر زنا عاهر زناکننده عیر بالکسر قافله وشتران که غله بار
کنند وهر مرکبی که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی وبیشتر در گورخر استعمال کنند ونام کوهی است بمدینه
و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد وهرچه که بلند باشد در چیز هموار وچوبی که در پیشین هودج
وضع کنند تا دست در آنجا زنند وپلک چشم وگوشه چشم وهرچه داخل چشم باشد وبلندی گوش و
بلندی پشت پای وبلندی میان پیکان وتیزی سرکتف وکوه ووادی است وموضعی است که در
قدیم آباد بود الحال خراب است ولقب کافری است که کفران نعمای الهی کرده بود ومهتر قوم وپادشاه وطبل ومیان
پشت وخط سفید میان برگ ومرغی است چون کبوتر ورفتن اسپ وجز آن وسیر کردن وپیک گوشت شدن
ناقه لطلب فحل وبهر سو رفتن اسپ بچراگردن عیار بالفتح سنجیدن وچاشنی زر وسیم گرفتن وبالفتح
وتشدید یا مرد بسیار آمد ورفت کننده ومرد بسیار حرکت وشتر بسیار جولان وبسیار حرکت ونام اسپی است

باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی وبهر سه حرکت وبالفتح وکسر جیم وضم آن سرین وپس هر چیز عجوز بالضم ضعیف
و پیر شدن زن وبالفتح زن پیر وعامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز وعجز جمع وریگ توده وایام العجوز

ایام سرمای سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع عز بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند عزیز کمیاب و ارجمند و قادر و غالب بر کسی عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان عزاز بالفتح زمین سخت عفز گردگان آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر عفق بر یک پا نهادن و آهسته رفتن مورچه و مانند آن عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن بچیزی و بالکسر بدخو و بخیل و مشئوم عاز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بی تابی که مریض و حریص و اسیر را هم میرسد و بالفتح و کسر لام دردمندی آرام که خواب نکنند عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن نام آبی و نام شیری است از دشته و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغی است آبی و کرکس ماده و حباری ماده که آنرا العدری خوانند و نام زنی است از قبیله طسم که آنرا در میان هودج کرده باسیری برده بودند و عدول کردن و زدن بغزه و آن نیزه است خرد عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردی است و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن +

باب العین مع السین

عبدوس بالضم و الفتح نام مردی است عبوس بالضم ترش روشدن و ترش روئی و بالفتح و ترش رو و گربه و شیر درنده عباس بالفتح و تشدید باء و عابس ترش رو و شیر درنده عبس بالفتح ترش روشدن و گیاهی است که آنرا اسپیر نیز گویند و کوهی است و آبی است به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و اندامها و نام مردی است عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزی را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب عجوس بالفتح ابر گران و باران بپایی گران عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پایمال کردن و عدس نمودن و چرانیدن شتر و استر و بانگ راندن استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که بر بدن در آید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی عدوس بالفتح زن و مرد نو کدخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و قبیله است به یمن و نام مردی است و از ینجا است مثل عرب لاعطر بعد عروس عرس بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و نر و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس جانوری است که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک

بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانهٔ زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن و ملازم
بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش و ملازم چیزی عراس بالکسر رسن که گردن و بازوی
شتر بدان بندند عسس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن بپاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر
ندادن او بیش مردم و اندک خورانیدن گروهی او بالضم قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع و جد و جهد عساس
به تشدید سین شب گردنده گرد شهر عسس و عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج عسوس بالفتح ناقه
که بیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب مرد اندک خیر عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و دمیدن
صبح عاطس صبح و آهو که پیش روی آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده عطاس بالضم عطسه
عاطوس چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آنرا بفال بد گیرند عفس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر
و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم عفاس بالکسر فساد
عکس بالفتح باژگونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی
عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بر دست او بندند عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی
از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که باژگونه در زمین بسوی مکان دیگر نشانند علس بالفتح آشامیدن
و چشیدن و نوعی است از موچه و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم
که دو گانه در یک غلاف باشد علاس و عاوس بالضم چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب در
سخت تاریک و کار بی سر و پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین عموس و عموس بمعنی بی راه رونده نیز آمده
عمس بالفتح خویشتن را در کاری نادان ساختن و درس گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن بچیزی
عمیس بالضم و فتح میم نام مردی عمواس بالفتح والکسر نام جائی است در شام که در اسلام اول در آنجا
طاعون عظیم پیدا شده بود عنس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و پدر قبیلهٔ از یمن از آن قبیله است
اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد عنوس بالضم و
عناس بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود عانس دختری که
در خانه دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا عنبس بالفتح مردی معروف عوس بالفتح
شب گردیدن و چیزی جستن گرد دیدن گرگ و بپا چیزی خوردنی و نگاهبانی مال کردن و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین در آمدن
دو طرف دهن باندرون قیت و غنده و جز آن عیس بالفتح آب گشنی کشتی کردن یا بالکسر شتران سفید که سفیدی او بسرخی آمیخته یا

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و میان حد آن در شرع جائز نیست و گویند یاقوتی است سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که بران سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد ما بین منزل عوا که آنرا عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه و چوبی که بران کنارهای چاه گیرند بعد ازانکه بسنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند و چوبی که آب دهنده بران ایستد و آب خوراند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و دو بیخ گردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم گوشت یکطرف گردن و عرشان گوشت هر دو طرف **عریش** هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهری است بمصر که اکنون خراب است **عشش** بالفتح و تشدید شین مردم گوشت و چیزی اندک و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رقعه دوختن پیراهن را و لازم شدن مرغ با آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و دیگر آشیانه که در دیوار سازد و افحوص و ادحی خانه که در زمین سازد و نام شاعری است و حی کسی **عطش** بفتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود **عفش** بالفتح جمع کردن **عقش** بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب و میوه درخت اراک و اطراف شاخهای انگور و تره ایست و بمعنی بالفتح قاف نیز آمده **عکش** بتحریک پیچیده شدن و بر هم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگاو و دشوار کردن بر کسی **عکاش** بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نر یا خانه عنکبوت و نام کوهی است و بالفتح نام مردی **عمش** بالفتح زیستن و رسیدن بی قصد و چیز موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی **عنش** بفتحتین خم دادن چیزی را از بیخ بر کندن و ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن **عیش** بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی **عیاش** بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی است ✤

باب العین مع الصاد

عرص بالفتح بهواره یا سعد و برق بودن هوا و بی آرام شدن و بفتحتین شاد شدن و تغیر یافتن بوی خانه

وگیاه از تری وجنبیدن برق **عراص** بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزه لرزان و شمشیر **عصعص** بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مردانگی چیز **عصّ** بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن **عفص** بالفتح مازو و بعضے گفته اند درخت بلوط است که یکسال بلوط کند و یک سال مازو و سر ظرف یعنی پوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست را بپیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی در بینی و بالفتح و کسر فا چیزی که بمزه سخت باشد **عفاص** بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفی که در آن حرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاهدارند **عقص** بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در در راه نباشد **عقاص** بالکسر موهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند **عکص** باز گردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا **عمص** بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش **عوص** بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خصم **عویص** شعری که استخراج معنی از آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و حرکت **عیص** بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق عم که رومیان از اولاد او یند

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتح را نیز آمده و هر چه غیر از زر و سیم باشد و عروض جمع و درے کوه و گرداگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است بفارس و فراخی و پهنا و وادی و سرگردانیدن و گرده رفتن اسپ در دویدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عرض کردن چیزی را بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه نبشته و عرض داشتن سخن و جز آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناگاه چیزی و تب و بمدینه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعے از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاهداشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود و از حسب و شرف و نام وادی است به یمامه و لشکر و وادی که در و درخت و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی که مردم را بباطل پیش آید و بالضم شهری است بشام در دی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم

و رفتاری است که در اسپان پسند کنند و در شتران نه پسندند و بفتحتین بیماری و گزندی که عارض آدمی شود و
مال دنیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم
بغیر باشد **عریض** بهین و بزغاله یکساله که بجهت کشتن در بانگ و حرکت آمده باشد **عروض** بالضم عارض
شدن و جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و جزو آخر مصراع اول از
شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی حوالی آن و شتر که
خار خورد از بی علفی و کرانه چیزی و حاجت و بیابانی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خوردنی
و بز و گوسپند که او را خار پیش آید پس بخورد و آنرا باهم آمیخته آ **عارض** عرض دهنده لشکر و رسالدار لشکر و آنچه
لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جای بر آمدن ریش از روی و ابر پراگنده در افق و دندانها بعد از ثنایا و
شتر ماده بیمار و سیر و صفحه کردن و چوب بالای در که بدان در می گردد و عطا **عراض** بالکسر دور شدن از کسی
و بر گشتن و مکافات کردن کسی بآنچه دیگری کنند باو و مقابله کردن کتاب با کتاب دیگر و به کرانها و نواحی
شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن ناقه را به فحل بجهت گشتی و بدین معانی است معارضه و داغ با خط
بر بینای سرین ستور و بالضم پهن و عریض **عض** بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم نوعی
از علف ستور چون دانه خرمای کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر سا و زیرک و درخت خار و سخت در زنده و
توانا بر سفر **عضوض** بالفتح چیزیکه گزنده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور نگ و تنگ و بسیار آب
عضاض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطبر و بالکسر
گزیدن اسپ کسی را **عضیض** ملازم شدن کسی را **عوارض** دندانها بعد از ثنایا و بیماریها و بالضم کوهی است
در دیار طی که گور حاتم در انجا است **عوض** بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر
بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزی +

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح گشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی و کندن در زمین موضعی که پیشتر نکنده باشد
و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب و باعث و بر انگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه روان شود
و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسی را
بغیر سبب **عبیط** گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده **عرفط** بالضم

درختیست خاردار صحرائی **عضرفوط** بفتح عین و را و ضم فا جانوری است سفید و نرم که انگشتان دختران را
بدان تشبیه دهند یا جانوریست مانند سام ابرص **عطّ** بالفتح و تشدید طا شکافتن جامه بطول یا بعرض و غالب
شدن و بسوی زمین انداختن کسی را **عطاط** بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده **علاط** بالکسر کرانه گردن و طوق
کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر **علط** بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و به بدی کسی را یاد کردن
و به تیر زدن و بالضم گردن بند و حمائل و بضمتین ناقه بی داغ و بی مهار **عوط** بالفتح بار گرفتن ناقه سال **عیط** بالفتحتین درازی گردن

باب العین مع الظاء

عظّ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن **عظاظ** بالفتح شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت دشنام دادن **عکظ** بالفتح باز داشتن
و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را بآباء او **عکاظ** بالضم بازاریست در صحرای ناحیه مکه میان نخله و طائف
که در جاهلیت غره ماه ذیقعده آنجا خرید و فروخت شدی تا بیست روز باقی ماندی و قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار
خواندندی و مفاخرت بآباء و اجداد و بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده ادیم عکاظی منسوبست بدان

باب العین مع الفاء

عِثْلِیف بالکسر و **عُتْرُوف** بالضم مرد دلیر کارگذار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار **عجف**
بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب **عجف** بالفتح خود را باز داشتن از طعام و گرسنه بخورد و صبر کردن
بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و بر درشت کردن از کسی و گرفت نکردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر
شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان **عجاف** بالکسر لاغران و پیکانهای تنگ و حنظل و روزگار و
بالضم نوعی از خرما **عدف** بالفتح عطای اندک و خوردن اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از
مردم و پاره از چیزی و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه توان چشید و بفتحتین خاشاک که در
چشم افتد **عداف** بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده **عذاف** بالضم زهر قاتل
عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرار
کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهی است و قریه در میان کوفه و بصره
پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعراف و موی
بال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعی است و نام شخصیست و ریگ توده و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست
از درخت خرما و درخت خرمائی است به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و ماران

بال دار جمع اعرف و گفتار با دشتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفاء و بعضی پس بعضی آینده و منه
والمرسلات عرفا عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب عروف بالفتح صبور و بسیار
شناسنده و شکیبا عارف شناسنده و شکیبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده
و رئیس و سردار قوم نقیب عروف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل سرد شدن عزف بالفتح مداومت
کردن و خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده عزیف و عزف آواز جن که شب در بیابانها شنیده می‌شود
عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از آن آید و نام قبیله ایست و ریگی است بنی سعد را و کوهی است بر دوازده
میل از مدینه عازف سرودگوی و نوازنده ساز و موضعی است عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست
میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی
کاری کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس بر زدن چنانچه گلوی او می جنبیده باشد و مرگ و قدح
بزرگ عسوف بالفتح بی راه و ستمگار عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنبانند عسیف مزدور
و بنده که او را بر کار یاری داده شود عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس بشتاب وقت مردن عصف
بالفتح برگ کشت و نارسیده درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و هلاک کردن
و بردن باد و کارزار کسی را و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه او مانده باشد
یا برگی که دانه از آن خورده شود عاصف باد سخت و تیر میل کننده از هدف و هر چه مایل باشد از چیزی و روزی
که در آن باد سخت وزد و شتر ماده و شتر مرغ تیز رو عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده
عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دوتا کردن بالش را و سخن را با سخن باز گردانیدن و میل دادن
و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان راه و قبضه کمان و زیر بغل
و بالضم جمع عاطف و بفتحتین دراز پلکهای چشم عطیف زنی فرمان بردار و ملایم که کبر نداشته باشد و
بالضم و فتح طا نام مردی است عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب
خمیده باشد و تیر یکه بر تیرهای دیگر به پیچید تا بواسطه آن تیرها بر آید چنانکه بازی عرب است و از آن عاطف
مهربانی کننده و برگرداننده و هشتم از جمله ده اسپ که بدان گرو بندند و آهوئی که گردن خود را کج کند وقت
نشستن در جای خود عطاف بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیر یکه به تیرهای
دیگر در قمار عرب به پیچند تا تیر یکه مقصود است بر آرند یا تیر یکه نه زبان دارد و نه نفع یا تیر یکه چند بار در خطر لعطه

تیرها بگردانند **عفف** بالفتح وتشدید فا وعفه بالکسر پارسائی وباز ایستادن از حرام **عفاف** بالفتح پارسائی و بالکسر دار و **عفیف** پارسا **عقف** بالفتح خم دادن چیزی او روباه **عقاف** بالضم بیماریٔ که قوائم ستور را کج کند **عکف** بالفتح بازداشتن وبکسر کاف موی جعد **عکوف** بالضم بر چیزی مقیم بودن ورودی بچیزی آوردن وگرد چیزی گشتن ودر مسجد برای عبادت نشستن ورعایت کردن واصلاح نمودن بسین شدن **عاکف** بجائی مقیم شونده وگرد چیزی گردنده ودر مسجد برای عبادت نشیننده **علف** بالفتح بسیار آشامیدن وکاه ودانه دادن چارپا را وبالکسر بسیار خوار ودرختی است درمین که برگ آن برگ انگور ماند وآنرا خشک کرده درگوشت سپزند وبضم وبضمتین جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد وبفتحتین خورش ستور وجز آن وبالضم وتشدید لام مضموم میوهٔ درخت طلح که آنرا شتر خورد وشبیه است بباقلای تر وتازه **علاف** بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوب است وبالفتح و تشدید لام علف فروش ونام دانشمندی است معتزلی **عنف** بهر سه حرکت ومشهور از ان ضم است درشتی خلاف رفق ودرشتی نمودن **عنیف** بالفتح سخن درشت ودرفتار درشت وآنکه سواری اسپان بنرمی وملایمت نکند **عوف** بالفتح حال وکار وقضیب ومهمان وبخت وبهره ومرغی است ذخروس وشیر درنده وکوهی است وگرگ ورعایت وخبرداری عیال کردن وگیاهی است خوشبو ونام مردی است ونام بتی است وگرد گردیدن مرغ گرد آب وجیفه وجز آن **عواف** بالضم آنچه شیر درنده درشب بیابد وبخورد وهر چیزی که یافته شود **عیف** بالفتح مکروه وناخوش داشتن طعام وشراب وجز آن راونامهای مرغ بگفتن بیان کردن وبیان جاهای افتادن او وعرب بدان فال نیک وبد گیرند **عیاف** بالکسر ناخوش داشتن طعام وجز آن وعیافه ناخوش داشت وبالفتح بازیچه ایست عرب را **عائف** آنکه فال گیرد بمرغ وجز آن **عیوف** بالفتح شتر تشنه که آب رابوی کند ونخورد ونام زنی است ❊

باب العین مع القاف

عبنق بفتحتین بوی نکوش وچسپیدن بوی خوش ببدن وجامه وبجائی مقیم شدن وبچیزی حریص شدن ونام مردی است وبالفتح وکسر با مردی که اندک خوشبو بمالد ومدتی مدید بوی آن بماند **عتق** بالکسر کرم وجمال ونجابت وشرف وآزادی وآزاد مردی وآزاد شدن بآنکه بکسر آزادی وبفتح آزاد شدن ودر گذشتن اسپ از دیگر اسپان وبالکسر وبضمتین درختی است که از ان کمان سازند وبالضم جمع عتیق وعاتق وبالفتح کهنه و دیرینه شدن وگزیدن وبصلاح آوردن مال وبصلاح آمدن مال وبیشی گرفتن اسپ ونیک شدن بشره بعد از کشیدن رنج وجفا **عتاق** بالفتح آزاد شدن وبالکسر مرغان شکار واسپان نجیب **عاتق**

عتیق

دوشش یا جامی ردا از دوشش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نورسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سرخود شده باشد و بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب و خرما عواتق جمع **عتیق** آزاد شده و دیرینه از هرچیز و گرامی و آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هرچیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو روبوده یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده ✽ اَنْتَ عَتِیْقٌ مِنَ النَّارِ ✽ یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب می خوانده و بیت عتیق کعبهٔ شریفه زیرا که اول خانه الیست که بنا شده با امین بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده **عدق** بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در حوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رساندن فکر بچیزی که بدان یقین نداشته باشد **عذق** بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای خرما و بخلاف رنگ گوسپند پشمی بر وی بستن بجهت علامت و برآمدن و ظاهر شدن بار گیاه اذخر و بدی کسی متهم کردن و به چیزی نسبت دادن و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصاری است بمدینه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوش بوی که بوی او تیز باشد **عرق** بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و راهی که مردم شناسند و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هرچیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جبسه و موضعی است و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره که در آن درخت گز روید و جای بلند و ذات عرق موضعی است که اهل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی انسان آدمی و سائر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته بنا و صف اسپان و مرغان و هرچه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزهٔ او فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا **عراق** بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند و همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب بر مرغ

ونام آبی است وکنار آب وکنار دریا ومشک آب وملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و
از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که برکنار دجله وفرات واقع شده عراقین کوفه وبصره باشد **عروق**
بالضم رفتن در زمین و جمع عرق وعروق الصفر زرد چوبه وعروق الحمر روناس وعروق البیض گیاهی است که زنان
برای فربهی خورند **عزق** بالفتح شگافتن زمین وشتاب کردن در دویدن وخیر را باز داشتن ومبالغه نمودن
وبسیاری کردن در زدن وبفتحتین پیوستن به چیزی وبضمتین بدخویان وبالفتح وکسر زاء بدخو **عسق** بالفتح
پیچیده شدن وبدخلق وتنگ خو گشتن وبفتحتین حریص شدن وبر چسپیدن والحاح کردن در طلب چیزی
وبضمتین آنانکه بر قرض داران خود شدت نمایند **عشق** بالکسر والفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی
از عیوب محبوب یا بیماری است سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی وبفتحتین بسیار دوست
داشتن وپیوستن به چیزی **عاشق** بسیار دوست دارنده عشاق جمع **عشیق** بالکسر وتشدید شین مکسور
بسیار دوست دارنده **عفق** بالفتح غائب شدن وبسیار گشتی کردن خر وتیز دادن وبسیار بتازیانه زدن
واندکی خفتن و کار استوار نکردن وشتر بسیار بآب رفتن وفراهم آوردن واز کاری باز داشتن ومنع کردن وزدن
با چیزی او بضمتین بکس **عقیق** مهره ایست سرخ ومخطط معروف که از جانب یمن آرند ووادی وهر جای آب
که سیل آنرا بشگافد ونشیب سازد وموضعی است بمدینه ویمامه ونجد وطائف وتهامه وموی مولود از انسان و
حیوان که باز کنند **عقوق** بالضم نافرمانی پدر ومادر کردن وایشان را آزردن وبالفتح باردار وگاهی غیر باردار
را نیز گویند برای تفاول **عاق** سرکش با مادر وپدر عقق بالضم وفتح قاف جمع **عق** بالفتح وتشدید قاف شگافتن
واز مولود قربان کردن وموی طفل ستردن وتیر بجانب آسمان انداختن وبالکسر حفرهٔ عمیق **عقاق** بالضم
آب تلخ وبالفتح والکسر بار شکم وباری که بر پشت بردارند وبالفتح عقوق وسرکشی وبالکسر ستوران آبستن و
آنچه از بن انگور وخرما برآید **عقائق** جمع عقیق وشمشیرهای درخشان **عقعق** بالفتح هر دو عین مرغی است
سیاه وسفید که آواز ش بلفظ عق می ماند وآنرا عکه وزاغ دشتی گویند **علق** بالکسر چیز نفیس وگرانمایه و
اندمان وبدین دو معنی بالفتح نیز آمده وشراب یا شراب کهنه وجامه نیکو وسپر وشمشیر وبالفتح درآویختن ومحبت
وحیز آن وبار گرفتن زن ودرآویختن آهو در دام وخوردن شتر سرهای درخت خاردار ودر کام چسپیدن زلو ستور
را بوقت آب خوردن وآویزش وآن قدر از علف که روز گذار باشد ستور را وگروه بسیار وبفتحتین خون
یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ وخون بسته وعلقه یاره آن وکرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد

و آنرا زلو گویند و هر چیزی که به چیزی در آویزد و گل که بدست چسپد و محبت و خصومت لازم که دفع نشود و گیاهی
که چارپا آنرا فرو برد **علاق** بالفتح راه و دولاب آبکش و دلو و رسن دلو و محور آن و رسنی که بدولاب در آویخته بود
و محبت و هوا **علوق** بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ
و هر چه شتر آنرا چرد و درختی است که ناقهای ده ماهه آبستن آنرا خورند و هر چه بمردم در آویزد و ناقه که او را بر بچهٔ غیر
خود مهربان سازند تا شیر دهد و در دلوی کند و بشناسد و شیر ندهد و او را دور کند و زنی که غیر شوهر خود را دوست
ندارد و ناقه که با بز الفت نکند و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک **علائق** در آویزندگان **علیق**
بالفتح جو و کاه اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهی است که بدرخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است
عمق بالفتح والضم و بضمتین تک چاه و مانند آن و کنارهٔ بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف و
عمیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک شود و وادی
است بطائف و موضعی و شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمتین
نیز آمده و بعضی گفته اند که بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسی در چیزی **عمیق** ژرف و چاه و رنگ و راه دور
دراز **عملیق** و **عملاق** هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام **عمالیق** و **عمالقه** گروهی از اولاد
عملیق که در بلاد منتشر شدند **عنق** بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل
کنندگان و پایین شکنبه و پارهٔ از زمان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر
عوج است خطا است و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر اوست و بفتحتین نوع رفتار است شتر را
و درازی گردن **عناق** بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغالهٔ ماده **عنوق** بالضم جمع و سختی
و بلا و کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام جانوری است که آنرا سیاه گوش گویند و ستارهٔ
میانه از بنات النعش و زکوة دو ساله و نام اسپی است و موضعی است و وادی است **عنیق** گردن و دست
در گردن کسی کننده **عوهق** بالفتح دراز و نام شتری است که شتران نجیب از نسل وی اند و گادی که رنگ
سیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و یا رنگی است مشابه لاجورد و رنگی است کبود سیاهی
مائل و شتر سیاه رنگ و **عوهقین** دو ستاره ایست پهلوی فرقدین **عولق** بالفتح غول و مادهٔ سگ
حریص و گرگ و گرسنگی و طویل العولق یعنی دراز دم **عوق** بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند
کردن و مردیکه سود و خیر نباشد و بالضم نیز آمده و مردیکه مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح

والضم و فتح اول و کسر واو باز دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهی است از بنی عبد القیس **عوائق** موانع
و حوادث روزگار **عائق** باز دارنده و مانع **عیوق** بالفتح و تشدید یا ستاره الیست سرخ رنگ روشن در کنار
راست کاه کشان که پس ثریا برآمد و پیش آن شود **عیق** بالفتح باز داشتن و بهره از آب و بالکسر کلمهٔ زجر است ✣ ✣

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی به چیزی **عتک** بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ بر آنکه گزیدن
و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبید و شیر
و میل کردن بجائی و کهنه شدن کمان در روزگار و کوهی است **عتوک** بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام
بر سوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان
عاتک کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و باز گردنده از حالی بحالی و نبید صافی **عیتک** روز لغایت گرم و
گروهی از قبیلهٔ ازد **عثک** بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تا ریشهای درخت خرما **عدک** بالفتح زدن
صوف به مطرقه **عرک** بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنانکه آن چیز محو و معدوم شود
و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار
و کارزار کردن و آواز کشتی بانان و ماهی گیران واحد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار
و اندازندهٔ مردان در جنگ **عراک** بالکسر انبوهی کردن و نام مردی است تابعی و بالفتح و تشدید را نیک
مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده **عروک** بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقهٔ بسیار مو که لاغری
و فربهی او پیدا نباشد **عسک** بالفتح لازم شدن و چسپیدن **عفک** بالفتح و بفتحتین سخت گول و
نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان **عک** بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و اهمال و
مماطله کردن حق کسی را و دو بار و سه بار گفتن سخن را و بتازیانه زدن و مکرر کردن بدی با کسی و در بند
کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و باز گردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام مردی است
که او را عک بن عدنان بتائی مثلثه بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بنون
پنداشته و آن خطا است **علک** بالفتح جاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسپ لگام را و بکسر
نیز گفته اند و هر چه لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختی است در حجاز و آنرا علاک بالضم والکسر نیز گویند
و نیز علاک انچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین عالک **عنک**

بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن شیر و لبسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سیر
نمودن در زمین و برگشتن و حمله کردن اسپ و بستن در دو ریگ و خون سخت سرخ شدن و میر کردن شتر در ریگ
و بدین معانی آمده عنوک و بسیار از هر چیز در خانه و نام موضعی است و بالضم تودهای ریگ سخت شده جمع عنیک و
بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پارهٔ شب و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم و فتح
نون دهی است به بحرین عانک ریگ تودهٔ بسته و سخت شده عوک بالفتح مهربان شدن و بازگشتن و روآوردن به چیز
و بازگشتن زن بسوی خانه و خوردن او انچه در آن خانه باشد و اول عوک و بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت +

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و برآمدن آن از درخت و باز داشتن و بازگردانیدن و بریدن
و بردن چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده و ناکشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک و برگ افتاده از درخت
و برگ برآمده و ریشه تافته و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل دباغت چرم شود عبال بالفتح نوعی از گلهای
کوهی که چون ساق آن سطبر و استوار شود از ان عصا سازند و بعضے گفته اند که عصای موسی عم از ان بود و بالکسر سنگهای سفید
سطبر جمع عبلا چون بطحا و بطاح عتل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و برداشتن و شتافتن ببدی و به بدی شتابنده
و بضمتین و تشدید لام بسیار خوار و درشت و ستمگار و سخت گوی و نیزهٔ سطبر عتیل مزدوری که با جرت گرفته باشند و خادم
عثکول بالضم و عثکال بالکسر خوشه خرما عجل بالکسر گوساله و نام قبیله الیست و بالضم چیزی که بشتاب آرند ادرا
و بفتحتین سرعت و شتاب و گل و لای و بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده عجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه
گم کرده و به تشدید جیم گوساله عجاجیل جمع عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایستهٔ گواهی و داد دادن
و برابر کردن چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی و پاداش دادن و پیمودن و نام مرد سیاح
بسیار کشنده و بیرحم و ستمگار و بالکسر مانند و یکطرف بار که آنرا بفارسی تنگ گویند و بعضے گفته اند که عدل بالفتح مانند
چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد عدیل هم تنگ و هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه
عدول گشتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن و از کشتی باز ماندن فحل عادل داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی
را بحق تعالی برابر و شریک سازد عذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت و بضمتین روزهای
سخت گرم عاذل ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام آبی است و موضعی است و نام شعبان یا شوال در جاهلیت

عذال بالفتح وتشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم وتشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل **عزل** بالفتح
بیکار کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از کنیزک و زن و نخواستن فرزند از ان و بالضم بی سلاحان جمع اعزل
و بضمتین بی سلاح و بفتحتین بی سلاح شدن **عسل** بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح و ثنای خوب کردن بر کسی
و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن اسپ و گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و
حرکت کند و شتافتن براه نماد در بیابان و ناقهٔ تیز رفتار و موضعی است و بالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله ایست
و بفتحتین چشیدن طعام و شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب آب و قتیکه آب روان
شود و انگبین و آن لعاب مگس است و بعضی گفته اند که آن بخاری است که صعود می کند و در میان هوا نضج می یابد
و آب میشود و غلیظ می گردد و مانند شبنم بر شگوفها و درختان می افتد و آنرا مگس عسل می چیند و در خانهٔ خود نگاه میدارد
و گاهی بی چیدن مگس نیز از خار و جز آن مردم می چینند و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند **عاسل** عسل گیرنده و نیزهٔ
سخت جنبیده و همچنین عسال **عسیل** مرد سخت زننده و زود گردانده دست را در زدن و جاروب عطار و
پر مرغ که غالیه را بدان از جای جدا کنند و قضیب شتر و فیل **عسل** بضمتین جمع و عسل بمعنی مردمان نیکوکار نیز آمده
جمع عاسل **عصل** بفتحتین چیز کج و درده و کجی استخوان و مغزهٔ گرگ و کجی بیخ دُم اسپ و درختی است که بخوردن
آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان **عصال** بالکسر کج و تیر کج شده و موضعی است **عصل** بالضم جمع اعصل یعنی
کج ساق و ملازم به چیزی **عضل** بالفتح باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن
کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم بضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین موضعی است به بادیه
که بلیته بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و پدر قبیله ایست و کلاک موش و پیهاکه گوشت سطبر باد باشد واحد عضله و خداوند
عضل شدن و بالفتح و کسر ضاد مردی که پیهای با گوشت سطبر داشته باشد **عضال** بالضم کار دشوار و بیماری سخت
عطل بالضم و بضمتین مرد بی زر و مال و بی ادب و کمان بی زه و کوشش و بضمتین اسپ و شتر که داغ نداشته باشد
و قلاده و رسن نداشته باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه اعطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه
شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشهٔ خرما **عاطل** خالی از پیرایه **عظل** بالفتح سوار شدن بعضی از سگان
بر بعضی و بضمتین آنانکه علت مشایخ دارند **عظال** بالکسر نوعی است از تصرف در قافیهٔ شعر و سوار شدن سگ و
ملخ بعضی بر بعضی و پیوسته بر جستن ایشان بر ماده **عفل** دست زدن بمیان پای گوسپند بجهت دانستن گرانی
و سبکی آن و بفتحتین بسیاری پیه میان دو پای بز نر و گاو نر و خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیهٔ گوسپند

ونواحی آن عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر وگفته اند قوتی است نفس را که بدان تمیز
آشنا کند اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت می گیرد و دیت
و جامهٔ سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی است از جامهٔ مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم و بستن
دارو شکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و
ادا کردن و ببالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجائی پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعلین و بفتحتین کوفته شدن
زانو و پیچیدگی و برتافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال عقول بالضم ببالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع
عقل و بالفتح داروی قابض که شکم را ببندد عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهی است عقال بالکسر
رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیر میشد چند صد شتر فدیهٔ او میدادند
و نام مردی است و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور عاقول معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی و زمینی که راه در وان
نتوان یافت و گیاهی است و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهری است بنهروان و بمغرب و دهی است بموصل
و عاقولا نام کوفه است در توریت عقیل بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که دانا تر بود به نسب قریش و وقائع ایام
ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است به خوزستان و نام مردی است و پدر قبیله ایست عقنقل بالفتح
و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و حوصلهٔ سوسمار و شمشیر و قدح عکل بالضم رخت
بر هم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و در روی روغن و چرک در چراغدان جمع شدن
و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر ببازوی آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و
انداختن و کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لئیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیله ایست عکال بالکسر
رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردی است علّ بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام کلان
سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و بز نر فربه وگفته اند کثیر به و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن
در زدن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب علل بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار
اول خوردن آب و دوباره خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت علیل بیمار و معلول بمعنی
بیمار چنانکه مشهور است و بزبانها مذکور است در کلام عرب نیامده عمل بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار و پیشه
و خشیدن و اعراب دادن عامل سهم را و بالفتح و کسر میم کارگذار و عمال ار عمول بالفتح بسیار کارکننده عندل
بالفتح شتر بزرگ سر و دراز عنادل جمع عندلیب عنصل بضم عین و صاد پیاز دشتی که آنرا پیاز نرگس و پیاز موش

عویل آواز بگریه عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار
شدن کار و غالب شدن بر کسی و متهم داشتن کسی را افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و برآوردن سهام
فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن
بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری بکسی جوید و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی
و یاری و استعانت عوال بالضم قبیله الیست و نام دو موضعی است و بالفتح و تشدید واو نام مردی است عاهل پادشاه
بزرگ و زنی که شوی ندارد عیال بالکسر اولاد و زن و نانان که تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنث ایشان باید نمود
و نفقه باید داد عیهل بالفتح ناقه تیز رو عیل بالفتح بخرامان رفتن اسپ و صرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن
و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و میل
شنیدن ندارد عائل درویش عیول بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن و گردیدن + + +

باب العین مع المیم

عام سال و به تشدید میم همه را فرا رسیده و مردم عام ضد خاص عبام بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار عتم
بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز
خفتن و سوی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و بالضم نام مردی است و نام آسیاب است
و بالضم و بضمتین زیتون دشتی عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد عاتم درنگ کننده عثم بالفتح کج بستن
استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته
که درست نه بسته باشد عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال
عجوم جمع و دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاویدن بجهت خوردن یا
از برای امتحان و زیارت کردن کسی او جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم گنگ زبانان و لالان
از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز عجام بالضم
هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن و منع کردن
و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه عدام بالفتح نوعی
از رطب که در مدینه میباشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن بسختی و فرومایگی کردن و دشنام
دادن زن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادی است بیمن و گیاهی است

عذام بالفتح و تشدید ذال کیک که مردم را می گزد و بالضم و تشدید ذال درختی است خاردار بیابانی **عرم**
بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و بالفتح و کسر را رود خانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشند و
باران سخت و کلاکموش نر و بفتحتین گوشت و سیاهی به سفیدی آمیخته **عرام** بالضم خائیدگی درخت و استخوان و شوخی
و ناز کودک و بسیاری لشکر و آمادگی و استواری آن و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند
عزم بالفتح و الضم عزیمت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولو العزم
یعنی خداوندان عزم و اولو العزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند و ایستادند در امر خدا تعالی بدانچه عهد کرده بودند
و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیهم و بعضے گفته اند اولو العزم آنانکه جد و ثبات داشتند در
کارها و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن نه تن بودند حضرت نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی
و داؤد و عیسی علیهم **عزائم** افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرائض خدا که واجب کرده
بر بندگان **عزیم** دشمن سخت **عزوم** **عوزم** بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوز **عسم** بالفتح طمع داشتن و
در آمدن در میان جنگ و صف کارزار بی باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم
و کج شدن آن **عشم** بفتحتین نان خشک **عصم** بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن و چنگ در زدن
و نگاه داشتن و بالضم قلعه الیست و کوهی است و بالضم و بضمتین اثر حنا و خضاب جز آن و باقی مانده و بقیه
هر چیز و بالکسر و فتح صاد گردن بندها جمع عصمة بالکسر و الضم و عصمتها جمع عصمة **عصیم** خوی و چرک و بول که بر
ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب جز آن که باقی مانده باشد **عصام** بالکسر دوال مشک
که بدان مشک را بر دارند و رسن دلو و مطهره و عروه و کوزه و مشربه و طرف باریک دم و نام حاجب نعمان بن منذر
عاصم باز دارنده و نگاهدارنده و موضعی است ببلاد هذیل **عصوم** بالفتح بسیار خوار **عضم** بالفتح سر آماج و
بیل گندم پاک کن و قبضه کمان و بالضم و معزه شتر **عضوم** بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم **عطم**
بالضم صوف جدا کرده و از هم وا کرده و بضمتین هلاک شدگان و احدش عطیم و عاطم **عظم** بالفتح استخوان
یا استخوان که برو گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده
و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر **عظیم** بزرگ **عظام** بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح
موضعی است بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ **عقم** بالفتح و الضم نازاییدگی و بالفتح و الکسر
نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم **عقام** بالضم و الفتح

نازاینده از مرد زاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقهٔ جوان استوار عقیم نازاینده از مرد
و زن و یاد و روز قیامت و جنگ سخت عکم بالفتح بار استوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از زیارت
کسی و بر کسی برگشتن و حمله آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن و فربه شدن شتر و پیه بر داشتن آن و اندرون
پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار ببندند و بساطی که زن در آن ذخیرهٔ خود گذارد عکوم بالفتح
برگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر عکیم بالضم و فتح کاف نام مردی عکام بالکسر آنچه بدان بار ببندند علم
بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شگافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شگاف لب بالا یا لیطر
آن و کوه یا کوه دراز و نشان و رقم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوای
قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود عالم داننده و بفتح لام آفریدگان بتمامی و آنچه در میان فلک الافلاک
باشد علیم دانا و بالضم و فتح لام نام مردی است علام بالضم چرغ و باشه و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید
لام بسیار دانا و عارف به نسبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف و نسب و حنا که بدان رنگ کنند
و علامه و علامی بسیار بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آنکه دو بار درین دو
صیغهٔ مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت شائبهٔ ابهام تانیث و نسبت علقم بفتح عین و قاف
حنظل و درخت تلخ مزه و هرچه تلخ باشد علجوم بالضم وزغ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر استوار
و شتر گزنده و کهنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند و بز کوهی و گاو پیر و بط نر و مرغی است سفید علجم بفتح عین و
جیم دراز علکوم بالضم شتر سخت و استوار علکم بوزن علجم نام مردی است عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر
و گروهی از مردم عمیم تمام و دراز و همه را فراگیرنده و انبوه بسیار عمم بضمتین جمع عموم بالضم همه را فرا گرفتن
عمایم دستارها و خودها و هرچه بر سر بپیچند جمع عمامه عمم بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در
مردم و غیر آن و هر چیز تمام و شامل و مردم عام عندم بالفتح بقم یا خون سیاوشان عنم بفتحتین درختی است
در زمین حجاز که بار وی سرخ رنگ باشد و تشبیه می کنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف
چوب شامی و رشتهٔ چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت خارداری است و لامی است
از ونبع عوم بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم
عوام بالضم مرغی است و بالفتح و تشدید واو اسپ خوش رفتار که بیداری شنا می کند و نام پدر زبیر صحابی
عویم بالضم و فتح واو نام مردی است عیم بالفتح آرزوی شیر شدن و تشنه شدن عیام بالفتح روزه

باب العین مع النون

عباد ان بالفتح وتشدید باجزیره ایست که باو دو شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزند و درامی آنجزیره آبادانی نیست عبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بضمتین مردم فربه ملیح و بفتحتین و تشدید نون کرکس و شتر بزرگ وسطبر عتن بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی وآزردن قرضدار را و بضمتین مردم سخت عثش بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و بضم و بفتحتین بت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح وکسر ثا طعام فاسد و بی مزه بواسطه آمیختن دود بدان عثان بالضم غبار و دود و موضعی است و دود کردن آتش و بدین معنی است عثون بالضم عجین خمیر و مخنث عجن بالفتح خمیر کردن و سر شتن هر چیز و دست زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن و آماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح وکسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار گیرد عجان بالکسر گردن و مقعد و زیر ذقن و میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم کول و نادان عدن بالفتح اقامت کردن و در جائی همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و کندن سنگ و بریدن درخت به تبر و جز آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خار دار و بفتحتین جزیره ایست در یمن عادن شتر بر یکجای باشنده از علف عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعی است عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول صلعم که بفصاحت مشهور بوده عدوان بالضم والکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن و بر جستن و از صدد رگذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و قرض از عدد رگذشته عرفان بالکسر شناختن عرنین بالکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی عرین بالفتح بیشه شیر درنده و جای بودن گفتار و گرگ و مار و در غستان و گوشت و گروهی از تمیم و آوازه فاخته و فنای خانه و شهر و خار و خانه سوسمار عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپا میشود و بدان مو ریزد و شگافد در دست و پای سختی و صلابت که در پای اسپ میباشد و دوری و خانهای دور و چوب میان چرخه دولاب و کارزار کردن و خوابگاه گفتار و شاخ و مسمار و دعران بالکسر کوهی است عرن بالکسر بوی چیز سوخته و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا میشود و مو ریزد و شگاف دست و پای چارپا و درشت کردن و شگافتگی پاشنه ستور و بوی چیز پخته و دود و درختی است که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح وکسر را کسی که لازم باشد شکار باز تا و را از شتران

تمار بخورانند و نام اسپی است **عرجون** بالضم چوب خرما یا چوبی کژ کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند
و گیاهی است **عسن** درازی با خوبی موی و سپیدی رنگ و موضعی است و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر سه حرکت آمده
و بالضم فربهی و بضمتین و بفتحتین گواریدن آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپایی باندک علف بسنده کننده
عسقلان بالفتح شهری است بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر **عشن** بالفتح گفتن چیزی
به رای و خواست خود **عطن** بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت دباغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین پیراسته
شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و گشاده یا
عطان بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود **عطون** بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن
ناقه را بعد از خوراندن آب بار دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر **عفن** بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و بدمزه گردانیدن
گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن **عفان** بالفتح و تشدید فا نام مردی است و اگر ماخوذ از
عفن است و نون اصلی است منصرف است و اگر از عفه است و نون زائد است غیر منصرف **عقیان** بالکسر زر
عنفون بالکسر بحری است از باد زیر عرش که در آن ملائکه یاد اند و با ایشان نیزهای باد است و ناظر اند بعرش
و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی **عکان** بالکسر کردن **عکن** بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم
از فربهی جمع عکنه بالضم **علن** بفتحتین و **علون** بالضم و **علانیه** بالفتح آشکارا کردن **علان** بالکسر با هم آشکارا
و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا **علوان** بالضم اول کتاب **علیین** بالکسر و تشدید لام مکسور و یای
مکسور مشدد و غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان **عمران** بالکسر نام پدر موسی عم و نام پدر مریم عم
و نام ابوطالب عم پیغامبر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن ندرود و گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح میم
ابوبکر و عمر رضا یا عمر و عمر بن عبد العزیز **عمن** بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین باشندگان و مقیم گشتگان
بجائی **عمان** بالضم شهری است به یمن و بالفتح و تشدید میم شهری است بشام **عنوان** و **عنیان** بالضم
و بالکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود
از چیزی **عنون** بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار **عن** بالفتح
و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله ایست و موضعی است و بالفتح و سکون
نون حرفی است بمعنی از و طرف است بمعنی جانب **عنن** بفتحتین پیش روی و پیش آمدگی **عنین** بالفتح
آنکه قادر نباشد بر نگاهداشتن باد شکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان

عنان بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی د
طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ و بالفتح ابر و
ابری که آب نگاهدارد و وادی است و بالفتح و تشدید نون درنگ کننده در خیر **عنفوان** بالضم اول هر چیز و
عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه **عون** بالفتح یار و پشتی بان جمع و مفرد آمده و یاری کردن و
یاری و بفتحتین میانه سال شدن **عوان** بالفتح جنگی که یکبار دران کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و
میانه سال از گاو و زن و هر چیزی عون بالضم جمع و شهری است بساحل دریای یمن و زمین که باران دران باریده
باشد **عهن** بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و برآمدن از جائی و کوشش کردن
درکاری و بشتاب ادن مراد کسی و خشک شدن برگ درخت خرما **عاهن** محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت
بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحه آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع **عین** بالفتح چشم
اعیان و اعین و عیون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رساندن و آدمی و یک کس
و شهری است به هذیل و موضعی است ببلاد هذیل و دهی است بسام زیر کوه لکام و دهی است به یمن و روان شدن
آب و چیزی که درمیان زه کمان غلوله کنند و دران غلوله انداخته بیندازند و گروه و مال و حاضر از هر چیز و حرفی است
مشهور و کننده هر چیز و دائرهای باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس
هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست
قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغی است و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای بیختن آب
کاریز و باران چندروزه که برطرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل در ترازو و بالای
چشمه آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چاهک زانو و برادر پدری و مادری و ذو العین
قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان
چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس دهی است به مصر که در انجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی
و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن **عیون** بالفتح بسیار
چشم زننده عین بالکسر و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ ابو علی گوید
س ایا سزای محامد غرض محامد تست ٭ عیون غیر عیون را فسانه دان و فسون ٭ و نام شهری است باندلس
و دهی است به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه **عینین** بفتح عین و نون و سکون هر دو یا دهی است

به بجزین و بالکسر والفتح کوهی است نزدیک یا جد که بران شیطان لعین ایستاده آوازه درانداخت که محمد صلعم کشته شد **عیان** بالکسر دیدن به چشم و آهن آماج و آهنی که در قلبهٔ گاو در زراعت کنند برای شیار کردن زمین

باب العین مع الواو

عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن **عثو** بالضم تباهی و فساد کردن **عجو** بالفتح شیر خورانیدن کودک را **عدو** بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن در کاری و برجستن بر چیزی و درگذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مونث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد درگذشتن **عرو** بالفتح نزدیک کسی آمدن بسبب طلب چیزی **عزو** بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن **عسو** بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بمعنی موم نیز آمده **عشو** بالفتح دیدن آتش به شعب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند به صحرا یا بعد از آن آشامیده شود **عصو** بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر و بعصا زدن **عضو** بالفتح پاره پاره کردن و بالضم والکسر گوشت بسیار با استخوان و جز دیدن که بفارسی آنرا اندام گویند **عطو** بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو دست برداشتن و بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت گردن دراز کند تا از و بچیزد **عظو** بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن **عفو** بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و غیر کرده و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد درگذرنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را بپوشد و در دانش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینی را و بریدن پشم و آب و دنیا مدن چیزی که او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه **عقو** چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزی را **علو** بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **عمو** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی **عنو** بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوئیدن چیزی را و دشوار شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نگاه نداشتن مشک آب را از جهت بسیاری ناحیهٔ آسمان

دیگ کس از گروهی که از قبائل مختلف جمع شده باشند عهو بالکسر خر کره وشتر ++

باب العین مع الهاء

عتہ بالفتح والضم وبفتحتین کم عقل شدن وحریص شدن بدانستن چیزی وحریص شدن بآزردن کسی حکایت کردن سخن کسی علتیه دل شده وبی عقل وهمچنین معتوه عضه بالفتح وبفتحتین دروغ وبهتان وسحر آوردن وبالفتح وکسر ضاد درخت کلان ودرخت خاردار ودروغ وبهتان وسحر عاضه ساحر وماری که کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد عله بفتحتین گشته ومدهوش شدن ودر ملامت افتاده وافتادن در زحمت خمار وگرسنه شدن وفرو رفتن در چیزی وآمدن ورفتن از رنج ترس وبیم عمه بالفتح سرگشته وحیران شدن بفتحتین سرگشتگی وحیرانی درراه وندانستن حجت ودلیل ودور بودن +

باب العین مع الیاء

عاتی از حد درگذرنده وسرکش ومتکبر عادی دشمن واز حد درگذرنده وبیداد کننده عاری برهنه عاسی پیر کلان سال عاصی رگی که خون از وباز نایستد وگناه گار عافی از سر گناه درگذرنده ودراز شش عالی و علی بلند عانی اسیر وخون روان عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه وهرچیز که نفیس باشند وتحقیق آن در عبقر گذشت عتی بالضم والکسر وتشدید یا از حد گذشتن وبغایت پیری رسیدن عدی بالفتح وتشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشند ونام قبیله الیست ونام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول عم واز خواص علی ع ابن ابی طالب رضی الله عنه بوده عری بالفتح وکسر را برهنه وتهی عشی بالفتح وتشدید یا آخر روز وبالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن عمی بالضم کوران عی بالکسر وتشدید یا درماندگی ودرماه شدن به سخن خلاف بیان ودراه نبردن بچیزی وعاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر عدنان +++

باب الغین مع الالف

غبرا زمین وکبک ماده وزمین بسیار درخت ونام اسپی است ودرختی است که میوهٔ آنرا غبیرا گویند غبیرا بالضم شراب گاورس ومیوه الیست که آنرا اسنجد گویند ودرخت آنرا غبرا گویند وبعضی به عکس گفته اند غثا بالضم وتخفیف تای مثلثه وتشدید آن گیاه آب آورده وکف آب وهلاک شده وورق پوسیدهٔ درخت که با کف سیل آمیخته باشد غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشا وبه تشدید دال نام مردی غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو ونمای تن وقوام بدن است وبچه های گوسفند وبز وبدین معنی جمع غذی بروزن غنی است غذا بی همزه بول شتر سر غربا بالضم وفتح را مسافران غرما بالضم وفتح را قرض داران وقرض خواهان غرا

بالکسر سرشیش و کسی که چهار پا نداشته باشد **غرا** بالفتح و بی همزه هر طلا کنند و هر چه چسپیده باشد و سریشم که
از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچهٔ هر چیز و لاغر **غزام** بالکسر رفتن بر جنگ کفار **غشا** بالکسر پرده و غلاف زین
و شمشیر و جز آن **غضا** بالفتح جمع غضاة و آن درختی است صحرائی مانند درخت کنار **غطا** بالکسر آنچه بر آن
پوشیده شود چیزی **غلا** بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن
بلند شود و دور رود **غمیصا** بضم غین و فتح میم یکی از دو ستارهٔ شعری **غمار** بالفتح آنکه بی هوش گردد
مفرد و جمع آمده و آنچه اسپ را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند **غنا** بالفتح
فائده و سود و بی نیازی و مکنت و بالکسر سرود **غنی** بالکسر توانگری و بی نیازی **غوغا** بالفتح ملخ و مردم بسیار و در آمیخته مردم فرومایه و همچنین غاغ

باب الغین مع الباء

غاب بیشهٔ شیر جمع غابه **غب** بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و باب آمدن شتر یک روز و تشنه
بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تپ آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز نیاید و یک روز
نیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهارپا و بالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و به صحرا ریزد
و زمین نشیب **غبغب** بفتح هر دو غین بمعنی است که گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو
نیز گویند و بدینمعنی است غبب به فتحتین **غبیب** بالضم و فتح با و سکون یا موضعی است بمدینه و ناحیه البیت بر یمامه
غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار اسپ یا اول رفتار
و اسپ تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی
است در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک و جای روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم میشود و ورم که در گوشهٔ چشم میباشد و بسیاری آب دهان
و تری آب دهان و درختی است در عرب بزرگ و خاردار و روز آب خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق
و دوری و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختی است که آنرا بفارسی بیده گویند و
شراب زرد و نقره و جام نقره و قدح و بیماری است که گوسپند و بز را میشود و آبی که از دلو چکد میان حوض
و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم غرب بطریق اضافت و بطریق صفت تیری که اندازندهٔ آن
معلوم نباشد و بضمتین غریب و نام موضعی است و بالضم و تشدید یای مفتوح کوهی است بشام **غروب**
بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع

غرب است غارب میان کوہان وگردن شتر و میان دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب غراب بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و لقب مردی است و کوهی است و موضعی است بدمشق و نام اسپی است و لیس گردن و سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن که بطرف استخوان ران پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیزی است که بر پستان ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهی است کثیر النفع که آنرا بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازاله بهق و برص مجرب است غریب دور و بیگانه و مسافر و هرچه نادر باشد غربیب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و بالکسر نوعی است از انگور خوب غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و بسختی و شدت در کردن موی و لبشیم از پوست غضب بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار بد کشنده و زن و شتر ماده ترش روی و نام زنی است غضاب بالکسر و بالضم خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و آبلها که بر بدن بر آید و بالکسر موضعی است غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم شده باشند و بالفتح و بفتحتین سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن غلاب بالفتح نام مردی است و نام زنی است و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه غالب چیره و زبردست و نام مردی است و موضعی است بپائین مصر غهب بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی غیهب بالفتح تاریکی و شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و گند فهم و کوشش بسیار بستم غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و گمان و پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غایب

باب الغین مع التاء

غادیة ابریکه بامداد بر آید یا باران بامداد غادیات و غوادی جمع غائلة شر و بدی دگر زند غارة تاراج و اسپان غارت کننده غاغة گروهای پراگنده و انبوه و درهم و در آمیخته از هر طائفه غانیة زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد غایة نهایت چیزی و رایت و علم غابة بیای موحده بیشه و نام جائی است بحجاز و زمین نشیب غاشیة قیامت و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون شود و چرمی که بالای دسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان دوستان که

پیش کسے آیند و آهنی که بالای چوب پس پالان میباشد و بیهوشی کننده و پوشاننده غالیه خوشبوئی
است معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دهن البان **عباده** بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن
غبطة بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد **غبرة** بالضم تیرگی و بفتحتین
گرد و غبار و زمین بسیار درخت **غبیسه** بروزن هریسه سکه و پنیر بهم آمیخته **غثاثه** بالفتح و **غثوثه** بالضم
لاغر شدن **غدة** بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت می باشد و هر پارچه سخت که در عصب
بهم رسد **غدوة** بالضم میان طلوع فجر و آفتاب **غداة** بالفتح بامداد **غرة** بالکسر و تشدید را فریفتگی و
کار نا آزمودگی و بالضم اول ماه و سپید قوم و سپیدی پیشانی اسب بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام
و کنیزک **غرزة** سرشت و طبیعت **غرارة** بالفتح نا آزموده و نا تجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال
غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم که بدینمعنی فارسی باشد **غرغره** بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز
در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلوگرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و
شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چینه دان و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان **غرامة** بالفتح تاوان و
تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد **غربة** بالضم دور شدن از وطن و شهر خود **غرفة** بالفتح یکبار آب
بر داشتن بدست و بالکسر نوعے از بر داشتن آب بدست و بالضم یکمشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا بفارسی
پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع **غربلة** بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن **غزارة** بالفتح
بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن **غزالة** بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت
غزة بالفتح و تشدید زا شهری است در حد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول علم و مولد
امام شافعی رض **غسالة** بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن
بجای افتد **غشاوة** بالکسر پرده و بالفتح و الضم نیز آمده **غصة** بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر **غضارة**
بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست **غضاضة** بالفتح و
غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن **غفارة** بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره
که در سوراخ گوشه کمان کنند و سرزه در ان اندازند و سراغوج که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چادر
و روغن و جز آن **غلظة** و **غلاظة** بالکسر سطبری و درشتی و غلظة بفتح و ضم نیز آمده **غلة** بالفتح و تشدید لام
در آمد هر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و سوزش درون

و پیراهن زیر زره غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند غلمة بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح
تیزی شهوت و غلبهٔ آن و بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز
غلت بفتحتین سهو و غلط کردن غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن غلغلة بفتح هر دو غین
بشتاب رفتن و موضعی است و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است غمة بالضم و تشدید میم
اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ هر چیز غمامة بالفتح ابر سفید و بالکسر خریطه پوز بند دهان شتر غموضة بالضم
پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن غمرة بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیاری
آب و بالکسر تشنگی غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزة برابر عجمه به چشم و ابرو اشاره کردن
و سخت فشردن غنة بالضم و تشدید نون آواز بینی غنیمة مالی که از کفار بزور بدست آرند و مرادف مغتنم غوایة
گمراهی غیابة آنچه پوشد چیزی را و غالب شدن و تگ چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی
دران پنهان شود غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار نیک یابد و اکثر در بد استعمال کنند
غیضة بالفتح بیشه و جنگل غیرة بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت + +

باب الغین مع الثاء

غافث نام داروئی است غبث بالفتح سکه و نیز بهم آمیختن غثث بالفتح و التشدید تا لاغر و فاسد و تباه شدن چیزی
و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین معنی آمده غثیث غرث بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان غلث
بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتش زنه غلیث جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریادرس و
قبیله از یمن غواث بالضم فریاد و فریادرس غیاث بالکسر فریاد رسی و فریادرسنده غیث بالفتح باران و باریدن باران

باب الغین مع الجیم

غج بالفتح فرو خوردن ابر آب را غلج هموار و یکسان رفتن اسپ غمج فرو خوردن آب غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز
و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مرد و پیر غوج بالفتح دوتا شدن و خمیده شدن و فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینه

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین مرگی و طاعون شتران غرد بالکسر و الفتح نوعی از
سماروغ و بنائی که متوکل عباسی در سر من رای ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز
بلند کردن و نوعی از سماروغ و هم چنین غراد و بالفتح غرقد بالفتح درختی است بزرگ که بعضی انرا عوسج نیز گویند

و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در انجا درخت غرقد بسیار می باشد **غمد** بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت عرقط چنانکه خارهای او ننماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن **غامد** کشتی پر و چاه که آب آن بجوشد و بر جهد و بد قبیله ایست **غید** بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام

باب الغین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم **غاذ** بتشدید ذال رگی است در چشم که همیشه چرک ازان روان شود و نه ایستد **غلیذ** بمعنی غلیظ **غانذ** بکسر نون گلو و جای برآمدن آواز ✤

باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی دران ماوا کنند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردی است و پیمانه ایست اهل نسق را و آن صد قفیز است و درشک و بد بمعنی مرادف غیرت است و درختی است بزرگ کثیر النفع که باز هر گزیدگی مار است و روغن آن بغایت نافع است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم دران می باشد **غائر** زمین پست و فرو رفته از هر چیز **غبر** بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه شدن و بیماریکه در درون شکم شتر شود و نام آبی است و داهیة الغبر بلای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول عفاد کند و بعد ازان بر گردد ازان و اقرار کند بگفته دیگری و بالفتح و بکسر باء جراحتی که پوست بر آرد و به شود و بعد ازان بشگافد و تباه شود و بالضم و فتح باء نام مردی است و نوعی از ماهی است و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید باء بقیه آب در حوض و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر **غبور** بالضم باقی ماندن و مکث کردن و در گذشتن و آمدن **غابر** آینده و رونده و باقی مانده و نام مردی است **غبار** بالضم گرد و نام مردی است **غثر** بالضم مرد فرومایه **غدر** بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک که جانور دران سوراخ نتواند کرد و سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جائی و بسیار ماندن ناقه از شتر در چل ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهری است به یمن **غادر** بیوفا

غدور بالفتح و **غدار** بتشدید دال بسیار بیوفا **غدیر** پارهٔ از آب که از سیل باز مانده و در جائی فراهم آمده
باشد و شمشیر و نام مردی است و وادی است بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا **غدائر** گیسوهای تافته
جمع غدیره **غر** بالفتح و تشدید را فریفتن و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شگاف زمین و جوی باریک در زمین و
شکن جامه و درز پوست و موضعی است ببادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار ناآزموده و ناتجربه کار و بالضم مرغی
است که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع آغر **غرور** بالضم فریفتن
و فریب و شکنهای جامه و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غرغره کنند
از ادویه **غریر** خوی نیک و ضامن و جوان کار ناآزموده **غرر** بفتحتین خطر و گر دو شرطی که در بیع و جز آن کنند و بالضم و
فتح را جمع غره و معنی آن گذشت **غرار** بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن در رکوع و
سجود و کمی کردن در سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن
و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن
مرغ بچه را و بالضم کوهی است بتهامه **غرغر** بالکسر گیاهی است و ماکیان دشتی و ماکیان حبش **غزیر** بسیار از هر چیز
و باران بسیار و چاه و چشمهٔ بسیار آب و چشم بسیار اشک **غسر** بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض دار
و جماع کردن شتر بناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و مشتبه و
بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند **غضار** بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهی است **غضور** بروزن
جعفر گل چسپنده و درختی است و نام آبی است قبیلهٔ طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده **غضیر** سبز و نازک از
هر چیز **غاضر** پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و پگاه رونده در طلب کارها و حوائج خود **غضر** بالفتح برگشتن
از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی پارهٔ از مال
او بریدن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی **غضنفر** شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت **غفر** بالفتح
پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت و باز گردیدن
بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدین معنی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است
خرد در میزان و چیزی است مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم نر غالهٔ کوهی
و قلعة البیت بیمن و بالکسر بچهٔ گاو و جانوری است خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف
ریش و پیزره برآمدن جامه **غافر** پوشنده و آمرزنده **غفور** بسیار بخشاینده **غفر** بفتحتین جمع ذامی است

از نامهای حق تعالی **غفیر** بالضم و فتح فا نام مردی است و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد و جمع غفیر بفتح
جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که ماورای ایشان نتوان دید و جماء غفیر نیز گویند **غفار**
بالکسر بدر قبیلهٔ ایست از ان قبیله است ابوذر رضی بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و
موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از نامهای حق تعالی **غمر** بالفتح آب
بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد فراخ
خوی و اسب نیکو و دریای بسیار آب و جامهٔ تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار نا آزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و
اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع
کننده و یکجا آرنده مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت کندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن
و بالضم و فتح اختیها جمع غمره و قدح کوچک **غامر** زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را
در سختی و انبوهی افکند **غمیر** گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده باشد **غنجار** بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب
تاریخ بخارا **غندر** بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و مبرم الحاح کننده و لقب مردی است **غور** بالفتح قعر
و تک هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نزدیکی یمن و آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم
بمغاک و نیز بمعنی غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به
ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده فرسخ است **غویر** بالضم و
فتح واو نام آبی است قبیلهٔ بنی کلب را و غار خرد **غیر** بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خورانیدن باران
زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغایر آمده **غیور** بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن **غیار** بالکسر غیر یکدیگر
شدن و شبا دله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچهٔ زرد که بر جامه نیز دیک بدوش دوزند و جز آن +

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمی که بر پالان نهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب
گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای
درخت انگور بدوزند تا بآن بپیوند و غروز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه تمام که گیاه آن بگیاه اذخر می ماند **غمز** بالضم و فتح را
نام آبی است **غراز** بالفتح موضعی است **غارز** ناقهٔ کم شیر و ملخ که دم بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن **غزّ**
بالضم و تشدید زا کنج دهن و گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردن و سلطان را

زبون

در بند داشتند و مدتی حکومت در انجا نمودند و فتنهٔ عظیم در خراسان رو داد **غمز** بالفتح به چشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غمازی کسی کردن و عیب کسی آشکار کردن و انگشت به چیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و پا کشیدن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین مال زبون و مرد ضعیف **غموز** بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف عروک و شکوک **غماز** بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم برنده پیش کسی **غوز** بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن +

باب الغین مع السین

غبس بالفتح نام ناقه الیست و بفتحتین خاکسترگون و تیره رنگ شدن **غبیس** بالضم و فتح با هرگز و همیشه **غرس** بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده اغراس و غراس جمع و بر غرس چاهی است بمدینه و وادی الغرس وادیی است نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنک که بر بچهٔ شتر و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و زاغ سیاه **غراس** بالفتح انچه بوقت خوردن دارو از خورنده دارو بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده **غرلیس** میشی که او را خوانده شود برای دوشیدن بکلمهٔ غرس غرس **غس** بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس و بالفتح در شهرها درآمدن و گذشتن و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن گربه و کلمهٔ غس گفتن او را **اغساس** بالضم بیماری است که شتر را میشود **غسیس** رطب تباه و زبون **غطرس** و **غطریس** بالکسر مرد ستمگار و متکبر **غطس** بالفتح با آب فرو رفتن و فرو بردن و بدهان آب خوردن از ظرف **غطوس** بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذرنده در سختی و جنگ **غلس** بفتحتین تاریکی آخر شب **غمس** بالفتح با آب فرو بردن و فرو رفتن ستاره **غموس** بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و باتش فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر در حق کسی ضائع شود و کار سخت و زخم گشاده و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد **غمیس** بالفتح گیاه که زیر بالا بروید و رهگذر کوچک و آب میان نیزار و بیشه و سبز درخت و گیاه و شب تا یک قدر تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکار نباشد و بالضم و فتح میم نام حوضی

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیهٔ شب و تاریکی آخر شب **غبیش** بالفتح میوه درختی است **غش** بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیرخواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف انچه در دل باشد و در حلیه **غش** مرد بزرگ نفاق و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و بد درونی و خبث باطنی و بالضم منافق

وخیانت کننده و بدخواه غشش بفتحتین تیرگی غشاش بالکسر و الفتح شتاب بالکسر اول تاریکی و آخر آن و چیز اندک غطش بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری یا پیری و بفتحتین ضعف بصر غمش بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضے گفته اند که به عین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و به غین معجمه ضعف بصر که عارض شود ❊

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت غمص بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصا است که دیده نمی شود و شعری عبور که ستاره دیگر است دیده میشود غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزے فرود آمدن غواص بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید غائص بآب فرو رونده ❊

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را و پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد و دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن غریض تازه و آب باران و نوباوه و شگوفه و هر چه سفید و تازه باشد غض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و بر داشتن مکروه و نقصان کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضاض بالکسر و جوانی و چیزی تازه و بچه گاو نوزائیده و شگوفه نازک غضیض تازه و شگوفه نازک غضاض بالفتح و الضم میان بینی غامض زمین پست و مغاک و مرد سست از حمل کردن و کلام پوشیده و دور از فهم و گمنام و دشوار غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن غمض بالفتح زمین پست و مغاک غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن غماض بالفتح و الکسر غنودن غیض بالفتح کم شدن آب و در زمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچه ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شگوفه ❊

باب الغین مع الطاء

غبط بالفتح دست بر دنبه و تهی گاه گوسفند نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادی و آرزو
بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از آن **غبیط** زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر وی
هودج بندند غبط بضمتین جمع **غط** بالفتح و تشدید طا غوطه دادن بآب و غریدن و آواز کردن شتر **غطیط** نعره
کردن شتر و آواز خر خر کردن خفته و کشته شده و خفه کرده **غطاط** بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از آن
که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیهٔ سیاهی شب و سحر **غلط** بفتحتین خطا
کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط لطا خطا در سخن و غلت بتائی و نقطه خطا در حساب **غمط**
بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشتن و چار بار
و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک **غوط** بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیز و کندن چه
و زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع **غائط** زمین فراخ پست و مغاک و بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته

باب الغین مع الظاء

غلاظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن **غلیظ** و **غلاظ** بالضم سطبر و درشت غلاظ
بالکسر جمع **غنظ** بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت
انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را **غیظ** بالفتح بخشم
آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است ❊

باب الغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد **غداف** بالضم زاغ سیاه و کرگس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال آن
مرغ و نام مردی است **غادف** کشتی بان **غادوف** چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی
روان شوند و آنرا بال کشتی گویند **غدف** بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی
غرف بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن
موی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بمشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و
گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت **غراف** بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ
غریف نی و بیشه و درخت انبوه و درهم از هر جنس **غسف** بفتحتین تاریکی **غضروف** و **غرضوف** بالضم
سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود **غضف** بالفتح

شکستن چوب وشست انداختن سنگ گوش را وشکستن آن وبفتح ضاد نیز آمده وبالضم مرغ سنگ خوار
سیاه وبفتحتین تاریک شدن شب وسستی گوش ودرختی است بهند که بدرخت خرما ماند **غاضف** نیکو حال
غطریف بالکسر مهتر وشریف وجوانمرد ومگس وبچه باز **غطف** بفتحتین فراخی چشم ودرازی مژگان
غف بالفتح وتشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت تر **غلاف** بالکسر پوشش آئینه وشمشیر وشیشه
وجز آن **غلف** بالفتح غالیه کردن موی ریش وموی سر را ودر غلاف کردن چیزی را ودرختی است مانند درخت
عرف وبالضم وبضمتین جمع غلاف وبفتحتین ختنه ناکردن وفراخی عیش وفراخی سال **غیف** گروه
مرغان **غیاف** بالفتح وتشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز وکلان باشد ✤ ✤

باب الغین مع القاف

غاق مرغی است آبی وکلاغ وبکسر قاف حکایت آواز کلاغ **غبوق** بالفتح شراب شبانگاه وآخر روز
غدق بفتحتین آب بسیار **غرق** بفتحتین از سر گذشتن آب ومشهور بسکون را است وبکسر را مرد آب
از سر گذشته **غارق** و**غریق** مردی که آب از سر او گذشته باشد **غرنیق** بالضم و**غرنوق** بضم غین
ونون وبکسر غین وفتح نون مرغی است آبی سیاه دراز گردن وبعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه
بدان وجوان سپید رنگ نیکو نازک اندام فربه وغرنوق موی پیچیده وبهم تافته را نیز گویند **غرانیق**
جمع **غسق** بالفتح تاریک شدن چشم واشک ریختن وسخت سیاه شدن شب وبفتح سین نیز آمده
وچکیدن باران از سحاب وریختن شیر از پستان وبفتحتین تاریکی اول شب وچیزی از خوردنی زبون چون
ارزن وجز آن **غاسق** ماه وشب وبیرون وقضیب **غساق** بالفتح وتشدید سین وتخفیف آن
چیزی سرد گنده چون زرداب وجز آن **غشق** بالفتح زدن بر چیزی نرم چون گوشت ومانند آن **غفق**
بالفتح باد از کسی جستن وبسیار کسی را بتازیانه زدن ودر ساعت بآب اندر آمدن شتر وبیکدیگر سوار شدن
خر بر ماده وبرگشتن وهجوم کردن بر چیزی وباران که سخت بلند نبود **غافق** بالکسر فا قلعه ایست باندلس **غق**
بالفتح وتشدید قاف بجوشیدن دیگ وشنیدن آواز آن وآواز کردن چرغ وآواز آب چون از جای فراخ بجای
تنگ روان شود وحکایت آواز کلاغ چون آوازش کنده شود وبالکسر حکایت آواز جوش دیگ **غلفق** برون
جعفر جامه غوک وگیاهی است که برگ آن پهن است ودر آب میباشد وعیش نرم وکمان نرم ولیف
خرما وبرگ انگور که بر درخت باشد **غلق** بالفتح دربستن ودر رفتن مد در زمین وکراهیت وبستگی درم

و شتر پیر لاغر یا سرخ رنگ و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزی که بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز گویند
و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستاننده گرو را و آن وقتی است که زر گرو به هنگام وعده
ندهند و ریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل **غلاق** بالفتح موضعی است
و به تشدید لام نام مردی است **غمق** بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم تره و گیاه که از کثرت تری
بوی ناک و تباه گردد **غمهق** بالفتح و کسر ها شتر دراز **غیهق** بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی + +

باب الغین مع اللام

غرل بالفتح و کسر را نیزه دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت **غربال** بالکسر پرویزن و مرد سخن چین و
بمعنی دف نیز آمده **غزال** بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال گیاهی
است که بدان رنگ سرخ کنند و کعت الغزال قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید را ریسمان فروش **غزل**
بالفتح رشتن و ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق
ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد از آن که بی او دیده و بدان رسیده
باشد و بالفتح و کسر را مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند **غسل** بالفتح شستن و زدن کسی را چنانکه
او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعی است
و بالضم موضعی است و بالضم و بضمتین شست و شوی تمام بدن و سر شستن و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود
و چیزی که سر شستی چون خطمی و گل زرد و مانند آن **غسول** بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی
شسته شود و دست شو و سر شو چون خطمی و اذخر و جز آن **غسیل** شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر
الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند **غطل** بالفتح تمام
دود در گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را **غفول** بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن
از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح ناقه بی خبر و مرد بسیار بی خبر **غفل** بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از و نباشد و تیر
قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر چیزی که علامت ندارد و زمین که در و اثر عمارت نباشد و ستور
بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد و نادان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد
و شاعر مجهول و سرگین شتر و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلة و فراخی عیش **غافل**
بی خبر و کول **غل** بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند

و تشنگی و شدت آن و سوزش درون غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانه خرمای نرم کوفته بجهت ستور غلل بفتحتین تشنگی و سوزش غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم پیر و ناتوان رود و گوارا شود غال بتشدید لام زمین پست درخت ناک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاهی است غمل بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجائی نهادن تا نرم شود و موازان بریزد و خرما و میوه نیم رس جای گذاشتن تا بر سد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و برهم بستن پارهٔ گیاه بر پارهٔ دیگر و موضعی است و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن آن از بستن عصا غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و درد سر و مستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعی است و بالضم هلاک و سختی و بلا و هر چه ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان عقل زائل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را رنگارنگ در نظرها نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان و ساحر غوائل سختیها و بدیها و بلاها غیل بالکسر بیشه و نیستان و درختان و هر وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیر دادن زن در هنگام جماع کردن بطفل بد بد و آن بغایت مضر است و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین که از کشتهار و دو خطی که بر چیزی کشند و نام نهری است که در پایی کوه ابو قبیس روان است و گاذران در آن رخت می شویند و هر وادی که در آن چشمه روان است و آنچه بظاهر نزدیک دیده می شود و در واقع دور باشد و نام چند موضعی است و علم جامه و جامهٔ فراخ +

باب الغین مع المیم

غتم بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد غثم بالفتح پارهٔ از مال نیکو دادن به کسی و بالضم نان ریزه که خورده شود غذم بالفتح از مال نیکو پارهٔ دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهی است و بالضم و فتح ذال المعجمه گیاهی دیگر است غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص بچیزی و هلاک و عذاب غریم قرضدار و قرضخواه غرم بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد مرادف غرامت غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پارهای ابر غشم بالفتح ستم و وادی است و بفتحتین همه جا قطران مالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب غطم و غطمطم بفتح غین و هر دو طا بحر عظم غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمه جمع و پیر و مویه غلم بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردی است و بالکسر و تشدید لام مکسور

بسیار تیز شهوت **غمّ** بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوهگین کردن و پوز خر را بغمامه بستن یعنی پوزبند و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا **غموم** بالضم جمع غم و ستارهای خرد پوشیده **غمم** بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را **غمیم** علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ و ماسف شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی است بدیار حنظله **غمام** بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله عنه و نام اسپی است و بالضم زکام **غنم** بالفتح پدر گروهی است از قبیله تغلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین نیز گوسفند **غنام** بالفتح نام شتری است و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی است **غنیم** بالضم و فتح نون نام مردی است **غیم** بالفتح ابر تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که شتر را پیش شود **غیلم** بالفتح منبع آب چاه و دختر بشهوت رسیده و وزغ و کشف نر و موضعی است **غیهم** بالفتح تاریکی + +

باب الغین مع النون

غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن **غبین** ضعیف رای **غابن** سست در کار **غثیان** بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل **غدن** بفتحتین نعمت و نرمی و خواب و مقدمهٔ خواب و سستی **غرن** بفتحتین مرغی است و خرچنگ و عقاب یا مرغی است مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف **غران** بالضم موضعی است **غسن** بالفتح خاییدن و بالضم ناتوان **غسن** بالضم و فتح سین جمع **غسان** بالکسر پوستی که طفلان پوشند و بالضم تهدل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد او بیند و نام زنی است و نام آبی است که گروهی از قبیله از دو برآن فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت **غسقان** بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت **غسلین** بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی و استعمال نمودن بجایی افتد مرادف غساله و عرقی و زرد آبی که از تن اهل نار روان شود مرادف غساق و سخت گرم و درختی در دوزخ **غشن** بالفتح زدن بعصا و شمشیر **غصن** بالضم شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ و غصنه بالضم شاخ خرد اغصان و غصون جمع و نام مردی است و بالفتح بریدن و گرفتن چیز برا از حاجت باز داشتن کسی را **غضن** بالفتح باز داشتن و دربند کردن و بالفتح و بفتحتین آژنگ و چین پوست و شکن زره و جامه **غطفان** بفتحتین گروهی است از قبیله قیس **غلیان** بفتحتین جوشیدن **غلمان** بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت **غمن** بالفتح پوست بنزاد در چیزی نهادن تا موی وی بریزد و میوهٔ نارسیده بجایی گذاشتن تا برسد و برکسی جامه انداختن

تا عرق کند مرادف غمل چنانکه گذشت **غمدان** بالضم نام قصری است در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف چهل ستون است **غیسان** بالفتح تیزی جوانی **غین** بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعی است بسیار گیاه **غیلان** بالفتح نام شاعری است معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختی است خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا مغیلان نیز گویند +++

باب الغین مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد با جمع غدوة نقیض رواح **غرو** بالفتح شگفت داشتن و بسریش چسپانیدن چیزی و سریش بجای نهادن **غزو** بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسی رفتن **غسو** بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب **غطو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را **غفو** بالفتح زمین پسته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و غنا کردن **غلو** بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد +++

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده **غالی** گران و از حد در گذرنده **غاوی** گمراه **غبی** کودن و نازیرک **غثی** بالفتح شوریدن دل **غربی** رنگی است سرخ و نبید خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن **غلی** بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن **غنی** بالمد و بی نیاز و گروهی است از قبیله غطفان **غوانی** جمع غانیه و معنی آن گذشت **غواشی** پردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت **غوی** بتشدید یا گمراه **غی** بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و وادی است در جهنم +

باب الفاء مع الالف

فتاء بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن **فتی** جوان و جوانمرد و صاحب کرم **فتوی** بالفتح و **فتیا** بالضم جواب بدان حکم کند فقیه در مسئله **فتاء** بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه + قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف + درین آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ **فثاء** بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و دمه برافتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن **فجاءة** ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی **فجی** بروزن فتی دری در میان

دوران

و دران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای تتر فجوار شگاف زمین فراخ و گمان که زه ازان دور باشد فحشار بالفتح کار بد و زنا فحوا و فحوی معنی سخن و مضمون آن فحی بفتحتین دیگ افزار چون پیاز و سیر و کشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده فدار بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را سربها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و هم چنین فدی بالفتح والکسر و بالفتح انبار غله و پاره خوردنی از قسم جو و خرما و جمع چیزی فرار بالکسر پوستین ها جمع فروه و بالفتح گورخر فرار بالفتح و فرار بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفرار یعنی همه شکار در میان گورخر است و این مثل است در آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید را پوستین دوز و لقب نحوی است مشهور و لقب محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه فرد بفتحتین گورخر و جزیره ایست فرادی بالضم تنها یان و جدا گانگان جمع فرد فری بفتحتین دروغ در یافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن فسار بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید و بفارسی آنرا تس گویند و بالفتح و بی همزه شهری است بفارس از انجاست ابو علی نحوی فسوی معرب بسا فشار بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری آن فضار بالفتح فراخ بودن مکان و در همیان نکردن درم و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعی است بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بر وزن فتی ساحت سرا و چیزی آمیخته فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل فضلار بالضم و فتح ضاد جمع فاضل فقور بالفتح کور کردن چشم کندن و پوستی که با بچه بیرون آید از رحم فنار بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گرداگرد خانه و بالفتح و بی همزه سگنگور که او را عنب الثعلب خوانند و کوهی است به نجد فوضی بالفتح گروه برابر و یکسان که رئیس و سردار آن نباشد و مردم پراگنده و درهم و آمیخته با هم و کاری که در میان گروهی مشترک باشد فی بالفتح و سکون یا و همزه در آخر باز گشتن و پاره از مغان و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت آن است که بجنگ از کفار گرفته شود و فی آن است و بی جنگ بدست آید و سایه وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز افیار و فیوء جمع +

باب الفار مع البار

فاراب ناحیه ایست آنطرف آب سیحون مولد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده اتراراست فاریاب و فریاب بالکسر دهی است ببلخ فراب بالفتح دهی است نزدیک به سمرقند و بالضم و تشدید را دهی است باصفهان فرقب بضم فا و قاف موضعی است که پارچه خوب دران میشود و بجای

و قاف نیز آمده و فرقت بتای مثلثه نیز آمده **فرنب** بالکسر و فتح نون موش و بچهٔ موش که از یربوع
حاصل شده باشد و یربوع موشی است بزرگ جثه **فیاب** بالکسر دهی است بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند

باب الفاء مع التاء

فاقه درویشی و حاجت **فاتحه** اول چیزی و سورهٔ حمد **فائده** انچه از دانش و مال گرفته و داده شود
فاضله عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع **فاحشه** کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت زشت و قبیح
و هر چه که در شرع نهی است **فاقره** حادثه و اول کار **فاصله** آخر و تمامی آیه و مهرهٔ بزرگ میان دو مهرهٔ خرد در
رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت که آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا چهار حرف متحرک
پیش از ساکن و آنرا فاصلهٔ کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او مقصد مرتبه زیاده است
بر صدقهٔ دیگر **فاره** موش و نافهٔ مشک **فاطمه** زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم **فاغیه**
شگوفه حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفه که ازان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند
فئه بکسر فا و همزه گروه **فتوة** بضمتین و تشدید واو جوانمردی **فتیه** بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا
زن جوان **فت** بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان **فتات** بالفتح زن جوان **فتره** بالفتح سستی
و زمان میان دو پیغامبر و ماهی است که چون آنرا بپای بمالند سستی در اعضا بهم رسد **فتنه** بالکسر آزمایش
و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف
شدن مردم در راههای خود **فجاءة** بالضم ناگاه **فجاجه** بالفتح خامی **فجوه** بالفتح شگاف میان دو کوه
و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه **فجیعه** درد سخت و مصیبت **فخامه** بالفتح سطبری و بلندی و
بزرگی **فدیه** بالکسر انچه اسیر را بدان بخرند **فدامه** بالفتح و **فدومه** بضمتین درشت و جفاکار شدن
و درشتی و جفا **فراسه** بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناختن به نشان
و نظر **فروسه** و **فروسیه** سواری و اسپ شناسی **فرسه** بالفتح بادیکه در گردن و پشت نشیند
و پشت را خم کند **فریسه** شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد **فرصه** بالفتح بادیکه پشت را کوژ و
خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهره ازان و علتی که خمیدگی پشت ازو بهم رسد و پیدائی
کار و بالکسر خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند **فریصه** گوشت شانهٔ ستور و آدم و رگ گلو
فرجه بالضم شگاف و گشادگی و بالفتح گشودن **فریضه** فرمودهٔ خدای تعالی از نماز و روزه **فرضه** بالضم

بوی دجاجی در آمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در دران می باشد **فرجة** بالفتح شادی و
خرمی **فرقة** بالکسر شک پروگروهی از مردم و فرق زیاده ازان و بالضم جدائی **فریة** بالکسر دروغ و افترا **فروة** بالفتح
پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک **فرارة** بهر سه حرکت وا کردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و فی المثل
+ عینه فراره + یعنی شخص او و منظر او بی نیازی کند از واکردن دندان **فراهة** زیرک و استاد شدن و نیک رفتن و
و نام شهری ست نزدیک سجستان که الحال آنرا فراه گویند از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان **فراغة**
بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی **فرات** بالضم آب خوش و رود خانه ایست نزدیک کوفه **فراشة**
بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین **فرزة** بالکسر پاره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و
راه سیان توده ریگ **فسحة** بالضم فراخی **فصاحة** بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن **فصیلة** همه و
خویشان نزدیک **فضیحة** رسوائی **فضة** بالکسر و تشدید ضاد نقره **فضیلة** افزونی و زیادتی خلاف نقیصة و بمعنی
و درجه بلند **فضلة** بالضم آنچه زیاده مانده باشد **فضالة** بالضم زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فطرة بالکسر آفرینش و دین و اسلام و صدقه و زکوة عید روزه **فطنة** بالکسر زیرکی و حذاقت **فطانة** بالفتح
زیرک شدن و همچنین فطونة بالضم و فطانیة **فظاعة** بالفتح قباحت **فظاظة** بالفتح درشتی و غلظت +
فقاهة بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن **فقرة** بالفتح استخوان مهره پشت و زیوری که بصورت استخوان
مهره پشت سازند و پاره از نثر بمنزله مصراع بیت **فکاهة** بالفتح خوش طبع شدن و بالضم خوش طبعی **فکرة** اندیشه
فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان گرد آمده دائره شده پس سماک رامح که آنرا کودکان
عرب قصعة المساکین خوانند **فلاة** بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ **فلذة** بالکسر پاره جگر **فلسفة**
بالفتح حکیم و دانشمند شدن **فلکة** بالفتح چرخه ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوبک گرد در میان سوراخ
که در میان دوک چرخ می کنند و چوب گرد که سر ستون خیمه را بدان می گذارند **فلاحة** بالکسر برزگری و کشاورزی **فلتة**
بالفتح کار بی اندیشه و ناگاهی **فوت** بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی **فوات** بالفتح نیستی **فوة** بروزن قوة روناس که آنرا
رویین و رودنگ نیز خوانند **فوارة** بالضم آنچه در دیگ جوشش کند و بالفتح و تشدید وا و بسیار جوشش زننده

فیلة و **فلولة** خطا شدن رای و ضعیف شدن آن +++

باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح و تشدید ثا درخت حنظل و گیاهی است که از دانه آن در سال قحط نان پزند و بخورند **فحث**

بالفتح تفحص کردن و بکسر جا هزار خانهٔ شکنبه **فرث** بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل برهم زدن زنان
آبستن و شگافتن جوال خرما و پراگنده شدن آنچه دروی است و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود ✢ ✢

باب الفا مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده **فالج** بکسر تای مثلثه ناقهٔ باردار فربه و ناقهٔ فربه که باردار نباشد **فتج** بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را آب سرد **فج** بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا البطیخ شامی گویند **فحج** بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه **فرج** بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شگاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسپ و شهری است بموصل و وا شدن اندوه و جدا داشتن عورت و جز آن و بالضم شهری است بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بضمتین کمانی که از چلهٔ جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کشایش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطهٔ کلانی آنها و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه **فروج** بالفتح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبائی که از پس شگافته باشد و جوزهٔ ماکیان و بضم نیز آمده **فارج** کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقهٔ بواسطهٔ شهوت الیتین او کشاده باشد و نر او را دشمن و مکروه دارد **فرناج** بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی است ببلاد طی **فشج** پایها از هم دور نهادن در رفتن **فلج** بالفتح نام موضعی است و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین شگافتن به جهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمهٔ چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم پیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری در میان دو قدم **فالج** بکسر لام شتر جسیم دو کوهانه و تیری که به نشانه رسد و استرخا و سستی نیمهٔ بدن آدمی بواسطهٔ خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلیج نیز گویند و نام مردی است **فلوج** بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی است **فنج** بفتحتین معرب فنک و بضمتین پا باز کشاده داشتن **فنزج** نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا بنجه گویند **فوتنج** معرب پودنه **فوج** بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز **فهرج** بفتح فا و را شهری است به اصطخر بر کنار بیابان معرب فهره **فیهج** بوزن صیقل شراب و پیمانهٔ شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند **فیج** بالفتح معرب پیک بمعنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب ✢

باب الفا مع الحا

فتح بالفتح گشادن و گشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوهٔ الیست مشابه
جبة الخضرا و اول نارانی که در بهار بار د و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ گشاده و شیشهٔ فراخ سر و شیشهٔ که
غلاف و پنبه که در سرش گذارند نداشته باشد فاتح فتح کننده و قضا کننده فتاح بالفتح و التشدید تا حکم کننده و
نامی هست از نامهای حق تعالی و نام مرغی است فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و
بالضم گشایشها جمع فتح فجح بالضم و سکون جیم قبیلهٔ الیست فجوح بالفتح نام پدر آن قبیله است فحیح بالفتح و کسر حای
اول آواز افعی که از دهان وی آید و شیش آوازی که از پوست آن آید چون بجایی بساید فحفاح بالفتح نام جوی است
در بهشت فدح بالفتح گران بار کردن وام کسی را فادح گران بار دشوار فرح بفتحتین شادی و سرور و شادانی
کردن و بالفتح و کسر را شادان فسح بضمتین و فسیح گشاده و فراخ فسح بالفتح دور و در کام نهادن فشح گشادن
میان دو پا و عدول کردن از چیزی فشاح بالفتح گفتار فصح بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا
و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان و زبان درست و گشاده و
مرد تیز زبان و درست سخن فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی ته بغایت و سفیدی چشم که
سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی فضائح رسوائیها
فضیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه را و
تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آبستن شدن نخل فطوح بالفتح ناقهٔ بزرگ شکم
قفاح بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقهٔ مقعد و بالضم و التشدید قاف گل و شکوفهٔ اذخر و شکوفهٔ هر چیز فقح بالفتح چشم
باز کردن بچهٔ سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقهٔ مقعد زدن فلح بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن
در قیمت تا کسی بدان بها نخرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف
در لب زیرین فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردی است و بالفتح
و التشدید لام کشاورز و برزگر فنخ آشامیدن اسپ آب را کم تر از سیری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی
مشک و هر بوی خوش و بعضے گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ
و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی
و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن فیاح بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و التشدید یا دریای فراخ + +

باب الفا مع الخا

فتخ بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت شستن و بفتحتین سستی و نرمی اندام ها و پهن و نرم شدن
گذشت و قدم فخ بالفتح و تشدید خاء دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعی است بمکه و سستی در هر جا
و بدین معنی فخیخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مرد خوابنده و بدینمعنی است فخیخ و فخیخ مرادف فخیخ نیز
آمده و معنی آن گذشت فدخ بالفتح بسنگ شکستن سر را فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار
هزار قدم اشتر راهوار فرفخ بفتح هر دو فا خرفه معرب پیرپهن و معنی آن در اصل عریض الجناح است یعنی عریض
پر فرخ بالفتح جوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو برآمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده برآمدن از تخم
شده باشد که نزدیک است که خوشه خوشه شود و مرد خوار سر رانده شده و مقدم سر و نام مردی است و بفتحتین
ترس و بیم زائل شدن فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن و تباهی و فساد کردن در رای و ویران کردن
و باز گردانیدن بیع و نکاح و بر گردانیدن عزم و پراگنده کردن و منفصل دست از جای خود دور شدن و انداختن جامه
و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح
کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن فشخ بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست فصخ بالفتح زیان کردن
و بیع فضخ بالفتح سر شکستن و شکستن چیزی میان خالی و چشم کردن و جستن و برآمدن آب از دلو و جز آن
فضیخ شراب غوره خرما و شیره انگور و شیره که آب بر و غالب و زیاده باشد فضوخ بالفتح شرابیکه
مست کند خورنده آنرا فنخ بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن فوخ فیخ باد بیرون شدن از آدمی و
ستور بی بانگ و دمیدن که مرادف فوح و بلند شدن باد وقتیکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد ٭

باب الفا مع الدال

فأد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن
بدل و بد دل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن فؤاد بالضم و مد همزه
دل افئده بر وزن امثله جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادر است فدید بالفتح آواز یا آواز سخت
یا آواز دویدن گوسفند و نیز فداد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب
صد شتر تا هزار فدفد بالضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن و بالفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت
و زمین هموار فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع فرید یگانه و در بزرگ و هر چیز نفیس که

یگانه باشد فرائد جمع فارد یگانه و جداو آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی است
به نجد فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگی است سرخ فرصد بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور
فرقد بالفتح بچهٔ گاو وحشی و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند
و نام موضعی است به بخارا فرند بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا افرند نیز گویند و جامهٔ ایست
معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند فرهد بالضم درشت و شتاب زده
و بچهٔ شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بفتح فا نیز آمده فرهود بالضم بمعنی فرهد و بچهٔ بز کوهی نام پدر گروهی
است از نجد که خلیل بن احمد عروضی از ان گروه است فرهاد بالفتح نام مردیست معروف فرماد جرد دهی
است بمرو فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بالظلم و تعدی کشیدن فاسد تباه
فصد بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و انقطاع نمودن فصید فصد کرده شده و خون
در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی فصاد بالفتح و تشدید صاد رگزن فقد
بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانهٔ گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند
و شرابی که از مویز یا از عسل سازند فاقد زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد و نایابنده چیزی فند بالکسر کوه بزرگ
و پارهٔ از کوه بدر راز و بفتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین شریفین و نام مردی است و لقب شاعری است
و زمین کر یا ران باران نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در
رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری فود بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش
و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ بار خوانند و آمیختن و مردن فواد بالفتح دل مرادف فؤاد فهد بالفتح
یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و در از کشیدن ابن فهد نام فقیهی است از فقهای امامیه و بفتحتین
خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر یمین و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی فید بالفتح
خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت شدن و بجا ماندن ملک برای کسی و خیسانیدن و سائیدن زعفران سوده و موی درازی
که بر یوفا اسپ برآید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

باب الفا مع الذال

فانیذ نوعی است از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکری است سپید و سطبر فالوذ
فالوذج معرب فالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفتح ران و بکسر خا

نیز آمده و بریان زدن و چیزی بریان رسیدن و قبیله خرد از خویشان و برادران عرب قبیله بزرگ را
شعب گویند بعد ازان قبیله بعد ازان عماره بعد ازان بطن بعد ازان فخذ **فذ** بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه
افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراگنده سخت راندن **فلذ** بالفتح بخشیدن چیزی بی
مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطایا دادن پاره ازان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح
لام پارهای جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلذه بالکسر **فولاذ** بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فاره و بادی که در بازوی ستور گرد آید
دستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند و نافه مشک
و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد **فار** بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند
اعضا باشد و بدان اعضا التیام بود **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی
آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل **فتر** بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام نی
است و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان
مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی **فتار** بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاء **فاتر**
سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد **فاثور** بثای مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و
ظرفی که دران شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی است جامعی که بسر حد فرستند پس دشمن سرا خبر گرفتن
و جاسوس و منزلی است **فجر** بالفتح آب روان کردن و سفیده صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب و برانگیخته
شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی که کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بفتحتین جمع فاجر **فجور** بالضم
میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و گنده شدن بینایی و دروغ گفتن و بی فرمانی
و تباهی کردن و ضایع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار **فاجر** کار بد کننده و بدکار
و ساحر **فجار** بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روزهای اند و جنگها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده
بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران **فخر** بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزی و همچنین افتخار و بفتحتین تنگ داشتن
فخور بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت
خرمای بزرگ تنه و سطبر برگ و اسب بزرگ و دراز قضیب **فاخر** گرانمایه و نیکو از هر چیز و نوعی خرمای کلان و بیدانه

فخیر فخر کننده باکسی در بودن مغلوب شده در فخر و بالکسر و تشدید خای مکسوره بسیار نازنده فخار بالفتح نازیدن
و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو فادر بز کوهی کلان سال و آسوده بز کوه و بز کوهی جوان و درست خلقت و ناقه
که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع فدور بالضم باز ایستادن گوشت از شتی فدر بالفتح باز ایستادن نر
از جماع و بفتحتین بز کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که زود شکند و بضمتین و تشدید را نقره و کودک فربه
یا ببلوغ نزدیک رسیده فرار بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت وا کردن
دندان چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده فر بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و
دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده فریر
و فرور بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسپ و نیز فرور بالفتح زن
گریزنده از مرد فرفور بالضم و فرفر نام مرغی است فرفار بالفتح مرد سبک و بسیار گو و آنکه همه چیز را بشکند فرز
بالکسر لقب مردی از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن و عصا زدن بر پشت کسی و
سینه یا پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مردی است و مانند غده چیزی
است که نزدیک به زهار آدمی پیدا می شود و بفتحتین کوز پشت شدن و بالکسر و فتح را شگافها فازر راه فراخ
و مورچه سیاه که در و سرخی باشد فسر بالفتح پیدا کردن بمعنی سخن و وا کردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن
طبیب بول بیمار را فشار بالفتح هذیان و این فارسی است فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن
کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه کشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه
کشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سپید بزرگ که کشنده آدمیست
و چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن و بر آمدن دندان شتر و شیر دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام یا
باطراف انگشتان و آرد خمیر ناشده پختن فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد نارسیده و ناخاسته
ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود و از رسیدن بدان سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مردیست و نام اسپی است
فطار بالضم شمشیریکه دران شگاف و رخنه باشد و نه برد فغر بالفتح کشادن دهان و کشاده شدن آن و گلی
که شگفته باشد فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و
کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای
مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش که قوت

یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و
مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین باشد و بیشه نداشته باشد و مسکین بیشه ور باشد اما
چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت شکسته و آبراه کاریز و جوی گرد اگرد نهال **فقار** بالفتح استخوانهای
مهره پشت از گردن تا کمر و شه بیت از قصیده و نام کوهی است و ذوالفقار بالفتح نام شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته
شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با میرالمومنین علی ابن ابی طالب عم منتقل شد و لقب
مردی است **فکر** بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بالفتح فا نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت **فکیر** بسیار اندیشه **فور**
بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی است به یمامه و بالضم نیز آمده
و شهری است بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردی است و آهو بره جمع فائر **فهر** بالکسر سنگی که بدان
جوز و غیر آن سایند و سنگی که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن
با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی است و بالضم مدرسه جهودان که روز عید دران جمع شوند
یا نام روزی است که دران طعام و شراب خورند و جشن کنند معرب بهر بالضم و آن عبرانی است **فهیر** نوعی از طعام با آرد و شیر ❊

باب الفاء مع الزاء

فحز بالفتح و بحای مهمله تکبر کردن **فخز** بالفتح و بخای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن **فراز** بالفتح
زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ **فارز** زبان
فصیح و کلام روشن و واضح **فز** بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای
خود کندن و مرد سبک و بچه گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور **فزیز** تر شدن و روان شدن خون از
جراحت **فلز** بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس
سفید که ازان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن بر دو کب
پیچیده که شمشیر بدان آزمایند **فوز** بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن **فیروز**
نام صحابی است که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروزآباد بالفتح
و بکسر فا نیز آمده شهری است بفارس مولد صاحب قاموس و دهی است در فارس نزدیک مرودشت و قلعه
ایست محکم بهاذربیجان و دهی است بظاهر هرات و دهی است نزدیک بکران و شهری است بهند ❊ ❊ ❊

باب الفاء مع السین

فسح

فاس بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع و شگافتن و تبر زدن و آهن دراز خاتم که در دهنه لجام می باشد و
طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهری است عظیم به مغرب و بکثرت استعمال بالالف می خوانند فحس بالفتح
تکبر و قهر کردن فحس بالفتح بدندان و زبان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن فدس بالضم عنکبوت
فردوس بالکسر و فتح دال وادیها که در آن اقسام گیاه روید و بستانیکه انچه در همه بستان باشد دران
موجود بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه الیست نزدیک به یمامه از بنی یربوع و آبی است
از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه الیست به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقهٔ اعلای بهشت و
بضم فا و دال انچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند فرادیس جمع
فردوس و موضعی است نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس و فروس
جمع و بالکسر گیاهی است و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکاری را و فرد کوفتن
و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چراندن و نگاهداشتن اسپ فریس
چنبری که از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست فارس سوار اسپ خداوند اسپ فوارس جمع
و ملکی است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند فراس بالفتح
خرمائی است سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق است و شیر درنده و کنیت ربیعه بن
کعب صحابی پیغامبر صلعم فرالیس جمع فرلیسه و معنی آن گذشت فرناس بالکسر سطبر کردن و رئیس
دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مردی است فرطاس بالکسر عریض و
پهن فرطس بفتح فا و طا دهی است به بغداد فسیس ضعف عقل و ضعیف بدن فسفاس
بفتح هر دو فا بسیار نادان و گیاهی است بسیار بدبو و شمشیر کند فطس بالفتح حب درخت آس
و پوست پاک نکرده و مهرهٔ افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و پهن کردن آهن و گفتن سخن
کسی را ببردی و بفتحتین پهن بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقهٔ بزرگ فطوس
بالضم مردن فقوس بالضم مردن و شکستن بیضهٔ مرغ و برآوردن انچه دران است و تباه کردن و کشتن
حیوان و بموی کسی را برکشیدن و بالفتح و تشدید قاف هندوانه فقعس بالفتح نام پدر قبیله الیست از
بنی اسد و نام مردیست فلحس بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردی است از بنی شیبان که چون
حصهٔ غنیمت او را میدادند حصهٔ زن میخواست و بعد از آن حصهٔ ناقهٔ خود می خواست پس در عرب به طمع

مشهور گشت **فلحاس** بالکسر زشت و سمج **فلس** بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیلهٔ طی را و بفتحتین بد نیا فتن چیزیرا **افلاس** بالفتح و تشدید لام پشیز فروش **فنس** بفتحتین فقر و درویشی **فانوس** سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد **فنطاس** بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل در ان جمع شود و ظرفی که از تختهای چوب سازند و آب خوردن در ان بردارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند **فنطیس** بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف ولادت نا خود و قضیب **فهرس** بالکسر نوشته که در ان نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست +

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن **فحش** بالفتح شگاف و زخم کردن و فراخ کردن چیزی **فحش** بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن **فاحش** بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدیکه از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار **فحاش** بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار **فخش** بالفتح ضائع کردن کاری **فدش** بالفتح ریش کردن سر **فرش** بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد و موضعی که در ان گیاه بسیار بود و زیر ها ی خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و انچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کاری را واندکی فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام وادی است که پیغامبر صلعم بدانجا فرود آمده بود **فراش** بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبید و قطرهای عرق و دو رگی است سبز زیر زبان و دو آهن پاره است که بدان دهنه را به لگام بپیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستردن و کار فراخ کردن بر کسی و آشیانهٔ مرغ و جای بودن زبان در تنگ دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش انداز **فریش** ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن است بران و ناقه که نو زاده باشد **فش** بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از مشک و بشتاب دوشیدن شیر از ناقه و آروغ دادن و سخن چینی کردن و پیروی دردی کردن و سفله و نادان و بار درختی است و ملاس سطبر و تنگ و لیسان و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردی است **فشوش** بالفتح ناقهٔ پراگنده پستان و پلاس سطبر و مردیکه به چیزی باطل نازد **فقش** بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود **فیش** بالفتح و سکون

یای تحتانی سوار شدن خر نر بر ماده خر و نازیدن و تکبر کردن و دویدن کسی آنچه پیش او نباشد و نیز قضیب +

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و تر گردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعی که در آنجا سکونت کنند و نام چند موضعی است در مغرب زمین فرص بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و رسیدن زخم برگ گلو فرائص شریک آب و رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه می لرزد فرائص جمع فراص بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردی است و بالفتح و التشدید را پدر کردی است از قبیله باهله فص بالفتح و التشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقه چشم و دانه درخت مقل فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام مردی است فصیص بالفتح تر شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گریستن کودک بگریه ضعیف و خسته یک که گویا او را روغن داده اند فقص بالفتح شکستن تخم مرغ فقیص آهنی که بدان آلات زراعت کردن کنند فقوص بالفتح و تشدید قاف خربزه خام فیص بالفتح رفتن و زائل شدن +

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و حاء مهمله شگافتن چیزی تر چون خیار و خربزه فرض بالفتح تعین کردن وقت چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و ببریدن و فرموده و واجب کرده خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشه کمان و جز آن و سپر چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای مرسوم و سفره و جای آتش زدن از آتش زنه و تیر قمار فروض بالضم پیر شدن گاو و جز آن فارض گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد فراض بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دهانه جوی و آنچه کی از لباس فریض تیر و کمان سوفار کرده فرائض فرموده های خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث فضض بالفتح و التشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه فضاض بالضم شکسته و ریزه و هم چنین فضض بفتحتین و بالفتح و التشدید ضاد سیم گر و لقب مردی است فضیض آب خوش روان و شگوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ فیض رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن آب

و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیز رو و جری
بسیار **فیاض** جوی پرآب و جوانمرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد **فیوض** بالضم
جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان + +

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضائع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نه شدن نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شگوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن تا آب بر گروهی برای اصلاح حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و درگذشتن از کاری و زمان در وقت و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد یا سر پشته ریگ و نشان راست که بآن راه توان یافت در راهی یا موضعی است به تهامه و بفتحتین کسی که برای آب پیش رود و یا اسباب آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیشتر آید او را باشد و هر کاری و ثوابی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاری که در وی از حد گذرانیده شود و کار گذشته و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیز رو و در گذرنده از اسپان دیگر **فارط** پیش رونده تا آب فراط بالضم و تشدید را جمع و ستاره اند و ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را فرطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی وادی و آب **فروط** بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار **فراط** بالکسر پیش دستی کردن و آمیختن سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد **فسطاط** بالضم شهرستان مصر که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه اند و اهل شهر **فسیط** آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند **فلط** بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه **فلاط** بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن +

باب الفاء مع الظاء

فظ بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بواسطه نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن **فظاظ** بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و همچنین فظاظه **فظیظ** آب منی مرد یا زن **فوظ** **فیظ** هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان را +

باب الفاء مع العين

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بُردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و تلیست کردن
فاجع مصیبت رسیده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند **فدع** بفتحتین کجی پیوند دست و پای
چنانکه کف دست و قدم برگردد در رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم **فرع** بالفتح بلندی و بالای هر چیز و
مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمانی
که از شاخ شگافته نباشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام زدن اسپ را
تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی است و موضعی است نزدیک بعرفات
و جانب مدینهٔ مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجهٔ ناقه و گوسفند
که عرب برای بتان خود می کشتند **فرع** بضمتین جمع و نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار موی شوند
و تمام موی سر شدن و پشش و بدین معنی بالسکون را نیز آمده مفرد فرعه و چیزی که در مشک زیاده کنند **فزع** بالفتح
و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم **فصع** بالفتح فشار دادن
رطب و بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و واگردد و عطا کردن چیزی و واگردانیدن
کودک غلاف سر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن بجار یا بار شکم را و
باز نهان کردن **فظیع** چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا **فظع** بفتحتین عظیم
پنداشتن کار برا چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری
فقع بالفتح و الکسر سماروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص
شدن و مالیده شدن و بعد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع **فقوع** بالضم
سخت زرد شدن و زرد خالص شدن **فاقع** بسیار زرد **فقاع** بالضم و الفتح سرد سرخ رنگ و همچنین **فقیع** و بالضم
و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و می خورند و گیاهی که چون خشک شود و سخت گردد مانند شاخهای
چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث **فقاقیع** حبابهای آب **فکع** بالفتح پیش انداختن
از اندوه و غضب رفتن بجای **فلع** بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده **فلوع** بالضم
جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده **فنع** بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی
مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع **فوع** بالفتح و میدن بوی خوش **فیع** بالفتح ابتدای گرما

باب الفاء مع الغین

فتغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود **فتغ** سر شکستن **فدغ** بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیز کاوا و گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم **فرغ** بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و بدر و ضایع و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای بر آمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند **فراغ** بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که دران دوشاب باشد و اسپ فراخ گام و یک تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن **فروغ** بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ **فریغ** اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار **فشغ** بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بر زیر آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را **فشاغ** بالضم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی +

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانه گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانه خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک **فیف** بالفتح زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و موضعی است ++

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافه مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بفتح تا نیز آمده و موضعی که دران باران نباریده باشد و بگرد اگرد آن باریده باشد و باد فتح کرده خصیه پیدا آید و بفتحتین گشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال **فاتق** شگافنده **فتیق** مرد تیز زبان و شتری که از فربهی گشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ **فرزدق** بفتحتین نان تنگ که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پاره از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور **فرق** بالفتح جدا کردن و گشادن و راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده ۱۶ رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح است از سکون را و بالکسر رمه

گوسفند و آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موجه و گشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پاره چیز و بالضم جدائی
و فرق آن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیدهٔ صبح و درمیان موج درآمدن و دوری میان دو چیز و میان دو چشم شتر و
برآمدگی و بلندی یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانهای پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس از
یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد پراگنده که زمین را بنوشد و ترسنده
و بالکسر و فتح را گرد رمههای رم جمع فرقه **فریق** گروه بیشتر از فرقه و صحرائی است نزدیک بحرین و بضم و فتح را صحرائی
است نزدیک به تهامه **فارق** جدا کننده و شتر ماده و مادهٔ خر و زن که در دره پیدا کرده باشد و ابر جدا شده
از ابرها **فاروق** فرق کنندهٔ میان دو چیز و لقب حضرت عمر زیرا که فرق می کرد میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده
بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاقی است بهترین تریاقها
و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت **فراق** بالکسر از همدیگر جدا شدن و
بالفتح والکسر جدائی **فروق** بضم رمیدن و بر جستن ناقه و مادهٔ خر از دره و نام موضعی است و بالفتح موضعی است
و لقب شهر قسطنطینیه **فرانق** بالضم شیر درندهٔ جانوری است که پیش پیش شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا
سیاه گوش گویند معرب پروانک و پروانه و آنکه راه بر لشکر باشد و آنکه نامه بر سلطان را راه نماید **فسق** بالکسر
بیرون آمدن بنده از فرمان و رطب از پوست و ترک امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راست و کار بد کردن و
همچنین است فسوق و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین **فستق** بالضم و
فتح تا و ضم آن معرب پسته **فشق** بالفتح شکستن و نوعی از خوردن و سختی و بسیار شدن دنیای کس و بفتحتین
نشاط و حرص و خوشدلی و پراگنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان
اول نای گلو و آخر آن **فلق** بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف دهان و شگاف هر چیز و بفتح نیز آمده فلوق
جمع و سختی و بلا و کار شگفت و چوبی که او را شگافند برای کمان و هر پارهٔ آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح
و سپیده دم که آنرا عمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا چاهی است در دوزخ و زمین پست میان
دو پشتهٔ زمین و فضای گشاده میان دو ریگ تودهٔ و کندهٔ چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد بقدر
فراخی ساق و مردم را بالقطار در آن ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیر ترش کاسته بماند و شگاف کوه
و شیری که از ترشی بریده شود و دهی است به یمن و بالکسر و فتح لام دهی است به نیشاپور **فالق** شگافنده
و برآورنده چیزی از چیزی و آفرینندهٔ و نام موضعی است و نخلی که شگوفهٔ او شگافته شود و بار او ظاهر شود

و فالق الحب برآرنده برگ از دانه و فالق الاصباح شگافندهٔ سپیدهٔ صبح از سیاهی شب **فلاق** بالضم
شیر پنیر شده و همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شگافته
شود و بچه ازان برآید **فلیق** بالفتح کار شگفت و دهی است به طائف و رگی است در گردن در باز و و مناکی است
پیش حلقوم شتر بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی است از شفتالوی از شگافته **فندق** بالضم فا و دال میوه ایست معروف
که آنرا بندق نیز گویند و کاروانسرا که بر سر راه باشد و نام موضعی است **فنداق** بالضم صحیفهٔ حساب **فنیق**
شتر نر نیکو که بر آن سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند **فنبق** بضمتین شتر مادهٔ فربه و زن به نعمت پرورده
فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشند و مرغی است و نوعی از کلام و اندام زن و
جانب زبان و جای زه از تیر و فوق الذکر قضیب و بالفتح بالا و نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران
فواق بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادیکه
از سینه برآید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می گذارند تا شتر بچه
را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رسانیدن به پستان و گشادن ازان و بفتح نیز آمده **فهق** بالفتح پر شدن ظرف
چنانکه از سر بیرون ریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزی بعنقه یعنی باستخوان گردن **فهیق** بالفتح فراخ و گشاده از
هر چیز و شتر مادهٔ نیکو و برگزیده **فائق** افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن **فیلق** بفتح
فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ **فیق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و
مرد دراز و موضعی است و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر ••

باب الفاء مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین
فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری **فاتک** دلیر و صاحب جرأت **فتاک**
بالضم و تشدید تا جمع **فدک** بفتحتین دهی است به خیبر **فدیک** بالضم و فتح دال نام موضعی است **فرک** بالفتح
مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوهر را و شوهر زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر
دشمنی یا دشمنی زن یا شوهر و دشمنی شوهر با زن و بفتح نیز آمده و نام دهی است و بفتحتین سستی بن گوش
و سست شدن آن و دهی است از اصفهان و بکسر و فتح را موضعی است و بالفتح و کسر را چیزیکه پوست او مالیده
و پاک کرده شده **فارک** و **فروک** بالفتح زنی که شوهر را دشمن دارد **فریک** دانه و خوردنی که آنرا مالیده

و پاک کرده باشند و بروغن و جز آن آمیخته باشند **فک** بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم در شده
از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دارو در دهان کردن کودک را و از گرد بیرون آوردن گرد شده را و آزاد کردن
بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ بالایین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت
شدن و سست واکردن از آنچه در دست باشد **فاک** به تشدید کاف پیر فرتوت و نادان **فکاک** بالفتح
و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند **فکک** بفتحتین گشاده شدن پیوند دوش از ضعف
و شکستن و شکسته شدن طرف ذقن و آماسیده شدن قدم **فلک** بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین
آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و چرخه ریسمان و معظم و گرداب هر چیز و موج بحر و آبی که با داد بحرکت آرد و ریگ توده
گرد و پاره زمین گرد بلند برآمده واحد فلکه بالفتح **فنوک** بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائی و در آمدن در کاری
و دروغ گفتن **فنک** بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب و
بضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوری است که آنرا بفارسی دله گویند و از پوست آن پوستین
سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینها است موافق بجمیع مزاجها معتدل است و بمجاز آنرا نیز فنک گویند و دهی است بسمرقند و قلعه ایست

باب الفا مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند **فال** بالف دهی است بفارس معرب پال و از آنجا
قطب الدین فالی مولف تقریب و غیر آن و شهری است به خوزستان و بعضی گفته اند که آن فالهاست **فآل** بالکسر و
مد همزه نوعی از بازی است و آن چیزی است که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه
خاک یک کس آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح
چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان **فجل** بالضم و بفتحتین ترب و
بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن **فحل** بالفتح نر و نر در میان ماده بارها کردن و ستاره سهیل و نام موضعی
است حصیر که از لیف درخت خرما بافند **فحول** بالضم جمع و موضعی است در شام و بالکسر و الفتح نام چند موضعی است
و فحل فحیل نر اصیل نجیب **فحال** بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندهد **فرعل** بالضم بچه
کفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشند و از شیر
باز داشتن کودک و بالکسر نهالها **فسیل** نهال **فسکل** بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف
و ضم هر دو اسب دهم که در میدان پس همه آید و عرب ده اسب که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان

بترتیب این است محلی و مصلی و مسلی هر سه بر وزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم و مولی و حطی و نظیم
و سکیب بالضم و فتح کاف که آنرا فسکل و فاشور نیز گویند **فشل** بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد ترسنده و بد دل
و بالکسر هودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین بد دل و ترسنده شدن **فصل** یک موسم
از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز
و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از
شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیر یکه در قافیهٔ بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک
یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده
بود میان حق و باطل و کلمهٔ اما بعد و کلام مختصر نظام + اَلْبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعِیْ وَالْیَمِیْنُ عَلٰی مَنْ اَنْکَرَ **فصال** بالکسر باز داشتن
کودک از شیر و جمع فصیل **فاصل** فرق کننده میان دو چیز **فصیل** دیوار بیرون حصار یا بیرون سور
شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده **فصول** بالضم بر آمدن از شهر و جمع فصل **فضل** افزونی و
همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی به فضیلت بضمتین زن با مرد که جامهٔ زبون
و بی آستین در خانه بپوشد برای کار کردن **فاضل** افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل **فضائل** افزونیها
و هنرها و درجات بلند جمع فضیلة **فضول** بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بما لایعنی
مشغول شود و زیاده سری کند **فضال** بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسی و جدال کردن در آن و بضم و تشدید
ضاد مرد بسیار فضل **فعل** بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج
هر ماده که باشد **فعال** بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاریکه باشد نیک یا بد و بالکسر کردار یا کارها
جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دستهٔ تبر و تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است
از نامهای حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر **فل** بفتح و تشدید لام رخنهٔ روی کارد و دندانهٔ دم شمشیر
فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین
که در و گیاه نباشد و باران نبارد **فلیل** درخت انبوه و دندان نیشتر شتر که رخنه شده باشد **فل** بالضم و تخفیف لام
مخفف فلان **فلفل** بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است
سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن **فوفل** بالضم و الفتح
معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است **فول** بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و آنرا نیز گفته اند

فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش **فواصل** اواخر آیات قرآن بمنزلهٔ قوافی در شعر **فواصل** بخشش‌
های بزرگ و عطاهای نیکو **فیل** بالکسر معرب پیل و حیس و گران فیول و افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای +
فیال بالفتح و تشدید یا پیل بان و صاحب پیل **فایل** رگ ران و گوشت کنارهٔ سرین **فیصل** بالفتح حاکم
و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند +

باب الفاء مع المیم

فام بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و تیز کردن ستور دهان را از گیاه **فئام** بالکسر و مد همزه گروه مردم و گلیم و چار
که بر هودج کشند و عامه بیا خوانند نه به همزه فؤوم بضمتین جمع **فحم** بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن
و آب ساکن که روان نباشد و بفتح و فتحتین انگشت فحمة یکی و اول شب یا سیاهی شب **فاحم** سخت سیاه
و گوسپند آواز کننده **فحیم** انگشت و سخت سیاه **فحوم** بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه کبود شود
بهندی کوئلا ١٢١٦
و بدین دو معنی است فحام بالضم و ردان شدن آب چاه **فخیم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ **فدم** بالفتح درماندگی و عاجزی
در سخن و گرانی و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان درشت و جفا کننده و چیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او بسیار نباشد
فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن و در دهن کوزه لفدام بستن **فدام** بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند مجوس که بر
دهان خود می بستند وقت آب خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار
فرزم بضم فا و زا کفشگر موزه دوز **فرطوم** بضم فا بینی موزه **فصم** بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن و بریدن
و ویران شدن خانه **فطام** بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر **فطیم** کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت
فطم بضمتین جمع **فاطم** ناقه که شتر بچه یک ساله از وی باز کنند **فطم** بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه خران
و باز داشتن از عادت **فعم** بالفتح آگنده و پر و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و
درختی است با گلی است **فغم** بالفتح بستن و گشادن بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن
بزغاله و بفتحتین مقیم شدن بجائی و لازم شدن بدان و حریص شدن به چیزی **فقم** بالفتح و الضم زنخ یا یک طرف زنخ
و بفتح آنچه به جنبش زنخ از میان دندان بیرون آید و بفتحتین بر شدن و دندانهای پیش بالایین بیرون آمدن و
بسیار خوش حال شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان
غالب شود **فقیم** بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیلهٔ بنی کنانه **فم** به سه حرکت دهان و به تشدید میم
نیز آمده **فوم** بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند و کره پیاز و سیر و لقمهٔ بزرگ **فهم** بالفتح

دانستن و دریافتن و بفتح نام نیز آمده و نیز قبیله ایست و بالفتح و کسر یا زود و زیرک دریابنده فیم بالفتح مرد سخت
فیوم جمع فیوم بالفتح و تشدید شهری در مصر فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه فراخ و نشانه قطع و بسیاری از لشکر

باب الفا مع النون

فاران نام کوهی است که در توریت مذکور است فتون بالضم آزمودن و به فتنه افگندن و شگفت آوردن از
چیزی فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن
گذشت فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پای می کنند و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز
و زرگر و پیشه ور فتین نقره با آتش در آورده و سبو فاتن گمراه کننده و شیطان فتیان جوانان و جوان
مردان و بفتحتین دو جوان و سنبه و ز فدن بفتحتین زنگی است سرخ و قصر بزرگ و بلند فدین بضم و فتح دال
دیهی است فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که با هم بندند برای قلبه راندن و کاشتن
و آله قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین به تشدید دال گذشت
در فداد فرفیون بفتح و کسر فای دوم دارویی است معروف فرن بالضم جای نان پختن که در زمین کنند
و آن غیر تنور است و نانی که در آن پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده
فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را شهری و سبیع در مغرب زمین فرین بالضم و فتح را دهی است بشام
و بکسر و تشدید راء مکسوره موضعی است فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرازین جمع فرقدان دو ستاره
ایست نزدیک قطب فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و در توریت و
شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر فرسن بکسر فا و سین سم شتر فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین شتر
فرجون بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور فراسیون بالفتح گند نای کوهی فرعون بالکسر نهنگ و لقب
ولید بن مصعب که معاصر موسیٰ علیه السلام بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام
پدر خضر یا پسر او فشن بالضم دهی است بمصر فاشان دهی است بمرو فطن بهر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین
زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و عضد نیز آمده و همچنین فاطن و فطنین و
فطون بالفتح فطن بالضم جمع فقدان بالکسر و الضم گم کردن فلان و فلانه بالضم کنایه از آدمی و بالف
و لام کنایه از بهایم و گاه یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون فن بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوعی از
چیزی در اندن فنن بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان بالفتحتین

مُردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر **فیحن** بالفتح شراب + + +

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر به زخم شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه **فجو** بالفتح دور بودن زه از کمان **فرو** بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین **فسو** بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیلهٔ عبد القیس **فشو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی **فصو** بالفتح فراخ شدن مکان و در میان نکردن درم **فطو** بالفتح سخت راندن **فغو** بالفتح و غین معجمه شگوفه حنا و همچنین فاغیه **فقو** پس کسی رفتن و موضعی است **فلو** از شیر باز کردن کودک و کره اسپ به شمشیر زدن و مسافر شدن و عاقل شدن بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو کره و کره اسپ که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد **فهو** بالفتح سهو کردن +

باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک **فره** بفتحتین سخت شاد شدن و شهری است معروف نزدیک سجستان امّا اصح آنست که آن فراه است و از صحابه و بفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع **فقه** دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه **فکه** بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن **فاکه** و **فکه** بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف **فواکه** میوه‌ها جمع فاکهه و بعضے گفته اند خرما و انگور را نام باشد و این خطاست **فوه** بالفتح و **فاه** دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنگ که آنرا ذناس نیز گویند +

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده +

باب القاف مع الالف

قباء جامهٔ دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی است نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهری است بفرغانه **قبیطی** بالضم حلوائی است معروف و آنرا قبیط و قبّاط بالضم و تشدید با نیز گویند **قبعثری** بالفتح شتر بزرگ و شتر بچهٔ لاغر و جانوری است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفاء شعرا بباغی در آمد که حجاج دو میان آمد قبعثری گفت + اللّٰهم سوّد وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه + یا رب خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید در حال به احضار او امر کرد

چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید ببدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق
و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور به بپزد و برسد و سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی
عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی
غضب گفت + لَأَحْمِلَنَّكَ عَلَى الْأَدْهَمِ + هر آیینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبعثری آنرا بر معنی اسپ سیاه حمل نموده
در جواب گفت + مِثْلُ الْأَمِيرِ يَحْمِلُ عَلَى الْأَشْهَبِ وَالْأَدْهَمِ + همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند
باز حجاج گفت + أَرَدْتُ حَدِيدًا + از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب
گفت + إِنْ يَكُونَ حَدِيدًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ بَلِيدًا + ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کندرو بود حجاج از
کمال فصاحت و سرعت جواب او درمانده از سر تقصیر او درگذشت **قتلیٰ** بالفتح کشتگان جمع قتیل **قثا**
بالفتح والکسر و تشدید ثاء خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ
گویند **قذیٰ** بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که در زخم شتر ماده و نر میش
از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک **قربیٰ** بالضم خویشی و نزدیکی در خویش و نزدیک شدن
قریٰ بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دیهها جمع قریه **قرا** بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن
خوان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدینمعنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوشخوان **قرء** بالفتح وزیدن باد
بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت
کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن
و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند قرء
که بمعنی حیض است جمع اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است **قصاریٰ** بالضم پایان و نهایت چیزی
قضاء بالفتح خوردن و گنده شدن و بوی گرفتن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه
شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و مد بهمزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن واجب و تمام کردن و آفریدن
و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و به تشدید ضاد زره محکم **قضایا** حکمها و خبرها جمع قضیه
قطا بالفتح مرغ سنگ خوار **قفا** پس گردن **قلیٰ** بالکسر و **قلاء** بالفتح دشمن داشتن کسی **قموء** بالفتح
فربه شدن ستور و خوار شدن **قمراء** بالفتح شعاع ماه و مرغی است و شب ماهتاب **قمیٰ** بالفتح برانداختن چیزی از گلو

باب القاف مع الباء

قأب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن با تمام خوردن و آشامیدن **قاب** بالفتح
و باالف ما بین قبضهٔ کمان و غانهٔ کمان و بمقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر **قبوب** بالضم فریاد و غوغا کردن
در خصومت و جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت **قبقب** بفتح
هر دو قاف شکم و بالکسر صدفی است دریائی **قب** بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان بر هم زدن شیر درنده
و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بر همدیگر زند و همچنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و نرم گوشت از مردم
و شتر و پاره‌ها که درون جیب پیراهن کنند و سوراخی که در آن محور دولاب می گردد یا سوراخ میان بکرهٔ دلو و
چوبی که در میان بکرهٔ دلو پیدا باشد و رئیس و پادشاه و خلیفه و ما بین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده
بهندی چرخی گویند
از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قبا بالفتح و تشدید با **قبب** بفتحتین باریک
میان و بالضم و فتح با جمع قبه **قباب** بالضم قلعه ایست بمدینه و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه و بالکسر
موضعی است به سمرقند و محله ایست به نیشاپور و موضعی است در رهگذر حاجیان بصره و دهی است ما بین مصر
و یعقوبا و نوع ماهی است و جمع قبه بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعی است باذربیجان **قبقاب** بفتح
هر دو قاف دروغ گوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند
و بسیار گو و آواز دندان نر و همچنین قبقبه **قتب** بالکسر روده آلات و ساز و شناخت گاو آب کش اقتاب
جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه از پیه و جز آن گرد روده و شکم پیچیده است و روده را قتب گویند و بالفتح خوردن
روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو
و زود غضب **قحب** بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد **قحاب** بالضم سرفهٔ اسپ
و شتر و مردم **قرب** بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن
غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب
و بالکسر و فتح را اشکما جمع قربه **قراب** بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام در آن
کنند و بر داشتن یا برای جماع و بالفتح نزدیکی **قارب** کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای بر آوردن
ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصخره نام ملاحی است معروف که بطمع نوشته که بر سنگ دید که زیر
این سنگ زر است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد **قریب** نزدیک و ماهی نمک زده
مادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی است و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج **قرطعب** بالکسر و فتح طا

چیزی بسیار یا کم **قرب** بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن **قارب** سود اگر حریص
قسب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب **قسوب**
بالضم سخت شدن **قسیب** رفتار آب و آواز آن **قشب** بالفتح آمیختن و زهر دادن و مکروه رسانیدن
و تباه کردن و آلودن به چیزی و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن
شمشیر و زایل کردن هوش و بالکسر نفس و نام مردی است و گیاهی است و مردی خیر و زنگ شمشیر و جز آن
و زهر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **قشیب** شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصری است به یمن
قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت دروده اقصاب
جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک باشد
چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و
مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامهٔ نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب مرصع به یاقوت
و پیچهای گره گره و انبوه های جواهر و فی الحدیث * بَشِّرْ خَدِیْجَةَ بِبَیْتٍ فِی الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ **قصاب** بالضم و
تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و پیچ نی و بالفتح نای زن و برندهٔ گوشت و روده و همچنین قاصب و قاصب
بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده **قضب** بالفتح بتازیانه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ
باشد و شاخهای که بریده شود و برای ساختن تیر و کمان و درختی است که از آن کمان سازند و گیاهی است
قضیب شاخ درخت و ناقهٔ رام ناشده و ابرو و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت
سازند و وادی است به یمن و یمامه و نام مردی است **قاضب** شمشیر تیز قواضب جمع **قطب** بالفتح در هم کشیدن
رو و چین افگندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و در غضب
آوردن و تیر کردن ظرف و یک گوشهٔ جوال در گوشهٔ دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهی و میان دو گره
گره در رشته افگندن و بهر سه حرکت میخ که آسیا بران می گردد و بالضم ستاره ایست که قبلهٔ مسجد بران بنا کنند
و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر او باشد و مدار و اصل هر چیز **قطوب** بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن
و بالفتح ترش رو و شیر درنده **قطاب** بالکسر آمیختگی و گریبان جامه **قطرب** بالضم دزد و موش و گرگ
موی ریخته و جاهل و بد دل و سفیه و مصروع و نوعی است از مالیخولیا و سگان خرد و جنیان خرد و مرغی است
و جانوری است که تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته اند که آن کرمی است سیاه که بر روی آب در حرکت میباشد

ولقب دانشمندی است نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود **قعب** بالفتح کاسهٔ چوبین بزرگ
یا قدحی که یک کس را سیراب کند **قلب** بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانهٔ لشکر و منزلی است از منازل قمر
و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و بازگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن
و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غورهٔ خرما و بالضم دست برنجن و سفید
و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و بدین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله گر
دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب **قلیب** چاه یا چاه کهنه گرد ناگرفته بسنگ و جز آن **قالب**
بکسر لام گرداننده و وازگون کننده و غورهٔ خرما سرخ گشته و سبزی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد
کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده **قلاب** بالضم کوهی است و درد دل و بیماری کشنده شتر علی العموم
قنب بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپائی که سم دارد چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ **قنیب** ابر و جماعهٔ مردم **قوب**
بالفتح زمین کندن و شگافتن مرغ بیضهٔ خود را و بالضم جوزه **قهب** بالفتح سپید به تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال ؛

باب القاف مع التاء

قافلة کاروان از سفر باز گردنده **قابلة** زن شایسته و زنی که بچه زایاند و زنی که بچه را پرورش کند و شب
نجسته و شب آینده **قافیة** پس سر و در پی آینده و کلمهٔ آخر که شعر بی آن درست نباشد **قاطبة** همه **قاعدة**
بنیاد و زن نشسته **قاذورة** بد خلق و پلیدی قاذورات جمع **قارعة** حادثهٔ زمانه و سختی و گوینده چیزی و قیامت
قانت فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش **قارورة** شیشه و هر چه دران شراب و غیر آن قرار
گیرد و حدقهٔ چشم و بول مریض که پیش طبیب برند **قایلة** زمان قیلوله **قبلة** بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان
جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ که در دوک چرخ کنند **قبرة** بضم قاف و فتح بای مشدده و **قنبرة**
بالنون مرغ چکاوک که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند **قبضة** بالفتح یک کف دست و بالضم دستهٔ چیزی
و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی **قبة** بالضم و تشدید با بنای گرد بر آورده چون گنبد و هر چه مثل
گنبد سازند چون قبهٔ سپر و قبهٔ عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاة بالکسر هزار خانه
شکنبه **قبیعة** بند شمشیر و کارد و سوراخ بینی خوک **قبالة** بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر
دایگی کردن **قترة** بفتحتین غبار و نشانهٔ سیاهی **قتات** بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغ گو **قتت**
بالفتح و تشدید تا سهمت بریدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن به ریحان **قحبة** فاسده زن

از درد و زن بدکار و بعضی گفته اند که بدین معنی عربی نیست **قدرة** توانا شدن و توانگر شدن **قدوة** بالکسر
والضم پیشوا **قرحة** بالضم ریش و جراحت **قریحة** اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی گزین مال
قربة بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع **قریة** بالفتح ده و شهر
قرعة بالضم چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر **قرطة** بالضم گوشوار **قرقسة** بالفتح حیوان را
خواندن **قرقرة** بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن **قرمطة** خرد و نزدیک بهم نوشتن
سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن **قراضة** بالضم ریزهٔ زر و سیم **قراءة** بالکسر خواندن **قرة** بالضم و
تشدید را روشنی چشم **قسوة** و **قساوة** بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن **قسورة** بالفتح شیر درنده
قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن **قسامة** بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان
قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند
که کشندهٔ آن ما را معلوم نیست چهل کس را از اهل قریه سوگند دهند **قشدة** و **قلدة** هر دو بالکسر ثفل مسکه چون
آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ گویند **قصاعة** بالفتح خرد در ریزه برآمدن کودک که کلان نشود **قصبة** بفتحتین
شهر و ده و نی و استخوان و هر چیزیکه مجوف باشد مانند گوشوار و غیره که از طلا و نقره سازند **قصارة** بالفتح
شستن جامه **قضامة** بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن **قضیة** حکم گذاردن و خبر و حکم **قضاعة**
بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی **قطیعة** بالفتح رمهٔ گاو و گوسفند و غیر آن **قطیفة** جامهٔ مخمل معروف
قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک **قعدة** بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان
که نشینندهٔ در آن مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود و در هر کاری
و خریکه بر آن سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده **قلة** بالضم چوبی خرد که کودکان
با آن بازی کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و **قلتین** یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب
کثیر است پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت
و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری و درستن و برخاستن از فقر **قلعة** ابر پاره و خانه که از سنگ
ساخته باشند **قلنسوة** بفتحتین و ضم سین کلاه **قلقلة** بالفتح آواز کردن و جنبانیدن **قلفة** بالضم سر
ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن **قمة** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گرده **قمامة** بالضم خار و خاشاک
که از خانه رفته شود و گروه آدمی **قمقمة** بالضم هر دو قاف ظرفی است معروف **قنوت** بالضم فرمان برداری

کردن ودعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز **قنطرة** بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن پل بزرگ و
بنای بلند **قنات** کاریز و نیزه و استخوان مهرۀ پشت **قنیة** بالکسر مایه **قناعة** بالفتح راضی شدن باندک چیز
قنینة بر وزن سکینة ظرفی که در آن شراب کنند **قنانة** بالکسر شهریست بر دستهای عراق عرب **قنة** بالضم و
تشدید نون سر کوه و بالای چیزی و بالکسر تار ریسمان دراوی است که آنرا بالفارسی بیرزد گویند **قوة** زور و نیرو
و یکتا از ریسمان **قوت** بالضم خوردنی **قومة** بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن **قوصرة** بالفتح و تشدید را
و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن است **قوارة** بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن بریدن آرند
و هر چه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا خاص است بپوست و چیزیکه بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف
آن بریده شود و موضعی است به بصره و مدینه **قاهرة** شهر قدیم بر بار مصر **قیلولة** و **قائلة** خواب کردن چاشتگاه
قینة بالفتح کنیزک **قیعة** بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت دران نروید جمع قاع ✚✚✚

باب القاف مع الجیم

قبج بالفتح معرب کبک قبجة واحد **قنوج** بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح
نمود **قولنج** بالضم و فتح لام بیماری است معروف که در روده بهم میرسد و بالفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده ✚✚

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بالفتح نیز آمده **قبیح** زشت و کرانۀ استخوان بازو و آرنج پیوسته یا پیوند
دران **قباح** بالفتح زشت بودن و کنارۀ آرنج و پیوندساق در آن و بالضم و تشدید باخرس **قح** بالضم و تشدید
حا ساده و بی آمیز و خالص و نیکی و بدی و درشت و جفاکار از مردم و غیر آن و خربزۀ خام **قدح** بالکسر تیر ناتمام
تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح
شوربا به کفگیر بر داشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه
شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تراشگافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و بعلف بستن
اسپ را بعد از آن که خوید داده باشند مرادف ثغیر و غوره که در درخت و دندان افتد و شگاف چوب
مرادف قادح و قادح بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسۀ بزرگ و خرد یا کاسۀ که دو کس را سیراب کند
اقداح جمع **قلیح** شوربا یا آنچه در ته دیگ ماند و مشقت آنرا العاشق بر داشته شود **قدوح** بالفتح چاهی که
بدست از وی آب گرفته شود **قداح** بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش

و اطراف گیاه تازه **قرح** بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها بیرون آمدن و بمعنی ریش آمدن و آنچه بعضی منجر شود دیگر سخت که شتر چهار ساله باشد و بالضم نام وادی است و اول هر چیز و سه شب در سر ماه و زخم رسانیدن و بوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش بر آمدن و بر آمدگی آبلهٔ کودک **قروح** بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسب داشتن و مانند آن **قریح** ریش و چیز خالص **قراح** بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیامیخته باشد در دی بست و بجز آن و زمینی که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهی است و شمشیر قطیف **قزح** بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و سرگین مار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و بجز آن و بول انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح زا نام کوهی است بمزدلفه و ملکی است موکل ابر و نام پادشاهی است از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است یا ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب است بملک موکل ابر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم **قزاح** بالضم بیماری است که بگوسفندان میرسد **قلح** بالکسر جابهٔ چرکین و بالفتح خر کلان سال و بضمتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح **قمح** بالفتح گندم و سبست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند **قموح** بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را **قماح** بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت **قنح** بالفتح خم داد چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر بر داشتن از آب بجهت سیرابی و بزور داشتن سر خوردن آب **فتاح** بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج **قوح** بالفتح ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک مدینه **قیح** بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم ✣

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کندن درخت مرادف **قلیخ** و خر کلان سال و شتر مست و نی میان خالی **قلاخ** بالضم موضعی به یمن و نام شاعری است **قوخ** بالفتح تباه شدن اندرون بواسطهٔ بیماری ✣

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت **قتاد قتاد** بالفتح درختی است سخت و خاردار **قثد** بالفتح خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفته اند چیزی است شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر [illegible]

قد بالفتح و تشدید دال به دراز اشکافتن و دراز ابریدن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت
و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که ازان ظرف سازند قداد و بالکسر جمع و بالکسر دال که از چرم غیر مدبوغ به دراز ابرند
و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعهٔ مردم که هرکدام به هوای خود و سرخود باشند و بالضم ماهی است در
دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی است بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده قدید گوشت خشک کرده
و گوشتی که به دراز ابریده باشند و جامهٔ کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز قداد بالضم دردی است که در شکم
بهم رسد و بفتح خارپشت و موش کلان دشتی قدد بکسر قاف و فتح دال راهها مختلف و جماعت مردم جمع قده
قرد بالکسر بوزینه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن در مشک و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش
شدن از روی عجز و جعد شدن موی و برهم چسپیدن پشم و نمد شدن و پشم برهم چسپیده و نمد شده و پشم زبون
و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزهٔ مصطگی و مانند آن و بالفتح و کسر
را ابر برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعی است قراد بالضم کنه و پستان و سر قضیب اسپ قصد بالفتح
آهنگ کردن و راستی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را
برای قصیده و مردیکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد پارها از چیز شکسته جمع قصدة بالکسر و بفتح و کسر صاد
چیز شکسته قصید شکسته و مغز سطبر و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت واحدش قصیده قاصد آهنگ
کننده و نزدیک و میانه و آسان قعود بالضم نشستن و نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح
جوان که نخست در بار برداری و سواری آمده باشد قعید هم نشین و ملخ که پر راست نکرده باشد و وحشی که از پس
پشت آدمی در آید ضد نطیح قاعد نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد
قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین به سر انگشتان پای رفتن و بر سم رفتن ستور و میل کردن سم ستور
و دست ستور بجانب راست قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز قلید
رسن تافته و همچنین مقلود قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت و جز آن برای قربانی
و چیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی قند بالفتح شکر قناد بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی قود
بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین کشنده را کشتن بقصاص و درازی گردن
و پشت قوود بالفتح اسپ رام شده بکشیدن قواعد زنان پیر از زادن باز مانده و دستورها و بنیادها
جمع قاعده قائد عصاکش و لشکرکش و از پیش کشنده ستور و جز آن چنانچه سائق از پس راننده و بینی کوه [illegible]

پشتهٔ دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی که بر کاو زراعت بندند و ستارهٔ اول از بنات النعش صغری **قهد**
بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچهٔ گاو و گوسفند و بالکسر پیر کلان سال و بفتحتین موضعی است
قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپی است و دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد و
دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحش بدویدن دریابد و
قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند +

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان **قذذ** بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم **قذ** بالفتح و تشدید
ذال تیر را پر کردن **قنفذ** بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس گوشت شتر و جایی که گیاه
دران بسیار و انبوه روید و تودهٔ ریگ و درخت که در میان ریگ باشد +

باب القاف مع الراء

قار قیر و شتران و یا گلهٔ بزرگ ازان و درختی است تلخ و دهی است بمدینهٔ مشرفه **قبر** بالفتح گور قبور جمع و در گور
کردن و بالضم و فتح بای مخفف و مشدد مرغیست معروف واحدش قبره و آنرا در فارسی چکاوک گویند **قتر**
بالضم و بضمتین کرانه و کنارهٔ صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا نی که بدان هدف زنند و بالفتح
بوی بریانی برآمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و غبار واحدش قترة و بالفتح و کسر تا متکبر
قتور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال **قتار** بالضم بوی بریانی و
بوی عود و بوی دیگ **قتیر** سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری **قدر** بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در
دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت
و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازهٔ چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کردهٔ خدای
تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح دال توانائیها جمع قدرة **قدیر** و **قادر** توانا و آنچه پخته شود
در دیگ و هر دو نام از نامهای الهی است **قدار** بالضم میانه قد مرد و بزنده و شترکش و طباخ و خوان سالار و نام
مردی که ناقهٔ صالح را پی کرده بود و او را قدار بن سالف گویند و مار بزرگ و بالفتح موضعی است **قذر** بفتحتین پلیدی
و بالفتح و کسر ذال پلید **قذور** بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و ناقه که از شتران برکنار نشیند **قرور** بالضم
خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد **قریر** آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی **قر** بالضم سردی یا سردی

فصل سرما و بالفتح هودج و جز آن که در آن سوار شوند و آب سرد ریختن و شکن و نورد جامه **قرار** بالفتح آرام **قرقور**
بالضم کشتی دراز و بزرگ **قسر** بالفتح بستم بر کاری داشتن و گروهی از قبیله بجیله **قاسر** بزور بکاری دارنده **قشر**
بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرورده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هرچه پوشیدنی باشد و بالضم والکسر ماهی است
مقدار یک شبر و بالفتح کوهی است و شوم داشتن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح
و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد **قشیر** بالضم و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن **قاشور**
سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست برکند و شوم و بدفال و اسپ و هم از ده اسپ که پس همه اسپان
دود و آنرا فاشر و فسکل نیز گویند **قشور** بالفتح داروئی است که بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم تو
جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنی که او را حیض نیاید **قاشر** پوست باز کننده و نام فحلی است
از شتران که در عرب بشومی مثل است **قشار** عصای درشت و مرد دراز ریش **قصر** بالفتح کوشک یعنی
خانهٔ بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه گردن
و کوتاه شدن و ایستادن بجائی و از آن در گذشتن و پسند کردن به چیزی و جامه شستن و گازری کردن و
آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای
درخت خرما و جز آن و باز ماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که بیخ گردن بهم میرسد و
خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول **قصیر** کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش
خود بسته دارند و بچرا نگذارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و
فتح صاد شهریست بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دهی است بدمشق و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال
است **قصور** بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و
نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر **قصار** بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن و چوب و
بالکسر داغ پیچ گردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گازر **قاصر** کوتاهی کننده و آب سرد
قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بریک نسق و بقطار رفتن شتران
و موضعی است میان واسط و بصره و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن
نوعی از جامهای برود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی
که از مرکز دائره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن نکردن

وبدان حساب گرفتن و شهری ست میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات بفتحتین
بدان منسوب است **قطور** بالفتح انچه دربینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسے
را و جامه دوختن و گرفتن چیزیرا و روان شدن و چکیدن آب و جز آن **قطار** بالکسر شتران قطار شده و بر یک
نسق رونده **قطمیر** بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما بالنقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود
و خرما ازان روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که درمیان شگاف بود مرادف قطمار بالکسر **قعر** بالفتح تگ چیزی
و از بیخ کاویدن چیزی و به قعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن انچه در کاسه بود و خوردن اشکنه ازنه و بریدن نخل از بیخ
و انداختن کسے و ناتمام انداختن بز بچه را و کاسه **قعیر** دور تگ **قعور** بالفتح دور تگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق **قفر**
بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش و از پی کسی رفتن دگرسنه و شکم خالی ماندن و بچه گاوی
که از ما در جدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی
و گرگ و بیابان بی آب و گیاه **قفار** بالفتح پست نیا میخته به شکر و جز آن و نان بی نانخورش **قفیر** بالفتح طعام بی
نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما دران کنند و آبی است براه شام **قفور** بالفتح و تشدید فای
مضموم غلاف شگوفه نخل و گیاهی است **قمطریر** بالفتح قاف و طا روز سخت و هم چنین قماطر بالضم **قمطر** بالکسر و فتح
میم و سکون طا اشتر قوی فربه و مرد کوتاه و صندوقی که دران کتاب نگاهدارند و ظرفی که دران شکر و مانند آن کنند و قمطره
بتا نیز آمده **قمر** بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده
چون روم و رومی و موضعی است آنطرف ملک زنگیان و جبال قمر کوهی چند ست ازان موضع بطرف جنوب که منبع
آب نیل است و بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن
در مهتاب و نخوابیدن بعد ازان و بنو قمر گروهی ست و سوختگی مشک که از تابش مهتاب بدان رسد و ماه بعد از
سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند **قمیر** هم بازی حریف و بالضم و فتح میم بصغیر قمر و بنو قمیر گروهی ست **قمار** بالکسر
برد کردن با هم بگرو و باختن و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است
قنبر نام مولای حضرت علی ابن ابی طالب رض **قنبیر** بالکسر گیاهی است **قنتر** بفتح قاف و تای کوتاه و بتای مثلثه
نیز آمده **قنذفیر** بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر **قنطیر** بالکسر سختی و بلا و مرغی است خاکستر رنگ **قنطار**
بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است که قنطار
یک هزار و دو و بیست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل

یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم
قور بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پارچهٔ گرد و از میان چیزی
بریدن و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و دانهٔ پنبه و بینهٔ نو قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها
بسیار چیره و غالب و نامی است از نامهای حق تعالی قیر بالکسر و قار چیزی است که بر کشتی ها و خم ها و شتران
مالند و بعضی گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت قیور بالفتح و تشدید یا مجهول النسب قیار بالفتح
و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردی است و نام شتر شاعری است یا اسب آن و نام دهی است ++

باب القاف مع الزاء

قبز بالکسر کوتاه و بخیل قحز بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را قحوز بالضم افتادن
تیر انداختن چنانکه بپیش دست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند و سرفهٔ شتر قربز بالضم معرب کربز قرمز
بالکسر رنگی است سرخ که از کرمی که در بیشهٔ ملک ارمن میباشد فشرده و جوشانده می سازند قرز بالفتح گرفتن
خاک بانگشتان و بریدن و پشتهٔ خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام قز بالفتح و تشدید
زا ابریشم و برجستن و دل تنگ و گرفته شدن و تقزز کردن از چیزی و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر سه
حرکت مردیکه از آلودگی ها دوری کند قزاز بالفتح مار بزرگ و ملدهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و
بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب قفز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب قعز بالفتح پر کردن
چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد قفز بالفتح برجستن مرادف قفوز و مردن قفیز پیمانه
ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی قفاز بالضم و تشدید فا دستانه
که در آن پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوری است که برای دست و پای سازند و آهنی است
در هم دیگر رفته که بر آن باز شکاری می نشیند قماز بالفتح نوعی از آشامیدن است و زدن و انداختن و
شادی کردن و برجستن و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان رو کاویدن زمین بعصا قمز بالفتح جمع کردن
و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خیر قنز بالکسر خم کوچک
قوز بالفتح ریگ تودهٔ بلند و ریگ پشتهٔ گرد و خرد قهز بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر
نیز آمده قهندز بضم قاف و ها و دال نام چهار موضعی است معرب کهنه دز +

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعی برش است نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم **قبس** بالفتح آتش گرفتن و
دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پارهٔ آتش که از آتش بسیار گرفته شود
و زود گشتنی کردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر مانری که زود گشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس
قابس بکسر با شهری است بمغرب **قابوس** مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی است معرب کاوس
و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر **قبیس** بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردی است و ابو قبیس نام کوهی آ
و این کوه را امین نیز گویند زیراکه حجر اسود را دران با مانت گذشته بودند و نام مردی آهنگر که نخست دران کوه
خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب **قدس** بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی است عظیم به نجد و بیت
مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوهی است
و بفتحتین رطل و طاس و شهری است نزدیک حمص و بضمتین و بالضم و فتح دال کاسهٔ بزرگ **قدیس**
مروارید **قداس** بالضم نام مردی است و مهره که بقدر مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان
بقسمت رسد **قادس** کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهراة **قدوس** بالفتح مرد پیش آینده
بر کسی به شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از نامهای حق تعالی و بالفتح نیز آمده
قربوس بفتحتین پیش کوههٔ زین و کوههٔ پس را نیز گویند و هر دو کوههٔ زین را قربوسان گویند و سکون را
نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند **قرس** بالفتح سرمای سخت و چیزی سرد
و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر شتهای خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده و بسته شدن و فسردن
و سخت شدن سرما **قارس** و **قریس** سرمای سخت و چیزی کهنه و افسرده و بسته شده **قرطاس**
بهر سه حرکت و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز
قامت و روی هر چیز و ناقهٔ جوان و برد مصری **قرطس** بالفتح دهی است بمصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر
نیز آمده **قرناس** بالضم و الکسر بینی کوه **قس** بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و در پی آن شدن
و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر
ترسایان در علم و هم چنین **قسیس** بالکسر و تشدید سین و نام شهری است بزمین مصر که دران جامه خوب میشود
و بالضم نام مردی است موجد و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده نیز گویند **قسوس** بالفتح

ناقه که تنهای چرا کند **قساس** بالضم معدن آهن است بارمینه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی است
قسطاس بالضم والکسر ترازو و یا راست ترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی است و بصاد نیز آمده
قعس بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین بر آمدن سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین **قفس** بالفتح مردن و
بستن دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف **قفوس** و
بالضم طایفه ایست به کرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن سر بینی **قلس** بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و
برگ آن و جز آن می سازند و آنچه از گلو به یکدفعه بر آید از طعام پری دهن یا کم تر و آنچه بدو بار و سه بار بر آید آنرا
قی گویند و رقص با سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن نبیذ و غثیان و بر هم زدگی دل و انداختن جوی آب را
و جام شراب را از غایت پری **قلاس** بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالامال **قلیس** بالفتح بخیل و
بالکسر و تشدید لام کلیسیا که ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی از
عرب در انجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه
ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان
فرستاد که دمار از روزگارش بر آورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در ان
سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد **قمس** بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن
بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف **قماس** بالفتح و تشدید میم غواص **قاموس** دریا و جای ژرف
ترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروز آبادی **قموس**
بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها در ان پنهان شوند **قنس** بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالای سر و
بفتحتین قی اندک و گیاهی است خوشبو کثیر النفع که بفارسی آنرا راسن گویند **قومس** بالفتح سردار و آب
بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکی است باندلس **قونس** بالضم و فتح
نون سر خود آهن و استخوان بر آمده میان دو گوش اسپ و جادهٔ راه **قوس** بالضم صومعهٔ ترسایان و خانهٔ
صیاد و در انداختن سنگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما ماند
و نام برجی است و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی به چیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار
دو گز و بفتحتین خمیده گی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ تودهٔ بلند و زمانه دشوار مرادف
اقوس **قهبلس** بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب مرد یا بزرگ و سطبر و شیش خرد و زن ضخیم و سفید کس

کدورت بر آن ظاهر باشد **قیس** بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیزیرا و اندازه کردن چیزی به چیزی و پدر قبیله ایست از بنی مصر که آنرا قیس غیلان بفتح غین گویند و نام دو پدر از دو قبیلهٔ طی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهری است به مصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست به بحر عمان معرب کیش **قیاس** بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی و قیاس و جمع قوس نیز آمده ✤

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزیرا به چیزی **قریش** تصغیر قرش و آن جانوری است دریائی که جمیع جانورهای دریائی از آن می ترسند و شتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردی است که صاحب قافلهٔ عرب بود **قش** بالفتح و تشدید شین لعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از آنجا و بچیدن و خوردن انچه بر آن دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و بشتاب دوشیدن ناقه را و بدست حک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار لاغران و ناتوانان و خرهای زبون و دلو بزرگ **قشیش** بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آنرا القاطه گویند **قعش** بالفتح جمع کرد ... و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای سواری مانند هودج و قعوش جمع **قفش** بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن و بشتاب انداختن انچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین دزدان **قلاش** بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و به تشدید لام کلمهٔ فارسی است **قمش** بالفتح جمع کردن انچه بر روی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده **قماش** بالضم متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون **قوش** بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی به معنی جانور شکاری آمده ✤

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و برجستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما به نهار و بهم آمدن و لبسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با شادمان و آنکه از خوردن خرما

در روش گیرد **قحص** بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای زدن کسی را و دویدن **قرص**
بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر بالضم نان و دهی
است بزمین غسان **قارص** کرمی است مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار
بدوشند تا ترشی او ببرد **قریص** نوعی از نان خورش **قص** بالفتح و تشدید صاد بر پی کسی رفتن و خبر دادن
و به مردن رسانیدن کسی را بخون و بمردن رسیدن و ببریدن موی و پشم و ببریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی
گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن **قصاص** بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند
بریده شود **قصص** بفتحتین مرادف قص به جمع معانی که مذکور شد و قصه و به کسر قاف و فتح صاد جمع قصه و
معنی آن گذشت **قصاص** بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی
پیشانی و کوهی است و بالفتح درختی است که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت
رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان **قاص** به تشدید صاد
قصه خوان و بر پی کسی آینده و خبر دهنده **قعص** بالفتح مردن برجای خود بی حرکت و جنبش از انجا **قعاص**
بالضم بیماری گوسفند که در حال بکشد **قفص** بالفتح در قفص کردن دو دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن
پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی است بکرمان و دهی است به بغداد و بفتحتین آنچه
مرغ وحشی در آن کنند و ظرفی است که در آن گندم مکرده بخرمن برند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده
از خوردن آب بر خرما **قفاص** بالضم بزکوهی و بیماری است که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک می سازد
قلوص بالضم بر جستن چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار
توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شترمرغ **قمص** بالفتح بر جستن اسپ و جز آن و برداشتن اسپ
و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین
پشه های کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب استاده می باشند و ملخی که از بیضه بر آمده باشد **قماص**
بالضم والکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن
و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی **قموص** بالفتح چارپا
که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب و بی قرار باشد و کوهی است به خیبر و بر آن
قلعه البست و آن قلعه را نیز قموص گویند **قمیص** چارپا که زیر سوار بجهد و مشیمه و غلاف دل و پیراهن

وبعضے گفته اند قمیص پیراهن پنبه واگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند قنص بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معد بن عدنان قنیص بالفتح شکار قوانص شکار کننده جنیه دانهای مرغان جمع قانصه قوص بالضم قصبه السیت به صعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط از ان فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه نیست و دهی است دیگر قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت جنبش شکم +

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید بای مفتوح حیوانی است مانند کشف قابض تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده قبیض تیز رو قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن به مردن و میل کردن به یمین و یسار و میل کردن از جای و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برای آدای قرض قریض شعر و نشخوار شتر که از گلو برآرد قض بالفتح و تشدید ضاد سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاواکی دندان ماندن و بکارت زایل کردن و سوراخ کردن مروارید قضض بفتحتین سنگ ریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک قضیض سنگریزه بزرگ قضاض بالکسر سنگهائیکه بعضے ازان بر بعضے چیده شود قعض بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده قوض بالفتح ویران کردن بنا قیض بالفتح شگافتن و شگافته شدن مانند و عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه برآید از بچه و آب + +

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب علیه السلام در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهی است قحوط بالضم باز ایستادن باران قرط بالضم گوشوار قرطه واحد و شعله آتش و گیاهی است مانند اسپست و نام مردی است و نام شمشیری است و بالکسر قسمتی است از گز ناکه آنرا اکراث مائده گویند قراط بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ قرطاط بالضم و الکسر نمد زین و جل شتر که پالان بر زیر آن نهند قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندازه و روزی و ترازو

بالضم

۱۲ سیرست هندی را گویند ۱۲

و بالضم چوبی است که برای بیماریها نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن بهم میرسد و درآمدن پای و استخوانهای ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست به مقدار نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و مِنْهُ الحدیث اِنَّ النِّسَاءَ مِنْ اَسْفَهِ السُّفَهَاءِ اِلَّا صَاحِبَةُ الْقِسْطِ وَالسِّرَاجِ + یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند **قسوط** بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن **قاسط** بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی دادگر نیز آمده **قشط** بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و زدن بعصا **قشاط** بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود **قط** بفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن و از اینجا است قط قلم و فی الحدیث + کَانَ عَلِیٌّ رض اِذَا اعْتَلٰی قَدَّ وَاِذَا اعْتَرَضَ قَطَّ + و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع و بالفتح و الضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاصه بزبان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و از اینجا است فقط **قیطوط** قط زدن قلم **قطط** بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی **قاطط** موهای دراز و بلند **قمط** بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن و استوار بستن و بددلی و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن و راندن و دور کردن و بستن دستار و خوار و مهان شدن **قعاط** بالکسر و الفتح سخت راننده چارپا **قفط** بالکسر شهری است به صعید مصر که وقف کرده شده است به علویان از زمان حضرت علی رض **قلاط** بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین **قلط** بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال **قمط** بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن به جهت کشتن و گشنی و جماع کردن و گرفتن و چشیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسی بندند **قماط** بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند **قمیط** بالفتح سال تمام و درست **قنوط** بالضم نامید شدن **قنط** بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و همچنین قانط **قبنط** بالضم و فتح نون مشدد نوعی است از گیاه که زنب منجر معلظ **قوط** بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد تا از آن و بالضم دهی است به بلخ و نام مردی است محدث **قواط** بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسپند

قیراط بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید را است مثل دنار و دینار زیراکه جمع آن قراریط است مثل دنانیر و بحسب قاموس گویند قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد بمکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمری است که آنرا بفشرند و شیره آن بگیرند و آنرا اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کفش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار میباشد قارظ چیننده قرظ قراظ بالفتح و تشدید را فروشنده آن قیظ بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجای

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضے گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم سر در کشیدن خارپشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشاندن خوک و غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران قبع بالفتح بینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ چیزی و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن آید قباع بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی و سر دادن و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع [illegible] بالفتح و تشدید با خوف بددل قتع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند قتوع بالضم خوار شدن قتیع بالضم آبلها که بر تن بر آید قدع بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسے را از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بدچشم شدن اسپ و نزدیک شدن بسال قدوع بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل قذع بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن و در زدن و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و گشتی کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر بعلتے و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم قراع بالکسر گشتی کردن فحل و بیکدیگر قرع زدن و شمشیر زدن قریع حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله برآمده قرع بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو و گریختن قزع بفتحتین پارهای ابر تنگ قزعه واحد و شتران خورد و جابی ستردن سر کودک را قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن قصاع بالکسر کاسهای بزرگ قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر نشخوار را و نیکو نرم

خائیدن

خائیدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن سپس کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و سر کوفت
دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود قصیع کودکی که ریزه و خورد باشد و کلان نشود
قطع بالفتح بریدن و خفه کردن خلق را و بالضم بیای لغزندگی افتادن بر کسی دو مه تا سه که از فربهی باشد
و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خورد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا
پاره ها جمع قطعه قاطع برنده و شمشیر تیز و شیر بریده قطاع بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن خبر آن و بالفتح استاده شدن
و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان
قطیع رمه گوسپند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن
و استادن آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و بضمتین شتابان
بالفتح قعقاع بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعة و بالفتح نام مردی و راه از یمامه به کوفه و راه دشوار
و خرمای خشک و تب لرزه قفع بالفتح در کشیده شدن دست و پای جز آن و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشند
جمع اقفع قلع بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و بر کندن
و از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن در کشتی و پاره های بزرگ از ابر
جمع قلعه و بکسر لام سست پای و بی آرام قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم کل تراشه و خاک درو اشده
که سماروغ در زیر او بر آمده باشد و نوعی از بیماری است و علتی است که در دهن پیدا شود و دهن از آن می جوشد
و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و عمل دار و عوان قمع بالفتح بعمود زدن و شکستن و
قهر کردن و خوار گردانیدن و به عمود زدن پشم و پنبه را و بالکسر دنباله خرما و دنباله هر میوه که به میوه پیوسته
است و بفتحتین سر کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر می آید و سطبری که در یک زانوی اسپ می باشد
و مگس کبود و بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف قنوع بالضم خواستن و خواری و
نیاز نمودن در سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی +
قانع پسند کننده بچیزی و خوار و الحاح کننده در سوال قناع بالکسر پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و طبق از
برگ خرما و بعضے گفته اند قناع مرادف مقنعه است قنع بالفتح بار کردن و بطرفے میل کردن و
بالکسر طبقی از برگ خرما قوع بالفتح بر جستن نر بر ماده و همچنین قیاع بالکسر +

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرد اگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست که از وی
در آن رگی نیست و قاف الرقبه پوست کردن بز و موی آویخته کردن بز **قحف** بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین
و بالفتح بر کاسهٔ سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد **قحاف** بالضم
سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف **قاحف** باران سخت **قذف** بالفتح سنگ انداختن و قی کردن
و دشنام دادن بزنا و ببدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ دور انداز نده مردم و منزل دور
بالضم و فتح ذال کنگرها جمع قذفة بالضم **قذاف** بالکسر تیزی رفتار **قرف** بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان
سوخته که ته تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست دباغت کرده شتر و گاو که در آن قلیه بتوابل پخته بگذارند و پوست
باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن **قراف**
بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن **قرطف** بالفتح چیزی در پیچیده و جامهٔ مخمل که آنرا قطیفه گویند
قرقف بالفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب ترسایان در سه اقنوم **قشف** بالکسر آنکه متغیر شده در رنگ روی
برگردیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی
و تنگی معاش **قصف** بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن
و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوشیده درون و شکن شدن درخت **قاصف** شکننده و باد سخت و رعد
سخت آواز **قصیف** غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر دم در زدن و شکن **قضف** بفتحتین
تنگی و باریکی **قضیف** نحیف و لاغر **قطف** بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن و
آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهی است که برگهای او پهن میباشد و آنرا اسفناج رومی
و سرمق گویند **قطوف** بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو **قطیف**
بهندی کابهو ۱۲ غ
موضعی است به بحرین **قطاف** بالکسر وقت درودن و چیدن انگور **قطائف** چادرهای پیچیده جمع قطیفه
و جامه‌های مخمل و لوزینه و نان لوزینه و رشته که از خمیر سازند و آنرا رشتهٔ قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند
و قطائف نگویند **قعاف** بالضم سیل که همه چیز را ببرد **قاعف** باران درشت **قعف** بالفتح از بن کندن
درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد مرادف قحف **قف** بالفتح و تشدید فا تره و سبزی خشک شده
زمین بلند قفاف بالکسر جمع **قفوف** بالضم خشک شدن جامهٔ شسته و علف و برخاستن موی بر اندام
از ترس و جز آن و سیم و زر دزدیدن میان انگشتان **قفاف** بالفتح و تشدید فا سیم دزد **قفیف** گیاه خشک

قلف بالفتح ببریدن قلفه یعنی غلاف سرا بر وخراشیدن درخت وگل سرخم بر داشتن و پیوند کردن تختهای کشتی و در قیر گرفتن درزهای آن **قلیف** غلاف خرما **قنف** بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسپ **قنیف** گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب **قناف** بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و سر قضیب که ضخیم باشد **قواصف** مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضے مر بعضے را می شکنند + **قوف** بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی آمیخته گردن بزرو بالفتح پی شناختن و پی بردن **قائف** پی شناس +

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز **قربق** بالضم و فتح با دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه **قرطق** بالضم پوششی است معروف معرب کرته **قرق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل زبون و عادت و خردان از مردم و بازی است و آن چنان است که بر زمین بیست و چهار خط به کشند و در ان سنگ ریزها گذارند و طفلان ببازند و آن مشهور است و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار و بفتحتین بسیر کردن در زمین هموار و در بیابان **قلق** بفتحتین اضطراب و بی آرامی **قوق** بالضم مرد بسیار دراز و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان روم و دنانیر قوقیه بدان منسوب است و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس **قیق** بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان + +

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و درآمدگی هر دو پای و بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف روی و برابر کردن و روی واکردن و احول چشم شدن و آشا میدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبکهای گرد میان سوراخ کرده دوک کنند و مهره که بر گردن اسپ بندند به جهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و بدین معنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاقت **قبول** بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن سر می گیرد و می پرورد **قبیل** پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که در حین تافتن او دست بطرف سینه و روی آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف دبیر و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچه

عورات حامله برمی گیرد در وقت ولادت **قبائل** گروهها جمع قبیله و پارهای کله سر و آن چهار استخوان باشد **قبال**
بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند و آن دوتا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند **قابل** پذیرنده و سال آینده
و سزاوار و پسندیده و ضامن **قتل** بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند
اقتال جمع **قتیل** کشته شده زن باشد یا مرد **قتال** بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد
قحول بالضم خشک شدن **قحل** بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای مهمله و سکون آن پیر پوست بر
استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن **قحال** بالضم بیماری گوسپند **قذال**
بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش اسپ **قذل** بالفتح جور کردن و در پس سر زدن **قذعمل** بالضم قاف
و فتح ذال شتر جسیم و فربه **قرمل** بالفتح درخت بی خار و به کسر قاف و میم شتر کره بختی **قرامل** شتران دو کوهان
و موی بند زنان **قزل** بفتحتین لنگی زشت **قصل** بالکسر و صاد مهمله موضعی است و فرومایه **قفل** بالضم معروف
و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین بازگشتن از سفر و از جائی **قفیل** درخت خشک و گیاهی است
قفول بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن **قفال** بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی است از
علمای مذهب امام شافعی **قلیل** اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر **قل** بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و
بالکسر لرزه و دانه خرما که تنها برید و زبون و ضعیف باشد **قلال** بالضم اندک و بالکسر بوها و بلندی هر چیز
هر دو جمع قله و نیز قلال چوبهای استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی **قلقل** بضم هر دو
قاف اسپ و مرد سبک و به کسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته می شود
و منه المثل أَتَمَّكَّنْ حَبَّ الْقُلْقُلِ **قلقال** بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش **قمل**
بالفتح سپس و بفتحتین سپس شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخها و بدین معنی جمع
قمله است **قنقل** بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری **قندیل** بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح
کلان سر و دراز و همچنین قندل بالفتح **قوافل** اسپان باریک میان و گروهها از سفر بازگردنده جمع قافله و قومی
از خزرج **قودل** بالفتح گویا **قول** بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین
گویندگان **قوال** به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن **قائل** گوینده و قیلوله کننده **قیال** بالکسر نام
کوهی است بلند در بادیه **قیفال** بالکسر رگ سر است که برای بیماری چشم فصد کنند **قیل** بالفتح نام مردی
و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و بادشاه بلغت یمن و لقب بادشاهان یمن

اقبال

اقبال جمع وقیل وقال گفتار نیک و بد وخوب وزشت

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار قاتم سیاه مرادف اقتم قتوم بالضم بلند شدن غبار قثم بالفتح پارهٔ از مال به کسے
دادن وبالضم وفتح ثا بسیار عطا و جامع نیکوییها وخیرات ونام پسر حضرت عباس رضی الله عنه از نامهای گفتار
قثام بالفتح مادهٔ گفتار وکنیز وغنیمت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت وبالضم جای هلاک وسال سخت وقحط
وتنگی وقحم الطریق دشواریهای راه ونوردیدن بیابان ونزدیک شدن به چیزی قحوم بالضم ناگاه خویشتن
را درکاری افگندن بی اندیشه ودرآمدن در چیزی قدوم بالضم از سفر بازآمدن واز جائی آمدن وبالفتح تیشه
وبسیار اقدام کننده ونام موضعی است که ابراهیم علیه السلام درانجا ختنهٔ خود کرده بود وبه تشدید دال نیز آمده وقلعه ایست
به یمن ودهی است بحلب وکوهی است بمدینه قدام بالفتح نام آبی است وبالضم دیرینه وکهنه وپادشاه
وسرور ومقدم بر مردم از روی شرف وبفتح نیز آمده وبالضم وتشدید دال پیش روی چیزی وبازآیندگان از سفر
واز جائی قادم از سفرآینده وقادم الانسان سرآدمی قدم بالضم پیش آمدن وبضمتین پیش رفتن وبالکسر
وفتح دال دیرینه وکهنه شدن وکهنگی وبفتحتین پای وپیش پای واثر وسابقهٔ کار وعمل از خیر وشر وگروهی از
اشرار واخیار که حق تعالی بدوزخ وبهشت پیش فرستد ومنه الحدیث حَتّٰی یَضَعَ رَبُّ الْعِزَّةِ فِیْهَا قَدَمَهٗ
وقدم صدق نشانهٔ نیک سابقهٔ خیر وبالفتح وکسر دال بسیار اقدام کننده برکاری بالضم وفتح دال گروهی از
به یمن وموضعی است قدیم کهنه ودیرینه وبالکسر وتشدید دال مکسوره پادشاه وسرور وپیشوای مردم از روی
شرف قرطم بکسر قاف وطا وضم هردو آن تخم عصفر قرام بالکسر پردهٔ رنگین ومنقش از صوف یا پردهٔ تنگ
یا پردهٔ سرخ قرم بالفتح شیر نر یا شتری که هنوز گشنی نکرده باشد ومهتر وبالضم درختی است مثل خیار از روی
سطبری وسپیدی که درمیان دریا روید وبفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن قرم بفتحتین فرومایگی و
فرومایگان مفرد وجمع آمده قزام بالکسر فرومایگان قسم بالفتح بخش کردن واندازه کردن ونوبت میان
زنان نگاهداشتن وبالکسر بهره وبخش چیزی وبفتحتین سوگند قسام بالفتح خوبی وهمچنین قسامه وبه تشدید
سین بخش کننده قسیم خوب رو وجمیل وهم بخش کسے وضد چیزی وقسیم بمعنی قسمت کننده در لغت
عربی نیامده قصم بالفتح شکستن وبفتحتین شکستگی دندان وبالفتح وکسر صاد زود شکننده وبالضم وفتح
صاد آنکه هرچه بیند پاره پاره کند قضم بالفتح خوردن ستور علف وجو را وخاییدن وخوردن چیزی وخرده

و ریزه که بکرانهای دندان کفایت شود و شکستگی قضیم پوست سپید که دران چیزی نوشته شود و علف
ستور و جو قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت
و آرزومند جماع قطام بالفتح نام زنی است قعم بفتحتین کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین جامهٔ تراشیده
و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هرچه بدان چیزی ببرند قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه
قلزم بضم قاف و زا شهری است میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوی آن مضاف است بحر قلزم قم بالفتح
و تشدید میم جاروب کردن خانه قمام بالضم خاک روبه قمامة واحد و دار القمامة جائیکه خاشاک و سرگین اندازند
قمیم تره خشک قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از پشش قماقم بالضم هر دو قاف مهتر یا جز
قنم بفتحتین بوی روغن و چیزی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک تباه و فاسد شدن جار مغز قوم بالفتح
گروه مردان و گاهی زنان را بتبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قوام بالفتح راستی و بالای
مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم
ستور پیدا شود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و برپای دارنده چیزی و نامی است
از نامهای پاک باری تعالی قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و برپای دارنده و هر دو نامی است از نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهری است معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهری است بما وراء النهر و ناحیهٔ است
با معدنهای خیر قاسان معرب است قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر
قبون بالضم رفتن قبان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوری
است خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کنه قرن بالکسر همسر
و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و تنگ اسپ و روزگار
و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر است چه پیغامبر صلعم طفلی
را گفت که عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست و یکطرف هودج و گیسوی سر و کنارهٔ آفتاب که نخست از
افق ظاهر شود و دو مناره یکطرف چاه که بر آن چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعی است نزدیک
طائف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و سم پای اسپ بر جای
[illegible] فتن و پیوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که در

شتر را بهم بدان بندند و شتر بر بسته با شتر دیگر و پدر قبیله ایست از یمن و ازان قبیله است اویس قرنی رح و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو **قرین** یار و هم پیوند **قران** بکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی بیکدرجه و دو خرما را بهم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیرها که برابر کشیده یک کس باشند و رسنی که دو ستور دران بهم بسته باشند **قرون** بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان میان دوشیدن و ستور خوی کننده و ستم پای برجای دست نهنده در رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد و ناقه در پستان پیش و دو دبس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده **قرائن** پیوسته شده‌ها بچیزی جمع قرینه بالفتح **قارون** ابن عم موسی ع که بواسطهٔ سوء ادب با موسی ع حق تعالی او را بزمین فرو برد **قرطبان** بالفتح دیوث **قارن** مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره باهم گذارد و بفتح را نام پسر کاوهٔ آهنگر **قرآن** بالضم و مد همزه خواندن و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند **قربان** بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و هم‌نشین و خاصهٔ ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک به پر شدن باشد **قضبان** بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب **قطران** بالکسر و الفتح و بکسر طا داروی سیاه که بر شتر جربی مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است **قطون** بالضم اقامت کردن جایی **قاطن** مقیم **قطان** بالضم و تشدید طا جمع **قطین** مقیم و چاکران **قطن** بالضم و بضمتین پنبه و پنبه‌دار و بفتحتین میان دوران مرغ و استخوان میان هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است **قعین** بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد **قفن** بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا **قفان** بالفتح و تشدید فا معرب کپان **قلون** بضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام و معنی آن گذشت **قلتبان** دیوث و بی حمیت و بی غیرت و قرطبان نیز آمده **قمقمان** بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار **قمین** سزاوار **قنوان** بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنو است و دو خوشهٔ خرما و بدین معنی تثنیهٔ قنو است **قن** بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشند ضد مدبر و مکاتب **قن القمیص** بالضم آستین پیراهن **قنان** بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم بوی بغل و آستین پیراهن **قنقن** بکسر هر دو قاف نوعی است از موش دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا **قهرمان** قایم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل و نگاهدارندهٔ آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب قاموس نکرده و در نهایه آورده است **قین** بنده و قریه ایست بیمن و آهنگر و آهن گری و نیکو کردن چیزی و [illegible]

شگاف ظرف **قیان** بالکسر کنیزگان سرود گو جمع قنیه **قیعان** بالکسر زمین هاے هموار جمع
قاع **قیروان** بفتح قاف وضم را معرب کاروان وشهری است به مغرب +

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرف را **قتو** بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح خوشبو وبامزه شدن گوشت **قرو** بالفتح
بزرگ شدن پوست خصیه وقدح چوبین وکاسه که سگ دران آب خورد وبن درخت که آنرا کاواک کنند ودر وی نبیذ ریزند
وچوبی که عصار بدان چیزها را افشرد ودروغن کشد **قلو** بالکسر شتر چست رفتار وبالفتح گندم وگوشت ومانند آن برتابه
بریان کردن وپیش رفتن وبازی کردن به قله وقله بالضم وتخفیف لام چوبکی است که آنرا بچوب دیگر دور
می اندازند وآن چوب را مقلا گویند وبعضے هر دو چوب را قله گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما +++

باب القاف مع الهاء

قاه فرمان برداری واطاعت **قمه** بالفتح بآب فرو رفتن وبرآمدن وسر برداشتن شتر از آب خوردن
قامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم وتشدید میم مفتوح جمع **قوه** بالضم شیر مزه گردانیده +

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام وگوشت را **قذی** بالفتح بیرون انداختن خاشاک **قاری** خواننده
قسی بالکسر وتشدید یا کمانها جمع قوس **قاسی** سخت دل **قساسی** بالفتح وتشدید یا شمشیر منسوب
به قساس وآن معدنی است از معادن آهن **قاصی** بنهایت رسنده **قاضی** گذارنده وام وجز آن وتوانا
وحاکم وزورمند **قفی** بالفتح وتشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاه دارند ومهمان عزیز **قلی** بالفتح
برتابه بریان کردن چیزی را ونیز قلیا که ازان صابون پزند **قانی** سرخ **قیروطی** بالکسر موم روغن +

باب الکاف مع الالف

کذا یعنی همچنین **کری** بفتحتین مرغ حباری که نر باشد وآغاز خواب کردن وابتدای خواب **کراء** بالکسر کرایه
دادن وکرا بر **کسی** بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی مضارع یکسی از باب علم یعلم **کفاء** بالکسر ومد جزا دادن و
ماننده دیگر شدن **کفاء** بالفتح بر ردی در افگندن وباز گردانیدن **کلاء** بالفتح گیاه خوردن وپاسبانی نمودن و
تازیانه زدن وپس افتادن دام وبسیار شدن گیاه در زمین وگردانیدن نگاه در چیزی وبه پایان رسیدن عمر
وبفتحتین گیاه وباگیاه شدن زمین **کلاء** بالکسر والمد پاسبانی کردن وبالفتح وتشدید لام جای بستن کشتی که آنرا خور

گویند و کنار هر جوی آب و موضعی است در بصره گشتی گاه است **کالو** بر وزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود چشم او
کالی بکسر لام نسیه ضد نقد **کلی** بضم کاف و فتح لام کره ها جمع کلیه بالضم **کمثری** بضم کاف و میم مشدد میوه ای امرود **کیمیا** صنعت زرسازی

باب الکاف مع الباء

کبیب بر وزن غریب محزون و شکسته از غم و بدحالی **کب** بالفتح و تشدید با بر روی افگندن و غلوله کردن ریسمان **کبکب** بفتح هر دو کاف نام کوهی است **کباب** بالضم ریگ بشته انبوه شده و بر هم نشسته و بالفتح گوشت بدراز ابریده برای بریان کردن **کتاب** بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و بدین وجه که بر وی نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر برساند آزاد شود و اگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام است و پاره زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان و تیر خورد و هر گروه که نوآموزندگان اندازند و بدان کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان کتاتیب جمع و بدین معنی به تخفیف تا نیز آمده **کتائب** لشکرها جمع کتیبه **کاتب** دانا و منشی نثر که آنرا دبیر گویند و نویسنده **کتب** بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد گردن و نبشتن و در مشک دوختن و در بستن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب **کتب** بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی **کثیب** توده ریگ گرد آمده و بلند شده **کذب** بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن **کذاب** بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغگو **کذوب** بالفتح بسیار دروغگو کذب بفتحتین جمع **کرنب** بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند **کرب** بالفتح اندوه که نفس بازگیرد و رسن دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش بمردن و بار گران بر نهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بندی و شوریدن خاک برای کاشتن و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن و بیخ های شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده **کسب** ورزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن و بالضم کنجاره روغن **کساب** بالفتح نام سگی است **کعب** بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و پاره روغن و گره بندهای نی کعوب جمع و نام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن ربیعه گویند **کاعب** نار پستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع **کعوب** بالضم نار پستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب **کلب** بالفتح و دوال بر مشک دوختن و سگ و یکدانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر توشه دان از وی آویزد و بر پالان

و ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان و گروهی از قضاعة و کلب الفرس خط میان با پشت اسپ که آنرا خطاره پشت گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و جز آن و سختی سرما و دیوانگی ستور و بدی و حرص جنگ و بالفتح و کسر لام سگ و جز آن که دیوانه باشد **کلاب** بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی است و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسپ و آن را مهماز گویند و بالفتح سگبان **کلوب** بالضم و تشدید لام انبور آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع **کلیب** بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند **کنب** بفتحتین شوخ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و گیاهی است معروف که از آن رسن سازند کناب بالکسر خوشه خرما **کوب** بالضم کوزه بی دسته و لوله اکواب جمع **کوکب** ستاره روشن و بزرگ هر چیزی و کل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار **کواسب** جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند **کواکب** بالضم کوهی است معروف **کدب** بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر +

باب الکاف مع التاء

کبیتة کم آمدن سال **کبکبة** بضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر روی افگندن **کبابة** بالفتح نام داروی است که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی **کآبة** بالفتح و مد همزه بد حال و پریشان حال شدن **کبریت** بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص **کتابة** بالکسر نوشتن **کتیبة** بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر **کثافة** و **کثاثة** سطبر شدن و فراهم شدن کثرة بسیار شدن **کاذبة** دروغ و زن دروغ گوی **کدنة** بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی از آن تعریف کنند **کراسة** بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله **کرامة** طبقی که بر سر جام نهند و سرپوشی که بدان سر خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع **کربة** بالضم اندوه **کروة** بالضم گوی و بالفتح و تشدید زا نوبت و دولت و رجعت **کزبرة** بالضم گشنیز **کسوة** بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت پوشیدنی **کسیرة** بالضم و فتح سین نان پاره **کسالة** بالفتح کاهل شدن **کظامة** بالکسر حلقه سر چوب ترازو که رشتها در وی کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و پی که در سر تیر پیچیده باشند **کاظمة** موضعی است در بادیه بدو فرسخی بصره **کعت** بالفتح کوتاه **کعیت** بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل **کفایة** بالکسر بس شدن

وستود گرفتن **کفالة** بالفتح ضامن شدن **کفارة** بالفتح وتشدید فا پوشانندهٔ گناهان و چیزی که برای محو گناهی
دهند **کافة** به تشدید فا همه و بازدارنده **کِفّة** بالکسر وتشدید فا دام و گوشت بن دندان و پلهٔ ترازو و خط گرد
مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکی که در آن آب جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیه
پیراهن **کفات** بالکسر جمع کردنگاه و جمع کردنگاهها و بدین معنی جمع کفت است **کلالة** بالفتح مانده شدن
و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد **کلارة** بوزن و معنی حراست
کلفة بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ **کلمة** سخن و قصیده و قصه و سخنها و تمین و باصطلاح نحویین کلمه لفظی است
مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند **کِلّة** بالکسر وتشدید لام حالت و کیفیت و پرده باریک
که بدان از پشه خود را نگاه داشته شود و پشم سرخ که بسر هودج کنند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و چیزی تابان
مونث کل **کلبة** بالضم گروه و ابر زیرترین ابرها و مابین خانهٔ کمان و دسته و پوستی که در زیر دستهٔ خنیک
انگشتی باشد و به تشدید لام و باهمگی **کمیة** بالفتح وتشدید میم و باچندی **کمیت** بالضم و فتح میم اسپ سرخ
و شراب و نام شاعری است **کماة** بالفتح سماروغ **کنیسة** کلیسای ترسایان **کناسة** بالضم انچه بجاروب دفع
باشند **کنیة** بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابوالمعالی و ام کلثوم و ابن حاجب **کنة**
بالفتح وتشدید نون منکوحهٔ پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد **کنایة** بالکسر سخن پوشیده
و پوشیده سخن گفتن **کنانة** بالکسر کیش تیر و قبیله ایست **کوبة** بالضم نرد و طبل خرد **کورة** بالضم گوشه و
شهر و جای آتش **کوفة** بالضم رنگ سرخ و شهری است معروف **کوکبة** درخشندگی و بزرگی و شکوفه
و ستاره **کوة** بالضم و الفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند
دریچهٔ خانه **کهولة** بالضم دو موی شدن **کهانة** بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن **کیاسة** بالکسر زیرکی
و زیرک شدن **کیفیت** بگونگی **کینونة** بودن مرادف کون ❊

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد و انچه نرسیده باشد آنرا برِیر گویند **کبث** بالفتح بدبوی
و فاسد شدن گوشت **کث** بالفتح وتشدید تا مرد انبوه ریش و بالضم گروه بسیار **کرث** بالفتح نزد سوال
و غم و اندوه انداختن کسی را **کراث** بالضم درختی است بزرگ در جبال طائف و تره ایست که آنرا مارچوبه و
هلیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم و الفتح وتشدید را گندنا **کشوث** بالفتح گیاهی است بی بیخ که بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کالنج بفتح کاف و نون گیاهی است که آنرا عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختی است که بکوهستان هرات روید کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کجه و کجه بالضم و تشدید جیم چیزی است که طفلان از پارهای کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند کرج بفتحتین شهری است و دهی است به دینور و بالضم و فتح رای مشدد معرب کره کسیج بالضم رشته سطر که اهل کتاب بالای جامه و زیر زنار می بندند معرب کشتی کلج بفتحتین جمع ان مرد دلیر کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهیست اکثر بینی او به اره می ماند و ناقص دندان ستور گندرو ✣

باب الکاف مع الحاء

کبح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود و آن زبون ترین قروتهاست کتح بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن باد بر کسی و جامه بر کشیدن بآواز کسی کح بالضم و تشدید حا قح و خالص کادح کار کننده و کوشش کننده کدح بالفتح ورزیدن و کاری کردن از برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن در دی و جز آن خراشیدن و تباه کردن آن یا بروی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و بفتحتین زمن و لنگ شدن و دست و پای از کار ماندن کساح بالضم بیماری است که شتر را میشود کسیح عاجز و بر جای مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی نهان داشتن و پراگنده کردن گروهی را و در آوردن چارپا دم را در میان دو پای و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو کشاح بالکسر داغ پهلو کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند کشوح بالفتح نام شمشیری است از هفت شمشیر که بلقیس برای مهتر سلیمان ع فرستاده بود کفح بالفتح رو برو شمشیر زدن و بوسه دادن و لبعصاندن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن کفیح کفو و شوهر زن و همخوابه و همانکه ناگاه رسد کلوح بالضم روی ترش کردن کالح ترش روی کلاح بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت کمح لگام کشیدن ستور را ✣ ✣ ✣

باب الکاف مع الخاء

کامخ بالفتح میم چیزی است ترش مزه که آنرا الفارسی الکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید
آنرا ریچار نیز گویند کمخ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن کماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح
شهری است بروم کوخ بالضم خانهٔ نی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع +

باب الکاف مع الدال

کؤود بروزن قبول عقبهٔ دشوار کبد بالفتح رسیدن چیزی به جگر و بر جگر زدن و به سبابه انگشت دوشیدن
و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس
قبضهٔ آن و بفتحتین سختی کباد بالضم درد جگر کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی
بکسر تا نیز آمده کد بالفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن کدید
زمین کوفته کدود بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش کداد بالضم نام فحلی است کرد بالفتح کردن و این
در اصل فارسی است در اندن و بالضم نام گروهی است معروف اکراد جمع کردید بالکسر آنچه در کرانهای جله باند
از خرما اکرادید جمع کساد بالفتح ناروائی متاع و جز آن کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج کلد بفتحتین جای
درشت بی سنگ کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوه گین شدن و بالفتح و کسر میم اندوه گین و همچنین کمید
کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچه گرم یا به حبوب یا بسبوس گرم و همچنین تکمید کنود بالضم ناسپاسی کردن
و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت کند بالفتح بریدن کنعد بالفتح نوعی است
از ماهی کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن کید بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن و
درمان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حائض شدن زن و کارزار نمودن + + +

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست معروف
که ازان آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری کابر و کبیر بزرگ کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان
جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کثر بالفتح و الکسر کوهان کثر بالضم چیره شدن بر کسی
به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما کثیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم
کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع
جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سودای است و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید ع

باهم قتش آتش چو شراب کو درآمد + و بکسر دال و سکون آن تیره کرّ بالفتح و تشدید را بازگشتن و بازگردانیدن و
رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن پالان و رسن با دبان کرو جمع و آنچه زمین ریگستان بجود
کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و یشصت هزار
د ضد رطل نیز گفته اند کرور بالضم واگردیدن و جمع کر نیز آمده کریر آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن کرار
به تشدید را بازگرداننده و بازگردنده و بتکرار حمله برنده و لقب حضرت علی کسر بالفتح شکستن و بر
فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شقهٔ فرودین خیمه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان
بازو از جانب آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پارها جمع کسره +
کسور بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر کسار بالضم هیزم ریزه کسیر شکسته کاسر شکننده و عقاب
کشر بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم کظر بالفتح چوبک گوشهٔ کمان و میان چنبر گردن کفر بالضم
ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوره بزرگ کفور بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و
بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده کافور غلاف غورهٔ خرما و طلعی که اول بر درخت خرما باشد و دارویی است
سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه به بالای
جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و ابر و کرو شب تاریک کفار جمع کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی
به بزرگی سر قضیب کندر بضم کاف و دال دارویی است معروف و آن شیرهٔ درختی است و مرد کوتاه قد
درشت و خر بزرگ کور بالفتح گشتن و افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بعضی گفته اند
مقدار صد و پنجاه + و نعوذ بالله من الحور بعد الکور + یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد زیادتی و
از کمی بعد از بسیاری و بالضم کورهٔ آهن گر و خانهٔ زنبور و پالان با باساز و ساختگی آن واحد کوره کوثر بالفتح
مرد بسیار خیر و کرد و غبار بسیار و مرد بخشنده و جوی است در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن
کوثر است کهر بالفتح برآمدن روز و بانگ برزدن و قهر کردن کیر بالکسر دم آهنگران که آنرا منفخ گویند و نام کوهی است

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرزه بالکسر جمع و نام مردی است و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد
و حاذق و بازی که بسته باشند تا لگر نیز کنند یعنی پرها بریزد و چرغ و بازی که یکسال دوم درآمده باشد
کراز بالضم خشک شدن گردن از سختی سرما و شیشه یا کوزهٔ سرتنگ و بهر دو معنی به تشدید را نیز آمده

وبالکسر گوسپند بزرگ کہ خرچین شبانان بردارد و بالضم و تشدید را نیز آمده کز بالفتح و تشدید زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مردن از خود و سخت و گرفته و کز البدن بگاف بالضم مردم سنا خوی کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح آوان خرما و بالکسر دختر آگنده گوشت کوز بالضم کوزه گیران واکوازہ جمع و نام مردی است و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه +

باب الکاف مع السین

کاس بالف خوک واین عربی فصیح نیست بلکہ فارسی است کہ آنرا بعضے عرب کلام آوردہ اند و کاس بہ ہمزه شراب جام شراب بمعنے مطلق جام نیز آمده کوس جمع کبس بالکسر بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن کابوس انچہ بسبب مرد خفتہ را فرو گیرد واین مقدمہ صرع است کباس بالضم بزرگ سر کدس بالفتح لشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن کداس بالضم عطسہ ستور و عطسہ دادن آن کادس فالی کہ بعطسہ دادن گیرند و آہو کہ از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند کرس بالکسر سرگین بر ہم نشستہ و اصل ہر چیز کرباس بالکسر جامہ کہ از ریسمان سفید بافند معرب کرباس بالفتح کرابیسی منسوب بدان کرایس بالکسر و یای دو نقطہ بالاخانہ و در خانہ کردوس بالضم گلہ بزرگ از اسپان و استخوانہای مفاصل کہ دو گانہ باشد چون دو کتف و زانوہا و گروه لشکر و استخوان فقره میان ہر دو شانہ کرفس بضم کاف و فا و سکون را پنبہ و بفتح کاف و را و سکون فا تره الیست مانند اجواین بہندی اجمود گویند و از خواصش یکی آن است کہ کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد کسیس نبید خرما و گوشت کہ بر سنگ تفسان خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر کلس بالکسر صاروج کناس بالکسر خوابگاه آہو و پنہان شدن او دران و بالفتح و تشدید نون خاکروب کندس بالضم کاف و دال ریشہای گیاہی است اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و شکم راننده و زائل کننده بہق است و چون بسایند و در بینی دہند عطسہ آرد و چشم را روشن کند و بشین معجمہ نیز آمده اما بالسین مہملہ فصیح تر است کنس بالفتح خانہ روفتن و بضم و تشدید نون سبعہ سیاره و بعضے گفتہ اند خمسہ متحیره کناس معبد ترسایان جمع کنیسہ کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سہ پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس کہمس بالفتح کوتاه و پدر قبیلہ الیست از عرب کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسہ و بالفتح و تشدید یا زیرک +

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن در طلب روزی بجهت عیال و عطایا فتن از کسے و سخت راندن ستور کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور نشخوار زننده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کافی کندش بضم کاف و دال مرغ عقعق و دارو ئی است که آنرا کندر گویند کنش تافتن پارچها و نرم کردن مسواک درشت +

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و صاحب قاموس گوید پنیری که با بعضے سبزیها خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده کصیص لرزه و پیچیدن بر خود +

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چنبرها و نوردهای رحم کرضه بالضم واحد + +

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن + +

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت با یکدیگر و رجل کظ انظ مرد سخت دشوار کهظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسے +

باب الکاف مع العین

کتیع لئیم و سلل و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کتوع بالضم روان شدن ستور و قیماع گرفتن از شیر و جز آن کرع بفتحتین آب باران استاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوع و جز آن کراع بالضم پاچه گوسپند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و لفظے است که بآن اسپان را فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند کسع بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنه اسپ و آن موهای آویزان باشد که بر سر دست و پای اسپ و خر باشد بالای سم و بآب سرد زدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گردیدن ا ازهمین کلع بفتحتین شگافتگی و چرک پای مشک و ظرفی که چرک بسته باشد کمع بالکسر هم خوابه و همچنین کمیع

کمیع

کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن **کنع** بفتحتین برگرفتن انگشتان **کوع** بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند و همچنین کاع و بر ساق دست رفتن سنگ در ریگ از گرما **کیع** بالفتح ترسیدن از چیزی +

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و بتشدید فا باز دارنده و شتر دندان سوده شده از پیری **کتف** بالفتح آهسته رفتن و کرانه پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا میشود و لنگی ستور از درد کتف **کتاف** بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند **کثیف** سطبر **کرسف** بضم کاف و سین پنبه و لیقه دوات **کسف** بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کشفه بالکسر یعنی پاره چیزی **کسوف** بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه **کاسف** پوشنده و بد حال و ترش روی **کشف** بالفتح کشاده و برهنه کردن و بفتحتین موهای گردیده بلند دائره و پیچیده شدن دم اسپ **کاشف** پیدا کننده و برهنه کننده **کشوف** بالفتح ناقه آبستن **کشاف** بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیری است معروف **کف** بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دوباره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرفه و نعمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتیکه ساکن باشد چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهها است و بیان کف الخضیب گذشت **کفوف** بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری **کفاف** بالفتح مانند و اندازه چیزی در روزی و در روزگار و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب فی الحدیث + اَللّٰهُمَّ ارْزُقْ اٰلَ مُحَمَّدٍ كَفَافًا + و بالکسر فرا گرفتن هر چیزی **کلف** بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین کنجده روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه **کنف** بالفتح فرا گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری کردن و بر گردیدن و برای شتر حظیره ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفی است که شبان دران ادوات و آلات نگاه دارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع **کنیف** بالفتح نهانخانه و پوشیده

وسبو وجای خلا و طهارت و حظیرهٔ شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در ان چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق رضی او را بدان ملقب کرده فی الحدیث + کنیف ملی علما کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه +

باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین دهی است متصل بکوه لبنان و قلعهٔ الست بنواحی بلقا و بالفتح و بکسر را چیزی سرخ و صاحب قاموس گوید که کرک بمعنی ده بسکون را است و آن خطا است کزمازک تخم درخت گز که آنرا حب الاصل گویند کشک بالفتح ماء الشعیر کعک بالفتح نان تنک معرب کاک +

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه کحال بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن بکسی و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم کربال بالکسر گوی چوبین که نداف بدان پنبه و پشم را زند کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر بهره و حصهٔ چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا نگرد و بر آن ... باشد و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین کافل ضامن و کافل الصوم دائم الصوم کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم کلیل چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام اسپی است کهل بالفتح مرد میانه سال و کهلة زن میانه سال کاهل سست و میان دو کتف ستور و پدر قبیلهٔ از بنی اسد کیل پیمودن و پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصے احمق است که همیشه خاک را می پیمود کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار + +

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهی است که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه که وقت بر نشستن بانگ نکند کشم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن کدم بالفتح گزیدن کرم بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسے و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیز و بزرگوار و گرامی

شدن وبخشنده شدن **کریم** بخشنده وجوانمرد واز گناه درگذرنده **کرام** بالضم کریم وبالکسر جمع کریم ولقب
ابوعبدالله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود واز هر مذهبی چیزی اخذ کرد وطائفه کرامیه بدان منسوب
اند وبالفتح وتشدید البسیار کریم **کرزم** بالفتح بدندان شکستن وبفتحتین کوتاهی وسطبری لب اسپ وخر وکوتاهی
بینی وانگشتان **کردم** بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری **کسم** بالفتح بدست مالیدن وپاک کردن
چیزی خشک را **کشم** بالفتح بینی از بن بریدن وبفتحتین نقصان **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن **کظیم** خشم فرو خورنده
وخشم فرو خورده شده **کظوم** بالضم خاموش بودن واز نشخوار باز استادن شتر **کاظم** خشم فرو خورنده ولقب
امام موسی بن جعفر **کعم** بالفتح پوز شتر بستن وسر ظرف بستن وبوسه دادن **کعام** پوز بند شتر **کلم** بالفتح
خسته کردن وبالفتح وکسر لام سخنها جمع کلمه **کلام** سخن گفتن وسخن وبالکسر وتشدید لام سخن گفتن **کلوم** بالضم
وکلام بالکسر خستگیها **کلثوم** بالضم پرگوشت روی ورخسار **کلیم** هم سخن با کسی وجراحت کرده شده **کم** بالفتح
چند وبسیار وبالضم شما وبالضم وتشدید میم آستین **اکمام** جمع وبالکسر غلاف شگوفه وبالفتح مقدار چیزی وآستین
کردن جامه را ودهن شتر بستن تا نگزد وسر خم را پوشیدن **کمام** بالکسر آنچه دهان شتر بدان ببندند تا نگزد **مکام** بالفتح گزند اندام
کوم بالفتح جستن اسپ وجز آن بر مادیان وبالضم کله از شتر **کهام** بالفتح تیغ کند وزبان کند واسپ کند **کهیم** کلان سال وهمچنین کهام +

باب الکاف مع النون

کبن درپیچیدگی لب لوده ودوم باره بخیه زدن ودوختن لب لوده ودرپیچیدن آن وباز گشتن از چیزی وناپیدا کردن
چیزی را وفربه شدن **کبان** بالضم بیماری شتر وبالفتح وتشدید با شتر بیمار **کتن** بالفتح چسپیدن اثر سبزی
گیاه در پوز شتر وبفتحتین چرک ودود وگرفتگی خانه **کتان** بالفتح وتشدید تا معروف وجامه آن معتدل است
در حرارت وبرودت وبالضم کرمی است **کدن** بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهند کدون جمع ونهادن
هر بین **کران** بالکسر بربط وبعضی گفته اند چنگ وموضعی است به بادیه وبالضم شهری است نزدیک دراجرد وبلم
نزدیک سیراف وبالفتح وتشدید را محله ایست باصفهان وشهری است نزدیک تبت وقلعه ایست بمغرب
کروان بفتحتین قریه ایست بطوس وکبک مطلق وصاحب صراح گوید مرغی است که آنرا حباری نیز گویند
وبفارسی شواد خوانند کراوین وکروان جمع **کفن** بالفتح رشتن صوف وجز آن وبفتحتین جامه مرده **کفان**
بالضم نام سیاهی **کمون** بالضم نهان شدن وبالفتح ناقه که آبستنی خود نهان دارد وبالفتح وتشدید میم نیز **کمن**
پنهان **کمین** پنهان شونده در کارزار وجز آن **کن** بالکسر وتشدید نون پوشش اکنان واکنه جمع وبالفتح

پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را **کانون** آتش دان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند **کودن** اسپ پالانی که بار بر و نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد **کوفان** بالضم پناه و نام شهر کوفه **کون** بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونته **کاهن** فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنه بفتحتین جمع و نام دو قبیله الیست **کین** بالفتح گوشت اندرون اندام زن **کیان** بالفتح بد رفتاری کردن و نام شخصی است **کیان** بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی است در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است **کائن** موجود و باشنده +

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن و راندن اسپ در رفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش **کنو** بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را +

باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی **کمه** بفتحتین کور ما در زاد شدن **کنه** بالضم پایان چیزی و وقت کار +

باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمه درختی است خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار میباشد و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کاذی برای جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و قالع مادهٔ آن مرضهاست و آن شراب را شراب کدر نیز گویند **کرکی** بالضم کلنگ **کروبی** بالفتح و تشدید را فرشتهٔ مقرب و تخفیف آن اصح است **کرسی** بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا سندلی گویند **کرابیسی** کرباس فروش **کسائی** نام شخصی است قاری نحوی مشهور که اکثر کسامی پوشید **کافی** بس شونده و ضمان کننده **کمی** دلیر **کاوی** داغ کننده **کی** بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن و تیز نگریستن +

باب اللام مع الالف

لبا بروزن عنب فله و آن شیری است که بعد از زادن بچه حیوان دوشند **لظی** بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده **لقا** بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن **لؤلؤ** بضم هر دو لام مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ جنس است لؤلؤه بتا مفرد آن و ابولولو غلام مغیره شعبه قاتل حضرت عمرؓ **لوا** بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع **لوبیا** دانه ایست خرد سبز دیکیه باقلاک آنرا سیاه چشمک گویند **لاوی** سختی و نام پسر یعقوب علیه السلام است +

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاهی است که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند **لباب** بالضم خالص هر چیزی **لب**
بالضم والتشدید با عاقل شدن و تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام وجز آن **لبوب** جمع و عقل و دل **الباب** جمع و
بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد **لبیب**
عاقل **لبب** بفتحتین جال و دوال زیر شکم اسپ که یکسرش به تنگ بسته باشد و دیگرش به سینه بند و موضع که بند
بر آن نهند در یک تنگ و بسیاری از ریگ **لتب** و **لتوب** استوار و پای برجای بودن و چسپیدن **لاتب**
پا برجای و استوار و چسپنده **لجب** بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب **لزوب** بالضم ثابت شدن و
استادن و چسپیدن بچیزی **لازب** لازم و ثابت و چیزی چسپنده **لسب** بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن
و چسپیدن به چیزی ولیسیدن عسل **لصب** استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست
بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی ندهد **لعب** بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر
عین بازی کردن **لاعب** بازی کننده **لعاب** بالضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی خیسانیده بر آید مثل
لعاب بزرقطونا ولعاب النحل عسل ولعاب الشمس مانند تارها که در شدت گرما پیدا میشود **لغوب** بالضم و
غین معجمه مانده شدن و رنجور شدن **لغب** بالفتح بفساد آوردن و تباهی فگندن میان قوم و پرهای زرد ریزه
مرغ و همچنین لغاب بالضم **لقب** بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بازنامه گویند **لوب** سنگستان
لوبه واحد و همچنین لاب ولابه **لهب** بفتحتین تشنه شدن و زبانه آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگافته
کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد **لهاب** بالضم و **لهیب** بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش +

باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح خردمند شدن **لبیبة** نام جایة البیت وزن عاقله **لبة** بالفتح والتشدید باء موحده کناره گردن که
گشتن گاه است **لبنة** بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیردار **لبدة** بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی پشت
و شانه شیر درنده **لابة** و **لوبة** سنگستان **لت** بالفتح والتشدید تا تر کردن پشت و مانند آن و استوار
بستن به چیزی و چسپانیدن **لثة** بالکسر والتشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان **لجاجة** بالفتح ستیزه
کردن **لجلجة** بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر
نشود **لجة** بالضم والتشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آوازه و غوغا **لحظة** یکبار
نگاه کردن بگوشه چشم **لحیة** بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی است **لحمة** بالضم والفتح طعمه بازت

بشکار آلوده و آلوده جامه که بتار می بافند و خویشی **لخلخه** خوشبوی چند که یکجا کنند و ببویند **لذة** بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب **لذاذة** خوش مزه یافتن **لزوجة** چسپندگی **لصوصیة** بالضم و تشدید یا دزدی کردن **لطافة** باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن **لطیفة** نیکوئی و چیز نیک **لاعیة** بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختی است از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد **لعبة** بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازیچه چون نرد و شطرنج **لعنة** بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند **لغة** بالضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع **لاغیة** بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی **لافظة** دریا و بز ماده و آسیا و خروس **لفاظة** بالضم آنچه از دهن انداخته شود **لفت** بالفتح گردانیدن و پیچانیدن بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمهٔ چیزی **لقلقة** بالضم و تشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر جواب **لقلقة** بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بفارسی لکلک گویند **لقوة** بالفتح علتی است که روی آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده **لقحة** بالکسر شتر ماده دوشا **لقطة** بالضم چیزی انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد **لقیطة** بالفتح طفلی که از راه بردارند و بپرورند **لقاطة** بالضم چیز زبون و بی قیمت **لمحة** بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی **لمزة** بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده **لمعة** بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پارهٔ از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پارهٔ از عضو که خشک ماند در وضو و غسل **لمة** بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دوانگی در زمانه و بالکسر مویی که از بنا گوش گذشته باشد **لامة** زره **لوت** بالفتح نه برسیده چیزی سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن **لوعة** بالفتح سوختن دوستی کسی را **لواطة** بالکسر اغلام کردن و از راه پس فلتن زن با مرد **لومة** بالفتح ملامت کردن **لوامة** به تشدید واو سخت ملامت کننده **لواحة** به تشدید واو سخت رنگ روی گرداننده و سیاه کننده **لوقة** بالضم روغن تازه **لوزة** بالفتح و بزای معجمه گوشت پارهٔ الیست که در درون دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشد **لیت** بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یکسر سوی هر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکی باشد **لیقة** و **لفافة** بالکسر آنچه بر چیزی بپیچند **لیقة** صوف و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق + +

باب اللام مع الثاء

لث ولباث درنگ کردن لابث درنگ کننده لوث بالفتح دستار پیچیدن وآلوده کردن وتوانا و
قوی شدن وپناه گرفتن وگرد گشتن وبفتحتین سستی لهث بالفتح تشنه شدن وهمچنین لهاث وزبان بیرون
آوردن سگ از تشنگی وماندگی لیث بالفتح شیر درنده وعنکبوت که مگس را میگیرد وبالکسر گیاه انبوه +

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح وتشدید جیم آواز کردن وکشتی میان لجه در آمدن وستیزه کردن وبالضم آب
بسیار وژرفترین موضع دریا وشمشیر لجلاج بفتح آنکه زبانش در سخن درماند وسخن درست نگوید وشطرنجی مشهور
که بود در علم شطرنج مثل زنند واین همان قولی مشهور است که از اعاظم ندمار خلفار عباسیه بوده وعامه آنرا لیلاج گویند
لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام ودر چیزی بسته شدن وچسپیدن وکارد وجز آن در غلاف کردن وجای تنگ
وهر چه تنگ باشد لزج بالفتح چسپیدن وبالفتح وکسر زا چیز چسپنده چون ابریشم وجز آن لعج بالفتح خلیدن چیزی در دل
وسوزانیدن وبدرد آوردن لمج بالفتح بکنج دهان خوردن لماج بالفتح چیزی اندک که خورده شود لهج بفتحتین شیفتگی کردن وحریص شدن بر غلامان

باب اللام مع الحاء +

لحح بفتحتین گرسنگی لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم وبر زمین زدن چیزی را لفح بالفتح سوختن
گرما وآتش وسموم وبشمشیر زدن لفاح بالضم وتشدید فا نوعی از بوئید نی چون بادنجان که زرد شود لقح بفتحتین
آبستن شدن وهمچنین لقاح لاقح آبستن وانچه نخل را بوی کشنی دهند لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او
دو ماه یا سه ماه گذشته باشد وبعد از ان او را لبون گویند لقاح جمع لواقح آبستنان جمع لاقح وآبستن کنندگان
وبدین معنی جمع ملقح است لمح بالفتح نگریستن ودیدن به نظر سبک لوح بالضم هوا میان زمین وآسمان
وبالفتح شانهٔ آدمی وجز آن وهر چه پهن باشد از استخوان وچوب وتخته ودیدن ورنگ وگونه گردانیدن
سفر مردم را وتشنه شدن ودرخشیدن برق وپیدا شدن ستاره وجز آن لیاح بالکسر سپید وگاو دشتی +

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن ودر بدی انداختن وبه بدی متهم کردن لطوخ بالفتح داروئی که به چیزی مالند +

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال وجز آن ومردم انبوه وانکه به سفر نرود واز جای خود در نشود وآخرین کرکس
از کرگسهای لقمان عاد وبالکسر نمد وموی انبوه میان دو دوش وبفتحتین پشم وحلق وسینه گرفتن شستن

از بسیاری خوردن گیاه لبید جوال خرد و نام شاعری است معروف لحد بالفتح شگاف کرانۂ گور و شگافتن یک کرانۂ گور و بالضم نیز آمده لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعی است بشام لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان لدود بالفتح جدل کننده و ہمچنین الد بہ تشدید دال لدید کرانۂ وادی و کرانہ کردن و دارو کہ در کرانۂ دہان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح لسد بالفتح شیر مکیدن بچہ و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده لغد بالضم و غین معجمہ گوشت کرانۂ کردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجائی لہید ستور مانده شده لہد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا و گران شدن بار چیزی و سوختن بخواری +

باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آن کہ یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را لذیذ خوش مزه لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانۂ وادی الواذ جمع لیاذ بالکسر پناه گرفتن +

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لکد زدن اشتر لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن لخز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و بر چسپانیدن لغز بالضم و فتح غین معجمہ چیستان و سوراخ موش کلان دشتی لکز بالفتح لکد زدن بر سینہ لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده لہز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاہی و مشت و نیزه بر سینہ زدن و لبسر بر زدن شتر بچہ دبره پستان مادر را بوقت مکیدن لوز بالفتح بادام لوزة یکی + + +

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامہ و بالفتح پوشانیدن کار بر کسے و آمیختن تاریکی بار وشنائی و بالکسر جامۂ پوشش لباس بالکسر جامہ و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و جامۂ درشت و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس لیسیدن لدیس ناقۂ آگنده گوشت لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را لساس بالضم علف نورستہ لطس بالفتح کوفتن و سخت بپای سپردن لعس بالضم سیاه لبان کہ لب ایشان از غایت سرخی بہ سیاہی زند جمع لعس است و بفتحتین سرخی لب کہ بہ سیاہی زند لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف

مردم را لقب نهنده وافسوس کننده وبدی اندازنده میان مردم **لاقس** عیب کننده **لمس** بالفتح بسودن وجماع کردن **لماس** بالضم حاجت **لوس** بالفتح چشیدن **لواس** بالفتح چشیدنی **لودس** چشیده **لهس** بالفتح لیسیدن **لیس** بالفتح فعل ماضی است یعنی نیست **لیاس** بالکسر بوث وبی غیرت ✣ ✣ ✣

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی وبلا واندر آویختن بچیزی **لحیص** تنگ **لخیص** بفتحتین گوشت گرفتن چشم وپستان بسیار گوشت که شیر ازوی بدشواری بیرون آید وبکسر خا نیز آمده **لص** بالکسر وتشدید صاد دزد لصوص جمع **لصص** بفتحتین دندانها وشانها بهم نزدیک شدن **لوص** بالفتح گردانیدن چیزی بچیزیکه میخواهد

باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح رهبر زیرک ✣

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح وتشدید طا حمائل لطاط بالکسر جمع وچسپیدن بر چیزی ولازم بودن بکاری ومنکر شدن حق کسی را وپرده فرو هشتن ودم بمیان ران درآوردن شتر **لطط** بفتحتین افتادن دندان وخرده شدن وماندن بیخ های دندان **لعط** بالفتح چیزیرا با چیزی برابر کردن وبرابری کردن با چیزی **لغط** بفتحتین بانگ وخروش **لفاط** بالضم کوهی است **لقط** از زمین برگرفتن ودانه چیدن وسخن چیدن **لقط** بفتحتین برداشته وبرچیده ولقط المعدن ریزهای زر که یافته شود ولقط السنبل خوشه چیده **لقیط** بچه افگنده وجز آن که بردارند او را **لوط** بالفتح برچیدن بگل ودر گرفتن واندودن حوض را وعمل قوم لوط کردن روا که سر دوش کنند وبالضم نام پیغامبری است **لیط** بالفتح چسپیدن وبالکسر پوست نی وامثال آن

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم **لحاظ** بالفتح گوشه چشم **لفظ** بیرون افگندن از دهان وسخن گفتن **لمظ** زبان گرد دهان درآوردن بعد از طعام وآب لیسیدن **لماظ** بالفتح چیزی اندک ✣ ✣ ✣

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسی را وسوزش دادن کسی را **لسع** گزیدن مار وکژدم **لطع** لیسیدن وهیچ پاهی زدن پس کسی و بفتحتین سپیدی درون لبها وآن بیشتر در مردم بسیار بود وریختن دندان مردم چنانچه بیخها ماند **لعاع** بالضم گیاه نازک در اول رستن **لعلع** بفتح هر دو لام نام کوهی است وسراب

لفاع بالکسر چادر لقع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح چیرک چسپیدن براندام و گزیدن مار و کژدم و لبسر زدن
بچه بپستان مادر وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده لفس و همچنین لکاع بالفتح لمع بالفتح
روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح ترشیدن و بددل شدن + + +

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را را لام و سین را ثا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ مار گزیده
لادغ گزنده و نام مرضی است +

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و بجیم میانه وادی و مغاکی که بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر فراگند یعنی جامه که از پنبه
و فراگنده باشد لخاف سنگهای سفید تنک لخف بالفتح مشک تنک و زدن سخت لصف
بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما لصاف بالفتح موضعی است از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و نازکی در کار
و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکویی لطیف
بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک لطائف نیکوئیها و چیزهای نازک جمع لطیفه لف بالفتح و
تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در
سخن و گران سنگ و آهسته و جای انبوه بسیار مردم لفیف گروه مردم پراگنده از هر جای و چیز پیچیده و در رسم و دست
و کلمه که دو حرف از ان حرف علت باشد لفاف بالکسر جامه برزنی که بر مرده پیچند لقف بالفتح سبک گرفتن
چیزی را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن لهف بفتحتین دریغ
خوردن و اندوهگین شدن لهیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد +

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و لبیق مرد زیرک هوشیار و چرب سخن لثق بفتحتین و بثای مثلثه تری و تر شدن
لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن لحوق بالضم بهم شدن دو چیز یا بیشتر و بدنبال چیزی پیوستن
لحق بفتحتین آنچه بسابق خود ملحق شود و آنچه دختر ماکه اول در رسد و آنچه بدهان بردارند و آنچه بدنبال
چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسی رسنده و نام اسب معاویه بن ابی سفیان لزوق بالضم
بچسپیدن و همچنین لسوق و لصوق لصق بفتحتین بر چسپیدن شش برتهی گاه از تشنگی و همچنین

لسق بفتحتین لعق بالفتح لیسیدن و لعق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح دارو و جز آن که لیسیده
شود لفق بالفتح فراهم آوردن درز جامه بدوختن و بالکسر کناره درز لق بالفتح و تشدید قاف بر چشم
زدن لقلق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک آواز آن لمق بالفتح پاک
کردن و چشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوستها بدنبال چیزی لواق بالفتح چیز اندک
لهق بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید سپید شدن و بکسر ها سپید لهاق سفید و گاو سپید
لیق بالفتح برچسپیدن سیاهی بر دوات و برچسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن +

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و درهم و آمیختن پست با انگبین و جز آن لحک بالفتح در آوردن
چیزی در چیزی و چسپیدن بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزی است سرخ که با آن پوستها را
رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثفل لک باشد که بآن دسته چیزی و مانند آن بر چیزی وصل کنند لوک بالفتح خائیدن +

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید لیل شب و بچه مرغی است که آنرا کروان گویند +

باب اللام مع المیم

لا جرم یعنی ناچار لام بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و زرهها لامه مفرد و
بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و یا بدل همزه نیز آمده
لیئم ناکس و بخیل لؤام بالضم و مد همزه تیر های راست کرده تیر لتم بالفتح بر سینه زدن لثم بالفتح بوسه
دادن و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن نشتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن
سنگ سم شتر را لاثم بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لجام
بالکسر معرب لگام و آنچه زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت و لحمه پاره از آن لحام و لحوم
و لحمان بالضم جمع و گوشت خوراندن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند
آبگینه و چینی و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت لاحم گوشت خوراننده و خداوند
گوشت لحام بالفتح و تشدید حا گوشت فروش لحیم کشته شده و گوشت ناک لخم بالفتح گروهی است
از یمن و بالضم نوعی است از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن

جامه و موزه را وزدن و کوماج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه
لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را لدیم جامه پاره زده لادم پاره زننده لدم بفتحتین جمع لادم و محرمان و
خویشان لزم بفتحتین لازم بودن بچیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را لزوم بالضم لازم بودن بچیزی لزام بالفتح
و کسر میم نام زنی که لازم باشد بکسی لازم آنچه همیشه باشد بچیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر یکدیگر طپانچه
زدن لطیم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یکطرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر را و مرده باشد و شتر بچه که سهیل
دیده باشد و اسپ نیم ازده اسپ که بکبر و نازند لغام بالضم کف دهان شتر و بالکسر روی بند لغم بالفتح خبر دادن
کسی را بچیزی که یقین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه را بستن و بفتحتین میانه راه لکم بالفتح مشت زدن لکام بالضم نام
کوهی است در شام که اولیاء الله در آنجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید
میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گوید * لَمَّ اللهُ شَعْثَهُ * جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن بخش خود و
بخش یاران خویشان خود و گناه صغیره کردن لمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لوم بالفتح نکوهیدن
و سرزنش کردن لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و تلهم لهیم سختی لهوم بالفتح و لهام بالضم لشکر
بسیار لهازم استخوانهای زیر نرمه گوش جمع لهزمة لائم ملامت کننده * * *

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعضا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنة واحد و بفتحتین شتر البان جمع و درد کردن
گردن از بالش و شیردار شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر با خشتها لبنة واحد چون کلمة و کلم لبنان بالضم نام کوهی است
معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شده لابن شیر خوراننده و خداوند شیر لبان بالفتح سینه یا میان
سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید * هُوَ اَخُوهُ بِلِبَانِ اُمِّهِ وَلَا یُقَالُ بِلَبَنِ اُمِّهِ * و ظاهر ارضیع لبان که
مشهور شده بدین معنی است لبون بالفتح شیر وار لبن بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله و
سه ساله در آمده لجون بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه گران رفتار لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر
جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن
قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن
لخن بفتحتین گنده شدن مشک لدن بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند
نیز آمده لزن بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن در هر کاری

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانهٔ ترازو السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و در است
و لسان العصافیر بار درخت اهر که بفارسی آنرا زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی
است و لسان القوم کلمه چین و سخن گذار **لسن** بالکسر لغت و روزمرهٔ قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم
زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح **لعن** بالفتح راندن
و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن **لعین** نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و
مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی که در پالیزها و مزارع برپا کنند بجهت وحوش و طیور و آنرا مترس نیز گویند
لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان
نباشد و زن مرافعه پیش قاضی ببرد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است
لعنت خدا برو اگر کاذب باشد بعد ازان زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب
خدای تعالی بر آن باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد ازان قاضی درمیان ایشان تفریق کند و قرآن
مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده **لقن** بالفتح فهمیدن و دریافتن
و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود رسنده و دریابنده **لکن** بفتحتین درماندگی به سخن مرادف لکنت
و بفارسی شمعدان را گویند و بکسر قاف گند زبان مرادف الکن **لٰکن** بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و
تخفیف نون و تشدید آن حرفی است که برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند **لن** بالفتح و سکون
نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز **لون** بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن
و نوعی از خرما رزبون **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه خرما و بالکسر
جمع **لیان** بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن باهم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن +

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حای مهمله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی را از چیزی **لغو** بالفتح بیهوده
گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردی لائق نباشد
که خون بها دهند **لقو** بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن **لهو** بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن
زن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع را هم نیز گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن +

باب اللام مع الهاء

لاه خدای تعالی لیه بالفتح در پرده رفتن +

باب اللام مع الیاء

آلی مرواریدهای بزرگ لجی بالضم وتشدید جیم ویا دریای ژرف پرآب لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش لوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده وبازی کننده لی بالفتح وتشدید یا گردانیدن وتافتن وپیچانیدن چیزی دیگر دانیدن بان در گواهی وغیر آن ومدافعه کردن در دام ودم جنبانیدن ریسمان تابیدن در روی واپس کرده نکه کردن +

باب المیم مع الالف

ماوی جای برگشتن مؤدی بالضم وفتح همزه وتشدید دال ادا کرده شده ورسانیده شده ماء آب سیاه جمع ما بی همزه حرف نفی است وکلمهٔ استفهام واسم موصول وبترتیب معنی او نیست وچه چیز است وآنچه مبتغی خواسته شده مبتلی آزموده شده ودر بلا افتاده شده مبرا پاک گردانیده شده متبنی پسر خوانده متمنی آرزو کرده شده متی کی وهر وقت مثوی بالفتح جای آرام وقرار مثنی دو دو بالضم وتشدید نای مفتوح دو تا کرده شده مثلی بالضم افزون تر تانیث امثل مجری بالضم روان کردن وروان کرده شده وبالفتح جای روان شدن مجزی بالضم وتشدید زا پاره پاره کرده شده مجلی بالضم وتشدید لام آشکارا وروشن کرده شده محیی بالفتح زیستن وبالضم وفتح حا ویای مشدد جای زیستن وروی انسان وجز آن محشی آنچه بر کنارهٔ او چیزی نوشته شود یا ساخته شود محلی بالضم تشدید لام زینت داده شده وصفت کرده شده مخبوء پنهان کرده مخلی رها کرده شده وخالی کرده شده مدارا ومحابا ومواسا بالضم رعایت کردن وصلح داشتی نمودن و در کلام فارسی تا از آنها افتاده ودر عربی بتا مستعمل است مدعی بالضم تشدید دال دعوی کرده شده وآرزو داشته شده مدی بفتحتین غایت ونهایت وبالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ گاو وگوسفند که بدان شانه کنند وگاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو وگندم پاک کنند مذای بالکسر زن ومرد بیگانه را بهم جمع کردن وتنها گذاشتن ایشان را مرا بالکسر جدال وستیزه کردن مرعی بالفتح جای چریدن وچراگاه وگیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مرئی بالضم وهمزه در آخر بروزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است وآن مجرای طعام است وآنا صاحب قاموس بروزن امیر آورده وبالفتح گوارا شده مرسی بالضم ثابت کردن وثابت کرده شده وجای ثابت کردن مربی بالضم وتشدید با پرورده شده وتربیت کرده شده مرتضی پسندیده مزایا افزونیها مسری بالفتح شب رفتن مساعی

بالفتح شتاء مصطفی برگزیده شده مضا بالفتح روان شدن مضیئ بالضم بر وزن منزل روشن کننده
مطایا شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده وانچه از لفظ فهمیده شود معار بالکسر جوی آب که از بلند
فرود آید در ردده مغنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع معلی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده
معمی پوشیده شده و کور کرده مقتدی پیشوا که پیروی آن گروه شود مقروء خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و
خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و جز آن مکلاء بر وزن معظم خرور دریا و کنار جوی ملوی بالکسر بیرے
ملاء بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجا بالفتح و ملتجا
بالضم پناه گاه ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده مبنیٔ بالضم خبر دهند منادی بضم خوانده شده
و ندا کرده شده و مرادف ندا نیز آمده و برین تقدیر مصدر معنی است یا در اصل مناداه بوده و تا را حذف نموده اند
چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی و عیسیٰ چنانکه قاعدهٔ ایشان است
منایا بالفتح مرگها جمع منیة منا بالکسر موضعی است در مکه و بالضم امیدها جمع منیة است و بالفتح مقدار و اندازه
و برابر دو منّ که در وزن سنجیدن متعارف است و بمعنے منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل است موسی اُستره و
نام پیغامبری است مومیا بالضم داروئی معروف موتی بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و
سزاوار و بالکسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موشی بالضم و تشدید شین جامه نیک نقش کرده مهدی
بالضم هدیه کرده شده و بالکسر انچه بر و هدیه نهند و نیز کسی برند چون طبق و مانند آن مهداء بالکسر بسیار هدیه دهنده
مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهرا بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده مهیا آماده و ساخته شده
مها بالفتح گاوان وحشی و بادرها جمع مهاة و بزیادتی همزه در آخر عیبی که در قدح و کاسه پیدا می شود + +

باب المیم مع الباء

مآب به مد همزه جای بازگشتن مآرب بمد همزه حاجتها متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن
متالب عیب ها و زبون ها مثاب بالضم پاداش داده شده منقب بالکسر انچه بدان چیزی را سوراخ
کنند مجذوب کشیده شده در ربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده
مجرب بالضم و بکسر راء مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده محلب بکسر انچه شیر در وی دوشند
محراب بالکسر بالا خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ ددهره
که بآن غله و علف در روند مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید

ہای مفتوح زر اندود کردہ شدہ **مذاب** بالضم گداختہ شدہ **مرحب** بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ **مرکب** انچہ بر آن سوار شوند مراکب جمع و ہمچنین مرکوب **مرزاب** بالکسر ناودان و کشتی دراز **مرطوب** رطوبت ناک و چیزی فربہ **مراقب** بالضم و بکسر قاف چشم دارندہ و ترسندہ **مستحب** بالضم و تشدید با برگزیدہ و دوست داشتہ شدہ **مستجاب** جواب دادہ شدہ **مستطاب** پاک آمدہ و خوش آمدہ **مسکوب** آب روان کردہ شدہ بر روی زمین **مسلوب** ربودہ شدہ **مشیب** بالفتح پیر شدن و سفید شدن موی **مشرب** آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع **مشروب** آشامیدہ شدہ **مشوب** آمیختہ شدہ **مصایب** کارہای ناخوش و حالہای ناخوش **مصیب** رسندہ و جواب گویندہ **مصاحب** بالضم ہم صحبت **مصعب** بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردی است **مصلب** بالضم و فتح لام مشدد جامہ کہ نقش صلیب داشتہ باشد **مصحوب** ہمراہ کردہ شدہ **مضرب** بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آلہ زدن **مضروب** زدہ شدہ **مضراب** بالکسر زخمہ کہ بدان ساز نوازند و آلہ زدن و مرد بسیار زنندہ **مطرب** بالضم و کسر را نشاط در آیندہ **مطیب** بالضم و تشدید یای مکسورہ بوی خوش کنندہ و پاک و خوش کنندہ چیزی و بالفتح یا پاک و خوشبو کردہ شدہ **معجب** بالضم و کسر جیم خوش آیندہ و در عجب و خودی اندازندہ **معرب** بالضم و کسر را بیان کنندہ و اعراب دہندہ و فحش گویندہ و بفتح را اعراب دادہ شدہ و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید رای مفتوح از عجمی بعربی آوردہ شدہ **معذب** بالضم و تشدید ذال مکسورہ عذاب کنندہ و بفتح ذال عذاب کردہ شدہ **معقب** بالضم و تشدید قاف مکسورہ از پس آیندہ **مغیب** بالفتح غایب شدن و غایب شدہ و بالضم میم و تشدید یا مفتوح غایب کردہ شدہ **مغرب** بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر را آورندہ چیزی غریب آورندہ **منشعب** پراگندہ شدہ **مناقب** ہنرہا و راہہای تنگ کوہ **مناب** بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن **منکب** بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مہتر و بن بازو و کتف و زمین و چہار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع **منصب** بالفتح مرتبہ و مقام و اصل و بالضم و تشدید با ریختہ شدہ **منکوب** بد حال و سختی رسیدہ **منصوب** برپای داشتہ شدہ و حرکت نصب دادہ شدہ **منیب** بالضم باز گردندہ بسوی حقتعالی **منسوب** نسبت کردہ شدہ **منتخب** و **منتجب** بخای و جیم برگزیدہ **منقلب** بالضم و کسر لام واگردندہ و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیدہ شدہ **موکب** بالفتح و کسر کاف گروہ سواران **مواہب** بخششہا و جایہای خرد آبگیر **موجب** بالضم و کسر جیم واجب کنندہ و بفتح جیم

واجب کرده شده **مواظب** بالضم بر کاری دائم ایستاده **مهیب** بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس از و پیدا شود مردم
از وی ترسند **مهب** بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد **مهذب** بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر
ذال پاک کننده **مهرب** بالفتح گریختن و جای گریز **مهلب** بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعری است مشهور **میزاب** بالکسر ناودان

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت
کرده شده **مُواخاة** باکسی برادری کردن **مباراة** باکسی معارضه کردن **مبالاة** باک اندیشه داشتن از
چیزی **مباهاة** نازیدن بچیزی **مجاراة** باکسی رفتن و باکسی چیزی دراندن **مجازاة** پاداش
دادن **محاذاة** برابر هم واقع شدن **محاباة** فروگذاشت کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش **محاشاة**
استثنا کردن و از چیزی پرهیزیدن **محاکاة** حکایت کردن **مداراة** آشتی و مدارا کردن **مراعاة** با هم
چرا کردن و نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن **مساعاة** باکسی بشتاب رفتن و باکنیزک کسی
زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی **مساواة** برابر کردن و برابر آمدن **مصافاة** باکسی دوستی با اخلاص داشتن
مضاهاة بچیزی مانند شدن و شبیه بودن بچیزی **معاداة** باکسی دشمنی کردن و چیزی بیاپی کردن
معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن **مغالاة** گران خریدن و تیر دور انداختن **مقاساة**
و **معاناة** و **مضاناة** رنج کشیدن **مکافاة** پاداش دادن **ملاقاة** همدیگر را دیدن و به چیزی رسیدن
مماراة باکسی لکاویدن در خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن **مماشاة** باکسی رفتن **مناداة** یکدیگر را
ندا کردن **مواساة** یاری کردن و بمال و تن باکسی غمخوارگی کردن **مواطاة** باکسی موافقت کردن **موافاة**
وفا کردن **موالاة** باکسی دوستی داشتن و بیاپی کاری کردن و بیاپی نخچیر کردن **مهاجاة** همدیگر را هجو کردن
مجاذبة بایکدیگر چیزی را کشیدن و بایکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی **مجانبة** از چیزی دور شدن
مجاوبة کسی را جواب دادن **محاربة** باکسی جنگ کردن **محاسبة** باکسی شمار کردن **مخاطبة** باکسی
سخن و حکایت کردن **ملاعبة** باکسی بازی کردن **مراقبة** چیزی از کسی بچشم داشتن و از کسی
ترسیدن **مشاغبة** باکسی بدی کردن **مشاربة** باکسی شراب خوردن **مصاحبة** و **مقاربة**
باکسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی **مضاربة** شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که نفع
آن بشرکت باشد **مطایبة** باکسی خوش طبعی و مزاح کردن **معاتبة** باکسی عتاب کردن **معاقبة** باکسی عقوبت

کردن و پی در پی آمدن و غنیمت یافتن **مغاضبة** باکسی خشم کردن **مغالبة** غلبه جستن بر کسی **مکاتبة** باهمدیگر نامه نوشتن و بندهٔ العوض مال آزاد کردن **مناسبة** باکسی خویشی داشتن و بهم دیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن **مناصبة** باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن **منادبة** بجای همدیگر ایستادن **مواثبة** باکسی برجستن برای جنگ و جز آن **مواظبة** و **مواکظة** و **مواصبة** دائم بر کاری استادن **محافتة** آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن **مباحتة** خالص گردانیدن **مباحثة** بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن **محادثة** حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را **معالجة** درمان کردن **ممازجة** بهم آمیختن **مزاوجة** چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن **مراوحة** گاه برین پای و گاه بر آن پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن **مرابحة** بسود بیع کردن **مسافحة** زنا کردن **مسامحة** باکسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن با کسی **مسالحة** از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن **مصافحة** دست همدیگر گرفتن **مصالحة** آشتی کردن **مطارحة** باکسی سخن در افگندن **مفاتحة** چیزی آغاز کردن و بایکدیگر در باز کشیدن و گشودن و باهمدیگر نزد حاکم آمدن **مکافحة** باکسی رو برو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری و مهمی شدن **مکاوحة** با چیزی داکوشیدن و باآشکار دشمنی کردن و دشنام دادن **مناکحة** نکاح کردن **مباعدة** از کسی دور شدن و کسی را دور کردن **مجاهدة** با کافران کارزار کردن و کوشش کردن **محاسدة** باکسی حسد کردن **مساندة** مخالفت افگندن میان قافیهای شعر **مشاهدة** دیدن و باکسی در جای حاضر بودن **مطاردة** باکسی حمله بردن **معاودة** باز گشتن **معاضدة** باکسی یار و مصاحب بودن **معاقدة** و **معاهدة** باکسی عهد و میثاق کردن **معاندة** باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن و جدائی کردن **مکائدة** رنج چیزی کشیدن **مناشدة** کسی را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن **مواعدة** باکسی وعده کردن **ملاودة** به یکدیگر پناه گرفتن **منابذة** باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن **مهاندة** شتافتن **مواهرة** باکسی مشورت کردن **مبادرة** پیش گرفتن و پیش پیش رفتن **مباشرة** جماع کردن و بخود بکاری شدن **مباکرة** ابدار کردن و بامداد کاری کردن **مجاهرة** باکسی رو برو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن و باواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن **مجاورة** همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن و در زنهار و امان کسی را دادن **محاصرة** کسی را در حصار کردن **مخاطرة** در خطر افگندن کسی را و باسی گرو بستن در چیزی **مخامرة** آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی **مسافرة** سفر کردن

مسامرة

مسامرة باکسے افسانہ گفتن مساترة چیزی را پوشانیدن مساهرة باکسے بیدار بودن و بیداری
مشاجرة باکسے خلاف کردن مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاورة باکسے کنگاش کردن و مصلحت پرسیدن
مشاعرة باکسے دریک جامہ خسپیدن و باہمدیگر شعر خواندن و باہمدیگر معارضہ کردن در شعر خواندن یا در شعر گفتن
مصابرة در کارہا صبر کردن و باکسی معارضہ کردن در صبر مصادرة تاوان جرم ستاندن و باز رفتن
مصاهرة باکسے خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن مضافرة باکسے یار بودن مظاهرة باکسے پشت
بودن و دو جامہ برہم پوشیدن و بازن ظہار کردن یعنی زن را گفتن کہ پشت تو ہمچو پشت مادر من است و این طلاق
است کہ قبل از ورود شرع شریف بودہ است و بعد از ورود شرع این حرام شد و بہ کفارت ساقط میشود طلاق نیست
معاشرة باکسے زندگانی کردن معاقرة پیوستہ خمر خوردن و پیوستہ متصل کاری بودن و ملازم شدن چیزی را
و باکسے نزد حاکم رفتن برای اظہار فخر و بزرگی حسب مغادرة ترک کردن کقولہ تعالیٰ لَا یُغَادِرُ صَغِیْرَةً وَّلَا کَبِیْرَةً +
مفاخرة باکسے فخر و نازش کردن در بزرگی و ہنر مکابرة باکسی معارضہ کردن بسیاری و غلبہ کردن بکسے در بسیاری
مناظرة باہم نگریستن در چیزی و باہم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را منافرة باکسے نزد حاکم رفتن
برای اثبات بزرگی و حسب مناکرة باکسے معارضہ کردن در زیرکی و کارزار کردن مواترة پیاپی روزہ
داشتن و یک روز یا دو روز روزہ کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نہادن شتر در وقت نشستن و بعد از آن
زانوی دیگر بر زمین نہادن موازرة وزیری کردن و یاری دادن میاسرة باکسے آسان گرفتن و کسے را
بسوی چپ بردن مہاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکہ معظمہ بمدینہ طیبہ رفتن
مبارزة باکسے برای جنگ بیرون رفتن و باکسے جنگ و کارزار کردن مجاوزة از یکدیگر گذشتن +
معاجزة کار بکسے واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسے چنانکہ دیگری بار نرسد +
مناهزة فرصت چشم داشتن و بہ چیزی نزدیک شدن موانسة باکسے انس گرفتن مجالسة باکسے نشستن
مجانسة شبیہ بکسے بودن در شکل و صورت مخالسة از کسے چیزی ربودن مدارسة بکسے درس و تعلیم گفتن
مقایسة باکسے قیاس کردن مکایسة باکسے بزیرکی معارضہ کردن ملابسة باطن کسے داشتن
و باہمدیگر شباہت داشتن و بکاری در رفتن ملامسة جماع کردن و بہم دیگر سائیدن ممارسة
باکسے واکوشیدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن مماکسة مکاس کردن در بیع یعنے
تشویش کردن منافسة کسے را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضہ کردن در رغبت چیزے

مخادشة ومخارشة ومخامشة ومجاحشة خراشیدن ومجاحشة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده
مناقشة باکسی در رو در از گرفتن در چیزی و در حساب مخالصة باکسی دوستی پاک و به اخلاص داشتن
مراکضة باکسی اسپ تاختن معارضة باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن منامضة باکسی
بجنگ و غوغا برخاستن مناقضة سخن کسی را شکافتن در رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن مخالطة باکسی
آمیختن مرابطة بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و به جهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن در راه
خدا تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی + وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا مغالطة کسی را در غلط انداختن محافظة
نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده ملاحظة بگوشه چشم نگریستن مباضعة
مجامعت کردن مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن متابعة پیروی کردن و
پیاپی کاری کردن و محکم کردن کاری مجامعة جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی مخادعة فریب دادن +
مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که زن به بخشد مدافعة باز داشتن و باکسی دور و دراز کشیدن کاری
را و دفع الوقت کردن مرابعة باکسی بار بر چارپای نهادن مراجعة بازگشتن و زن را بخانه آوردن
بعد از آن که طلاق داده باشد او را و باکسی سخن را گردانیدن مراضعة فرزند شیرخواره را بدایه دادن مرافعة
سخن نزد حاکم بردن مزارعة زمین را بکسی دادن برای زراعت مسارعة شتافتن و شتابانیدن مسافعة
همدیگر را کشیدن و بر همدیگر حمله بردن مشایعة باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن
و خواندن و چند قدم همراه کسی رفتن مصارعة بهمدیگر کشتی گرفتن مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن
و آسان گرفتن کار مضارعة بچیزی شبیه بودن و شریک بودن مضاجعة و مکامعة باکسی خفتن
و نیز مکامعة خفتن مرد با مرد بی ستر و آن منهی است مطالعة به چیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر آن و واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی مطاوعة فرمان برداری کردن مقارعة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة باکسی بریدن
چیزی را ممانعة یکدیگر از چیزی باز داشتن منازعة باکسی در چیزی و اکوشیدن و نزاع نمودن مواضعة باهمدگر بر
کاری قرار دادن و باهمدیگر گرو کردن و باهم شرکت کردن مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جای افتادن
مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کار محالفة باکسی عهد کردن و سوگند خوردن محارفة به میل
عور جراحت معلوم کردن مخالفة باکسی خلاف کردن مرادفة کسی را در پی نشاندن و بر داشتن چارپا پس نشین خود
را و بر نشستن تلخ بر باده مشارفة باکسی تفاخر کردن و به حسب بزرگی و بر چیزی مطلع شدن کسی مصادفة با

مصارفة باکسی بصرفه معامله کردن **مضاعفة** یکی را دو کردن وافزون کردن **مقارفة** جماع کردن و
آمیختن بچیزی **ملاطفة** باکسی نکوئی کردن **مناصفة** بدو نیم کردن **مواصفة** باکسی چیزی بیع کردن بصفت
آن نه بمشاهده وحضور آن **موالقة** باکسی بجنگ ایستادن وباکسی معامله بیک جا ایستادن **مرافقة** باکسی همراهی
کردن ویاری کردن **مراهقة** نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد **مسابقة** باکسی پیشی گرفتن در دویدن **مسارقة**
دزدیده بچیزی نگریستن **مصادقة** باهمدگر دوستی باخلاص داشتن وباهم راست بودن **مضایقة** تنگ فراگرفتن
مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد وهم پشتی کردن وبرابر آمدن **معانقة** دست درگردن همدگر کردن **مفارقة**
جدائی کردن از یکدیگر **منافقة** دو روئی کردن و در سوراخ رفتن موش صحرائی **مواثقة** در کار استواری کردن
وعهد بستن **موافقة** باکسی هم کار بودن وهم پشت شدن ولائق آمدن **مبارکة** برکت کردن **مدارکة** پیاپی کردن
مشارکة باکسی انبازی کردن **مضاحکة** باهمدیگر خندیدن **معارکة** کارزار کردن وهمدیگر را مالیدن در جنگ
مبادلة باکسی چیزی بچیزی بدل کردن **مباهلة** همدیگر نفرین کردن **مجادلة** باکسی کاویدن وخصومت کردن
مجاملة باکسی نکوئی کردن **مجاهلة** باکسی سبکی ونادانی کردن **مداخلة** درکاری یا درجائی خود را گنجانیدن
مراسلة بکسے کتابت نوشتن وپیغام فرستادن **مساهلة** آسان گرفتن **مشاکلة** مانند وهمشکل شدن
معادلة باچیزی برابر آمدن وبرابر کردن **مغازلة** با محبوب عشق بازی کردن وباهم غزل گفتن **مفاصلة** از
همدگر جدا شدن **مفاضلة** باهمدیگر برابری کردن در فضل وهنر ودعوی افزونی کردن **مقابلة** باهمدیگر برابر
کردن ورد و بدل کردن وبرابر شدن ونعلین را دوال کردن تا پای دران کنند وکریم النسب شدن از جانب
مادر وپدر وپاره گوشت گوسپند بریدن چنانکه از هم جدا نشود وازینجا گویند شاة مقابلة **مقاتلة** کارزار کردن
وکشتن بدین معنی است قوله تعالی قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ **مکابلة** تاخیر کردن ومنع کردن **مماحلة** باکسی مکر وحیله کردن
مماطلة دفع الوقت کردن وفرصت نمودن ودور ودراز کشیدن کاری **مماثلة** بچیزی مانند شدن **منابلة**
و**مناضلة** باکسی برابری کردن در تیر اندازی **مواصلة** پیوستن وپیوسته کاری کردن **محاکمة** نزد حاکم
رفتن برای دفع خصومت **مخاصمة** باکسی دشمنی کردن **مراغمة** باکسی جنگ کردن **مزاحمة** تنگی نمودن
برکسی **مسالمة** باکسی آشتی کردن **مشاتمة** بیکدیگر دشنام دادن **مصادمة** دو چیز را بهمدیگر کوفتن
چنانکه صدا برآید **مصارمة** از همدیگر بریدن **معالمة** باکسی بعلم معارضه کردن **مقاسمة** باکسی سوگند خوردن
وباکسی چیزی قسمت کردن وبخشیدن **مکاتمة** چیزی از کسی پوشیدن **مکالمة** باکسی سخن گفتن وجواب دادن

ملازمة پیوسته بودن بجائی یا به نزد کسی **ملایمة** دو چیز را فراهم آوردن **منادمة** باکسی ندیمی کردن +
مباینة از همدیگر جدا شدن **مخادنة** باکسی دوستی داشتن باخلاص **مخاشنة** باکسی درشتی کردن
مداهنة به پوشیدن وخیانت ونفاق کردن دروغ گفتن **مداینة** بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن
مراهنة بکسی گرو بستن **مزابنة** خرمای بردرخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن واین منهی است
شرعاً **معاینة** بکسی به نقد معامله کردن ورو برو چیزی را دیدن **مقارنة** باهمدیگر نزدیک شدن ونزدیک
گردانیدن وجمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه **ملاعنة** یکدیگر را لعنت ونفرین کردن **مهادنة**
باهمدیگر آشتی کردن **موازنة** باکسی هم وزن آمدن وباهم چیزی سنجیدن **میامنة** بدیار یمن رفتن وکسی را
بسوی راست بردن **مسانهة** چیزی بیکسال بکسی دادن ویکسال ندادن ودرخت خرما یکسال بار آوردن ویکسال
سال نیاوردن **مسافهة** باکسی نادانی وسبکی کردن ودر است داشتن مشک وخیر آن وهردم از آن آب
خوردن **مشافهة** بکسی رو برو سخن گفتن **مشابهة** و**مشاکهة** به چیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی
نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم + مع التاء من غیر باب للمفاعلة **مؤتفکات** برگردندگان وشهرهای
قوم لوط وبادهائی وزید نگاه شان مختلف باشد **متجاورات** همسایگان همدیگر **محصنات** به تشدید صاد
وبه تخفیف آن زنان پرهیزگار ومستوره وزنان شوهر کرده **مخدرات** و**مقصورات** زنان در پرده شده
یعنی مستورات **مراهفات** شمشیرها وتیغ های باریک کرده شده **مرة** زن **مرآة** بالکسر وبمد همزه آئینه **مرماة**
پیکان کرد وسم گاو وگوسپند وتیر ونشانه **مستشزرات** بلند شدها وبلند کرده شدها بصیغهٔ فاعل و
مفعول آمده ونیز سر بالا تافته شدها وتافتها فاعل ومفعول آمده عام از آنکه مو باشد یا رسن وغیر آن اما در
شعر امرء القیس + غدایره مستشزرات الی العلی + مراد مو است ودرین شعر فاعل ومفعول هر دو خوانده اند یعنی
استشزر ای ارتفع واستشزره ای رفعه تعدی ولایتعدی **مسحاة** بالکسر بیلی که بآن گل از زمین برکنند **مشکات**
بالکسر روزنهٔ فراخ که درو چراغ وقندیل گذارند **مصلات** بالکسر مرد چست **مصحاة** بالکسر نام ظرفی است
مصفاة بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند ونه پالایند وکفگیر ودر بالای بینی استخوانی است شبیه بکفگیر
آنرا نیز گویند **مصراة** بالضم وفتح صاد وتشدید را گوسفندی که مدتی ندوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع
شود وگوسپندی که سر پستان او به بندند تا شیر جمع شود **معصرات** بضم میم وکسر صاد ابرها که نزدیک بباریدن
باشند **معروشات** بنا کرده شدها وبلند برداشته شدها ومسقف کرده شدها وحصه کرده شدها **معقبات**

بضم میم وفتح عین وکسر قاف مشدد فرشتگان روز وشب که از عقب یکدیگر آیند وشتران ماده که در پس
شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران **معضلات** بوزن ومعنی مشکلات
مقضاذ زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت وکثرت مجامعت **ممات** مرگ و
مردها **منشآت** بالضم ومد همزه بلند برداشته وکشتیهای بادبان بلند کرده شده **مناة** نام بتی است
منساة و**منساة** بالفتح والکسر عصا **موات** بالفتح آنچه بی جان باشد وزمین بی خداوند **موریات**
آتش زنندگان واتش برآورندگان از سنگ ومیانی که سمها بر سنگ زنند وازان آتش برجهد
مهاة بالفتح گاو دشتی وسنگ بلور وآفتاب وبالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد **ماهیات**
مایئات جمع ماهیته ومایته اند **متربة** بالفتح درویشی ودرویش ومحتاج شدن **مثابة** بالفتح ببب
ضد منقبت **مثوبة** مرد طاعت **مثابة** بالفتح بازگشتن گاه ومنزل ودامگاه صیاد **مثبت** بالضم
وکسر با نویسنده وبازدارنده وثابت کننده وبفتح با ثابت کرده شده وبالضم وتشدید با سرجای دارنده
مجدبة بالضم سال قحط وسال تنگ معیشت **مرتبة** پایگاه واستادنگاه وسر کوه ونشانه که در کوه و
صحرا کرده باشند **مرزبة** بالکسر وفتح زاء معجمه وتخفیف با کلوخ کوب وبه تشدید با نیز گفته اند اما اول
درست تر است چه ارزبة به تشدید با است چون همزه بمیم بدل شود با مخفف گردد **مسربة** بفتح و
ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف برآمده باشد وبفتح را چراگاه **مسغبة** بالفتح گرسنگی وگرسنه شدن
مسبت بالضم وکسر با داخل در روز سبت وآنکه حرکت نکند **مسبوت** مرده وبی هوش وآنکه علت
سبات داشته باشد ومعنی سبات گذشت **مسطبة** و**مصطبة** بالفتح وبالکسر دکانی که بران نشینند و
شائع شده در دکانی که در میخانه بران نشینند وشراب خورند بسین وبصاد هر دو آمده **مشربة** بالکسر ظرفی
که ازان آب خورند وبالفتح یک مشت آب وبالاخانه وکنار آب وجای آب خوردن **مصابة** بالفتح و
مصیبة بالضم مکروهی که بآدمی رسد **مقربة** خویشی **منقبة** هنر وآنچه که بیطار بشگافد از عضو چارپا وراه تنگ
وبالکسر راه کوه **موتة** بالضم موضعی است که دران جعفر طیار وزید بن حارثه شهید شدند وغزوهٔ موته مشهور است
وبهمزه نیز آمده **مایة** صد **میت** بالفتح مرده وزمین خراب **مبثوثة** پراگنده شده **مجمجة** بالفتح هر دو جیم
سخن ناپیدا گفتن وحروف بی نقطه واعراب نوشتن وسخن در دهن گردانیدن **محجة** بالفتح وتشدید جیم
راه راست **میرحة** چراغدان **مهجة** بالضم جان ودل وخون **مرزحة** بالکسر باوزن وبالفتح وزیدنگاه باد

مسلحة بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن مصلحة صلاح کار ضد مفسدة مندوحة سعت و فسحت مناحة ماتم یقال کنا فی مناحة فلان منحت بالکسر تیشه و بعضی رنده را نیز گفته اند منحتة بالکسر بخشش مشیخة پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید که مشایخ نیز جمع شیخ است مائدة خوانی که بران طعام نهند و مادام که بر آن طعام باشد مائده گویند موصدة طبق بر سر افگنده و دربسته موؤدة دختری که زنده در گور کرده باشند محمدة بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش مدة بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مدادی که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت و بالفتح یکبار مدد گرفتن مادة به تشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادة متصله به چیزی مردة بفتحتین دیوان سرکش مردودة زن طلاق داده شده و استره که بآن سر تراشند مزادة بالفتح خیک توشه دان معدة بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که در آن طعام قرار گیرد و هضم شود مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده موجدة بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن مسندة بالضم و تشدید نون مفتوح دیوار افراشته شده مشیدة بالضم و تشدید یا بگچ برآورده و بلند کرده شده مجرة بالکسر کهکشان مبجرة بالفتح دوات که در و مداد کنند مرارة بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شترمرغ مرة بالکسر صفرا و قوت و کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی است و ابو مرة کنیت شیطان است مسرة شادی و آنچه در و سر و راز خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آله راز و آن ماشوره باشد که یک سر وی در دهان گوینده و دیگر سر در گوش شنونده باشد مشورة بضم شین و سکون آن صلاح کاری اندیشیدگان مضرة بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر مضیرة بالفتح شوربائی که دران ماست کنند معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و مضرر و نام شهری است مغارة بالفتح غاریکه در کوه باشد مغرة بالفتح و بفتحتین گلی است سرخ که بآن درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو یا باران سبک و نرم و نام وضعی است بشام مقطرة کنده چوبین که در پای محبوسان و مقیدان می نهند و مجمری که در و خوشبوئی سوزند مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی * والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة منارة بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد و چراغ پایه میسرة بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده میرة بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند مفازة بیابان و رسیدن گاه و فیروزی یافتن گاه ملازة با دامستان محسة بکسر میم و حا و تشدید سین

شانه که بر دم و بال اسپ زنند مدرسه درس گفتن گاه **محششه** بالفتح و تشدید شین معقد آدمی **معیشة** زندگانی و آنچه بدان
زندگانی کنند **مخمصة** گرسنگی و گرسنه شدن **مصمصة** بصاد مهمله آب بیک طرف دهن گردانیدن **مضمضة** تمام دهان
آب گردانیدن **منصة** بالفتح و تشدید صاد تجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند **مشاطة**
بالضم موی که از شانه گردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید همچنین
ماشطه **منفعة** بالضم آنچه ازو فائده گیرند و کابین زن **مجاعة** بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخرگی کردن بمعنی
اول اجوف است و بمعنی ثانی صحیح است **مرلعة** بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا بر دارند و بر پشت جا با
نهند **مقنعه** بالکسر معجر **منعة** بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی
جمع مانع باشد **میعة** بالکسر خرمی و اول رفتار اسپ و اول روز و نام صمغ درختی است که در روم میباشد و آن دو قسم
است یابسه و سائله میعه سائله را بهندی سیلارس گویند **مراغه** بالفتح دهی است با دربیجان و شهری است بمعنی مرلوع
جای غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را باین لقب ملقب گردانید
یعنی مراغهٔ مردان است **مضغة** بالضم پارهٔ گوشت **مخرفة** بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند **محفة** بالکسر و تشدید فا
مانند هودج چیزی است که دران بیماران و بزرگان نشینند **مخرفة** راه و بستان میوه دار **مخافة** ترسیدن **مسافة**
دوری بیابان و این صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند
تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم کرده پس بکسرهٔ استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده **مضاعفة** زره
که دو حلقه و زرد حلقه در هم بافته باشند **مغرفة** بالکسر کفگیر **ملحفة** بالکسر چادری که بر بستر اندازند **مهفهفة** بالضم و
فتح هر دو ها زن لاغر میان **منسفة** بر وزن مکنسه آلتی که بدان بنا کنده شود و منسف بغیر ها باید **مخنقة** بالکسر
قلاده و گردن بند **مدقة** بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و هاون دسته و سنگی که بدان چیزها سایند و هر چه بدان چیزی
سائیده شود **مرفقة** بالکسر بالش **مطرقة** بالکسر چوبی که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و تبک و چکش آهن گران
و نعل بندان **ملعقة** بالکسر چمچه و قاشق **منطقة** کمربند **ماسکة** قوت نگاه دارنده **مسکة** بالضم آنچه بدان
تمسک جویند و بقیهٔ چیزی و نفع و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح
سین بخیل **مسکت** بالضم و کسر کاف خاموش کننده **مضحکة** بالفتح آنکه بر و خندند **ملکة** بالضم پادشاهی
و بفتحتین ملک ساخته شده و محکم ساخته در خاطر و هستی دکروار و اطوار یا مملوک و آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت
کسے خلاف حالت **مملکة** قیام مقام پادشاهی **مثلة** بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن

مجلة بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب محلة منزل و مقام دوم محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند
و مهرهٔ پشت و مکر و حیله و چاره و گریز و لامحالة ناچار و ناگزیر مرحلة منزل مزلة آب زیر مسئلة درخواستن و
پرسیدن و چیزی که ازان پرسیده شود مسلّة بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز مشعلة معروف و
آنرا مشعل نیز گویند مشغلة کار و بار مصات بالکسر و منصلت مرد چست و چالاک مصقلة
بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردی است معبلة بالکسر پیکان مقلة بالفتح سنگی که
بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا این که آن سنگریزه غرق
شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و بالضم تمام کاسهٔ چشم و سفیدی و
سیاهی و ابن مقله نام مردی است خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع
نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسامی آن این است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان
بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید ؎
محقق است که گر ابن مقله زنده شود + تراشهٔ قلمش را به مقله بردارد + مقالة گفتار و گفتن مکحلة سرمه دان
ملّة بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم ملیلة گرمی تب منزلة فرود آمدنگاه و پایگاه مهلة بالضم درنگ
و آهستگی محجمة بالکسر آلهٔ حجامت کردن محاکمة جای حکم کردن مستوشمة زنی که بر دست خود نقش سوزن
فرماید مسوّمة بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده مسلمة بفتح میم و لام نام صحابی است
مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد مشیمة پرده که در و بچه می باشد و با بچه از شکم برون
می آید مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف و اسپ یکرنگ و دری که بسته باشند و بالضم و تشدید
میم مفتوح خاموش کرده شده مقدمة بالکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده مقدمة الجیش لشکر
پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده ملحمة بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم ملامة عتاب و رسوائی
ملمّة بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثهٔ دنیا و محنت سخت مؤنة احتیاج معیشت چون نفقه و توشهٔ
سفر و رنج و محنت مائنة بالفتح و کسره همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزی متانة استواری و
استوار شدن و انجیرستان مثانة جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات محقنة بالکسر آلهٔ حقنه کردن
محنة بلیه و آزمایش مدینة شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلعم و اصحاب رض مرانة بالفتح نرمی و
نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعی است و نام مادهٔ شتری است مزینة بالضم

نام

و فتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم **مسخنة** بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند **مسخنة** بالکسر و خای معجمه نوع دیگی
است **مطبخة** گوشتی که تابه بریان کنند **مظنة** بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن **معونة** بالفتح
یاری دادن **مغنة** بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار **معرکة** جای انبوهی لشکر و مردم **مکانة** جای و
جاگیر شدن **مکنة** بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار **منة** بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر
نکوئی و احسان کردن با کسی **موضونة** بجواهر آراسته و زره دو حلقه یافته **مروة** بفتح کوهی است
در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده **مرؤاة** بضمتین و **مروة** بضمتین و تشدید واو مردمی ماخوذ از مرء است
مسبوت علت سبات داشته شده و بمعنی سبات گذشت و مرده و بیهوش **ملکوت** پادشاهی
و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام **موات** بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح
نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد **موت** مرگ **موقوت** وقت کرده شده **مترویة** آنچه از
جای بلند افتد و بمیرد **مدیة** بالضم کارد **مریة** بالکسر شک و گمان **مرثیة** شعر که برای مرده گویند و اوصاف
او شمارند **مزیة** به تشدید یا افزونی **ماشیة** رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی
گاو و گوسفند و جز آن **مطیة** بالفتح و تشدید یا شتر سواری **مقیت** بالضم توانا و گواه و نگهبان و روزی دهنده **ممیت**
بالضم میراننده **منیة** بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر وی باشد تا
پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع **ماهیة** حقیقت چیزی **میت** بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و
کسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت به سکون یا آنکه مرده باشد و میت به تشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد

باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع **مث** بالفتح و التشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سبلت
مالیدن و دست رسانیدن بچیزی و تراویدن مشک آب و دبه روغن و جز آن **مثلث** بالفتح سه سه
و تار سوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور
و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس عم چه ایشان حکمت و
هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند **مجتث** بالضم و سکون جیم و فتح تا و
تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکنده و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی
اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود **مرث** بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب گذاشتن

بانگ زار و لیسیدن طفل انگشت را **مستغیث** فریادخواه **مغث** بالفتح عیبناک کردن و بی آبرو کردن
کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیرنده
و اندازنده کسی را **منعاث** بالضم داروئی است و آن پوست بیخ انار صحرائی است **مغیث** بالضم
تعریب ادرس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث **مکث** بالفتح درنگ کردن
و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم بر آمده **ملث** بالفتح بچرب زبانی کسی را از کاری باز داشتن
و بزبان وعده دادن و بدان وفا نمودن و وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب **موث** بالفتح سودن
چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن **موروث** به میراث گرفته شده **میراث** از مرده باقی مانده +++

باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ **مثلوج** برف زده و مثلوج الفؤاد افسرده دل **مج** بالفتح و تشدید جیم از دهن بیرون
و انداختن شراب و خیو از دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم **ماج** به تشدید جیم پیری خیو از دهن آدمی رفته باشد و از غایت
پیری نتواند نگاهداشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد **مجاج** بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز **محج**
بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن **مداج** راهها **مذحج** بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله الیست از یمن **مرج**
بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی + مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ + و
انداختن ناقه بچه را بعد از آن که خون بسته شده باشد و مرج الحطبا موضعی است بخراسان و مرج راهط
موضعی است بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن
و آشفته شدن کار و دین و از ینجاست هرج و مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بالسکون را نیز خوانند
مریج آمیخته و درهم شده **مارج** شعله آتش که دود نداشته باشد **مزج** بالفتح انگبین و آمیختن
شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه **مزاج** بالکسر آمیختن چیزی به چیزی و کیفیتی که از
آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد
مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند **مزعاج** بالکسر زنی که بیکجا قرار نگیرد **مشج** بالفتح آمیختن **مشیج**
آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته **معراج** بالکسر
نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج **معرج** بالفتح و الکسر نردبان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید رای
مفتوح جامه الیست نفیس **معج** بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه پستان مادر را **معوج**

بالفتح و ضم عین اسپ و خر و باد تیز رو و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست مفرج بروزن محسن ماکیان
چوزه دار و بروزن محدث دور کننده اندوه و بروزن محمد شانه زیرا که فرجها دارد ملج بالفتح بلب گرفتن کودک
پستان را و مکیدن شیر را مالج بفتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر دیوار مالند معرب ماله منعرج جنبیده
و از جای برخاسته مندمج در هم رفته مندرج در آمده در چیزی منهاج بالکسر راه راست و همچنین
منهج بالفتح و نام کتابی است مناهج جمع متعرج میل کردنگاه وادی بطرف راست یا چپ موزج معرب
موزه موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب ببالا و بر آمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد
امواج جمع مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن ماهج تیز رنگ و غلیظ مهج بالضم و فتح ها جمع مهجة و معنی آن گذشت

باب المیم مع الحاء

متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن
شاش و باد و جز آن و رها کردن ماتح آب کشنده متوح بالفتح آب کشنده و چاهی که از ان آب بدست
توان کشید بی دلو و عقبهٔ دور مجدح بالکسر چوبی است سه پهلو که بدان سویق را آغشته کنند و تر سازند و ستاره
ایست و بضم میم و فتح جیم و دال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد به چیزی مجداح بالکسر کنار دریا
مجدوح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت می خوردند مح بالفتح و تشدید حا جامهٔ کهنه و کهنه شدن
جامه و بالضم زردهٔ بیضه محاح بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی را مدح ستودن و ستایش
و همچنین مدیح مداح بسیار ستایش کننده مذح بفتحتین بهم سودن دو ران در رفتن مرح بفتحتین سخت
شاد شدن مریح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر مراح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک
و بالفتح جای راحت و آسایش و مراح الارواح کتابی است در علم صرف مروح بالفتح شادمان مرتاح
بالضم صاحب راحت و نشاط اسپ پنجم از ده اسپ مرزح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند و درخت رز را از زمین
بردارند مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی و زائل کرده شده اسم مفعول از ازاحه
و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده و بالکسر با همدیگر خوش طبعی کردن مزحزح بالضم و فتح زای اول و کسر دوم
دور کننده مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و جماع کردن و به شمشیر بریدن و بالکسر پلاس
امساح و مسوح جمع و بفتحتین بهم سائیدن هر دو ران مسوح بالفتح داروئی که بچیزی مالند ماسح دست
به چیزی رساننده و شتری که آرنج او سایند و خون آلوده شود مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین

مسیح دوست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکهٔ آن سائیده باشد و عرق و آنکه
یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی عم و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجّال مسیح بر وزن سکّین است و
مسیح بر وزن صحیح لقب عیسی عم مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم در ان اندازند تا
خشک شود مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت مستریح طلب راحت کننده مسالح گذرگاهها و جایهای
ترس و خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرّح بالضم و تشدید رای مکسوره شرح کننده و بفتح را
شرح کرده شده مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شگوفه و کوتاه شدن سایه و
منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در و صبوحی خورند
و شتر ماده که صباح خسپد و چون آفتاب بلندتر شود بچرا رود مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد
مضح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع مطلح جای افتادن
نظر مفرّح بالضم و کسر رای مشدد فرحت دهنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح
بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده مقابح زشتیها ملح بالکسر نمک و
شیرخوارگی و پیه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را و نمک در
طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و بهر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس پاشنه
اسپ و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملحة بالضم و بالضم و کسر لام حای مشدد الحاح کننده ملیح
نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهی است از قبیلهٔ خزاعه ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین
و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه ملوح بالضم شور شدن مالح شور ملواح بالکسر
چارپایی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بالفارسی پایدام گویند ملحاح بالکسر پالان
شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده منح بالفتح دادن مناح بالفتح نوحه کردن منیح تیر
قمار که نصیب ندارد منوح بالفتح شتر ماده که در زمستان شیر دهد و همچنین ممانح منقّح بالضم و فتح نون و قاف
مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده مانح بخشنده میح بالفتح دادن و خواستن و
خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان +

باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخه پارهٔ ازان و دماغ و خالص چیزی ملخ بالفتح بزرگ شدن

مرخ بالفتح مالیدن روغن وجز آن و درخت و چوب زیرین آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند مریخ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشانه مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی مسیخ زشت بی نمک و گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد مشایخ پیران جمع شیخ مصرخ بالضم فریادرسنده مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بضم میم و فتح طا و کسر بای مشدد اول بچه سوسمار و جوان اگنده گوشت ملخ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن ملیخ گوشت بیمزه منفخ و منفاخ بالکسر دم آهنگران منتاخ بالکسر آنچه بآن موی برکنند

باب المیم مع الدال

ماد بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شده و نام نحوی است مشهور و بکسر را سرد کننده مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی مجود بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده مجدد بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده محتد بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام و اصل و جای ماندن و بودن محید بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و جای برگردیدن محامد ستائیشها و خصلتهای نیک محمود ستوده و نام فیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده محصد بالکسر داس که بآن علف درو کنند محفود مخدوم محدود دانسته شده و تعین کرده شده محدد بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده مخضود درخت پاک کرده شده از خار مد بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیاری و افزونی آب خلاف جذر و کشیدن و مداد در دوات کردن و در گمراهی فرو گذاشتن و آرد بر آب افشانده به شتر دادن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق چیزی دراز که بالای حساب نویسند و مد النهار بلندی روز و وقت چاشتگاه و مد البصر رسیدنگاه نظر و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب قاموس گوید تجربه کردم به تحقیق پری دو کف را موافق

آن پیمانه یا فتم امداد جمع **مدد** بفتحتین یاوری و یاور **مدید** کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض و آنکه آرد یا کنجد یا جو بران پاشند و بخورد شتر دهند و موضعی است نزدیک مکه و گیاهی است **مدمد** بفتح هردو میم جوی آب و رسن **مداد** بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه **مرد** بالفتح بی‌باک شدن و از حد درگذشتن و بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و ترکردن چیزی را و نرم کردن و میوهٔ تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن **مرید** بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدایتعالی مردة بفتحتین جمع و خرمای به شیر شتر ترکرده و نام قفل و نام قلعه البست و بالضم ارادهٔ چیزی کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش **مراد** بالضم پدر قبیلهٔ از یمن و اراده کرده شده و بالفتح کردن **مرود** بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام **مرشد** بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین راه راست نماینده **مربد** بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جائی که خرما را خشک کنند **مرصد** بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشمداشت انتظار چیزی مراصد جمع **مرصاد** بالکسر راه که در آن انتظار کشیده شد **مزید** افزون و افزون کرده شده **مزاد** بالفتح افزون کردن و توشه دانها مزادة واحد **مزود** بالکسر آنچه در آن توشه کنند **مسد** بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین رشتهٔ درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر **مساد** بالکسر خیک انگبین **مسجد** بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن **مسعد** رسانگی و آمادگی چیزی کننده **مساجد** جمع مسجد و اعضای هفت گانه **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و لبیرخوانده و خطی است که قبیلهٔ حمیر مینویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده **مشهد** جای حاضر شدن ملایک و شهادتگاه **مشهود** آنچه بران گواه شوند و روز عرفه **مشید** بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده **مصاد** بالفتح بالای کوه **مصد** بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن **مطرد** بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و بریک وتیره **مطرود** رانده شده **معهد** بالفتح عهدگاه و منزل و مادای مردم **معهود** قرارداده شده و دانسته شده **معبد** بالفتح عبادتگاه و بالکسر بای که بآن خاک بردارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده **معاد** بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت **معد** بالفتح رفتن و سیر کردن و بر ودی ربودن چیزی و تازه و تر و نازک و دونده و چست و چالاک و ستیزه و شتاب و بفتحتین و تشدید دال نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین

آماده کرده شده **معدود** شمرده شده وچیز اندک **معربد** بالضم وفتح عین وبای موحده جنگ جوی وبدخوی **معضد**
بالکسر بازوبند وداس که بدان درخت وگیاه ببرند وبالضم وتشدید ضاد مفتوح جامهٔ که علم بر بازو دارد وشتری که بر
بازوی او داغ کرده باشند وبکسر ضاد خرمای ناپخته که پختگی در طبیعت دریک جانب او ظاهر شود **معضاد**
بالکسر بازوبند وخنجری که قصاب بدان استخوان ببرد ودوال وجز آن که در بازو کنند وخنجری کرد وبدان
درختان بکار در آید **معقد** جای بستن وپیوند دادن وبالضم وفتح قاف مشدد بسیار بسته شده وسخن سربسته
وغامض **معابد** بالضم ذمی وهم عهد وپیمان وهمچنین معاقد وبالفتح مواضع عهد **مغد** بالفتح بناز پروردن وناز
گردانیدن وبسیار خوردن آب وشیر خورانیدن کودک را وشیر خوردن بچه شتر وموی پیشانی اسپ کندن تا موی
سفید بدر آید وشیر ترش وصمغ سرخ وبسیار نازک وبادنجان وسپیدی پیشانی اسپ که از موی کندن شده
باشد **مفقود** یافته نشده **مقتصد** میانه رونده وحد وسط نگاهدارنده **مقود** بالکسر ریسمان که در لجام وجهار
بندند وآنرا بالفارسی پالهنگ وکوتل کش گویند **مقعد** بالفتح نشستن ونشست گاه ودبر وبالضم لنگ و
پستان دختر که نوبر آمده باشد **مقلید** و**مقلاد** بالکسر کلید مقالید جمع **مقلد** بالفتح موضع حمائل کردن
شمشیر از دوش وبالضم وتشدید لام مکسور پیرو وبفتح لام اسپی وشتری که نشانی هدی وعلامت قربانی بر گردن
آن بسته باشند **مقد** بالفتح دهی است بشام وشراب مقدی که از عسل سازند منسوب است بدان **مقند**
بالضم وتشدید نون مفتوح پیست به شکر آمیخته وهمچنین مقنود **مکود** بالضم استادن ومقیم بودن بجائی وبالفتح
ناقه که شیر او کم نشود **مکاد** بالفتح بدخواستن **ملد** بفتحتین تازگی ودرخشندگی روی **ملتحد** بالضم وفتح تا وحا
پناه گاه **ملحد** بالضم وکسر حا از راه حق برگردنده وفاسق بیدین **ملبد** بالضم وفتح لام وبای مشدد بر همدیگر نشسته
ممرد بالضم وتشدید رای مفتوح بنای درخشان وساده وبلند وهموار **ممهد** گسترده شده ونیکو کرده شده و
هموار **ممدود** کشیده شده **ممتد** بالضم وفتح تا وتشدید دال کشیده ودراز شده **ممد** بالضم وکسر میم وتشدید
دال مدد دهنده **منفرد** تنها **منعقد** بسته شده **منضود** برهمدیگر چیده وهمچنین منضد بالضم وفتح
نون وضاد مشدد **منشد** بالضم وفتح نون وکسر دال مشدد پرده درنده وعیب آشکارا کننده **موقود**
در دست واشته شده **موعد** بفتح میم وکسر عین زمان وعده ووعده کردن وجای وعده **مولد** بکسر لام
زمان ولادت وجای ولادت **مولود** زائیده شده وبمعنی زمان زائیدن نیز آمده **مورد** بالفتح وکسر را
جای آب خوردن وآب خورد ومحل فرود آمدن **مهد** گهواره وگستردن وزمین وهر موضعی که برای کودک

مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش میعاد بالکسر وعده کردن با همدیگر و زمان وعده و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آمدن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر نیز آمده مرادف بید +

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده مشوذ بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و همچنین مشواذ بالکسر مشاوید جمع مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ و کارد تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش معاذ جای پناه و پناه دادن ماذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسپ دست خود را در دویدن ملاذ بالفتح پناه گاه و به تشدید لام دروغ گو که گوید و نکند و به تخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملذ مذ و منذ بالضم ابتدای زمان میبذ بالفتح و کسر با شهری است نزدیک یزد از آنجا است قاضی میر حسین میبذی و مشهور در فارسی دال مهمله است +

باب المیم مع الراء

مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن ماثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده مابور متهم در امر دین و جز آن ماثور نقل کرده شده ماجور اجر داده شده ماخور خرابات موخر بالضم و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلی است از منازل قمر مبرور مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده مبذر اسراف کننده متبر بالضم و فتح تا و تشدید با مفتوح هلاک کرده شده متر بالفتح و تای مثناة کشیدن ریسمان و جز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهار پای باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع مجمر بالکسر و الضم آنچه جمره آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند مجدور آبله دار مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد محذور آنچه از آن ترسیده شود محظور حرام کرده شده و منع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غایب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده محتظر حظیره کرده شده محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت محشور حشر کرده شده محسور برهنه کرده شده و مانده شده محجر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع محرور گرم مزاج محور بالکسر تیر چرخ و دولاب که دولاب بدان گردد

وچوبے کہ خمیر بآن پہن کنند و باصطلاح ریاضی خطی کہ میان دو قطب پیوستہ است **محرر** بالضم وتشدید
رای مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده **مخر** بالفتح شگافتن کشتی آب را و
بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم **مخبر** بالفتح آزمایش گاه و باطن و درون چیزی
خلاف منظر و بالضم وکسر باخبر دهنده و بفتح باخبر داده شده **مخم** بالضم وتشدید میم مفتوح سرشته شده **مدر** بالفتح
اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره واحد وده و شهر و نام دهی است به یمن و بالضم وکسر دال
وتشدید را ادرار کننده بول **مدحور** دور کرده شده **مدرار** بالکسر ابر بسیار بارنده و باران **مادر** نام بخیلی است
مدیر بالضم دور دهنده **مدار** جای دور وگردش و بالضم دور داده شده **مدثر** بالضم وتشدید دال مفتوح
وثای مکسور دثار پوشنده یعنی جامه **مدور** دور داده شده **مدبر** پس رونده خلاف مقبل و بالضم وتشدید
بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد
مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود **مذکر** بالضم وتشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف
یاد داده شده و بر خلاف مونث **مذاکیر** قضیبها جمع ذکر و بعضے گفته اند مذاکیر قضیب انچه در حوالی قضیب باشد
مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن **مر** بالضم وتشدید را تلخ و پدر قبیله الیست از تمیم و نام داروی
است و بالفتح رسن و کلند وگذشتن و رفتن و همچنین مرور **مرار** بالکسر بارها جمع مرة و درخت تلخ
مریر مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته **مرام** بالضم نام مردی از طی که خط نبشتن او در عرب
بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز نامهای هشت فرزند اوست و ایشان را آل مرامر گویند **مرمر** بالفتح هر دو
میم سنگے است معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند **مزار** جای زیارت **مزبر** بالکسر و فتح بای موحده
قلم کہ بدان نویسند **مزهر** بالکسر ساز عود که مینوازند **مزمار** بالکسر نائی که مینوازند مزامیر جمع و مزامیر داود انچه
از زبور بآواز خوش میخواند جمع مزمار و مزمور است **مزبر** سخت دل و سلب **مزر** بالکسر فقاع از رزن و جو
مردناخوان و بالفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی **مستطیر** بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده **مسطار**
و **مصطار** بالضم شراب ترش **مسیطر** و **مصیطر** گماشته شده و مسلط گشته **مسیر** رفتن و جای رفتار
بالضم و فتح بای مشدد جامه که دران خطها بصورت دوال چرم کرده باشند **مسور** بالکسر تکیه و بالش از پوست
و نام مردیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده **مسمار** بالکسر میخ
مسامیر جمع **مسکیر** بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست **مسعر** بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند

وهمچنین مسعار بالکسر و بر انگیزنده جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا عوراو معلوم شود **مسخر** بالفتح افسوس داشتن و بالضم و
و تشدید خای مفتوح رام کرده شده **مسطر** بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده **مستمر** بالضم و تشدید را استوار و روان **مستشزر** بفتح
زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده **مستشار** بالضم آنکه با او مشورت کنند **مستشیر** بالضم
فربه و آنکه با کسے مشورت کند **مستور** پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی حِجَابًا مَّسْتُورًا **مشعر** بالفتح
نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی است در مکه **مشجر** بالفتح ذال
و بالکسر چوبی که جامه را بر آن اندازند و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح
جامه که صورت درخت داشته باشد **مشمخر** بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید را
کوه بلند **مشفر** بالکسر لب شتر **مشکور** پسندیده و ستوده **مشور** بالکسر و فتح واو چوبی است که بآن عسل
را میگیرند مشاور جمع **مشار** بالفتح خانه مگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت کرده شده **مصر**
بالکسر شهر امصار جمع و نام شهری است معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن
شیری که در پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان، و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد استاده بر یک چیز **مصیر**
بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع **مصور** بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد
و همچنین ماصر **مصدور** آنکه در سینه داشته باشد **مصدر** صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و
کلمه که از ان افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان
سخت سینه **مضمار** بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جائی که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر
مدت که حیوان در ان فربه شود و آن چهل روز باشد **مضمر** بالضم پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم اسپ فربه
کرده شده **مضطر** بمعنی مشدد بیچاره **مضور** بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر **مضر** بالضم و فتح ضاد نام
پدر قبیله الیست **ماضر** شیر ترش زبان گزنده **مطر** بالفتح باریدن و لشتاب رفتن اسپ و بفتحتین باران
و بالفتح و کسر طا باینده و همچنین ماطر **مطمر** بالکسر رشته بنایان که بآن بنا را راست کنند **مطهر** جای
طهارت و بالضم و کسر های مشدد ظاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده **معشار** بالکسر و یک **معشر**
بالفتح ده ده و گروه مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع **معسکر** بالضم و فتح کاف لشکرگاه

و بکسر کاف لشکرکش معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی ﴿ و لو القی معاذیره ﴾ معیار بالکسر
پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آنکه راست گرفتن ترازو معصفر بگل کاجیره رنگ کرده شده معصم
بهندی کسنبه
تنگ دست معجر بالکسر روی پوش و جامه السیت مینی و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند معطر خوشبو کرده شده
معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معمم جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم
مشدد کلان سال و آبادان کرده شده معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم
و بای مشدد تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده معتر بالضم و تشدید را آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته
باشد قال الله تعالی ﴿ و اطعموا القانع و المعتر ﴾ معر بفتحتین افتادن موی مغر بالفتح بشتاب رفتن مغار بالفتح
غاری که در کوه باشد مغبر بالضم و تشدید را غبار تنگ و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل
شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغور و معاشیر مغمر بالکسر
نود معمور غرق شده مفر بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی ﴿ این المفر ﴾ و بفتح میم و کسر فا و تشدید را جای گریز و
بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند بکسی که از آن بگریزد و شگافنده سر کسی به شمشیر و بالکسر و فتح فا آنکه گریختن و
اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که بر آن نیک توان گریخت از جائی مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و
صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف
اقرار کننده مقرر بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را اقرار دهنده و تقریر کننده مقدر
بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور آنچه بران قدرت و توانائی باشد
مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از و اجتناب کنند مقتر در دیس مقشر بالضم و فتح شین مشدد
پوست دور کرده شده مقامر حریف قمارباز مکر حیله کردن و بدسگالیدن و فریفتن و به گل سرخ رنگ کردن
و گل سرخ و نوع درختی است مکور جمع و بفتحتین و تشدید را معرکه و بالکسر بسیار برگردنده و رجوع کننده ماکر و مکار
بدسگال و حیله گر ممر و رگذشته و آنکه صفرا بر و غالب شده باشد ممطر بالکسر بارانی ممر بفتحتین و تشدید را
رهگذر و جای گذشتن منار بالفتح نشانها و علامات مناره و اعد و میل بلند را مناره گویند بواسطه آنکه علامت
است بلوی راه و غیر آن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و بالضم چاه خرد
سنگ هم و پد قبیله از تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چینند و آنچه نجار بدان چیزها را سوراخ کنند
منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمه اسپ که از صد تا دویست باشد و مقدمه لشکر منکر بالضم و کسر

کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است از دو ملک سوال قبر منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه منحار بسیار کسنده شتران منخر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و همچنین منخور مناخر جمع منتشر پراگنده منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منشور در ناشگفته و چیز پراگنده منهمر بالضم ریزان و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر ان وعظ و خطبه خواند اسم آله است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد گرد یا خاک که آنرا باد بر میدارد و می گرداند موفور تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو مهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه اسپ پیدا باشد و مهره ماده کره مهیر زن آزاد مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و حاذق میر بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن مائر آنکه برای عیال طعام و غله آرد و فائده دهنده میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بالضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن مفعول میزر بالکسر زیر جامه و شلوار +

باب المیم مع الزاء

مبرز آبریز و جای طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی به جنگ بیرون آید متمیز جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن پاره بر کندن از خمیر مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح بزیکی یا بسیار و همچنین معیز ماعز بز نر و پوست دماغزه بز ماده معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر جامه که کهنه معاوز جمع معز بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت مفرز بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره سر تیز که در پاشنه موزه پیوند می کنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز گویند موز بالفتح موزیز و کیله مواز بالفتح و تشدید واو کیله فروش میز بالفتح جدا کردن + + +

باب المیم مع السین

ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی و بالف مرد چیست و شتاب و سکتر و
بمعنی الماس نیز آمده مایوس آنچه ازان امید بریده شده باشد و بمعنی ناامید در لغت نیامده بلکه بدین معنی آیس آمده
مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد
و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی است خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش محبس بالفتح و تشدید
سین محل حبستن رگ محروس نگهداشته شده مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن قوم در راه
و جائی که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند مدروس کهنه شده و ناپدید شده مدارس جای های درس
گفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و درمان کننده و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت
خائیدن کودک و دست به مندیل پاک کردن و در دش و خوی و بفتحتین رسن و رسن در آویختن از دلو مراس بالکسر
ممارست به چیزی و با کسی کوشیدن در از کاری رنج دیدن و درمان کردن مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته
شود که آب دران هست یا نه و نام مردی است مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را
بسوزانند و آبها را بر کشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر ریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم
شود مس بالفتح و تشدید سین لبسودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسیس بالفتح سودن مساس بالفتح لبسودن
و جماع کردن مسماس بالفتح کار شوریده مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و باز هر معطس بالفتح و کسر طا
و فتح آن بینی معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و
پیش آینده در جنگ مغرس بالفتح جای نشاندن نهال مغطس و مقناطیس سنگ آهن ربا مفس
بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن مقس بالفتح شوریدن و بهم بر آمدن دل مقوس بالکسر چیزی که دران کمان
نهند و ریسمانی که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر ازان رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف
و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند مقرنس بالضم عمارتی
که سر آن بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغی
است که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود
و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود مکس بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن
در بیع و همچنین مکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج و ده یک ماکس ده یک گیرنده و خراج ستاننده
ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی ملدس ملطس و

ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر نر سخت جماع ملادس و ملاطس جمع ممسوس
دیوانه و دست رسانیده شده منحوس بد بخت منخوس بجای مهمله شتر کرکین منهوس مرد اندک گوشت +
منکوس نگونسار کرده منداس بالکسر زن جست و سبک مندرس کهنه و فرسوده مناس بالضم آنکه
محرم و همراز باشد مونس همدم و آرام دهنده موس بالفتح سر تراشیدن مهراس بالکسر سنگ میان کاواک
که دران چیزی کوبند و اشتر سخت خوار مهارس جمع مهندس بالضم اندازه گیرنده و دراصل مهندز بوده
زا را بسین بدل کرده اند وجه آن در هندسه مذکور خواهد شد میس بالفتح خرامیدن و نام درختی است +

باب المیم مع الشین

ماش معروف مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند مبرطش دلال که میان مشتری و بائع سودا راست
کند و بسین مهمله نیز آمده مجبش بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند محش بالفتح سوزش و سوختن
آفتاب پوست و خراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین جشیش زار و آنچه حشیش دران
کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده
لشکر باشد محاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند
و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد مدهوش حیران کرده شده
مدش بفتحتین سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن مرعش بالضم والفتح و فتح عین مهمله
نوعی است از کبوتر که بلند و دورتر میپرد در هوا انوری گوید ؎ شعرم بهمه جهان رسیده ست + مانند
کبوتران مرعش + مرغش بالفتح و غین معجمه شهری است در شام مرزنجوش گیاهی است که آنرا مرزنگوش
گویند و معنی آن دراصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بواسطه شباهت آن بگوش موش و همچنین
مرزه جوش مرش بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد
و خراشیدن مروش جمع مش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود و باره شیر دوشیدن
و باره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن
مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس +
فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس مشیش استخوان برآمده مشمش بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول
نیز آمده مشوش بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده

وبکسر واو پریشان کننده معاش ومعیش زندگانی کردن وانچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب زندگانی جمع معیشة مفرش انچه جامهٔ خواب ورخت دران کنند مفارش جمع وکریم المفارش آنکه بازنان بزرگوار تزویج وخویشی کند منقوش از هم جدا کرده شده منقاش ومنتاش بالکسر انچه بدان موی بینی ودیگر آن برکنند وآنرا بفارسی موچنه گویند میش بالفتح آمیختن پشم باموی وشیر بز باشیر گوسپند وپنهان داشتن پارهٔ چیزی وجدا کردن پارهٔ دیگر وهمهٔ شیر پستان دوشیدن +

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوی مذبوح ودویدن وخالص وبی غش کردن زر بگداز وبالفتح وکسر حا ریسمان نرم وزه کمان محیص گردیدن از چیزی وجای گردیدن وداشتن استوار وقوی وهمچنین محموص ممحص بالضم وفتح میم مشدد وبریان کرده شده مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی ومحبت را از شایبهٔ ریا خالص سازد وبه فتح لام خالص کرده شده مص بالفتح وتشدید صاد مکیدن مصوص بالفتح مرغی که آزاد دیه گرم چون کرفش وسداب پرکرده در سرکه پرورند وطعامی که از گوشت یا کبوتر بچه وچوزهٔ مرغ با سرکه پزند وبالضم نیز آمده مصاص بالضم خالص وهر چیز واصل هر چیز ونام گیاهی است مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت ومحکم بود معص بالفتح رگ پی درهم پیچیدن چنانکه پای بدرد آید وکام خرد نهاده براه رفتن مانند موم پای بسته مغص بالفتح درد کردن روده وپیچش کردن ناف وبفتحتین شتران نیک پسندیده مفراص ومفرص بالکسر مقراض نقره بر مفیص گردیدن از چیزی وجای گردش مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد مقصوص مرغ بال بس بریده در حین طیران وافتادن مقص بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض مقبص بالکسر رسنی که بآن هر دو دست چارپا بندند در وقت دوشیدن ملص بفتحتین لغزنده وناسا شدن چیزی چنانکه از کف رها شود ملخص پاک کرده شده وآشکار کرده شده منمص ومنتاص بالکسر منقاش که بان موی چینند منغص ناتمام مناص گریختن وباز پس شدن وخویش را باز کشیدن وگریزگاه موص بالفتح شستن +

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص وهر چیز خالص وخورانیدن شیر خالص ودوستی خالص کردن ماحض صاحب شیر خالص محیض حیض آمدن وحیض واندام زن که جای حیض است مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته وهمچنین ممخوض مخاض بالفتح درد زه گرفتن

ماده شتران آبستن و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه بسال دوم در آمده **مرض** بفتحتین بیماری و بیمار شدن
و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاه بابینهای مختلفه **مروض** بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده
مریض جای گوسپند **مرحاض** چوبی که بدان جامه را کوبند **مض** بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن
جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا
مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مضیض **معض** بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار
آمدن بر کسے **معرض** جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که برده را در ان جلوه دهند و عرض کنند بر
خریدار **معراض** بالکسر تیر بی پر که آنرا تیر گز گویند **معاریض** سخنهای پوشیده غیر صریح **مفوض** کار بکسی واگذاشته
شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده **مقراض** بالکسر کاغذ بر و جامه بر مقاریض جمع **مقبض** بالفتح دسته چیزی
و بر وزن منزل و مقعد و نیز دسته چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن **مقرض** بالفتح و
تشدید را بریده شده **ممخض** و **ممخاض** بالکسر ظرفی که در آن ماست کنند و جنبانند تا ماست شود
ممراض بالکسر بسیار مرض **منبض** بالکسر آله پنبه زدن **منفض** انچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود بپارسی آنرا شنه گویند

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی **مخاط** بالضم آب بینی **محراط** بالکسر
گوسپند یا شتری که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخرط **مخروط** خراشیده و پوست
واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی **مخیط** بالکسر سوزن **مخط** بالکسر و فتح خا و تشدید
طا چوب خط کش و همچنین مخطاط **مخطط** انچه در آن خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد
مربط بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را ببندند **مرط** بالفتح موی کندن و بالکسر
گلیم از صوف و خز و جز آنکه بپوشند مروط جمع و بالضم تیرهای نرد مردم کم ریش دوز دان جمع امرط است و بضمتین
تیر بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع **مربوط** بچیزی بسته شده **مسمط** بر وزن معظم انچه بر دوال زین آویخته
باشد و سوالیکه جواب داده نشود و حکم روان و شعریکه در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد **مسط**
فرو ریزیدن چیزی از جائی و بدست بردن آوردن آب فحل از رحم مادیان **ماسط** گیاه شور که شکم چارپا را
راند و آب شور و هر چه شور باشد و شکم راند **مسیط** آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد **مسقط** افتادن
و جای افتادن و مسقط الراس جائیکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف اندازنده و خطا کننده

درسخن ونوشتن **مساقط** مناقعهای زبون جمع سقط **مسعط** بالضم ظرفی که در آن سعوط کنند **مسلاط** بالکسر دندانه کلید **مسواط** بالکسر کفگیر **مشط** بالفتح شانه کردن وشانه فرمودن وبالضم شانه وبفتح وکسر نیز آمده امشاط جمع واستخوانهای پشت پای وشانه کتف ونام گیاهی است که آنرا مشط الذئب گویند **مشرط** و**مشراط** بالکسر نشتر وانچه بدان عضوی را شگافند **مط** بالفتح وتشدید طا کشیدن چیزی وبرکشیدن ابرو از تکبر وجز آن **مطیط** آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد **معط** بالفتح کشیدن چیزی وبفتحتین ریخته شدن موی وبی موی شدن اندام **مغط** بالفتح کشیدن چیزی وکشیدن کمان وجز آن **مقط** بالفتح بر زمین زدن گوی ومانند آن تا بر جهد وبدست گرفته شود **مقوط** بالضم لاغر شدن شتر **مقاط** بالفتح رسن سخت تابیده وبند گهواره **ماقط** شتر لاغر ومردی که بسنگریزها فال زند **ملط** بالکسر دزد وآنکه نسب او معلوم نباشد وبالفتح بگل بر آوردن دیوار وبفتحتین تنک ریش شدن **ملاط** بالکسر گلی که بآن خشت وسنگ دیوار بر آورند وپهلو وبنا املاط هردو بازوی شتر **ملیط** بچه در شکم مادر بی موی شده **ملطاط** بالکسر کنار دریا ورود خانه وآسیای عصاران وشگافیکه درمیان سر شتر واقع شده باشد وشکستگی سر که بدماغ رسد **منوط** بچیزی در آویخته شده **میط** بالفتح جور کردن درحکم ودور شدن ودور کردن ورفتن ودفع کردن وراندن **میاط** بالفتح دفع وزجر کردن +

باب المیم مع الظاء

متعظ بالضم وتشدید تا پند پذیرفته **محظوظ** بهره مند وصاحب بخت **محفوظ** نگهداشته ویاد داشته شده **مستیقظ** بالضم بیدار **مشظ** بفتحتین خار وجز آن در دست خلیدن **مظ** بالفتح وتشدید ظا انار دشتی وانار کوهی **مظاظ** بالکسر بدی کردن ومنازعت ودشمنی نمودن **ملظاظ** بالکسر مبالغه کننده در الحاح وهمچنین ملظ بالضم وکسر لام وتشدید ظا +

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر **مبیع** فروخته شده وخریده شده **متع** بالفتح بلند شدن آفتاب ودراز شدن وبر خوردار شدن ومنفعت گرفتن از چیزی مرادف **متوع** بالضم وچریدن وراج آمدن بوزن + **متاع** بالفتح برخورداری یافتن وبرخورداری دادن وبی نیاز شدن از کسی ورخت وما یحتاج خانه وانچه بدان منفعت گیرند ونفع اندک وچیز اندک وزبون **ماتع** دراز از هر چیز ورسن نیکو تافته وترازوی راج آمده ونبیذ بسیار سرخ **متع** بدرفتن **مجع** بالکسر احمق وچیزی زبون وبالفتح خوردن خرما

به شیر آغشته مجدّع خرمای به شیر آغشته مدسع بالفتح تنگ جای و محل درآمدن نای گلو در استخوان مغاک
سینه و بالکسر راهنمای مذع بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره را پنهان داشتن و شاش انداختن و مشهور
شدن بدروغ گفتن مذّاع بالفتح وتشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغ گوی و آنچه
بگردد و بر جا نماند مذروع بگز پیموده شده مذرع بالضم وکسر را بارانی که مقدار یک ذراع نم بزمین فرو
برد و بفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری و چهار چهار
و بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند
و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مربع بروزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف مرع
بالضم و فتح را مرغی است مرفوع بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز مرضع بفتح
میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم وکسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هردو مرع و مزرعه
کشت زار مزارع جمع مزرع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو مزروع کاشته شده مزوع بالضم زود گذشتن
مسع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه
و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم و فتح تا ایستادن گاه آب مشاع بالضم بخش ناکرده
و فاش کرده شده مشع بالفتح گرد کردن و گوسپند راندن بفروختن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن
و بسیار خوردن مشایع بالضم بآخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و به شمشیر
زدن و آب سرد زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن برق و جز آن و باز گشتن
شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم در رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح ماصع درخشنده و
پشت برکننده و درنده و آب شور و چیزیکه متغیر شود مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع
مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع مصراع یک جانب در و نیمه
بیت شعر مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف مصراع مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع
مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم وکسر لام واقف کننده کسی را
و بالضم و تشدید طا واقف شونده مطلع بالفتح رفتن و خوردن مظع بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک
شود معمع یعنی ما معمع زنی که مال خود بکسی ندهد مفزع پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بددل مقامع
گرزها و تازیانه ها و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخته منقطع بالکسر گازکه بدان زرگران چیزها برند و بفتح

جای بریدن **مقع** بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و سخت زدن و کسی را
در بند انداختن **مقذع** بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث + مَن قَالَ فِی الاِسلَام
شِعراً مُقذِعاً فَلِسَانُہٗ ہَدَرٌ **مقلاع** بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود **ملع** بالفتح بشتاب
گذشتن **مليع** و **ملاع** زمینی که در آن گیاه نروید **منع** باز داشتن از دادن و باز داشتن کسی از کاری
منيع جای استوار و مرد عزیز وارجمند **مانع** و **منوع** و **مناع** باز دارنده **منبع** جای که آب از و نراید
منابع جمع **منزع** بالکسر تیر و بالضم میم و فتح نون و تشدید زای مفتوح کنده شده و کلا منزع یعنی گیاه کنده شده
موضوع نهاده شده و زائیده شده **موضع** جای نهادن چیزی و جای زادن **مولع** بالضم و فتح لام حریص
موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن **مواقع** بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده **موجع**
بالضم و کسر جیم بدرد آرنده **مهروع** دیوانه مرادف مصروع **مهطع** بالضم و کسر طا شتابنده و اشتر گردن
فرو انداخته **مهزع** بالکسر آنچه بآن چیزی کوبند **ميع** بالفتح روان شدن و گداخته شدن **مائع** روان +

باب المیم مع الغین

مبزغ بالکسر نشتر **مرغ** بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان **مراغ** و **مراغة**
بالفتح جای غلطیدن و همچنین **متمرغ** **مرادغ** واحد مردغه یعنی میان گردن تا چنبر گردن **مشغ** بالفتح نوعی
از خوردن چیزی را چون خوردن خیار و مانند آن **مضغ** بالفتح خائیدن **مضاغ** بالفتح خائیدن آنچه او را
لزوجتی باشد چون علک و مانند آن **مضوغ** بالفتح خائیده آنچه او را بخایند **ملغ** بالکسر احمق بدزبان +

باب المیم مع الفاء

مأووف آفت رسیده **مؤلف** بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزها را با همدگر و بفتح لام جمع
کرده شده و هزار کرده شده **متلف** بالضم و بکسر لام ضائع کننده **مترف** بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه
کرده شده به نعمت بسیار **متجانف** میل کننده **متکاثف** غلیظ و سطبر شده ضد متخلخل **متکلف**
رنج و مشقت کننده **مجداف** بال مرغ و چوبی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند
محلوف سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول **محفوف** گرد گرفته شده **محراف**
بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند **مخوف** ترسیده شده **مخرف** بالکسر زنبیل خرما که در آن رطب چینند **مخلاف** بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبهٔ شهر **مخصف** بالکسر درفش

مخاذف جایهای ترس مردف بالضم وکسر دال از پی در آینده و از پی در آرنده و بفتح دال از پی در آمده شده و از پی در آورده شده و بفتح را و تشدید ذال مفتوح ردیف کرده شده مزخرف بضم میم و فتح زا باطل و تزویر کرده شده و آرایش داده مسرف آنکه بی اندازه خرج کند مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند و بفتح میم و را جای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دهی است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان و بالضم و فتح شین و فتح رای مشدد شرف داده شده مشغوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته مصحف بالضم والکسر چیزی که در و صحیفها و رسالها جمع کرده شود مصفف به تشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع مصرف خرچ کردن گاه مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب مضاعف دو چند کرده شده و افزون کرده شده مضیف بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده مطرف بالضم والکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید مطاف جای گشت و طواف مظروف انچه در ظرف گذاشته شود معارف آشنایان معرف بالضم و کسر رای مشدد شناساننده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده معازف بفتح میم و کسر زای منقوطا آلات لهو چون رباب و جز آن معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیزانیده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده معترف شناسنده حق و قبول کننده آن مغترف بغین معجمه بکف دست آب بردارنده مکفوف باز داشته شده نابینا مقرف بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب مقترف کسب کننده چیزی ملاحف چادرها جمع ملحفة ملهوف مظلوم منیف بلند و زیاده منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی می گویند منسف بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی گردش گاه رود خانه منصف بالفتح میم و صاد نیمهٔ راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده موظف وظیفه داده شده +

باب المیم مع القاف

ماق بالفتح و سکون همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود و کنج چشم که طرف بینی باشد موق بالضم و سکون همزه کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد ماحق سخت گرم متصدق صدقه ستاننده

و صدقه دهنده **محق** بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را و سخت گرم
شدن و برکت بردن **محاق** بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه **محیق** پیکان تیز کرده و باریک در هم
کرده **مخراق** بالکسر دره که از کرباس در هم پیچیده بکسی زنند **مذاق** به تخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است
از ذوق و به تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت **مذق** آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض
مذیق شیر آمیخته با آب **مرق** بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان فرومایگان
و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا مرقه پاره از آن و آفتی که در کشت و پالیز
افتد **مروق** بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه **مارق** از دین بیرون رونده و کنار بینی و تازیانه نرم شده
مراق بالضم و تشدید را جمع مر **تفق** بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده **مرفق** بالکسر آرنج و
بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه برو تکیه کنند به مرفق و کاری که از آن فائده حاصل شود و ناودان خانه که از آن باران
ریزد **مروق** بروزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا درد و غش نبود از غایت صافی **مراهق** بالضم
آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد **مزق** بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پیخال انداختن مرغ و بالفتح و کسر زا
پارهای جامه دریده مزقه واحد **مزاق** بالفتح والکسر تیز رو **مزلق** جای لغزیدن **مستغرق** غرق شده و
همه را فرا رسیده **مشق** بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی
شانه کردن و چست دوختن و کشیدن دوال و مانند آن تا دراز و پهن شود و بفتحتین رسیدن البین بهم در دویدن
دامن بدامن **مصداق** تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد **مصدق** بالکسر و فتح
دال راست حمله و راست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارنده و گرونده و صدقه ستاننده **مضیق**
جای تنگ **مطلق** از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بالکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام مشدد طلاق
داده شده **مطلاق** بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد **معیق** دور و عمیق **معوق** بالضم دور شدن
معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار **مغلاق**
و **مغلوق** قفل و قلاب در که بآن در را بندند **مغلق** بالکسر بخش و نصیبی که در قمار فرض کنند و بالضم و فتح
لام بسته شده **مغق** سخت شدن و دراز شدن **مقلق** بالضم و کسر لام هر که چیزهای عجیب آرد از ساغر و غیر آن
مفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدن گاه راه براه دیگر **مق** بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت تا شکن
دهند آنرا **ملق** بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد **ملاعق** چمچه ها جمع ملعقة

ملحق به چیزی پیوسته و حرامزاده ملصق چسپیده و حرامزاده ممشوق اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و نیکو
مشیق ممشق بالضم وتشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده به گل سرخ ممزق دریده شده و پراگنده کردن
و دریدن و برین تقدیر مصدرست قال الله تعالی وَمَزَّقْنَاهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ و نام شاعری است منطیق بالکسر نیک سخن گوی
منطق بالفتح وکسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر وفتح طا کمر و میان بند منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ منافق
و دوروی موثق بالفتح وکسر ثا میثاق و پیمان و عهد موق بالضم نادانی و احمقی و سرموزه و بالفتح ارزان شدن
چیزی موبق بالفتح وکسر با هلاک شدنگاه موافق سازگاری کننده مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده متک بالضم باقیماندهٔ ختنهٔ زن و لوالو ترنج محرک جنباننده
محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح وکسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک بالکسر و فتح حا آله سودن خط ازین
و سنگی که بر آن زر و سیم عیار کنند مرتک بالضم والفتح مردار سنگ مسلک راه مسک بالکسر معرب
مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستیانهٔ عاج و پوست سنگ پشت مسیک بخیل مساک بالفتح بخیل
شدن و جائی که آب دران ایستد مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد معک بالفتح در پس افگندن و مالیدن و به دور
و دراز انداختن معرک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه مک بالفتح وتشدید کاف مکیدن مکوک
بالفتح وتشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل است و رطل
دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درهم و سه سبع درهم
و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم که جزوی است از چهل و
هشت جزو درهم ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن
و آنچه حق کسی بوده باشد در راه راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه قائم شود باو کاری و بالفتح وکسر لام پادشاه ملوک
جمع ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبوران مالک خداوند چیزی ملاک بالضم وتشدید لام جمع ملاک
بالکسر اصل چیزی و آنچه باو قائم باشد چیزی مملوک بنده ممالیک جمع ممالک مقامهای پادشاهی
منسک عبادت گاه و جای قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع + + +

باب المیم مع اللام

مأکول خوردنی و خورده شده در صحبت مؤجل فرصت داده شده مؤمل بر وزن معظم اسپ هشتم از ده اسپ

مهمل

وجه حساب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر مال رسه وخواسته ومرد بسیار مال مبذول بخشیده شده وقبول کرده
مبتذل آنچه از رکاکت وغرابت خالی باشد متماحل بیابان دراز بی پایان متوسل نزدیکی جوینده متفضل
نیکوئی کننده وفزونی جوینده بر اقران خود متداول دست بدست گرفته شده مثل بالفتح مثله کردن یعنی
گوش وبینی وجز آن بریدن ومانند شدن چیزی به چیزی وبالکسر مانند وبفتحتین مانند وصفت وحال وداستان وقصه
که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند وکالبد وبستر مثل بالضم وبضمتین جمع وفرمان امثله ومثل جمع مثول بالضم برپای
ایستادن وبزمین چسپیدن مثقال بالکسر سنگ زر ودینار وآن مقدار درهم وثلث سبع درهم است مجل
بالفتح چرک بستن دست وپای وآبله برآوردن انگار وآبله مجال جای جولان نمودن مجول بالکسر نوع جامه ایست
پوشیدنی که آنرا صدره گویند وسپر مجمل فراهم آورده ودرهم کرده مجلجل بالضم وفتح هر دو جیم ابر بارعد محل بالفتح
مکر وبدی وخشک سالی وتنگی واستادن باران وبقحط رسیدن مردم وسعایت کردن پیش سلطان وزمین بی باران
محول وماحل زمین وشهر قحط رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ ودلو بزرگ وبالضم ناممکن وبالکسر مکر وکید کردن
واستاده شدن باران وخشک شدن گیاه وسعایت کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر وحیله کننده محثل
بضم میم وسکون حای مهمله وفتح ثای مثلثه نام شاعری است که او را محثل بن الحوسا گویند محفل بالفتح جای جمع شدن
مردم وهنگامه محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محمل بالفتح بارگیر وهودج محامل جمع ومعتمد وبالکسر
وفتح میم ودال شمشیر محول بالضم وتشدید واو مکسوره گرداننده محجل بالضم وتشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای
او سفید باشد محیل بالضم مکر وحیله کننده وحواله کننده محل به تشدید لام جای فرود آمدن وبکسر حا شتر گشتن در
حج ووقت اداکردن قرض مخائل بالفتح آثار وعلامات وجایهای خیال وگمان بردن مخذول خوار کرده
فروگذاشته مختال بالضم صاحب نخوت متکبر مدل بالکسر مرد خرد اندام وکم گوشت وبذال معجمه نیز آمده مدخل
بالفتح درآمدن وجای درآمدن وبالضم درآوردن وجای درآوردن وبالضم وکسر خا بخیل مذل بالفتح ستوه آمدن
از نگاهداشت ستور وجز آن وستوه آمدن از سخن کسی وبفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن ونگاهداشت راز ودر خواب شدن
پای وسست شدن چیزی مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالضم وکسر سین فرستنده وبفتح سین فرستاده شده وآویخته
شده مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ مرتجل شعر وخطبه بدیهه گفته شده ولفظی که از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل
کرده شود مرحّل بالضم وتشدید حای مفتوح جامه که در وصورت پالان نقش کرده باشند مزمّل به تشدید زا و میم مکسوره
در جامه پیچیده مسل بفتحتین راه آب مستغل به تشدید لام جای غله مسجل بالضم وتشدید جیم مفتوح

سجل کرده شده و سجل قباله با مُهر **مسجل** بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مردی است و خر گره و حلقه
که در طرف لگام میباشد و هر دو را مسجلان گویند **مسلول** شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری
سل داشته **مسال** بالفتح و تشدید لام حوال دوزها جمع مسله **مسیل** بالکسر جای روان شدن آب
مسبل بالضم و کسر با آزار بر زمین کشنده **مشاعل** جمع مشعل **مشاغل** شغلها و کارها **مصل** بالفتح
تراویدن آب از ماست و چکیدن زرداب از جراحت و کشک و دوغی که در کیسه کنند **مصقل** بالکسر آلتی که
با آن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده **مضمحل** بالضم و تشدید
لام نیست و محو شده **مطل** بفتحتین درنگ کردن در دادن وام و پس افگندن کار **مطحول** آنکه علت سپرز
دارد **مظلل** سایبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده **معل** بالفتح ربودن و خانه کشیدن
خر و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن **معیل** بالضم بسیار عیال **معامل** بالضم
و کسر لام مشد و سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده **معلول** بیمار و
علت یافته و این کلمه در زبانها شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند **معضل** و
مشکل کار سخت فروبسته و پوشیده **معزل** بالفتح دوری و جای دور **معجل** شتاب کرده شده **معول** بالکسر
کلند آهنی که با آن سنگ می شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده **مغزل** بالکسر
دوک **مغل** بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور **مغتسل** جای غسل و آنچه در آن
چیزی شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند **مغسل** بالفتح و کسر سین جای شستن مرده **مغسول** شسته شده و کلام
مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد **مفصل** بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای جدا شدن و میانه
کوه و بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا و وا کرده و تفصیل داده شده **مفاصل** پیوندها و جاهای
جدا شدن **مفضال** بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش **مفضل** جامهٔ زبون بی آستین که زن یا مرد در سرای
کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند **مقل** بالفتح سخن چینی کردن
و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن در آب و جز آن و بالضم صمغی است معروف و میوه
درختی است مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و بر دارنده چیزی **مقوال** بالکسر مرد
زبان آور و بسیار سخن **مقول** بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهی است از پادشاهان حمیر **مقیل** بالفتح جای
آسایش کردن نیمروز و آسایش کردن نیم روز عام از آنکه خواب باشد یا نباشد **مقتل** بالفتح کشتن و جای کشتن و زبان کشتن

و مقتل حیوان جائی که چون ضرب بدان جا رسد فی الحال بمیرد و یقال مقتل الرجل بین فکیه **مکل** بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه **مکحل** بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حای مفتوح سرمه کشیده **مکحال** بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع **مکلل** تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده **مل** بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن **ملال** بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب **ملل** بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائی است **ملول** بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوه ناک **منجل** بالکسر داسی که بدان غله بدروند **منخل** بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است **منوال** بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان **منخول** بیخته شده و کتابی است در اصول فقه شافعی **منهل** چشمه آب خور در چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خور باشد **منهال** بالکسر مردی که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار در غضب آرد کسی را و توده ریگ بلند که از طرف آن ریگ میریخته باشد و کور و غایت در سخاوت و بدین دو معنی منهل نیز آمده **مندیل** بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته اند دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند **منتحل** آنکه سخن کسی را بر خود بندد **منحل** بالضم و تشدید لام گشاده شده **مول** بالفتح با مال شدن و همچنین موول و بالضم عنکبوت موله واحد **مهل** بالضم مس گداخته و دردی زیت و ریم و زرد آب و بفتحتین آهستگی و درنگ **مهبل** بر وزن منبر خفیف و بر وزن منزل رحم با اقصای آن یا دهان آن یا جای ولد و بر وزن معظم کسی که او را گفته شود که مادر تر الکم کناد و مرد پر گوشت آماسیده رو **مهزول** لاغر کرده شده **مهیل** بالفتح فرو ریخته در روان و بدین در معنی مشتق از هیل است و جای ترس و خوف و بدین معنی از مول ماخوذ است مرادف مهال **میل** بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح و مکحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ ساز گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت

باب المیم مع المیم

مأثم گناه **ماتم** مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر **مبرم** بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را به ستوه آرنده **مبهم** بالضم پوشیده و فرو بسته **مبسام** بالکسر بسیار تبسم کننده **مبتسم** بالکسر دندان **متنعم** بناز و نعمت پرورش یافته **متعلم** آنکه چیزی آموزد **متلاحم** ریسمان محکم تابیده **متراکم** بر هم نشسته **مجسم** بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده به چیزی و به فتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده **محرم** بالفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت

مجوف سبب محارم جمع و بالضم وکسر را درحرم رونده و در ماه حرام رونده وکسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای
مشدد حرام کرده و حرام داشته شده محروم حرام داشته شده و بی نصیب بی روزی و روی گردانیده شده مخیم بالضم
میم و سکون خا و فتح یا موضع برپای کردن خیمه و مخام بر وزن مقام نیز آمده و بر وزن معظم موضع اقامت مخضرم
بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته نشود که از حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و
ایام اسلام دریافته باشد و حرامزاده و ازینجا گویند فلان مُخَضرَم النسب مخصرم بصاد مهمله مرد بخیل اندک صبر مدام
بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام مدموم سرخ و عضو برپیه و چیز خون آلوده و گران بار کرده شده و رنگ کرده شده
بهر رنگی که باشد و دیگ پربار مذموم و مذؤوم آنرا ذم گفته شده است مراسم نشانها مرکوم بر هم نهاده شده
و جمع کرده شده مرام بالفتح مراد مراغم بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه مرهم داروئی که بر جراحت گذارند
مزکوم آنکه زکام دارد مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح باور داشته و سلامت داشته
مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مستهام بالضم سرگشته و حیران مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که نامش
خرپشته باشد و قبری که بطریق خرپشته سازند مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن مشموم مشک
خوشبوی و چیزی که بو کرده شود مشهوم ترسانیده شده مشام بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه
مشئوم و مشئوم شوم و نامبارک مصرم بالکسر داسی است که با آن غله درروند مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم
و کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام دهد مظلم و مدلهم تاریک معظم بالضم و فتح ظا
بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و به تشدید ظا بزرگ داشته شده معلم بالفتح نشانه چیزی معالم جمع بالضم جای علم
دارد و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند
معزم بالضم و تشدید زای مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان معتصم و مستعصم چنگ درزننده و دوا ایستادی
از گناه و جز آن معصم بالکسر جای دست برنجن از دست مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد و بالضم
و فتح را حریص به چیزی و گرفتار دوستی کسی مغموم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده مغنم مال غنیمت
و آنچه از کفار بجنگ و غارت ستانند مغانم جمع مفخم بر وزن و معنی معظم مقام بالفتح ایستادن و جای
ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت مقدم بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام قدم نهادن
و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسوره
پیش کننده کسی را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلی است از منازل قمر مقدام بالکسر شتابنده دلیر

مقوم بالضم وفتح قاف وکسر واو مشدد راست دارنده وقیمت کننده مقسم بالفتح وکسر سین جای بخش کردن وبالضم سوگند خورنده وبالضم وتشدید سین مکسور نیکو کننده وبخش کننده وبفتح سین نیکو کرده وبخش کرده شده وهمچنین مقسوم مکرم بالضم وکسر را بزرگوار دارنده ونوازنده وبفتح را بزرگوار داشته ونواخته وبتشدید را تعظیم داشته شده مکعوم شتری که دهنش بکعام بسته باشند وکعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا نگزد مکتوم پوشیده شده مکظوم مرد گرفتار اندوه وخشم فرو خورده ملتزم بالضم وکسر زا التزام چیزی کننده وبفتح زا التزام کرده شده وموضعی است مابین در کعبه وحجر اسود که محل اجابت دعا است خاقانی گوید ع موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ملم بالضم وکسر لام وتشدید میم فرود آینده بگناه صغیره کننده وکودکی که نزدیک ببلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت ملدم بالکسر مرد احمق وسطبر فربه وسنگی که بآن استخوان خرما شکنند وام ملدم کنیت تپ است ملدام بالکسر سنگی که بآن خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملحم بالضم وفتح حا انگه روزی او گوشت شکار باشد ومردی که بقومی وابسته باشد ونوع جامه الست ممموم آنکه علت برسام دارد منهزم ومهزوم از جنگ گریخته منعم مالدار ونعمت دهنده منسم بالفتح وکسر سین سم شتر وجای رو اکردن منضم بالضم وتشدید میم فراهم اورده شده بچیزی منظوم در هم پیوسته وسخن نظم کرده منام بالفتح خفتن وجای خفتن منجم بالکسر آهنی که دران زبانه ترازو باشد وبالفتح معدن ومنبع چیزی وبالضم وتشدید جیم مکسور ستاره شناس واحکم بنجوم کننده وبفتح جیم انچه بچند دفعه ادا کرده شود وبه نجوم حکم کرده شده منهوم حریص وسیر نا شده از طعام منعام بالکسر مرد بسیار بخشش موم بالفتح برسام یافتن وبالضم موم انگبین وعلت برسام موسم هنگام چیزی وجای جمع شدن موسوم نشان کرده وداغ کرده شده مهم بالضم وفتح ها وتشدید میم تیمار داشته شده وبکسر ها در اندوه وغم اندازنده وامر مهم بکسر ها کار سخت وتشدید میسم بالکسر خوبی ونشان جمال وآلتی که بآن داغ کنند شتر را +

باب المیم مع النون

مارن نرمه بینی ونیزه نرم مرن بالضم جمع مازن بیضه مور ونام پدر قبیله الیست از تمیم ماعون آب دمایحتاج خانه چون تبر وتیشه وآلات کار وانچه بدان معونت جویند مان بالفتح مؤنت کسے برخود گرفتن ودانستن ونیک اندیشه کردن ومهیا کردن وچیزی برمانت رسیدن ومانت میان ناف وتهی گاه وبیلی که بآن گل از زمین برکنند مازریون گیاهی است خشک مسهل ملهن خدمت گار

مائن ومیون بالفتح دروغ گوی **مبین** بالضم آشکار کننده وآشکار شده وبالضم وتشدید یای مفتوح
بیان کرده شده **مبطان** بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از بر خوردن **مبطون** آنکه بیماری شکم
دارد **متدین** دین دارد **متقن ومتین** محکم واستوار **متمکن** دست یابنده وجای گرفته واسمی که بهر
اعراب بردارد **متن** بالفتح بر پشت زدن وجامه کشیدن ورفتن ومرد سخت پشت وپشته زمین سخت
ومابین بر تیر تا میان تیر متون ومتان بالکسر جمع **مثن** بالفتح بر مثانه زدن وبفتحتین سلسل البول شدن
مجون بالضم بی باکی کردن وشوخی کردن وبیباکی **ماجن** بیباک ومسخره مجان بالضم وتشدید جیم جمع
مجان بالفتح وتشدید جیم رایگان **محن** گل وریگ چاه بیرون آوردن وپاک کردن وبکسر میم وفتح حا جمع
محنت ومعنی آن گذشت **محبون** آنکه او را علت استسقا باشد **محزون** غمناک **محزان** بالکسر آنکه بسیار
غمگین شود **محصن** بالضم مرد کد خدا و پرهیزگار محصنین جمع **محجن** بالکسر عصائی است مانند چوگان **محاسن**
نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس **مخن** جماع کردن وگریستن واز چاه چیزی بالا کشیدن ومرد دراز
مخبون بکنار برداشته شده وذخیره کرده شده وجزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد
مخزون در خزانه نهاده **مخزن** خزینه **مدن** بالفتح ایستادن وبالضم وفتح دال جمع مدینه **مدائن**
شهر ها ونام شهری است که پای تخت نوشیروان بوده **مدون** بالضم همیشه بودن بر جای **مدین** بفتح میم
ویا دهی است که در آن حضرت شعیب ع می بود وبفتح میم وکسر دال وسکون یا بنده وقرضدار ومزد داده
شده وخوار کرده شده **مدیون** قرضدار **مدیان** بالکسر آنکه بسیار قرض کند **مدهامتان** دو باغ سبز
سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند **مداهن** بالضم روغن دان وچاه خرد آب گیر که در کوه میباشد
مذروان بالکسر دو طرف مقعد وهر دو طرف گوشه کمان **مرجون** بهر سه حرکت واپس داشتگان
مرنان بالکسر کمان سخت **مران** بالفتح وتشدید را موضعی است وبالضم نیز **مرزبان** بالفتح وضم زا
سوار دلیر وسردار قوم معرب مرزبان به سکون زا یعنی نگهبان مرز **مرون** بالضم نرم شدن وسخت شدن
دست در کار وعادت کردن **مرن** بالفتح دست وپای ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی وپوستین
وبالفتح وکسر را حال وخوی **مرجان** بالفتح مروارید خرد وبمعنی بسد نیز آمده وظاهرا این بمعنی پارسی است
زیرا که در لغت عربی یافته نشده **مرکن** بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که در آن چیز ها شویند **مردن** بالضم
وکسر دال تاریک وبر وزن منزوک پشم ومینه **مزن** بالضم باران وابر سپید مزنه واحد وحب المزنه تگرگ

مزون بالضم روشن روی شدن در رفتن دیر کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان **مسحرین** محتاج کرده شدگان **مسفن** بالکسر سوهان **مسومین** بالضم وتشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان کرده شدها **مسجون** در بند کرده شده **مسکین** بالکسر والفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او نشود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع **مسکن** بکسر کاف موضعی است به کوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده **مسمن** بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده **مسنون** بوی ناک و گندیده و صورت کرده شده و روش کرده شده و مسنون الوجه آن که روی و بینی او دراز باشد **مسن** بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی که بآن کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد **مسلان** بالضم مجاری آب جمع مسیل **مستهان** بالضم خوار و ذلیل **مشحون** پر کرده شده و رانده شده **مشن** بالفتح تافته شدن و بتازیانه زدن و به شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن **مشدن** بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع **مصران** بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده خانه مصارین جمع و روده های آدمی و جز آن جمع مصیر **مضامین** معانی و بچهای شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند **مضنون** غالیه و بخل کرده شده **مطعان** بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع **مطعون** نیزه زده شده **مطجن** بالضم و تشدید جیم چیزی در تابه بریان کرده **مطمئن** آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و هامون **معطان** به تشدید نون جایهای کمان بردن **معن** بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردی است کریم **معین** بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده **معان** مکان جای **معدن** بالکسر و فتح دال تبری که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز **معمعان** بفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی **مغبون** زیان رسیده **مفتون** در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده **مقرون** بسته شده **مقترن** پیوند یافته **مقمحون** بالضم سر بر داشته شدگان **مقرن** بالضم و کسر را توانائی دارنده مقرنین جمع **مقرطون** یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان **مکنون** پنهان داشته شده **مکمن** پنهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع **مکن** بالفتح و سکون کاف و کسر آن سینه سوسمار و ملخ و مانند آن **مکین** صاحب منزلت و مرتبه **ملوان** بفتحتین شب و روز **ملبن** بالکسر و فتح با گاو دو شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد **ممتحن** بالکسر حا آزماینده و بفتح حا

آزموده شده **ممنون** منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون **منتهون** بازدارندگان
و به پایان رسندگان **من** بالکسر یعنی از و به معنی بر نیز آمده و بالفتح کسی و آن کس و کسیت جمع و مفرد می آید و بالفتح و تشدید
نون وزن معلوم و ترانگبین و هر سمنی شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن
و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن **منون** بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و
ریب المنون حوادث روزگار **منان** بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسمای
الهی **منجون** بالفتح دولاب مناجین جمع **موتان** بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم
مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی و بفتحتین غیر ذی الروح ضد حیوان **موتمن** آنکه مرد او را امین داند
موطن بالفتح و کسر طا جای جنگ **مون** بفتح مؤنت و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن **مهیمن** گواه و رقیب و
نگاهبان و مهربان **مهرجان** بالفتح معرب مهرکان **مهان** بالضم خوار کرده شده **مهین** بالفتح خوار و ضعیف
و بالضم خوار کننده **میدان** بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله ایست به نیشاپور **میزان** ترازو
و موازین جمع و نام برجی است **میسان** بالفتح نام موضعی است بعراق **مین** بالفتح دروغ گفتن و دروغ + +

باب المیم مع الواو

ماو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود **متو** کشیدن **مجاو** بالفتح و تشدید واو زدوده
شده **محو** ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی **مرو** بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان بدر آید و نوعی از
ریاحین و دارو ئی است و نام شهری است مشهور **مرجو** بالفتح و تشدید واو امید داشته شده **مضو** بفتحتین
و تشدید واو رفتن و گذشتن و بالفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن **معو** بالفتح خرمای تر رسیده **مقو** بالفتح مالیدن
و جلا دادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن **مکو** بالفتح آواز کردن مرغ **مهو** بالفتح
رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردی است +

باب المیم مع الهاء

متشابه مانند شونده بهمدگر **متوجه** روی بچیزی کننده **مده** بفتحتین ستودن **ماده** ستاینده **مره**
بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه **مسکویه** بر وزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت
خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک ازان می آید **مشتبه** پوشیده **مکروه** ناخوش
مکره بالضم و کسر را آنکه کسی را بنا خوشی بر سر کاری دارد و بفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند **مموه**

بالضم وتشدید واو مفتوح زرانده ده کرده وآراسته منزه پاک گردانیده شده ودور گردانیده از زشتیها موه میه بالفتح بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه موجه خوب وپسندیده وانچه بسوی آن روی کرده شود موله بالضم عنکبوت وآبی که بصحرا روان باشد وبالضم وفتح واو وتشدید لام واله وشیفته کرده شده مه مکن مهمه بالفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع

باب المیم مع الیاء

مای بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ شود ماتی آمدن گاه وآمده شده وبمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا مبنی بنا کرده شده مبتلی آزمانیده متولی بر سر کاری باشنده ودوستی دارنده مثانی دوتاهها وسبع المثانی قرآن وفاتحه مجلی بالضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده واسب پیشین از ده اسب واین ده اسب در معنی فسکل گذشت مجوسی آتش پرست وآتش پرست مجی بالفتح ستردن محتوی گرد گیرنده واحاطه کننده مخزی بالضم هلاک کننده ورسوا کننده مذی بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم وجار یا بجرا گاه فرستادن وآب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن وبه تشدید یا نیز آمده مری بالفتح دوشیدن وبیرون آوردن باران از ابر وستور را گرم راندن ودست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی مرتشی رشوت ستاننده مرضی پسندیده مراقی نردبانها جمع مرقاة مردی بالضم وکسر دال ویای مشدد چوب آبرو که ملاح در دست گیرد وکشتی بدان راند وبه تخفیف یا هلاک کننده مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده وآب منی بدر آوردن یا آبستن نشود مساوی بالفتح بدیها وبالضم برابر مسلی بضم میم وفتح سین وکسر لام مشدد اسب سوم از ده اسب وبکسر میم مرضی است که دران کویا جوال دوز به بدن میخلانند منسوب به مسله مشی بالفتح رفتن وبسیار فرزند شدن وبسیار چار پا شدن مشتری خرنده ونام ستاره ایست معروف مشوی بریان کرده شده مصالی داهها مصلی صلوة فرستنده ونماز کننده ودر آتش آرنده واسپی که در پی اسپ پیش دود مضی بالضم وتشدید یا گذشتن ورفتن ومضی به همزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت مطوی پیچیده شده مطاوی شکنها ونوردها جمع مطوی است معالی بلندیها وبزرگیها وبدیها وبرین تقدیر جمع معلاة است مغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس مقتدی پیرو مقضی گذارده شده مقتضی خواهنده مکاری خرنده وکرایه دهنده ملی بالفتح وتشدید یا زبان دراز وپاره از زمان

ملاهی بازیها **منی** بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب لیشت **منهی** باز داشته شده مناهی جمع **مبنی**
بالضم خبر دهنده **منسی** فراموش کرده شده **منادی** بالضم وکسر دال نداکننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند
ولقاعده عربی بدین معنی بفتح دال باید اما امالة پیش فارسیان متعارف است چون موسی عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت

باب النون مع الالف

نبوء بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت به حضرت رسالت پناه صلعم
یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلعم بر وانکار نمود **نباء** بفتحتین آگاهی و خبر **نتوء**
بضمتین برآمدن واز جای خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسی و بالیدن و رسیده شدن
دختر و بلند برآمدن **نجاء** بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن **نجباء** بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان
ندی بفتحتین بخشش و نم و بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن **نداء** بالکسر آواز کردن **ندو**
بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کماچ و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن **ندماء** بالضم و
فتح دال و **ندامی** همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده **نزو** بالفتح و بضمتین
تباهی افگندن میان قوم و حمله کردن **نزاء** بالفتح والکسر جستن نر بر ماده **نساء** بالفتح راندن و بانگ برزدن شتر را
و تاخیر کردن و زمان دادن **نساء** بالمد والکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن وام از کسی و زمان **نسا** بالفتح رگی بدر ازی
است کشیده از سرین تا ران و ساق **نشاء** بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن **نصاء** بالفتح برداشتن و بانگ برزدن
شتر **انفاء** بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده رسته **نقاء** بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان **نکاء** پوست
باز کردن ریش **نکباء** بالفتح بادکج که مابین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و بادکج یعنی آنکه از محل وزیدن
چهار باد مشهور وزد چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب بزا و یای تحتانی گویند دوم آنکه میان
صبا و شمال وزد آنرا صابیه و نکیبا گویند سیوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان
جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند **نماء** افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن
نوء بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل **نواء** بالکسر دشمنی کردن
نوی بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی است بدمشق از انجاست امام نواوی شارح صحیح مسلم و دوری منزل + +

باب النون مع البا

ناب دندان نشتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است **نجب** بالفتح پوست

ازدیان

از درخت باز کردن **نخیب** شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل **نخب** بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن **نحیب** آواز برداشتن در گریه **نخب** بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن **ندب** بالفتح بر مرده گریستن و برشمردن و خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیزرو و بفتحتین گرو قمار و نشان جراحت **نسب** بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند **نسیب** غزل گفتن **نشب** بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از چیزی **نشاب** بالضم و تشدید شین تیر **ناشب** مرد با تیر **نصاب** بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و بهمه وزن باهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زیر در کلمه معرب چنانکه فتح در حسنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده **نصیب** بهره و حوض و دام و رسن و بالضم و فتح صاد نام شاعر است **نصاب** بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد و دسته شمشیر و قدری از مال که بر آن زکات واجب شود **نضوب** بالضم فرو شدن آب در زمین **نقب** بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه **نقیب** مهتر و داننده قوم **نقاب** بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه بسر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن **نکوب** بالضم برگشتن از راه **نکب** بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان می لنگد **نوب** بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده **نهب** بالفتح غنیمت و غارت +

باب النون مع التاء

نانأة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن و حرکت اول اسلام قال الرسول صلعم + طوبی لمن مات فی النأنأة **نبت** بالفتح گیاه و رستن گیاه **نبات** بالفتح گیاه و رویانیدن **نبیت** بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن **نباهة** بالفتح بزرگوار و مشهور شدن **نبالة** بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن **نبقة** بالفتح مقدار و میوه کنار **نبوة** بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بضمتین و تشدید واو خبر دادن **نثرة** بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جای میان دو سبلت در لب بالایین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره ایست نزدیک یکدیگر و آن منزلی است از منازل قمر **نجدة** بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار **نجدیات** اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند **نجابة** بزرگوار و گرامی شدن **نجعة** بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب **نجواة** بالفتح

زمین بلند **نجاة** شتر مادهٔ جهت رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن **ناجیة**
رستگاری یافته و شتر مادهٔ جهت رفتار **نجارة** بالفتح درختی سخت نگرستن قال صلعم + ادفعوا النجارة التسایل بلقمة
نجارة بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشهٔ چوب **نخمیرة** صفهٔ چوبین که در آن خشت و نی نباشد و شیری که با آرد
و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد **نخلة** بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانده باشند و دعوی کردن و قرض
حسنه و بخشش بی عوض **نحافة** بالفتح لاغر و باریک شدن **نخیزة** و **نحیسة** بالفتح سرشت و خوی **نحت**
بالفتح تراشیدن **ناحیة** و **نبذة** بالفتح و بالضم گوشهٔ زمین و کنار چیزی **نخوسة** بالضم بدبختی **نخبة** بالضم
گزیده و منتخب **نخوة** بالفتح بزرگی و کبر **نخالة** بالضم سبوس **نخرة** بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ و درخت آن
و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزنده **نخاعة** و **نخامة** بالضم بلغم که از گلو برآید **ندوة** بالفتح مجلس و جمع شدنگاه
گاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر **ندبة** بالضم نوحه و شیون **نداوة** بالفتح تری **ندامة** بالفتح پشیمانی
ندرة بالضم تنهائی و کمی **نزاهة** بالفتح دور شدن از بدی **نزهة** بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت
حصول چیزی **نازلة** سختی و حادثه **نزلة** بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم زکام
و نام شخصی است **نزالة** بالضم آب منی مرد **نزعة** بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هردو
جانب ناصیه را نزعتین گویند **نسبة** بالکسر منسوب شدن بچیزی **نسوة** بالکسر و الضم زنان جمع است
و مفرد ندارد **نسمة** بفتحتین آدمی و نفس **نسابة** بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب **نسیئة** بالکسر
انچه نقد نباشد و بزبان دور وعده کرده باشند **نسخة** بالضم انچه از روی نوشته بردارند **نسعة** بالفتح زمینی
که در وز دو گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد **نشدة** بالکسر جستجوی کردن گم شده
نشأة بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن **نشوة** بالفتح
پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن **نشارة** بالضم تراشهٔ چوب و جز آن **ناشیة**
اول ساعتهای شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند **نشرة** بالضم
تعویذ و افسونی که برای آبستنی زنان و برای دیوزدگان و غیر آن کنند **ناشرات** پراگنده کنندگان و
بادها که پراگنده کنندهٔ ابرها اند و باران ها که پراگنده کنندهٔ گیاه اند **ناشطات** کشایندگان و بیرون
کنندگان و روندگان از منزلی بمنزلی و ملائکهٔ رحمت **نصافة** بالفتح خدمت کردن **نصفة** بفتحتین
انصاف و داد **نصرة** بالضم یاری **نصاعة** بالفتح پند دادن و نکوخواهی کردن **نصیحة** اندرز و خیرخواهی

نصیبه بهره و روزی و دیوار سنگ که گرد حوض و چاه بر آورده باشند ناصبه رنج کشنده و برپای دارنده و نصب
کننده ناصیه موی پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نیکو کردن نضارة بالفتح تازه رو و تازه
و آبدار شدن نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه است
از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ
زده باشد نطفه بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار نظافة بالفتح پاکی نظارة بالفتح نگریستن به چیزی
و به تشدید ظا نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و به کسر ظا تاخیر کردن
و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز
کبود چشم و کبر و منی ناعورة کوزهٔ دولاب نواعر جمع نعت بالفتح صفت و صفت کردن نعومة بالضم نازک
شدن نعمة بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن به چیزی و روشن شدن چشم به چیزی و بالکسر
ناز و آسایش و عطا نعامة بالفتح شترمرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیابان و نام مردی است و چوبی که در میان
دو مناره که بر سر چاه میباشد می کنند نعجة بالفتح میش و مادهٔ گاو وحشی نغمة بالفتح آواز نرم و ملائم نفقة بالفتح زر درکار
و مایحتاج معاش و آنچه در روی ظاهر او سره و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش نفرة بالکسر رمیدگی
نفحة بالفتح بخشیدن و بوی نفخة یکبار دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن نفاثة بالضم آنچه
دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا دردمندگان و زنان بهاجره نفایة
بالضم چیزی که بواسطهٔ زبونی از چیزی انداخته شود نفاسة بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن
نافلة بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت نافحة اول هر چیزی که پیدا شود و نافهٔ مشک نفطة بالکسر
آبله نقفیت تیزک زدن و دیگ جوشان نقت بالفتح مغز بیرون کردن نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر
نقیبی نقبة بالضم آغاز گردروی و رنگ و میزربی نیفه نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن آب باران و
آب سیل افتد و چاهک قفا و بالفتح قاف بیماری که در پهلوی بز پیدا شود و بدان بیماری میرد نقمة بالکسر
نقطة بالضم معروف و اندک رمهٔ اسب نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه نقیصة عیب و
زشتی نقامة بالفتح از بیماری برخاستن نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح و
بکسر کاف ناشناس و ناشناختن نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکت بالفتح بچوب
و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتة نکمة بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند

و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکایة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل نکبة بالفتح
خواری و خستگی و دردمندی نکبات بفتحتین جمع نکهة بالفتح بوی خوش نمیمة سخن چینی و حرکت و آواز نرم نمرقة
بالضم و فتح را بالش نمارق جمع نملة بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و
سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرش ذو نملة یعنی اسپ بسیار حرکت نواة
بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد حاجت نورة بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو
است نوبة بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده نهایة پایان نهیة بالضم پایان و خرد و بکسر ها
و تشدید یا شترکشتی که بنهایت فربهی رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سربالا نهمة بالضم حرص و همت
و قصد چیزی کردن نهیت بانگ کردن شیر نیابة بالکسر بجای کسی ایستادن نیاحة بالکسر زاری کردن نایبة
حادثه و واقعه نیة بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و نگهداشتن و بیار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر نفث بالفتح درد میدن
و فی المثل * لَابُدَّ لِلْمَصْدُورِ اَنْ یَنْفُثَ * ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد نفث
بالفتح شتافتن نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی است *

باب النون مع الجیم *

نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه نسج بافتن جامه نسیج بافته شده نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب
نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده نفج بالفتح سفیدی خالص و سپید
شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش نهج بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دمه و تاسه و راه

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان
لیستان نتح بالفتح تراوشیدن و همچنین نتوح و بیرون زدن خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی و برآمد
حاجت نحیح بانگ و آواز شکم ندح بالضم رفتن فراخ نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین جای که
بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بالفتح چاه کم آب نازح شهر دور نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم
پند دادن و نیک خواستن نصوح بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف

وعسل پاک ناصح درزی وعسل پاک وخالص وجز آن ونصیحت کننده نصح نصیحت کننده نصاح بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند ونام مردی از قاریان نضح بالفتح آب پاشیدن وکم از سیرابی خوردن وآب بیرون آوردن از چیزی وآب دادن وشگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ واندافتن وبازگشتن از چیزی ودور کردن چیزی از خود وبفتحتین حوض النضاح جمع ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح وتشدید ضاد آب کشنده به شتر برای نخلستان وجز آن نضیح عرق وحوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوی نطح بالفتح سر زدن گاو وگوسپند وجز آن نطیح آنچه پیش آید دبرابر کسی شود از مرغ وآهو وجز آن خلاف لعید واسپی که بر پیشانی او دو دائره باشد وآن نزد عرب مکروه است واگر یک دائره باشد مکروه نیست ناطح هر چه پیش آید از مرغ وآهو سر زننده دکار دشوار ومنزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند نفح بالفتح دمیدن بوی خوش ولگد زدن ناقه وجز آن وشمشیر زدن ووزیدن باد وداون چیزی وجستن خون از رگ نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود وکمانی که تیرا دور رود نکاح بالکسر مجامعت کردن وعقد زناشوئی کردن ناکح زن کننده وزن شوهر کننده وجماع کننده وزن شوهردار ومردی که زن داشته باشد نکح بالضم والکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند ومردان خطب گویند نواطح سختیها نوح بالفتح نوحه کردن وبالضم نام پیغامبری است نباح بالکسر نوحه وزاری کردن

باب النون مع الخاء

نبخ بالفتح آبله گوسپند وبر دستی که از کار کردن آبله پیدا کند وبیخ گیاه بوریا نتخ بالفتح برکشیدن وبر کندن ناتخ دریای آواز کن وآواز اضطراب آب بر کنار نخ بالفتح وتشدید خا سخت رفتن وسخت راندن وشتر اینکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا اهل صدقه برسانند نسخ کتاب نوشتن ونیست گردانیدن نضخ جوشیدن آب از چشمه وجوشیدن هر چه باشد وبوی دادن چیزی نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن وبالفتح وتشدید ضاد باران بسیار نفخ بالفتح دردمیدن وبآواز مقعد بیرون کردن وبفتحتین آماسیده شدن نفاخ بالفتح وتشدید فا مرد باتکبر وسخت دردمنده نفوخ بالفتح داروئی که در بینی دمند نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ وسوراخ کردن نقاخ بالضم آب بغایت سرد

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور وزمین تهامة تا عراق نجاد بالکسر ونجود بالضم جمع وراه سربالا وآرایش خانه نجود جمع وعرق وغلبه کردن بشجاعت وبفتحتین خوی کردن از ماندگی ورنج ورنج دیدن وبالفتح وضم جیم وکسر آن دلیر ومردانه نجید دلیر ورنج کشیده نجود بالفتح خرکوره که بار نگیرد وعاصم بن ابی النجود قاری است مشهور

نجاد بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح وتشدید جیم فراش وآنکه بستر و بالین دوزد **ناجود** کاسهٔ بزرگ وظرف شراب
ند بالفتح وتشدید دال نوعی است از بوی خوش وبعضی گویند که گشته است وراه رفتن ستور پراگنده
وبالکسر همتا و مانند و همچنین ندید **نشد** بالکسر گم شده جستن وشعر خواندن **نضد** بالفتح بهمدگر نهادن رخت
وجز آن وبفتحتین رخت برهم نهاده و همچنین منضود وتختهٔ جامه ورخت انضاد جمع وانضاد الجبال سنگهای بریکدگر
نهاده وانضاد السحاب ابرهای متراکم وانضاد الرجل اعمام واخوال مرد **نفاد** بالفتح سپری شدن وبی توشه وبی ستور
شدن **نقد** بالفتح آماده کردن ودادن وسره کردن درم ودینار وبفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست وپای خردگی
سم ستور وپوست رفتگی وبالفتح وکسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در روی پدید نیاید **نقاد** بالفتح وتشدید قاف
بسیار سره کنندهٔ **ناقد** سره کننده نقاد بالضم وتشدید قاف جمع **نکد** بفتحتین سختی وناخوشی عیش وکم شدن
آب چاه **نهود** بالضم برخاستن ورفتن بسوی دشمن وغیر آن وبر آمدن پستان دختر وفربه شدن وجسیم شدن اسب
نهد بالفتح مرد کریم واسپ جسیم وقبیلهٔ الیست از یمن **نهید** مسکهٔ سطبر که تنگ نباشد ✢ ✢ ✢

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست وچیز اندک **نبیذ** فقاع بالضم وتشدید قاف یعنی شراب خرما وجو وآبی که از حبوب و
جز آن گیرند **ناجذ** دندان پسین وآن چهار دندان آخر است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع **نفاذ** بالفتح ونفوذ
بالضم درگذشتن تیر از جائی که بدان رسد ورفتن نامه وجاری شدن فرمان **نافذ** جاری فرمان برده شده **نقذ** بفتحتین رهانیدن ✢

باب النون مع الراء

نار آتش ونشان ستور **نبر** بالفتح برداشتن وهمزه کردن حرف را وآواز برداشتن سرودگوی وبالکسر گرمی که
در پوست شتر برفتن وی ورم آرد ومفرد انبار غلّه **نتر** بالفتح سرقضیب مالیدن بوقت شاش کردن وکشیدن
آن بدرشتی ونیزه را از کسی ربوده زدن وبفتحتین تباه وضائع شدن کار **نثر** بالفتح پراگنده وپراگندن وبینی فشاندن
وانداختن زره از تن **نثار** بالضم آنچه ریزد از هر چیزی **نجر** بالفتح چوب تراشیدن وگرم کردن آب به سنگ
تفسان وسخت راندن واصل وحسب وگونه وزمین مکه ومدینه وبفتحتین تشنگی وتشنه شدن شتر از حبوب
ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر **نجار** بالضم والکسر اصل وحسب ورنگ وبالفتح وتشدید
جیم تراشندهٔ چوب **نحر** بالفتح شتر کشتن وبهرون سینه وبر سینه زدن ودر سینه شدن وپیش سینه
وهمچنین منحر بالکسر **نحریر** بالکسر نیکو داننده وعالم ماهر نحاریر جمع **نخر** بالفتح پوسیده وریزه ریزه شدن

نخور بالفتح مادهٔ شتری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد نخیر بانگ کردن بینی ناخر استخوان کاواک که
ازو آواز آید و یک تن ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن نذر بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین
بیم نذیر بیم کردن و ترساننده نزر بالفتح اندک و بهمزه نزار بالکسر پدر قبیله الیست نزور بالفتح زن کم فرزند
نسر بالفتح کرکس و نام بتی است و غدود میان چشم گوسپند و بر کندن باز گوشت را بمنقار و نسر طایر
ستارهٔ الیست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره الیست که در نظر چنان می نماید که فرو می آید از بالا ناسور
جراحتی که به نشو د و بصاد نیز آمده نشر بوی خوش و گیاه خشک دگر باره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن
و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسپند در شب برای چرا
نشور بالفتح باد هموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز
نصر یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله الیست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن
نصیر یاری ده نضر بالفتح زر و پدر قبیله الیست از قریش نضار بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب کز
نضیر بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله الیست از یهود خیبر و چیزی تازه ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامهٔ عود
ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطر جمع نظر بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم داشتن و همچنین انتظار
ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبانی و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید نظیر مانند ناظور
نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان نعر بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین نعور بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین
در آمدن مگس به بینی شتر و آنکه بجائی آرام نگیرد نغر بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ نغیر بالضم و فتح
غین مرغی است ریزه نفر بالفتح گروه گروه باز گشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آماسیدن و یوم النفر
روز باز گشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده
نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری نفیر قومی که یکبار پیش روند نافر نفرت کننده و غالب
نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صلور در میدن و عیب کردن و ستور راندن بابانگ و انگشتک زدن
ناقر تیر که به بر نشانه رسد ناقور صور نقیر مغاک و چاهک دانهٔ خرما و ناودان و اصل و حقیر نکر بالضم
و بضمتین ناشناسائی و شگفت نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور نمر بالکسر نام مردی
و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله الیست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن نمیر
بالضم و فتح میم پدر قبیله الیست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر خالص نور بالضم

روشنی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه یا شگوفه سپید و شگوفهٔ زرد از هره گویند و پرسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر **نهار** روز و نام شاعری است و بچه حباری و آن نوعی از مرغ است **نهر** بالفتح بانگ برزدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوی آب و بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر بضمتین جمع و بالفتح و کسر ها برد غارت کننده **نهابر** مواضع هلاک **نهبور** بالضم کوه ریگ نهابر جمع **نیر** بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوهی است و نیر الطریق نشان راه **نیار** بالکسر نام مردی از بنی قضاعه + + + + +

باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آنرا بفارسی باژنامه گویند **نجز** بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بروا شدن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن **ناجز** حاضر و گذارنده حاجت کسی و نقد و آماده و دست بدست **نحز** بالفتح بهادن یا بهاچیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب به کسی زدن و چیزی را دفع کردن **نحاز** بالضم سرفهٔ اشتر **ناحز** شتر سرفه دار **نز** بالفتح و تشدید زا مرد تیز فهم و زیرک و مرد چست و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یکجا قرار نگیرد **نزیز** دویدن آهو و بانگ کردن او **نشز** بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده **نشوز** بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوی زن را **نفز** بالفتح برجستن آهو و بره در دویدن و همچنین نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن **نقز** بالفتح برجستن و همچنین نقزان و بالفتح و کسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران ریزه و لاغر و مال زبون **نقاز** بالضم بیماری گوسپند که از آن بر جهد چندان که بمیرد و گنجشک ریزه **نکز** بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی تیز مانند نیش و تیغ بجائی فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را **ناکز** چاه کم آب **نهز** بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن بستور برای رفتن و سر زدن بچهٔ گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و واداشتن و دور کردن چیزی از نفس خود +

باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ **نبس** بالفتح سخن گفتن **نجس** بفتحتین پلید شدن و پلید و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده **نجاس** بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بی شعلهٔ آتش **نحس** بدبخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده **نخس** بالفتح سر چوب یا سر انگشت به کسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ **ناخس** تری که شتر را بیشود **نخاس** بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش

نهنس

نخلیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح و سکون دال وضم آن مرد زیرک و بفتحتین
زیرک شدن و نیزه زدن نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن نسناس بالفتح دیو مردم
وادعی از خلق که بر یک پا می جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن ناطس
جاسوس نطیس طبیب نعاس بالضم بخواب شدن و خواب با ابتدای خواب ناعس خواب کننده
نعوس بالفتح شتر ماده شیر دار نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن نفس بالفتح و ضم فا و نفوس
بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی + کتب علی نفسه الرحمة + و بفتحتین
دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار نفاس بالکسر رغبت کردن به چیزی و خواستن بطریق معارضه و منافسه و بهم
کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شدن ظاهر شود در زنانی که نو زاینده باشند جمع نفسا نفیس مال بسیار و چیز
قیمتی و پسندیده و گرانمایه ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و
فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند نغرس بالکسر دردی که در انگشتان یا دوست بهم رسد و مرد
حاذق و استاد نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سو فار شکسته
که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف ناموس صاحب راز و جبرئیل و کازه صیاد و مکر و حیله پنهانی نمس
بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوری است که اژدها را می کشد و در زمین مصر میباشد و بفتحتین تباه
شدن روغن نوس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن نواس بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب
کند و سست شود نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان + +

باب النون مع الشین

ناش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر قضیب بر کندن نباش بالفتح
و تشدید باء کفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای نجش بالفتح برانگیختن صید و چیزی را
که نخرند به بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و شتاب
رفتن ناجش آنکه بر راند صید را انشش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب نش بالفتح و
تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنجدرم را نواة گویند نطیش حرکت و
جنبش نعش برداشتن و جنازه با مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار
را النعش و سه را بنات گویند و آن دو تاست صغری و کبری نفش بالفتح پنبه و پشم زدن نفوش

بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان نفش بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و برکندن موی بمنقاش و بخار زدن خوشهٔ خرما تا زه و رطب شود نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزی را نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید نهش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک نوش بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست نوش بالفتح سخت گیرنده +

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح مادهٔ خر آبستن نحص بالضم بن کوه نحوص بالضم لاغر شدن از پیری ناحص زن لاغر شده از پیری نشوص بالضم و بر داشتن چیزی از جای نشاص بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک پر آب نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و بر داشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بدانند و بر داشتن و بلند کردن چیزی نعص بالفتح خوردن ملخ گیاه زمین ناعص نام مردی است و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده نغص بفتحتین بمراد تمام نارسیدن و سیراب نا شدن شتر و نا خوش عیش شدن و کار تمام نا شدن نقاص بالضم بسیار خندیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز استادن از کاری و پس باز رفتن نمص بالفتح موی بر چیدن و بالکسر نوعی از گیاه نمیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خواستن بار باز کشیدن و همچنین مناص و کوره خر نوبص قوت و حرکت +

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان نضیض اندک اندک رفتن آب نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده نعض بالفتح نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر نشسته باشد نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر آزار کودکان نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین کرده شده باشد بوقت بر آمدن سماروغ از وی نقیض بالفتح نغمه و بانگ گونهٔ چیزی و آواز محمل و پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن و راست و تمام شدن بالای

گیاه و دور واشدن مرغ بوقت پریدن **ناهض** بچهٔ مرغ که بال تمام دراست کرده باشد و گوشت بازوی اسپ **نوض** بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر + +

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه **نبیط** گروهی از مردم و آبی که از قعر چاه برآید **نحیط** بانگ و نفیر **نخط** بالفتح بینی فشاندن آدمی **نشاط** بالفتح شادمانی نمودن **نشیط** شادمان و نام مردی بنا **ناشط** گاو دشتی **نشوط** بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که به یک کشیدن دلو بر سر آن آید و همچنین انشاط بالفتح **نشط** بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جائی بجائی و آب برکشیدن از چاه بی چرخه و گره آسان کشادن **نطناط** بالفتح هر دو نون دراز نطانط جمع **ناعط** گروهی است از قبیلهٔ همدان و نام کوهی است **نفط** بالفتح والکسر روغنی است معروف و کسر فصیح تر است و بفتحتین آبله کردن دست **نفیط** بینی فشاندن ماده بز **نقط** بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه **نقاط** بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده **نمط** بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشد و طرز و طریق **نوط** بالفتح در آویختن و آماسیدن سینهٔ شتر و توشه دان که دروی خرما نهند و از شتر در آویزند و هر چه از جائی در آویخته شود و میان پشت و سرین **نیط** بالفتح رگ دل و مرگ **نائط** رگ پشت **نیاط** بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور کشنده + + +

باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم برخاستن قضیب **نکظ** بفتحتین شتافتن +

باب النون مع العین

نبوع بالضم بیرون آمدن آب از چشمه و جز آن **نبع** بالفتح درختی است که از ان کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند **نجوع** بالضم گواریدن طعام و لطلب نکوئی و آب و علف شدن شیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو که با آب و یخ سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا رود فربه شود **نجع** بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن **نجیع** بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند **نخع** بالفتح قبیلهٔ است از یمن و از ان است ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن و به نخاع رسانیدن کار در اد خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی **نخاع** بالضم و الفتح مغز مهرهٔ پشت که آنرا حرام مغز گویند **نزع** بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و مانند شدن به پدر و کشیدن کمان و جان کندن

و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی **نازع** شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد **نزوع** بالضم بر داختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد **نزلغ** غربت و چاه که قعر او نزدیک بود **نزائع** اسپان و شتران که از قوم کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند **نزاع** بالکسر باکسی در چیزی کوشیدن و آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده رگی که بسوی آبا و اصل کشد و فی المثل اَلْعِرْقُ نَزَّاعٌ **نسع** بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد **نسوع** بالضم گوشت بن دندان در رشدن **نشوع** بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح داروی در بینی و دهان ریختنی **نصوع** بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار **ناصع** خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص **نصع** بالکسر نوعی از جامه های سپید **نطع** بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا البساط و کام و شکنهای کام **نفع** سود و سود کردن **نقع** بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و یک جای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب ایستد **نقوع** بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جائی و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن به جهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را **ناقع** زهر بغایت کشنده و خون تازه **نقیع** چاه بسیار آب و آب میوه ها که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند **نقائع** تهیها و ضیافت های مسافر و ستورانی که به جهت آن کشند **نکع** بالفتح شتابانیدن در کاری و بفتحتین پوست رفتگی بینی **نوع** بالفتح گونه و بالضم تشنگی **نائع** تشنه + +

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین **نبوغ** بالضم **ندغ** بالفتح جستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر سعتر دشتی **نزغ** بالفتح تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن میان مردم و طعن کردن بزبان **نسغ** بالفتح جستن بتازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست به جهت نشان و نقش و نعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن **نشوغ** بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی +

باب النون مع الفاء

ناف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن **نتف** بالفتح برکندن موی و بهتری برگزیدن کسی را و بفتحتین گیاهها و موها و جز آن بدست خود چیده جمع نتفة **نجف** بالفتح فراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد **نجاف** جمع و پاشنهٔ در و نام موضعی است معروف که مدفن

حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است **نجاف** بالکسر بستن قضیب بزیر تا گشنی نکند **نحیف**
تیر بهین ومکان **نحیف** لاغر و نزار **نخف** بالفتح و بخای معجمه آلمه برآوردن **ندف** بالفتح پنبه زدن و بر
بار بدین آسمان وجست بر داشتن دست و پای ستور در رفتار **نداف** بالفتح وتشدید دال پنبه زن **ندیف**
پنبه ندافی کرده وهمچنین مندوف **نزف** بالفتح همه آب چاه راکشیدن وهمه آب چاه خشک شدن مست و
گردانیدن ورفتن خون کسی را وتمام خون رفتن وبریده شدن حجت کسی در خصومت وهوش بردن و بالضم و
فتح زا شرابها وآبهای اندک جمع نزفه **نسف** بالفتح برکندن بنا دملف و پاشیدن غله و برباد دادن خرمن
وجز آن وبفتحتین شهری است معروف که آنرا نخشب نیز گویند **نسوف** بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند و نجود
واسپی که درد و یدن سم های خود بزمین نزدیک ارد **نسیف** راز و سخن پنهان و نشان دندان خر و نشان لگد بر پهلو
واندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود **نشف** بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض
آب را و برچیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای باخار **نصف** بالکسر نیمه و در آتی
و بهر دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتگاران
جمع ناصف **نصیف** معجر و نیمه چیزی و پیمانه البیت و آن نصف مد است **نصاف** بالکسر خدمت کردن
ناصف ممر آب نواصف جمع **نضف** بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه **نطف** بالفتح به عیب
آلوده شدن وتباه شدن و تهمت نهاده شدن وشکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین به آلودگی به عیب و
گوشوارها جمع نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردی است **ناطف**
حلوائی است **نطوف** بالفتح شبی که تا روز باران بارد **نظیف** پاک ٭

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد **نتق** بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن
و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه **ناتق** زن بسیار بچه و شتری که
زود آبستن شود و آتش زننده از آتشزنه و اسپی که سوار را افشاند و جنباند **نزق** بفتحتین سبکی و جستی و بر جستن
و شتاب نمودن **نزیق** چست رفتار **نسق** بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان
و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده **نشق** بالفتح بوئیدن و در دام افتادن
آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد **نشوق** بالفتح

داروئی که در بینی افشانند نطق بالضم سخن گفتن ناطق سخن گوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک انوری گوید ؎ نه ازان دایره که در تدویر + نتوانند زد نطق ز نطاق + نعیق بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین نعلق بالضم نغیق بغین معجمه بانگ کردن زاغ نفوق بالضم مردن ستور نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دوروئی کردن و جمع نفقه نیز آمده نفق بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و برسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب نمق بالفتح نبشتن نمرق و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان نمارق جمع نوق بالضم شتر ماده جمع ناقه نواق بالفتح و تشدید واو رائض شتر و مردی که اصلاح کار کند + نواهق مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است ناهق خرد استخوان روی اسپ نهیق بالفتح و نهاق بالضم آواز خر و آواز کردن آن نیفق بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند بهر دو معنی معرب نیفه نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه نیق بالفتح بلند تر جاے در کوه + +

باب النون مع الکاف

نابک جای بلند نوابک جمع نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهای خرد و همچنین نباک نزک بالکسر و سکون زای معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نزاک بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک هر دو جمع نسیکه ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک نهک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه بپوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تپ و بیماری کسی را نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده نیک بالفتح جماع کردن نائک جماع کننده نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع +

باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند نال رشته که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیراندازی و به مصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را نابل تیرگر نبال بالفتح و تشدید با تیردار و باخفتان نبیل فربه و بزرگ و بزرگان

قوم و خردان ایشان نبل بفتحتین جمع نتل بالفتح کشیدن پسپایی و فرا پیش کشیدن چیزی را و بیضه شترمرغ که در آن
آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نیثل سرگین نجل
بالفتح نسل و اولاد و فرزند وزه و انداختن چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست و
بفتحتین فراخ چشم شدن نحل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و
نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب های باطل و نحلها جمع نحله بالکسر
نخل بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد ندل بالفتح از جایی بجایی بردن و ربودن نذل و نذیل
فرومایه نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند و آینده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل نزیل فرود آینده
نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن و گروه با هم در کارزار نسل
بالفتح فرزند وزه و زادن و پر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم در وقت ریختن بستور شدن و پیشی گرفتن
مر قوم و جامه از کتف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید نسیل
عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم نشل بالفتح گوشت برکشیدن
از دیگ نشیل گوشت بی توابل پخته نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع نصول بالضم
زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن
پیکان بجایی نصیل پیوند میان سر و گردن نضال بالکسر تیر اندازی کردن با هم و بسخن و شعر نبرد کردن +
نطول بالضم آب جوشیده بدارو ها بجایی ریختن و بالفتح آب جوشیده بدارو ها که بر اندامها ریزند ناطل کوزه
که شراب بدان پیمایند نعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزه از وی درخشند و پی که
که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر ناعل صاحب نعل نعال بالفتح و تشدید عین نعل بند
نعثل بالفتح گفتار نر و پیر زادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان رضه
را بدان تشبیه می کردند نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بد نسب و پوست خراب و ضایع
شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین
غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر نقل بالفتح از جایی بجایی بردن
و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین
پر ری که از تیزی بر تیری نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در سم او بهم میرسد و حافر جوالی و بکسر قاف

حاضر جواب **نقیل** راه ونوعی از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت **نکل** بالکسر بند وآهن دهنهٔ لگام ومرد راه برد
مرد آزموده قوی وبفتحتین مرد دلیر ور است وقوی وآزموده **نکول** بالضم باز ایستادن از دشمن واز سوگند
ناکل ترسنده وضعیف دل واز سوگند باز ایستاده **نمل** بالفتح مورچه ودانهای خرد که بر اندام ظاهر شود واطبا آنرا آبله
خوانند وبالفتح وکسر میم بی قرار وبی آرام وعیب کننده وسخن چین **نول** بالفتح نوردیدن وعطا دادن واجرت کشتی و
رود خانهٔ روان وچوبی که بر آن پارچه بپیچید وقت بافتن مرادف منوال وبالضم طائفهٔ ایست از سپاهان **نوال**
بالفتح عطا وهمچنین نائل وصواب **نوفل** دریا ومرد بسیار عطا ونام پادشاهی از پادشاهان عرب **نهشل** بالفتح
گرگ وچرغ ونام مردی است **نهل** بالفتح وبفتحتین نخست خوردن وتشنه شدن وسیراب شدن
ناهل تشنه وسیراب نهل بفتحتین جمع **نیل** بالفتح دریافتن وبالکسر رود مصر ❊

باب النون مع المیم

نئیم نالهٔ نرم وآواز دادن کمان وکشیر **نجوم** بالضم ستارگان وبرآمدن گیاه وستاره ودندان وشاخ وپدید شدن
مردم بمذهب **نجم** ستاره وگیاه بی ساق ونام پروین وبدین معنی الف ولام لازم آن باشد واصل ووقت معین ووظیفه
نحیم نالیدن وتنحنح کردن **نادم** پشیمان **ندم** بفتحتین پشیمانی وپشیمان شدن **ندیم** پشیمان وحریف شراب و
جز آن وهمنشین بزرگان **نسیم** باد نرم واول باد که وزیدن گیرد **نسم** بفتحتین مردم **نشم** بفتحتین درخت که ازوی
کمان سازند وخال خال شدن پوست گاو وجز آن وبد شدن مردم در کاری باکسی وبکسر شین آنچه برو نقطهای سیاه وسپید
باشد **نظم** بهم پیوستن وکشیدن جواهر برشته وسخن را وزن وترتیب دادن وشعر ورشتهٔ مروارید وگروه ملخ ونام
سه کوکب از جوزا **نظام** بالکسر رشتهٔ جواهر ورشتهٔ که در چیزها پیوند کنند **ناظم** شعر گوینده ومهره برشته کشنده و
مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد **نعیم** دست رس ونیکی وناز ومال **نعم** بالضم نام زنی وتازگی ونرمی ونیکوی بخلاف
بوس وبالکسر وفتح میم نیک است وبفتحتین چارپا انعام جمع وبسکون میم حرفی است بمعنی آری وبکسر نون وفتح عین
جمع نعمة ومعنی آن گذشت **نعام** بالفتح شترمرغ وچوب که بر بهنای سر چاه گذارند وپیر قدم ونشان که در راهها نصب
کنند وموضعی است **نعایم** منزلی است از منازل قمر **ناعم** نازک وبناز ونعمت پرورده وقلعه ایست از قلاع خیبر
نغم بالفتح سخن آهسته گفتن وبفتحتین آوازها جمع نغمه **نقم** بالفتح عتاب کردن بر کسی وناپسند داشتن کار وعیب
کردن وداد ستاندن وکینه گرفتن وبکسر نون وفتح قاف عقوبتها جمع نقمة **نم** بالفتح وتشدید میم سخن چینی کردن ونفس
زدن وحرکت کردن وسخن چینی **نمام** بالفتح وتشدید میم سخن چین وگیاهی است خوشبو که آنرا بالفارسی سیسنبر خوانند ❊

نمائم سخن چینیها جمع نمیمه نوم بالفتح خواب کردن و خواب نائم خواب کننده نیام بالکسر جمع دلیل نائم شب آرمیده نهم بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ برچارپا زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص طعام نهیم حریص و آواز شیر و فیل نهام بالضم نام مرغی است نیم بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است +

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش نجران بالفتح تشته و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان می گردد و شهری است در یمن ندمان بالفتح پشیمان نزوان بفتحتین برجستن نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد نسوان بالکسر زنان نشوان بالفتح مست نصران نام دهی است در شام که نصارها در آن می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه ندمان در ندمی و ریح و ریحی دلهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است نطرون بالفتح بوره ارمنی نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رود خانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیری است و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغامبر است نیدلان بالفتح و ضم دال کابوس نهروان بفتح نون و بهر سه حرکت را و بالضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط +

باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجائی قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار ناکردن نجو بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن در راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید نحو سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند ندو بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آب خوردن اول و دوم نزو بالفتح برجستن نصو بالفتح موی پیشانی گرفتن نضو بالکسر شتر لاغر جز آن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب نطو بالفتح دور شدن نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن بالکسر استخوان با مغز نمو بضمتین و تشدید واو افزایش

کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن نمو بضمتین و تشدید واو باز دارنده +

باب النون مع الهاء

نبه بالفتح آگاه شدن و بضمتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی نده بالفتح راندن چارپا و باز داشتن نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نفه بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بد دل شدن نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نقه بفتحتین و نقوه بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن ناقه از بیماری به شده نوه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن +

باب النون مع الیاء

نای بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر نجی بالفتح و تشدید یار راز گفتن و همراز ناجی شتر چست رفتار رهنده نحی بالکسر خیک روغن ناحی قصد کننده و گرداننده نادی و ندی مجلس جمع شدن گاه مردم و دودمان ناسی فراموش کننده نسی چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض زنان نضی بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه برکندن و گذشتن تیر و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پر تیر و موضع کردن که مابین مثانه باشد تا سر دتیر نو تراشیده که هنوز پر و پیکان ننهاده باشند نعی بالفتح خبر مرگ بکسی دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی نفی بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بیندازد دیگ وقت جوش و آنکه ریزد از آب دلو و آنچه بیندازد سم های اسپان از سنگریزه و جز آن و آنچه بردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مراد نفیان و سپری که از برگ خرما سازند و آنکه لشب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید نقی بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص نمی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و خبری بکسی استاد کردن و نسبت کردن چیزی به پیغمبری و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و دراهم مغشوش که در آن مس و ارزیز بوده باشد نامی افزایش کننده نواصی موهای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه نواحی طرفها و گوشها نهی بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضے از آب سیل که جایی مانده باشد و بفتح نیز آمده ناهی باز دارنده نواهی باز دارندگان جمع ناهیه نی بالکسر و تشدید یا پخته و خام و بالفتح بیه +

باب الواو مع الالف

وبأ بروزن نبأ بسیار وبا شدن زمین وباء بهمزه و غیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد وتقی بالضم استوار
وجی بالفتح بیماران و درد مندان وحی بفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور وذاء باز داشتن
و عیب کردن وری بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتی است و خلق عالم ورقاء کبوتر
وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی وشاء بالکسر جامهای رنگین جمع وشی وضوء بالضم دست
و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند وضیء نیکو و پاک وطاء بالفتح رفتن و پای
بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن بیندازند یا جائی
بگسترند وغاء بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و مد همزه باران و ظرف وعثاء
بالفتح سختی سفر وعساء زمین نرم ریگستان وزغاء بالفتح جنگ و آواز و غوغا وفاء وعده بجا آوردن وقاء
بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر وکاء بالکسر سربند خیک و کوزه و سربند هر چه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن
و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بندهٔ آزاد و یاران و دوستان ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر درکشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار وثب
بالفتح و وثوب بالضم و وثیب بر جستن وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن
آفتاب و مقرر شدن بیع وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بد دل ورب بفتحتین تباه شدن
اصل وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وصب بفتحتین بیماری وصوب
بالضم همیشه بودن واصب همیشه و دائم و شدید وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیر خوار سازند
و مرد سخت دل بد عهد وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری وغب بالفتح مردم نادان و متاع
سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه وقب بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن گرد آید و در آمدن
و در رفتن به چیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب بالفتح بپای خاستن وکوب بالفتح آهو و ناقه فراخ
کام ولوب بالضم پیوستن و رسیدن وهب بالفتح بخشیدن وهاب به تشدید ها بسیار بخشنده و
همچنین وهابه و تا از برای مبالغه است ویب بالفتح وای مرادف ویل +

باب الواو مع التاء

وتیرة راه وسستی وحلقه که بآن نیزه زدن آموزند وسپیدی پیشانی اسپ وپرده که مابین هردو سوراخ بینی میباشد
وترة بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر می باشد وپرده که مابین هردو سوراخ بینی می باشد وگرداگرد چیزی وثاجة
درشت واگنده گوشت شدن وثیقة پیمان وعهد وجیبة بالفتح افتادن وشبانه روزی یکبار خوردن ویکبار
دوشیدن وجوبة بالضم بددل شدن وجازة کوتاه شدن سخن وجاهة روشناس شدن وخوبروی شدن
وخداوند جاه وبزرگواری شدن وجنة بهرسه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند برآمده باشد وجنات جمع
وبالفتح وکسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند وبروغنی چرب کنند وبخورند وجهة بالکسر قبله وموضعی که روی بطرف او باشد
وجیهة زن بروی شناس وخداوند جاه وزن خوب شکل واجفة لرزنده وترسنده وطپنده وحدة یگانه
شدن وتنها شدن ویکی شدن وحشة خالی واندوه وتنهائی درمندگی وخامة بالفتح دشوار وگران شدن و
بدگوار وناسازگار شدن ودادة آرزو کردن ورودة گلگون شدن ودعة بالفتح وبفتحتین مهره است سپید
ودیعة امانت وراثة میراث یافتن ومیراث بردن وروة بالضم رنگ گلگون وبالفتح گل ورطة
بالفتح زمینی که درو راه نباشد ومحل هلاکت وراطة بالکسر فریب ورثة بفتحتین میراث برندگان وازرة گناه
بردارنده وزغة بفتحتین آفتاب پرست وسمة برگ گیاهی است که بآن موی را رنگ کنند وآن برگ
گیاه نیل است وسادة بالکسر بالش وساطة بالفتح بزرگوار شدن وسامة بالفتح نیکوروی شدن
وسوسة بدی کارهای ناصواب در دل انداختن وآواز زیور واندیشهٔ بد واسطة درمیان بوده ومیانجی وواسطة القلادة
بهترین جوهر ومهره که درمیان قلاده کنند وسیلة نزدیکی ودست آویز وهرچه بسبب آن نزدیکی جویند به چیزی
وسعة بالضم فراخی وشمة بالفتح قطره باران ویک سخن واشمة زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند
ومستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند وفی الحدیث لعن اللّٰه الواشمة والمستوشمة وشایة بالفتح
دروغ گفتن واز کسی عیبی بازگفتن وبسیار فرزند شدن وزائیدن وصافة بالفتح خدمت کردن وبخدمتگاری
رسیدن کودکان وصوصة نزدیک گردانیدن روی بند به چشم وبرقع وصایة بالفتح والکسر وصی شدن و
پیوستن چیزی به چیزی وپیوسته گیاه شدن زمین وبهم پیوستن گیاه وصیة اندرز وصیلة زمین فراخ وفراخی
وگوسپند ماده که هفت نوبت بچهٔ ماده زائیده باشد ونوبت هشتم بچهٔ نر وبچهٔ ماده بهم زاید ودرین زمان گویند قد وصلت
اخاها یعنی پیوند داد بچهٔ نر را با بچهٔ ماده وار آزاد کنند واین در زمان جاهلیت بود ودر اسلام منع شد وصیفة
کنیزک واصلة زن موی پیوند کننده ومستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند وفی الحدیث لعن اللّٰه الواصلة والمستوصلة

وصمة بالضم عیب وصلة بالضم پیوند وخویشی و بالفتح پاره چیزی واصیة زمینی که گیاه درو بهم پیوسته بوده باشد
وضاعة فرومایه شدن وضیعة زیان کردن وبار درخت وانچه بر مردم نهند از مال صدقات وگیاه وزیان در تجارت
وضعة بالفتح نهادن وضاءة بروزن لطافة نیکوروی شدن وروشن روی شدن وپاک وخالص وبی عیب شدن
واضحة دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن وضیمة گرده آدمیان وطعام ماتم وقدری از خشیش وگیاه
وطاءة نرم شدن فراش ونشستن گاه وپامال شدن جای دگرفتن قال صلعم + اللهم اشدد وطاتک علی مضر وطیئة
غراره پنبه وغیر آن ونوعی از خوردنی وظیفة چیزی که برای کسی مقرر شده باشد واعیة زن فریاد کننده ویاد دارنده
ونگهدارنده ودرین معنی است قول باری تعالی + اذن واعیة وفادة بالکسر نزدیک پادشاه رفتن برسولی وفاة
مرگ وقت زمان وهنگام چیزی وزمان چیزی وقایة نگهداشتن وقاحة و وقوحة بالفتح سخت شدن
سم وسخت روی شدن وبی شرم شدن وقیعة بدگوئی از عقب مردم کردن وبدگوئی از پس مردم وکارزار
وچاهک آبگیر که در سنگ بوده باشد واقعة خواب وحال وکار وسختی جنگ وحادثهٔ زمانه وقیامت وقعة
سختی جنگ وکالة بالفتح والکسر وکیل شدن وضامن شدن ولادة زائیدن ولایة بالفتح یاری کردن
وبالکسر حاکم شدن ودلی کسی شدن ویار شدن ودوست شدن ویاری وپادشاهی وجمع شدگان برای یاری
کردن مفرد وجمع آمده ولولة بالفتح هر دو واو ویلا گفتن ولیدة دختر وکنیزک ولیجة صاحب سر و
دوست ولیحة جای مهمله غراره پشم وصوف ولیمة طعام عروسی وهلة بالفتح ترسیدن ونوبت و
ترس واهبة سست ودریده واز هم افتاده وهدة زمین دشت ونشیب زمین فراخ +

باب الواو مع الثاء

ورث بالفتح میراث بردن ومیراث یافتن وارث میراث برنده وطث بالفتح سخت زدن پای بر زمین مرادف
وطس وعث بالفتح ناقص کردن کسی را بحسب بزرگی وزمین بغایت نرم چنانکه پای در آن فرو رود و
استخوان شکسته ولث بالفتح زدن بعصا وجز آن وعهد بستن وباران اندک وعهد بی اختیار وقصد نا استوار +

باب الواو مع الجیم +

وتج بالفتح وسکون تای سه نقطه سطبر ودرشت وجوان اگنده گوشت وج بالفتح وتشدید جیم دارو دی است
که آنرا اگر ترکی گویند ونام شهری است به طائف ووج بالفتح صلح افگندن میان قوم وصلاح آوردن
وخون کشادن دستور درگ وداج اسپ زدن وبریدن رگ وداج بفتحتین رگ گردن وهمچنین ودج

بالکسر اوداج جمع **وسیج** نوعی از رفتار شتر **وشج** بالفتح بهم در رفتن **وشیج** بهم در رفته و نام درختی است که از ان نیزه سازند **ولوج** بالضم در آمدن چیزی بچیزی **ولج** بالفتح جاها و غارها که بران از باران پناه برند جمع ولجة بفتحتین **ولیج** انچه درمیان چیزی بوده باشد و از جنس آن نباشد **وهیج** بالفتح افروخته شدن آتش **وهج** بفتحتین افروختگی و سوزش آتش **وهاج** بالفتح و تشدید ها درخشیده

باب الواو مع الحاء

وحّ بالفتح و سکون تای دو نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل و خسیس **وجاح** بهر سه حرکت پرده و پوشش داجاح بهمزه نیز آمده و آب اندک که بحوض رالو شد **وحیح** استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته **وحواح** مرد چست و سبک و بحذف الف نیز آمده **ودح** بالفتح داروئی است که آنرا زوفای تر گویند و بفتحتین گوسپند که برباده نرود **وذح** بفتحتین بول و سرگین که بر دنبهٔ گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دنبهٔ گوسپند **وشاح** بالکسر و الضم حمائل **واشح** قبیله ایست از یمن **وضوح** پیدا و روشن شدن **واضح** آشکارا و روشن **وضح** بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و پیه **وضاح** بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل و مبروص و لقب جذیمهٔ ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی کنند و در عرب و هند متعارف است **وطح** بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد **وقح** بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن سم چارپا و بی شرم شدن **وقاح** بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت همچنین و **وقح** بکسر قاف و **وقح** بضمتین جمع **ولیح** **ولائح** غرارهای پشم و پنبه جمع **ولیحة** **ویح** بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب

باب الواو مع الخاء

وخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر **وسخ** بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین **وضوخ** بالفتح نیم دلو آب **ولخ** بفتحتین نام گیاهی است ✤✤✤

باب الواو مع الدال

واد بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت **وئید** بالفتح آواز سخت در رفتار آهسته **وبد** بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال **وتد** بفتحتین میخ و میخ زدن و تدان وود بلندی در دن دو گوش **وجود** هستی و یافتن مطلوب **وجد** بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن **وحد** تنها شدن و یگانه شدن و یگانه لیسج الوحد ممتاز و منفرد و بضمتین تنها و یگانه و بالکسر دوست

۱۵۱

واحد یکی وحید یگانه و تنها وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر وداد بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن ود بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم و الفتح نام بتی ورید رگ گردن ورود درآمدن ورد بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و باب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان * لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا * و منزل و نوبت آب و نوبت تب و شیر زرد سرخ رنگ و اسب گلگون وارد درآینده و راه و دوار د الشفقه آویخته لب و وارد الشعر دراز موی وساد و وسادة بالکسر بالین و ساید و وسد بفتحتین جمع وصید آستان در و گیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشد وطد بفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بزمین انداختن وطائد قواعد بنا و واطد ثابت و ... بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر وغد بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف جسم و تیری از تیرهای قمار که آنرا الضعیف نیست و ثمر بادنجان و کودک . وفد بالفتح بر سولی پیش کسی رفتن و سرکوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده وافد برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو وفد جمع وفود واوفاد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار وقود بالضم افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند وقاد بالفتح و التشدید قاف شعله زن و افروخته واقد بکسر قاف برافروزنده آتش وکد بالفتح قصد کردن وکاد بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر گاو بندند ولد بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه واید کودک و بنده ولدان و ولده بالکسر جمع ولائد جمع ولیده و معنی آن گذشت والد پدر و گوسپند آبستن ومد بفتحتین سختی گرمای شب وهاد بالکسر زمین های پست جمع وهده * *

باب الواو مع الذال

وجذ چاهک آبگیر که در کوه میباشد و جاذ جمع وقذ بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری وقیذ لاغر و بی قوت * * *

باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن وسر بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن وبار بالفتح زمین عاد وتر بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و به فتحتین زه کمان و تار ساز و تار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی وثر بالکسر بستر نرم و همچنین دثار بالفتح و بفتحتین ایستادن

در رحم کہ ناقہ از وی آبستن نشود و بسیار گشنی کردن گشن **وجور** بالفتح داروی کہ در دہان ریزند **وجر** بفتحتین
ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وجار** بالفتح والکسر غار کفتار **وحر** بالفتح کینہ و بفتحتین کرمکی است سرخ در زمین چسپیده
وکینہ داشتن **وذر** بالفتح گذاشتن و ترک کردن **واذر** ترک کننده **وزر** بالفتح پناه وکوه و بالکسر گرانی وگناه و پشتواره
جامہ وسلاح اوزار جمع و بر داشتن و بار بر پشت و غلبہ کردن **وزیر** معروف و آنکہ در بار بر داشتن باکسی شریک
باشد **وشر** بالفتح روشن و تیک کردن دندان و بریدن چوب بہ ارّه **وصر** بالکسر عهد و قبالہ و عهدنامہ **وضر** بفتحتین
چرک چربی و بوی ناخوش و چرک ناک شدن **وطر** بفتحتین حاجت **وعر** بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی گرما
وکینہ و خشم **وغر** بفتحتین پر شدن سینہ از خشم وکینہ و وغر الجیش بانگ لشکر **وفر** مال بسیار و تمام و بسیار کردن
وفور تمام شدن **وقر** بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر
بار خر و استر چنانکہ وسق بار شتر **وقار** بالفتح آہستگی و آہستگی کردن **وقور** بالفتح آہستہ **وقیر** مغاک
در کوه مرادف وقیره **وکر** بالفتح آشیانہ مرغ وکور جمع و بہ آشیانہ در آمدن و دویدن اشتر و اسپ
و دیر کردن مشک **واکر** مرغی کہ در آشیانہ باشد + +

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن **وجیز** و موجز سخن کوتاه **وخز** بالفتح و بخای معجمہ چیز اندک و نیزه و خنجر زدن
و سوزن زدن و آمیختن **وزداز** مرد سبک کم عقل **وز** بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز **وشز** بفتحتین
جای بلند و سختی او ساز جمع **وعز** بالفتح اشارت کردن و به پیش رفتن **وفز** بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای
بلند **وکز** بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن **وہز** بالفتح بہمہ دست زدن و سخت زدن +

باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم **واجس** بدل در آینده **ودس**
بالفتح اول گیاه کہ روید و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن **ورس** بالفتح گیاهی است زرد فام
مانند اسپرک **ورلیس** جامہ رنگین بورس **وسواس** بالفتح اندیشہ بد کہ در دل خطور کند و آواز نرم
سگ و صیاد و آواز پیرایہ و ہر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشہ بد در دل افگندن **وطیس** تنور آہنین
و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار **وطس** بالفتح بموزه زدن و سخت
زدن ستور سم خود را و شکستن **وقس** بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن جرب بزن فاحشہ

وکس بالفتح کم شدن وکم کردن وبفتحتین کمی ولاس بالفتح وتشدید لام گرگ ومس بالفتح کوفتن وسپردن وسخن چینی کردن وسخن چینی دراز ولیس بالفتح وای وای واین کلمه در محل استحقار گویند +

باب الواو مع الشین

ولش بالفتح وتباهی ودو نقطه اندک وزبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی وحشی واحد وخشک وخالی وگرسنه وخش مرد زبون دفرومایه وروش بالضم گرفتن وطعام خوردن ناخوانده وبطعام حاضر شدن ارش خورنده وناخوانده بطعام آینده وریش بالفتح نام راویست از روات قرآن وسواش بالفتح سبک وقش بالفتح نام مردی دعنبری

باب الواو مع الصاد

وبیص درخشیدن ودص بالفتح سخن انداختن وصوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند وصواص بالفتح روی بند خرد وسنگ درمیان مهین وصادص جمع وقص بالفتح گردن شکستن وبفتحتین کوتاهی کردن وکوتاه شدن آن وآتش وهیمه خرد که بآن آتش افروزند وبین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بر آن واجب نشود وقیص آنکه گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن وسخت پامال کردن وسخت انداختن +

باب الواو مع الضاد

وخض بالفتح جستن ونیزه زدن وخیض نیزه زده شده وفض بالفتح شتاب وفاض بالکسر تیر دانها چرمین که برای تیر سازند جمع وفضه وومض وومیض درمضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود در ابر +

باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعیف رای شدن وهمچنین ولبط بالفتح وبفتحتین والبط ضعیف وبددل وثط بالفتح باز داشتن وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی وسخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود وبشتاب رفتن وراط بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان وسط بالفتح میان چیزی وبفتحتین میانه رفتن ومیانه وراست وبرگزیده وبزرگوار وسیط میانه وبزرگوار وآنکه در نسب میانه ودر محل رفیع باشد وسوط بالضم میانه رفتن وبالفتح نوع خانه ایست که از موی وپشم سازند وشتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف پر شود واسط نام شهری است معروف وواسطة الکور پیش پالان شتر وسائط میانجی ها جمع واسطه وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند ومرد ضعیف وشپره را نیز گفته اند ولقب شاعری است معروف وقط بالفتح آبگیر ومغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید وهمچنین وقیط وقاط جمع

واندا ختن و رفتن خر و سپ بر ماکیان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل و هط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی است که عمرو بن عاص را بود +

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن دستهٔ تیر و تیشه کردن تا استوار شود و شیظ جماعهٔ آدمیان که متفرق باشند و شائظ چیزهای زائد که بکار نیاید و عظ پند دادن واعظ پند دهنده و عاظ جمع وکظ بالفتح دفع کردن و آراستن واکظ دفع کننده +

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین درد مندی و بیماری اوجاع جمع وجع و درد مند شدن وجیع دردناک وداع بالفتح پدرود ودیع و وداع تن آسان و ترک کننده و ودائع امانتها جمع ودیعة ودع بفتحتین مهرهٔ سپید که از دریا بیرون آرند و قلندران می نوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف است و در آن کرم میباشد ورع بالضم والفتح بددل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزگار و ترسنده و بددل و کوچک و ضعیف وروع بالضم بددل شدن و حقیر و کوچک شدن وزع بالفتح باز داشتن و اول و آخر را لشکر را فراهم آوردن وازع بازدارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صفها را بترتیب دارد و سلطان و حاکم وزوع بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین وساع بالفتح وسیع فراخ و نام آبی است واسع فراخ و احاطه کننده و در یابنده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی وشع بالفتح ببالا بر آمدن وشوع بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند وشع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که برگرد باغ کرده شود وشائع جمع وشیعه و آن غلوله ریسمان و لقمه طعام باشد وصع بفتحتین مرغی است خرد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک وضع بالفتح نهادن چیزی در جائی و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و لشتاب رفتن و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افگندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر شده شود و ضیع خرمای تر که خشک ناشده در ظرف گذارند و فرو مایه و ناکس و امانت واضع نهنده چیزی و زن بی مقنعه و ضائع بارها و در ختها و ستور گیاهها جمع وضیعة و عوع بالفتح روباه و مرد زیرک و عواع آواز و غوغا

گروه مردم و مرد زشت آواز و بزرگ بینی **وقوع** بالضم [illegible] افتادن [illegible] **وقع** بالفتح جای بلند و سر کوه و سختی گرما
و بجنگ درانداختن و سخن از هر جنس درانداختن و تیز کردن مردم را به سخن [illegible] برایشان و چکش زدن بر چیزی
و بفتحتین سنگ و قعة یکی و سوده شدن پای [illegible] شدن از سم [illegible] دریشت و دردناک شدن
پای از برهنه پای **وقیع** سمی تنگ و سوده [illegible] از سنگ [illegible] تیز کرده بسنگ سوهان
واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل سعدی [illegible] برابر نسر طائر **وقاع**
بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم **وقائع** کارزارها و به کسر [illegible] مردم و آنگیر ها
که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعة **وکع** بالفتح گریدن [illegible] کژدم و بدست زدن پستان گوسپند را در وقت
دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین [illegible] ابهام بر سبابه افتادن و بر هم
افتادن انگشتان و سخت شدن **وکیع** سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون نتراود و اسپی که
خوی نکند و بعضے بمعنے استاد نیز گفته **ولوع** بالفتح حریص شدن بچیزے و حریص **ولع** بالضم دروغ و بالفتح دروغ
گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص شدن **ولیع** غنچه ناشگفته خرما و خبر آن که آنرا طلع گویند **والع** دروغ گو +

باب الواو مع الغین

وبغ بفتحتین هلاک شدن و گنه‌گار شدن و گناه و مردم کم عقل **وتغ** بالفتح ناقه را و تیغه ساختن و آن رکوئی
است که در اندام ناقه کنند تا بر بچه غیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آنرا وجه نیز گویند **وزغ** بفتحتین آفتاب
پرست **وشغ** بالفتح چیزے اندک **ولوغ** بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین **ولغ** به فتحتین +

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین دویدن **وجیف** طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی **واجف** طپنده
لرزنده **وحف** بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار **واحف** گیاه سبز بسیار و نام
موضعی است **وحاف** سنگهای سیاه جمع وحفة **وخف** بالفتح در آب زدن گل خطمی تا لعاب از آن بر
آید **وخیف** خطمی بدست مالیدن **ودف** بالفتح چکیدن خون و آب و روان شدن آن **ودیف**
بشتاب رفتن و خرامان رفتن **ورف** و **وریف** فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن
گیاه **وارف** فراخ و سبز و تازه **وزیف** شتافتن در رفتن **وصف** بیان کردن **وصیف** خدمتگار
و کنیز **وصاف** به تشدید صاد بسیار صفت کننده **وطف** بفتحتین درازی ابرو و در ازمژه شدن و بسیار

شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه او **وظف** بالفتح کوتاه کردن
پای بند شتر و پیروی کردن **وظیف** باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و جز آن که در زیر رسغ است **وظایف**
روزمره از انعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه **وغف** بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزی که بر شکم
بز نر زنند تا گشنی نکند **وقف** بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و وا داشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقف کردن
چیزی را بر فقرا و **قوف** دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و وا داشتن **واقف** ایستاده و داننده چیزی و گرهی
از انصار **وکف** بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سران می نشینند و بفتحتین
گنهگار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کرانه کوه **وکاف** بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن **وکوف**
بالفتح شتر ماده بسیار شیر **وکیف** پیاپی چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزی **ولاف** بالکسر لغت
کردن و نوعی از دویدن و باهم آمدن قومی و پیاپی آمدن **وهف** و **وهیف** بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ برآوردن آن

باب الواو مع القاف

ولوق بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین **ولوق** بالضم اعتماد و استواری **وثاق** بالفتح و الکسر بند
وثیق استوار **ودق** بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن به چیزی و گشن خواستن مادیان
و بدین معنی است **وداق** بالکسر و ذات و ودمین بفتحتین بلائی که دوری و دارد و گویا از هر دو جانب می آید
ودوق و **ودیق** مادیان گشن خواه **واوق** تیز رو **ورق** بالفتح برگ از درخت جنبیدن و برگ برآوردن
درخت و بالضم سالها که باران در آن نباشد **اوراق** جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع
و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون
که گرد شده بر زمین افتاده باشد **وراق** بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده
و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده **وسق** بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و باز برداشتن و بار گرفتن و آبستن
شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع **واسق** شتر ماده آبستن و **وساق** بالکسر جمع **وشق**
بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوری است که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند **وشیق**
گوشت قدید کرده **واشق** بکسر شین نام سگی و نام مردی است **وعاق** بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و
آواز غلاف قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب و همچنین وعیق **وعق** بالفتح و کسر عین بدخو **وفاق**
بالکسر سازگاری کردن **وفق** بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و لبن شوریده و **قواق** بدل

و نام درختی است و بعضے گفته اند نام جائی ست **ولق** بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن
و نوعی از رفتار ناقه **ومق** بالفتح دوست داشتن و **امق** دوست دارنده نام مردیست که عاشق عذرا بود **وهق** بالفتح و بفتحتین کمند

باب الواو مع الکاف

ودک بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی ماکیان **وراک** بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش پالان شتر بندند **ورک**
بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن **ورک** بالفتح و کسر را سرین و یکطرف ران و بسکون را نیز آمده **ورک** بضمتین
جمع **وسک** بالفتح و الضم شتافتن و شتاب **وشاک** بالکسر با یکدیگر شتاب کردن و نیک شتابیدن و تیز روی
و چستی **وعک** بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن کسی را **وکواک** بالفتح بد دل و ترسنده **ویحک** کلمهٔ ترحم با کاف
خطاب یعنے ترحم است مر ترا **ویلک** یعنے وای ترا **وویک** بحذف لام نیز آمده + + +

باب الواو مع اللام

وال بالفتح و سکون همزه **وول** بالضم پناه و پناه بردن **وبل** بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و
دشوار شدن و گران و ناگوار شدن **وبال** بالفتح ناگوار و دشوار شدن **وابل** قبیله ایست و باران بزرگ قطره
وبیل دشوار و ناگوار و لشتهٔ هیزم و عطای بزرگ **وثل** بفتحتین رسن از لیف خرما **وثیل** لیف خرما و نام مرد یست
و بمعنی عصا هم آمده **وجل** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وحل** بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن
وذائل آئینها و تارهای نقره جمع وذیله **ورل** بفتحتین جانوریست مشابه بسوسمار و سقنقور **وسیل** و **وسائل**
جمع وسیله و معنی آن گذشت **وشل** بفتحتین بیابانی و آب اندک و نام کوهی است به تهامه و چکیدن آب و آب
چکان شدن خانه و جز آن **وشول** بالضم سستے اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری
شیر **واشل** آب چکاننده و چکنده **وصل** پیوند و پیوستن و ضد هجر و پیوند کردن و مثل و مانند **وصول**
رسیدن **واصل** به چیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست **وصائل** جامهای مخطط یمانی **وصال** بالکسر بکسے
پیوستن و کاری بپیوسته کردن **وعل** بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی **وعول** و **اوعال** جمع
وعول بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن **وغل** بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که داخل
خورد و مرد فرومایه و آن که بهر خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر غین بد غذا **واغل** آنکه ناخوانده به مجلس شراب آید
وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین **وقول** و کسر قاف و ضم آن اسپی که بر کوه و سنگلاخ سبک رود
و هر چیز که بر قلهٔ کوه برآید **وکل** بالفتح کار بکسی گذاشتن و همچنین **وکول** بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود کار

بمردم واگذارد **وکال** بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن **وکیل** آنکه باو کاری گذاشته شود **وهل** بالفتح دل کسی بجائی رفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن **ویل** بالفتح وای و سختی و عذاب و نام وادی است در دوزخ

باب الواو مع المیم

وآم بالکسر و مد همزه بروزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن **وثم** بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن **وثیم** آگنده گوشت **وجوم** بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن **وجیم** سخت گرم و بجای مهمله نیز آمده **وجم** بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و وجمة واحد **وحام** بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی **وحم** بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وحام بالفتح **وخم** بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع **وخام** بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وخوم **وذم** بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و گوشتهای مثل ثآلیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد **وذام** بالکسر شکنبه و رودها جمع وذمة بالفتح **وذائم** هدیها و نذرها که براه بیت الله فرستند جمع وذیمة **ورم** بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن و ورم انفه یعنی برباد شد بینی او و غضب کرد **وزم** بالفتح بر روی در افتادن در خوردن **وزیم** گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت **وسم** بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان **وسام** بالفتح نیکوروی و خوب صورت شدن و همچنین وسامة **وسیم** نکوروی **وشم** بالفتح نقش و نگار و وشام بالکسر جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کردن بر دست و جز آن بسوزن **وصم** بالفتح عار و عیب و شگاف **وضم** بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند **وغم** بالفتح کینه و حرص اوغام جمع و کینه ور شدن و جز غیر محقق دادن کسی را **وقم** بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن زمین و خوردن گیاه آن **وکم** بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن **ونیم** سنجالک مگس و سنجال کردن آن **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و گنیده و رسیدن

باب الواو مع النون

وتین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد **وتن** بالفتح بر رگ دل زدن **وتون** بالضم دائم شدن **واتن** دائم و ثابت و بنای مثلثه نیز آمده و آب روان دائم **وثن** بفتحتین بت اوثان جمع **وجدان**

بالکسر دانستن و خشم کردن **وجن** بالفتح کوفتن گازر جامه را **وجین** کرانه وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب
که در دامن کوه باشد **وحدان** بالضم جمع واحد **ودن** و **ودان** بالکسر تر کردن و بچه را غزادن و در کار عروسی
استادگی کردن **وزن** بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشهٔ کوه و سنجیدگی وزن و حضار و و
ستاره‌ایست که نزدیک سهیل بر آیند **وزان** بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده **وسن**
بفتحتین خواب یا مقدمهٔ خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن **وسنان** بالفتح خواب کننده و
آنکه در ابتدای خواب باشد **وضن** بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیز برا مرصع کردن **وضین** نوار تنگ که بآن هودج را
بر شتر بندند **وطن** بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع **وکن** بالفتح نشستن آدمی و بر سر خایه نشستن
مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم فرود آمد نگاهها و آشیانها جمع وکنه است **ولهان** بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن **ولدان**
بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است **وهن** بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و نیم شب و نزدیک نیم شب و پاره از شب و شتر سطبر و انبوه

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن و کبر و باک داشتن **وجه** بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه جمع **وجاه** بالکسر والضم
برابر **وجیه** خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و نام
اسپی است **وره** بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس **واهمه** ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد
وقه بالفتح فرمان بردن **وله** بفتحتین بی خرد و حیران شدن **واله** سرگشته و شیفته و بی خود و شتر ماده که
بر بچهٔ خود بغایت عاشق و شیفته باشد **ویه** بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریص با استلذاذ و معنی آن بفارسی خوش

باب الواو مع الیاء

وای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین خرگره و اسپ و جز آن **وثنی** بت پرست
وحی در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن
و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حا و تشدید یا زود و چست و نزدیک **وحشی** جانور صحرائی و دهنده و جانب
چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر و سوار شوند **وخی** بالفتح قصد کردن
و توجه بجائی نمودن و راه **وادی** جای کشاده میان کوهستان و پلها و پشتها که سیلاب از آن روان شود
و بفارسی رودخانه گویند **ودی** بالفتح خون بها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند یا گشنی کند
و بیرون آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بدین معنی بکسر دال

و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده **وری** بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم و چرک اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن **وسمی** باران اولین بهار **وشی** بالفتح رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین **واشی** دروغ گوی و سخن چین و شاة جمع **وصی** بالفتح پیوستن و به تشدید یا آنکه با و به چیزی وصیت کرده شود **وعی** بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته **واعی** نگاهدارنده و یاد دارنده **وفی** بالفتح تمام شدن و بسیار شدن **وافی** تمام و بسیار **واقی** نگاهدارنده و پرهیز کننده و ترسنده و زینی که پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغی است که آنرا مرد نیز گویند **ولی** بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسی **والی** حاکم و نزدیک **وفی** بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن **وهی** سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن +

باب الهاء مع الالف

ها بی همزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده و بهمزه نام حرف حروف از حروف تهجی **هاء** بکسر همزه یعنی بخشش و به **هولاء** یعنی آنجماعه **هباء** بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب **هجاء** بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بد صحبت شمردن زن شوهر را **هداء** بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن **هدی** بالضم راه راست یافتن و راه راست **هدایا** چیزها که به تحفه برند جمع هدیه **هروی** و **هرداء** بالکسر زرد چوبه **هزء** بالضم سخریه و استهزا کردن **هلا** بالفتح لفظی است که برای راندن اسپ گویند و حرف تنبیه است و به تشدید لام حرف تخصیص است یعنی چرا نه **هناء** بالکسر و مد همزه قطران و مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن **هنی** بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا **هنبی** بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود **هن** بای بالکسر و فتح دال و کسر آن و بای موحده بهمزه و غیر همزه کاسنی **هواء** آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر اربعه که زیر کرهٔ نار است و آنچه از روی خواهش نفس باشد **هیجاء** بالفتح همزه و غیر همزه کارزار **هیولی** بالفتح طینت و مادهٔ عالم که قابل صور و اشکال است و در اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند مادهٔ عالم را بدان و به تشدید یا نیز آمده

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف با یعنی بخش و پندار و سلمنا و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر در معرو **هبوب** بالضم وزیدن باد و همچنین هیبت و آمدن و ایستادن بکاری و بالفتح باد گرد انگیز **هباب** بالفتح

بنشاط رفتن شتر **هاذب** بالفتح دوشیدن میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و سلسل میاد ورا اهداب جمع و بفتحتین
برگی که پهنا ندارد چو برگ سرو و گز وجز آن **هداب** بالفتح ریشه و بیرزه جامه و برگی که پهنا ندارد **هذب** بفتحتین صفا و پاکی
هرب بفتحتین گریختن و گویند ماله هارب ولا قارب نیست او را کسی که از و بگریزد و نیست او را کسی که باو نزدیکی
جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد **هضب** بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن باواز بلند و بارانیدن
باران و زمین پشتها و بارانهای بزرگ قطره هضبه واحد و همچنین مضاب بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسب بسیار
خوی کننده **هلاب** روز باد و باران **هلب** بالضم موی درشت و موی دم اسپ موی خوک و گنده و سطبر و بالفتح
سختی روزگار **هنب** بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن **هندب**
بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند **هوب** بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پرگوی و فروغ آتش و درخشیدن
و برانگیخته شدن نر بر ماده **هیوب** بالفتح بیدل و ترسنده و همچنین هیاب به تشدید یا ✣ ✣ ✣

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بیه بخش و بیار **هالة** دایره گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند **هامة** سر و
پیشانی و مهتر و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم چارپا و جنبنده زمین **هامدة** خشک شده
و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی ✣ وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً **هاجرة** نیمه روز که در غایت گرمی باشد **هاویة** جهنم و
معنی آن گذشت **هبة** بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعت و بعضی
از زمان و بکسر ها و فتح با ای مشدد پاره جامه **هبت** بالفتح زدن و بی عقل شدن و بیدل شدن و سست رای گردانیدن
هبوة گرد و غبار **هبوات** جمع **هناة** نام موضعی است **هبقعة** بر سر پا نشسته نشستن **هتات** بفتح ها و تشدید تا
مرد بسیار گو **حیت** **هت** بالفتح و تشدید تا تنگ سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن
هجرة بالکسر گذاشتن و جدا شدن **هجعة** بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل **هجمة** بالفتح رمه شتر و سختی سرمای
زمستان **هجیمة** ماست **هدایة** راه نمودن و راه راست گرفتن **هدرة** بفتحتین فرو افتاده و باطل شده و بالضم
و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده **هدنة** بالضم آشتی و آرمیدگی **هدیة** بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و فتح ها
و تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبه معظمه
برند تا قربان کنند **هداة** بالضم راه نمایان جمع هادی **هرت** بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و به کسی طعن
کردن و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ **هراقة** ریختن آب و مثل آن **هرة** بکسر ها و فتح را جای و خاستر

و به تشدید را گربه هرپیسه گوفته شده و طعام معروف **هرابذة** مجوسان که در خدمت آتش می باشند و آتش برافروزند
جمع هربذة **هزة** بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ و جنبش
سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ **هزملة** نوعی از راه رفتن **هزهزة** جنبانیدن **هزمة**
شکسته و چاهک سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود **هزیمة** چاه و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن **هسهسة**
آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب **هشاشة** کشاده روی شدن و شاد شدن و خوش
طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند **هشیلة** چارپائی که بی رخصت
صاحب گرفته شود و هر جا که باید برده شود و باز بصاحب رو کرده شود **هضبة** باران باریدن **هفات** و **هفت** افتادن
و فرومایه شدن و احمق شدن و پراگنده شدن **هفهفة** بالفتح هر دو ها و سکون فای اول باریک میان کردن **هفوة** بالفتح
خطا کردن و خطا هفوات جمع **هقعة** بفتحتین دائره پیش سینهٔ اسپ پیش عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و
آن سه ستاره است در جوز نزدیک بیکدیگر و بالضم و فتح قاف مردیکه بسیار خسپد و بسیار تکیه کند **هلکة** بفتحتین نیست شدن و
نیست شدگان **هلاکة** نیست شدن **همهمة** بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده **همدة** علیت
سکته که آدمی را عارض شود **همة** بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر **همجة** بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مگس خردی
است مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند **همزة** بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی
و مانند دیوانگی چیزی که انسان را می رسد از وسوسهٔ شیطان **هنیدة** بالضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صدم
از چیزی **هنعة** بفتحتین متاع پس کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر منکب جوزا از سوی چپ **هندسة**
بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب
دال و زای بی فاصله جمع نمی شود لهذا سین بدل کردند **هوشة** و **هیشة** فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن **هوة** بالضم
و تشدید واو نشیب ژرف و کنده زمین **هیأة** صورت و ساخته شدن و تهیه ازین جا مشتق است **هیادت**
بالکسر توبه کردن و یهودی شدن **هیبة** ترسیدن و بزرگ داشتن **هیللة** لا اله الا الله گفتن **هینمة** آواز و
آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در نیابد **هیمنة** گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن ازین جا مشتق است
هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مخنثی است که حضرت رسالت پناه صلعم او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل است
بمعنی هلم یعنی بیا **هیهات** اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد **هیضة** نوعی است از شکم رفتن **هیاطلة** قومی انداز هند

باب الهاء مع الثاء

هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هاث بالضم گرده هلبوث بالکسر و فتح با احمق هیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن

باب الهاء مع الجیم

هج بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هجهج بالفتح هر دو لفظی است که برای راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک و عمیق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن هرج بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بر آن مالیده باشند هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از عروض همیج بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد همجة هوج بالضم بادهای سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن هودج بارگیر و کجاوه که زنان در آن سوار شوند هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش

هائج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب ++

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین تهبد و اهتباد و حنظل یا دانهٔ آن و همچنین هبید و در نهایه گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول هواید زنانیکه حنظل به چینند در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بود در قحط هبود بالفتح و تشدید با نام جائی است در بلاد بنی تمیم هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی او سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بددل هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن هادة بتشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود هدهد بضم هر دو ها مرغی است معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند هداهد بالضم هدهد و بالفتح گروهی است از یمن هدایة بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده هدید بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطهٔ آن آب ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزیرا و زردچوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند همود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بگیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامهٔ کهنه هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی است و ملک معلوم

و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و اینمعنی از مجمل منقول است و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد هنود و هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند هندمند نهری است بسجستان که آنرا عوام آب هرمن و هلمن گویند هود بالفتح توبه کردن و بحق باز گشتن و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغامبری است و نام سوره ایست و هود و توبه کنندگان و بدینمعنی جمع هائد است و بفتحتین کوهانهای شتر هودة واحد +

باب الهاء مع الذال

هذ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن هذوذ بالفتح برنده هیربذ بکسر ها و باء مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتش کده کند معرب هیربد +

باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده هبر بفتحتین گوشت گرفتن هبیر زمین هموار هبور جمع هبار بالفتح و تشدید با نام مردیست و بوزنه و همچنین هوبر هتر بالکسر سخن بیفائده و شگفت و سختی و هتر هاتر سختی سخت تاکید است هجر بالفتح نیم روز و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان بفتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار میشود هجار بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان هجویر بالضم و فتح جیم دهیست از نواحی غزنین از آنجاست شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده است هجیر شور گیاه خشک و شکسته و گرمای نیم روز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خوی و عادت هاجر هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام مادر اسمعیل علیه السلام آنرا آجر نیز گویند هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر هادر شیری که بالای او خثرات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و همچنین مهذار بالکسر هر بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح کراهیت داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف هرا من بر در باب باگذشت هرار بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند هرهر بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شر آب و جز آن هزر بالفتح بعصا زدن و خسته کردن هزبر بالکسر و فتح زا شیر درنده هصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را هصار به تشدید صاد شکننده و همچنین هصور هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن همر ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین مهمر و مهمار +

باب الهاء مع الزاء

هزّ بالفتح وتشدید زا جنبانیدن واهتزاز جنبیدن هزیز وزیدن باد وجنبانیدن درخت را هزاهز فتنها هزاهز جنبان وهمچنین هزهز بالضم هزاز بالکسر قبیله ایست همز بالفتح بچشم اشارت کردن وفشردن به پنجه وهمزه آوردن در کلمه وعیب کردن وزدن وسوختن هامز وهماز عیب کننده وبه چشم اشارت کننده همذان بالکسر معرب اندازه وچون در کلام عرب فعلال بالفتح نادر است هارا کسر دادند + + +

باب الهاء مع السین

هاجس بالفتح آواز وسخن نرم که شنوده شود وفهم کرده شود وچیزی در دل درآمدن هاجس در دل درآینده هجرس بکسر ها وراروباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن وبکسر را گربه وشیر دراننده هرماس بالکسر شیر درنده هسهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد وگوسفند چراند هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری سل شدن ولاغر کردن ونبودن عقل همس بالفتح آواز نرم ونرم کردن آواز وآهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن وبسیار خوردن ونوعی از رفتار ونرم راندن وچرا کردن شتر ودشت گردیدن وبفتحتین دیوانه شدن وعشق مفرط داشتن هواجس آن چیزها که در دل خطور کنند ووسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن ودانستن وهزیمت دادن لشکر را وبفتحتین اسباب سبزگری از جفت گاو وجز آن

باب الهاء مع الشین

هامش بالکسر میم حاشیه وکنار واین لغت مولد است واصل نیست هبش بالفتح کسب کردن وگرد آوردن هراش بالفتح شتر وبالکسر سگان را درهم انداختن برای جنگ هش بالفتح وتشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند ونرم وناچسپنده وآبی که عرق نکند ومرد کشاده روی ورجل هش پس شادمان وسبکروح هشاش بالفتح وتشدید شین شادی کننده هشیش نرم وشادان وگوسپند ماده وشتر ماده بسیار شیر هشوش بالفتح گوسپند پر شیر همش بالفتح مرد شتاب کار وچست وزیر وزبر شدن ملخ وپس وپیش رفتن مردم ونرم رفتن ستور هوش بالفتح جنبیدن ودرآمیختن وفتنه کردن ودر فتنها افتادن وعدد بسیار از هر چیز + هیش بالفتح جنبیدن وبرانگیخته شدن به فتنه ودوشیدن + +

باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن وبکسر با شادمان هص بفتح ها وتشدید صاد فشردن چیزی را هصهص بضم هر دو ها گرگ هصیص پدر گروهی از قریش +

باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانهای خرد مانند آبله هضّ بالفتح وتشدید ضاد شکستن وکوفتن هضیض شکسته وکوفته وهمچنین مهضوض هضاض بالفتح وتشدید ضاد شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن وباز گردانیدن بیماری +

باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن ولاغر کردن ونقصان کردن هبوط فرود آمدن وکم شدن بهای متاع ولاغر شدن از بیماری ونقصان شدن وکردن وبالفتح شتر لاغر وهمچنین هبیط وزمین سراشیب هرط بالفتح طعنه کردن وبد گفتن وبهم آمیختن وبالکسر وفتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر همط بالفتح ستم کردن وبی اندازه گرفتن وکار باطل کردن هیاط بالکسر سختی وعرب گوید + وَقَعَ الْقَوْمُ فِی هِیَاطٍ وَمِیَاطٍ + ای فی شدة +

باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید هبلع بالکسر بسیار خوار هبنقع بفتحتین احمق ومتکبر هجوع بالضم خفتن وخوردن تا حد سیری ونادان شدن هجیع پاره از شب هجرع بالکسر دراز ونادان هرع بفتحتین شتافتن وروان شدن خوی وخون وجز آن هریع آنکه زود بگریه رود هزوع بالضم شتافتن هزیع پاره از شب هطوع بالضم چشم بچیزی انداختن وازان برنداشتن هکوع بالضم آرمیدن وایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع بالفتح خروشیدن وبی صبری کردن وحریص شدن وحریص هالع شتر مرغ تیز رفتار ومرد حریص هلوع بالفتح بسیار حریص وسخت شتابنده وناصبری کننده همع بالضم روان شدن اشک وآب از جای وهمچنین هموع وهمعان وبالفتح وکسر میم ابر بارنده همیع بالفتح مرگ وبغین معجمه نیز آمده هنع بفتحتین پستی کردن وپست گردن شدن هواع بالضم قی کردن هیع بالفتح بددلی کردن وترسیدن وهمچنین هیوع وروان شدن آب هالع ارزیر گداخته روان ومرد بددل +

باب الهاء مع الغین

هبوغ بالضم خفتن همیغ مرگ مفاجات +

باب الهاء مع الفاء

هتف بالفتح آواز وآواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکسر تا آواز کننده هجف بالکسر وفتح جیم وتشدید فا مردم وشتر مرغ گران جثه هدف بفتحتین چیز بلند وبنا برافراشته وریگ توده وپشته ومانند آن ونشانه تیر ومرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن در مدح وودراز کردن آن وزود میوه آوردن درخت خرما هعف باکهم

و تشدید فا ابر تنک بی آب و گیرشت از وقت در دو در گذشته که دانها از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد و نشان عسل که در د عسل نباشد هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن و درخشیدن هفاف بالفتح و تشدید فا سایه نیک و باد آرمیده و پیراهن تنگ و باریک و همچنین هفهاف هوف بالضم باد گرم و آن باد یست که از جانب یمن وزد هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان +

باب الهاء مع القاف

هذق بالفتح و بذال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز همق بفتحتین گیاه تازه و نرم هیق بالفتح شتر مرغ +

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح و تشدید تا پرده درو فاش کننده هک بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن بر وا فتنده بر مرد هالک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و بر چه فرود افتد هالک نیست شده و نیست کننده هوالک و هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری است هدک بالفتح نادان و حیران شدن +

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و بالکسر و فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورد هبال بالفتح صیاد فریبنده هبول بالفتح زنی که او را فرزند نماند هتل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید ثانی ابرهای بارنده هجل بالفتح زمین پست میان کوه هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی را و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطهٔ جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و همچنین هادل هدیل کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه هذلول بالضم زمین پشتهٔ خورد و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع هذیل بالضم و فتح ذال گروهی است از بنی تمیم و نام مردی است هذلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها و فتح را لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هراميل موهای افتاده هزل سخن

بیهوده و مسخرگی کردن ولاغر کردن **هزال** بالضم لاغر شدن ولاغری و بالفتح وتشدید زا مسخره و همچنین هازل
هاطل ابر بسیار بارنده **هیقل** شتر مرغ جوان **هلال** بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد ازان قمر گویند و سر نیزه دو شاخه
واب اندک که در تک چاه و مشک مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته بود و قبیله الیست از هوازن و چنبر
و آهن پاره یا چوبی که باآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را **هلل** بفتحتین ترس واول باران
هاهل بفتح هر دوها زهر معرب هلاهل و جامه تنگ بافته **هلاهل** آب بسیار صاف **هل** بالفتح وسکون
لام آیا و نیست و بدرستی **همل** بالفتح روان شدن اشک و همچنین همول و هملان و بفتحتین شتر و گوسپند
که روز و شب بی شبان بچرا گذاشته باشند و نقش بفتحتین آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند نه
در روز و آبی که اورا مانعی نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر کسائی
از کسائی اعراب و جامه کهنه از موی و جامه مرقع **همال** بر وزن زنار سست از هر چیز و زمین غیر آبادان
که جنگ گاه باشد و بر وزن شداد و زبیر نام صحابی است **هامل** شتر بی پاسبان بچرا گذاشته هوامل وهمولة
وهامله وهمل بفتحتین و بالضم وتشدید میم مفتوح وهمال بالکسر وهملی بر وزن سکری جمع **همرجل** بفتحتین وسکون را
وفتح جیم تیز رفتار وناقه وشتر مرغ و هر حیوان سبک رو **هول** بالفتح ترسانیدن **هوجل** بالفتح تیز رو و مرد احمق
و دشت بی نشان و زمین ناهموار **هیل** بالفتح فرو ریختن و روان کردن و مال بسیار و ریگ و بالکسر دارویی است
که آنرا قافله و هال گویند **هیکل** بالفتح شکوه و اسپ دراز جسم و بنای بلند و معبد ترسایان و خانه گوسپند ٭

باب الهاء مع المیم ٭

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان **هشم** بالفتح بخشیدن **هجم** بالفتح کاسه بزرگ و تمام
شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بن بر کندن **هجوم** در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آیدش و چشم
فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بالفتح بادی که خانهارا ویران کند ٭
هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل **هذم** بالفتح
و بشتاب خوردن هذام بالفتح وتشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر **هرم** بالفتح گیاهی است شور
و بفتحتین پیری و گنبذ اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نقص وعقل و نام مردی است **هارم** شتری که گیاه
شور خورد **هرام** بالکسر نام مردی است **هزم** بالفتح شکستن و همچنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران
که نایستد **هزیم** آواز رعد **هشم** بالفتح شکستن چیزی را و شکسته کردن نان و بسین مهمله نیز آمده **هاشم**

شکنندۀ نان در کاسه و اشکنه کننده و لقب جد حضرت رسول صلعم بواسطۀ آنکه در قحط برای فقرا اشکنه می کرد
هاشیم گیاه خشک و پوشیده و مرد ضعیف بدن هصم بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارشدن طعام و کم کردن
از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلوها بهم در آمدن
و نوعی از بوی خوش هاضوم جوارش که طعام را گوارا کند هضیم اول برخرما و ستم کرده شده و غنچه ناشگفته و
زن نازک سُرین و باریک میان و لطیف اندام هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه
و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم
پیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را بآواز خوش و
بالضم و تخفیف میم صیغۀ ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد همام بالضم مرد بزرگ همت
و مهتر هاموم پیه گداخته و کوهان شتر همیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب هام به تشدید میم
تارک سر واحدش هامة و چند هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامة هیم بالفتح شیفته
و سرگشته شدن در عشق و روی بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران
سخت تشنه قال الله تعالی ✣ فشاربون شرب الهیم هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را
پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه هیشم بچۀ عقاب و ریگ تودۀ سرخ و نام مردی
است هیصم بالفتح شیر درنده و مرد قوی هیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بُردن ✣ ✣ ✣

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح
هجران بالکسر از کسے بُریدن و جدائی کردن هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران سپید
موی و شتر سپید موی جمع و مفرد آمده هجان جمع هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک
باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسپی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان هاجن دختر
نارسیده که او را بشوهر دهند و کُرۀ ماده از هر حیوان هدجان بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راه هدن
بالضم آشتی هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن هدان بالکسر بددل و احمق بدن بضمتین جمع هذیان
بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده هرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد است در مصر قدیم و بسیار استوار
که در طوفان حضرت نوح ع خراب نشد بند تعبیه هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت و به استواری آن دو گنبد مثل زنند

خاقانی گوید ع حسن بغایت فزون از هزران درحرم هزّان بالکسر وتشدید زا قبیله ایست هفوان
بفتحتین خطا کردن هلیون بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی مارچوبه گویند همذان بالفتح قبیله ایست
از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهری است معروف معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی و کیسه
که دران زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و همچنین همعان و پراگندن
شتر و ستور بچراگاه هملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن همن بالفتح وتشدید نون نالیدن و گریستن و بفتحتین
در چیزی و قضیب مرد و اندام زن و به تخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان هاون معرب
هاون هوادین جمع هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردی
هوزن بفتح ها و زا غبار و مرغی است هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس هیجان بفتحتین برانگیخته شدن
جنگ و جز آن هین بالفتح و کسر یا هی مشدد آسان و سهل هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن ✣ ✣

باب الهاء مع الواو

هبو بضمتین عزم برخاستن کردن دفر و بردن آتش هجو نکوهیدن و بد کسی گفتن هدو بضمتین آرمیدن
هذو بالفتح بیهوده گفتن و شتاب بریدن هرو بالفتح زدن هزو بالضم افسوس داشتن و بضمتین افسوس
و مسخره داشته شده هفو بالفتح گرسنه شدن و بضمتین پریدن چیزی و پریدن مرغ هنو اندام زن و قضیب مرد و چیزی ✣

باب الهاء مع الهاء

هیه بالکسر کلمه استزادة و استطلاق و فی الصراح یعنی دیگر بگو مرادف ایه بالکسر ✣

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجی کننده حروف و هجو کننده هبرزی بکسر ها و زا و تشدید یا دست بند و هر چیزی خوب با دیدار هدی
بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چارپای قربانی که بمکه فرستند و به تشدید یا هدیه و عروس و اشتر
و مردی که او را حرمی نباشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شود هادی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن
و گاوی که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرد آن گاو گردانند تا خرمن خرد کنند همی بالفتح ریختن آب
و دوان از جای بلند و گریختن چارپا و بچراگاه رفتن و رها کردن چارپا هوی بالفتح و الضم و تشدید یا فرود افتادن
و از بالا فرود آمدن و سراشیب رفتن و پاره از شب ✣

باب الیاء مع الالف

یعقوبا دهی است به بغداد +

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب **یثرب** بالفتح وفتح تا و را نام موضعی است در میان... **یثرب** بالفتح وکسر را نام مدینهٔ شریف **یشب** بالفتح معرب یشم **یعبوب** بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار **یعسوب** بالفتح مرغی است مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع **یعقوب** کبک نر و نام پیغامبری است **یعرب** نام شخصی است که اول بعربی تکلم کرد **یلب** بفتحتین سپرهای پوست و چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص **یوبب** بالفتح یا و بای موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام +

باب الیاء مع التاء

یبوسة خشکی **یراعة** نی که از آن قلم سازند و نی که نوازند و بیشهٔ نی و کرم شب افروز و بددل **یسارة** بالفتح توانگری **یسرة** بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطها که بدست چپ باشند و نشانی که بر ران باشد جمع و مفرد برو در آمده **یقظة** بفتحتین بیدار شدن و بیداری **یاقوت** جوهری است معروف یواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهور است و او را یاقوت مستعصمی گویند **یلبة** بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته **یمنة** بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه برد یمانی **یمامة** بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی است و نام زنی کبود چشم که مسافت سه روزه راه میدید و عرب گوید ع فُلَانٌ اَبْصَرُ مِنْ زَرْقَاءِ الْیَمَامَةِ +

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتی است +

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یبروح بر وزن یعفور بتقدیم با بر یا است چنانکه در باب با گذشت **یوح** بالضم آفتاب +

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر +

باب الیاء مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری و ید العوس خانهٔ بالائین

کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کرده بالا این و ردید الدہر ہمیشہ و ید الثوب آنچہ از جامہ زیادہ آید و صیّ یحیدن بر چیزی یہود و یہود جمع یہودی است

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی **یاسر** طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار رض **یسر** بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن و زمین کوه بالفتح نیز کشتن و بخشش کردن و تابیدن ریسمان چنانکہ در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شزر چنانکہ گذشت **یسیر** بالفتح آسان و اندک **یسار** بالفتح دست چپ و طرف چپ و نام مولای رسول علیہ السلام **یشکر** بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیہ السلام و نام قبیلہ است **یعمور** بالفتح بزغالہ و بره **یعفور** بالفتح آہو یا آہوی خاک رنگ و بالضم نیز آمده و پاره از شب و نام خر پیغامبر و بچہ گاو و گور و آہو بره یعافیر جمع

باب الیاء مع السین

یأس بالفتح و سکون ہمزه نا امید شدن از کسی **یؤوس** بالفتح نا امید **یبس** بالفتح و بفتحتین خشک شدن **یابس** خشک

باب الیاء مع الطاء

یقظ بالفتح و کسر قاف و فتح آن بیدار

باب الیاء مع العین

ینوع بالفتح و تشدید نام گیاہی کہ شیره زہرناک دارد و بہندی گویند ... و نام شخصی است و ... و در دستور گوید کہ آن ... راد و پای باشد **یراع** ہمان براعہ کہ گذشت **یرمع** سنگ سپید نیک درخشنده **یسع** نام پیغامبری است **یفاع** بالفتح زمین پشتہ بلند **یافع** جوان بلند بالا **یلع** سراب بیابان و دروغگوی **یانع** میوه رسیده **ینبوع** بالفتح چشمہ کہ ہمیشہ از آن آب تراود و ینابیع جمع

باب الیاء مع الفاء

یفوف بالفتح زمین پشتہ بلند است **یوسف** بضم یا و سین نام پیغامبری است معروف و این لفظ عبری است نہ عربی **یہفوف** بالفتح بددل و تیز خاطر و زیرک

باب الیاء مع القاف

یاق مہره پاره **یغوق** نام بتی است **یقق** بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده **یلق** سپید از ہر چیز **یلمق** قبا معرب یلمہ

باب الیاء مع اللام

یعمل شتر قوی در کار

باب الیاء مع المیم

یاسمن گل یاسمین **یحموم** نام قبیلہ است و نام فرزندی از فرزندان نوح ع **یتم** بالضم و الفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر

شدن

شدن بچه چارپا و بیگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهی نمودن **یتیم** طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید **یحموم** دود و سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر **یلملم** بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی است که اهل یمن از انجا احرام بندند **یم** بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن **یوم** روز +++

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در کشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبهٔ صفرا یا سودا در زردی و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع است **یاسمین** گلی است زرد و خوشبو **یقین** بالفتح بی شبه و مرگ لقوله تعالی + حَتّٰی یَاْتِیَكَ الْیَقِیْنُ **یقطین** درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود **یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی است معروف که از جانب یمن قبله است و طرف دست راست **یمان** بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صحابی سر حضرت رسول صلعم **یامن** طرف راست **یمین** دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی **یون** بفتحتین دهی است به یمن **یوان** دهی است در اصفهان **یونان** دهی است به بعلبک و دهی است میان بردعه و بیلقان و ملکی است معروف که حکماے یونان انجا بودند + +

باب الیاء مع الها

یاه یاه کلمهٔ ایست که براے راندن شتر گویند +++

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یاے آخر نام مردی است +++

تمت

قطعه تاریخ طبع از نتایج افکار منشی شنکر دیال صاحب فرحت

منتخب واه کیا هوئی مطبوع　　جسنے دیکها کها که صل علی
لکهدو تاریخ طبع ای فرحت　　نسخهٔ دلکش و نفیس چهپا

۱۲۹۶ هجری

مضمون خاتمة الطبع مطبوع اهل طبع بدیع نگاری مقبول بارگاه لم یزلی مولوی خواجه محمد اشرف علی صاحب سلمه الله ابدا

منتخب لآلی بیان منتخب جواهر تبیان محمدت محمودیست که فلک فلاک از قاموس صنعتش حبابیست و بحار زخار بحر
از هفت قلزم حکمتش قطره آبی انسان را بوساطت اشیا ادراک یارانی جهانگیری کشور معانی بخشید و زبان را مجموع
لغات و کشف اصطلاحات گردانید و صحاح کلام و صراح مرام نعت مهذبیست که گم گشتگان تیه ضلالت را
به فروغ چراغ هدایت وافر العنایت از راه جحیم بصراط مستقیم رسانید و به تیغ وحی که بر اثبات جوهر نبوتش
برهان قاطع است گردن گردنکشان از هم برید و تحفه صلوة و سلام بجناب آل و اصحاب آن خیر الانام که
سراج شبستان محفل نبوت و منتهی الارب ارباب کرامت اند باد ازین بعد مستکشفان لغات عربیه و مستدرکان
مصطلحات تازیه را صلائی که درین زمان اشرف آوان کتاب مقبول اولی الالباب مخزن الوف افادات
مسمی به **منتخب اللغات** که بر احاطه لغات برهانیست قاطع و بر آب نفائس معضلات حجتی است
ساطع اگرچه مرة بعد مرة این شاهد زیبا زیور طبع پوشیده و کسوت انطباع در بر کشیده لیکن بارهی از حلیه
تصحیح آراسته نگردید و گاهی کسی بدفع اسقاط و رفع اغلاط نکوشید ازین نظر اهل نظر از آن غض بصر نموده
و همچو اشک از چشم انداختند اکنون از وداد بد کثرت متشبثان اذیال خواستگاری و مشتاقان جمال طلبگاری
مجمع محاسن صفات و کمالات **پنڈت بیجناتھه** مهتمم مطبع ثمر هند لکهنو حسب ایمای فخر التجار سرآمد روزگار جناب
منشی **نولکشور** مالک مطبع اوده اخبار خواستند که در مطبع خود که مطبوع طبائع ارباب طباع است به زیب و زینت بعد
نفی زوائد بامرام و اثبات فوائد بالا کلام با حواشی سزاوار انتفاع پرتو افگن آئینه انطباع گردد و چون خطوط اشعه
بدیده بصر قلوب رغبت اثر جا گرفته بود ناگزیر این حقیر پر تقصیر ننگ افراد انام **محمد اشرف علی** نام حسب ایمای واجب الاجرای مهاراج
والا مقام بحکم المامور معذور کمر تشمیر ذیل بهر تصحیحش بست و بناخن تنقیح عقدهای خطای مطبوعه سابق برگشود و دامن از خار
شکوک و اغلاط بکمر سعی بیمان جان بسر برد و از نسخ مطبوعه و قلمی قدیمی دست تصحیح رنگار دربست اکنون که این عروس رعنا بمشاطگی تصحیح زیبا و آراسته گردیده
در جشن اخیر شعبان ۱۲۹۵ هـ بلباس اختتام پوشیده بمنصه ظهور جلوه گر شد خواستگاران از هر سو روآوردند و بخواهش تمام دست بدست گرفتند
هر که دید از دل پسندید و همچو نور نظر در دیده گزید پس التماس از ناظران با دانش و فرهنگ آنکه اگر جایی تبدیلی و تغیری
در حرف دریابند از لوازم صناعت چاپه گری انگارند و خطای مصحح بیرون چشم گر بعین کرم عیب پوشی فرمایند و انگشت نمائی ننمایند
نمایند که الانسان مرکب من السهو والنسیان و از دعای خیر در نگذرند و هو علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر **تمت**

جدول فہرست ابواب منتخب اللغات

تمت